





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۱۱: ۷۶۰ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۱۱: 5 - 82 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد یازدهم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵) ۰۲۵) \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد یازدهم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

۲۳	درس ۴۰۱ - خطبه ۲۰۶
۲۵	از دشنام دهندگان نباشید.....
۲۷	حدود الهی برای تنبّه است نه انتقام جویی .....
۲۹	بهترین راه هدایت راه عقل و منطق است .....
۳۱	دعا در حق مخالفان، در عوض دشنام دادن .....
۳۳	ذکر چند روایت در نهی دشنام گویی .....
۳۵	درس ۴۰۲ - خطبه ۲۰۷
۳۷	محافظت از جان حسین <small>علیه السلام</small> محافظت از نسل رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> .....
۴۰	آیا حسین <small>علیه السلام</small> فرزندان رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> هستند؟ .....
۴۲	داستانی از سعید بن جبیر .....
۴۳	خطبه ۲۰۸
۴۴	ارتباط خطبه با جنگ صفین .....
۴۵	اصحاب علی <small>علیه السلام</small> در جنگ صفین .....
۴۶	ابتدای نافرمانی اصحاب از امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> .....
۴۸	موقعیت علی <small>علیه السلام</small> در دو جنگ جمل و صفین .....
۵۱	درس ۴۰۳ - خطبه ۲۰۹ (قسمت اول)
۵۳	علاء بن زیاد حارثی یا ربیع بن زیاد؟ .....
۵۵	در آخرت به خانه بزرگ نیازمندتریم .....
۵۷	خانه بزرگ می تواند وسیله رسیدن به آخرت شود .....

- ۶۱ ..... شکایت علاء به حضرت علی علیه السلام
- ۶۲ ..... ای بزرگترین دشمنِ جان خود!

درس ۴۰۴ - خطبه ۲۰۹ (قسمت دوم) ۶۵

- ۶۷ ..... حلال بودن طیبیات
- ۷۰ ..... موقعیت علی علیه السلام با دیگران فرق دارد
- ۷۲ ..... روایتی در تقسیم ساعات روزانه
- ۷۳ ..... نقل خطبه در اصول کافی
- ۷۵ ..... دو حدیث از اصول کافی

درس ۴۰۵ - خطبه ۲۱۰ (قسمت اول) ۷۹

- ۸۱ ..... اختلاف در اخبار
- ۸۲ ..... منشأ اختلاف
- ۸۶ ..... اطرافیان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸۹ ..... دسته‌بندی احادیثی که نزد مردم است
- ۹۰ ..... نسبت‌های ناروا در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۹۱ ..... ناقلین حدیث چهار دسته‌اند
- ۹۲ ..... دسته اول از ناقلین حدیث

درس ۴۰۶ - خطبه ۲۱۰ (قسمت دوم) ۹۵

- ۹۸ ..... منافقین به پیشوایان گمراهی نزدیک شدند
- ۹۹ ..... نظر ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه
- ۱۰۰ ..... عکس‌العمل پیشوایان گمراهی نسبت به منافقین
- ۱۰۴ ..... دسته دوم از ناقلین حدیث
- ۱۰۵ ..... دسته سوم از ناقلین حدیث



- دسته چهارم از ناقلین حدیث ..... ۱۰۶  
 ادامه بحث در ناقلین حدیث ..... ۱۰۸  
 سؤال از پیامبر ﷺ و درک مطلب ..... ۱۱۰

درس ۴۰۷ - خطبه ۲۱۱ (قسمت اول) ..... ۱۱۳

- نحوه خلقت عالم هستی ..... ۱۱۵  
 خلقت آسمانها و زمین ..... ۱۱۷  
 فرمان و اراده خداوند ..... ۱۲۲  
 زمین در دل دریای مستخر ..... ۱۲۳

درس ۴۰۸ - خطبه ۲۱۱ (قسمت دوم) ..... ۱۲۷

- نحوه خلقت کوهها ..... ۱۲۹  
 قرارگاه کوهها ..... ۱۳۱  
 نقش کوهها در ثبات زمین ..... ۱۳۳  
 زمین خشک در دریای موج ..... ۱۳۵  
 امواج دریا ..... ۱۳۷

درس ۴۰۹ - خطبه ۲۱۲ ..... ۱۴۱

- شکایت به پیشگاه خداوند ..... ۱۴۳  
 خداوند اکبر الشاهدین است ..... ۱۴۶

خطبه ۲۱۳ (قسمت اول) ..... ۱۴۸

- حمد و ستایش خدا ..... ۱۴۸  
 صفات خداوند ..... ۱۵۰  
 خداوند ظاهر و باطن است ..... ۱۵۲

- درس ۴۱۰ - خطبه ۲۱۳ (قسمت دوم) ۱۵۵
- ۱۵۷ ..... علم خداوند
- ۱۵۸ ..... تقدیر امور توسط خداوند
- ۱۶۱ ..... تاریکی ها و نورها
- ۱۶۲ ..... خداوند فوق زمان است
- ۱۶۴ ..... ادراک و علم خداوند
- ۱۶۴ ..... ادامه خطبه
- ۱۶۶ ..... چگونگی رسالت و تقدّم رسول خدا ﷺ
- ۱۶۷ ..... سخنی از ابن ابی الحدید و خوئی
- ۱۶۹ ..... رسول خدا ﷺ و مشکلات زمان
- درس ۴۱۱ - خطبه ۲۱۴ (قسمت اول) ۱۷۱
- ۱۷۳ ..... خداوند عدل است و حکم
- ۱۷۵ ..... عبودیت
- ۱۷۶ ..... پیامبر اکرم ﷺ در نسل پاکان
- ۱۷۸ ..... ائمه طاهرين عليهم السلام و بزرگان دینی
- ۱۷۹ ..... کمک های غیبی خداوندی
- ۱۸۱ ..... صفات حافظین علم خدا
- درس ۴۱۲ - خطبه ۲۱۴ (قسمت دوم) ۱۸۷
- ۱۹۰ ..... خلقت و سیرت مردان خدا
- ۱۹۱ ..... انسان خالص
- ۱۹۳ ..... قبول کرامت و دوری از سختی های قیامت
- ۱۹۴ ..... اقامت کوتاه در این دنیا
- ۱۹۵ ..... آمادگی برای مواقف قیامت

۱۹۷ ..... هدایت برای قلب‌های پاک

۲۰۱ ..... درس ۴۱۳ - خطبة ۲۱۵

۲۰۴ ..... شکرگزاری برای زندگی دنیا

۲۰۶ ..... شکر نعمت‌های خداوند

۲۱۰ ..... ظلم به نفس

۲۱۲ ..... نگهبان واقعی

۲۱۳ ..... ملجأ حقیقی

۲۱۵ ..... خدایا تا آخرین لحظه اعضايم را سلامت بدار

۲۱۸ ..... خداوندا به تو پناه می‌بريم

۲۱۹ ..... دعا و مسأله قضا و قدر

۲۲۵ ..... درس ۴۱۴ - خطبة ۲۱۶ (قسمت اول)

۲۲۷ ..... مقدمه‌ای کوتاه بر خطبه

۲۲۸ ..... حق حاکم بر ملت، و حق ملت بر حاکم

۲۳۱ ..... حق در مقام توصیف و در مقام عمل

۲۳۳ ..... اقامه حق طرفینی است

۲۳۴ ..... حق همیشه با خداوند سبحان است

۲۳۷ ..... حق خدا بر بندگان

۲۳۸ ..... تفضل الهی

۲۴۱ ..... درس ۴۱۵ - خطبة ۲۱۶ (قسمت دوم)

۲۴۴ ..... حقوق الناس یا حقوق الله؟

۲۴۵ ..... تقابل حقوق با یکدیگر

۲۴۶ ..... اهمیت حقوق ملت و حاکم

۲۴۸ ..... الفت و عزت

- اصلاح مَلّت و اصلاح حاکمان ..... ۲۴۹
- پیامدهای ادای حقوق مَلّت و حاکم ..... ۲۵۰
- پیامدهای طغیان مَلّت یا اجحاف حاکم ..... ۲۵۳

درس ۴۱۶ - خطبة ۲۱۶ (قسمت سوم) ۲۵۷

- مروری کوتاه بر درس گذشته ..... ۲۵۹
- لزوم تناصح و حسن تعاون ..... ۲۶۰
- حقیقت طاعت الهی دست نیافتنی است ..... ۲۶۳
- از حقوق واجب الهی بر بندگان ..... ۲۶۴
- خود بزرگ بین نباشید ..... ۲۶۶
- اشخاص را کوچک بشمارید ..... ۲۶۷
- قسمتی از خطبة ۳۴ ..... ۲۶۹

درس ۴۱۷ - خطبة ۲۱۶ (قسمت چهارم) ۲۷۱

- مرد ناشناس ..... ۲۷۴
- حق عارفین باللّه ..... ۲۷۵
- آنهایی که از نعمت‌های بیشتری برخوردارند ..... ۲۷۶
- از پست‌ترین حالات حاکمان ..... ۲۷۸
- از این کار کراهت دارم ..... ۲۷۹
- عظمت و کبریایی مخصوص خداوند است ..... ۲۸۰
- مرا چون جبابره میندازید ..... ۲۸۳
- سفارش بر شنیدن حق و پذیرفتن عدل ..... ۲۸۵

درس ۴۱۸ - خطبة ۲۱۶ (قسمت پنجم) ۲۸۷

- مروری بر گذشته ..... ۲۸۹
- از ارائه حق و مشورت به عدل استنکاف نورزید ..... ۲۹۱

۲۹۲	خطا و اشتباه در معصومین <small>علیهم السلام</small> .....
۲۹۴	همه مملوک خدا هستیم .....
۲۹۵	هدایت انسانها بعد از ضلالت .....
۲۹۶	نکته مهم در این خطبه .....
۲۹۷	نامه انوشیروان به پادشاه روم .....

### درس ۴۱۹ - خطبه ۲۱۷

۳۰۳	مسأله خلافت .....
۳۰۵	دیدگاه حضرت نسبت به حکومت .....
۳۰۷	خدایا انتقام مرا از قریش بگیر .....
۳۱۰	دشمنی دیرینه قریش در حق علی <small>علیه السلام</small> .....
۳۱۳	مصائبی که بر حضرت رفت، و شکیبایی بر آنها .....
۳۱۶	

### درس ۴۲۰ - خطبه ۲۱۸

۳۱۹	مقدمه‌ای کوتاه بر خطبه .....
۳۲۱	داستان جنگ جمل و نقش طلحه و زبیر .....
۳۲۲	وحدت کلمه مردم بصره را در هم شکستند .....
۳۲۷	

### خطبه ۲۱۹

۳۲۹	مروری بر کشته‌های جنگ جمل .....
۳۲۹	خطاب حضرت به کشته‌ها .....
۳۳۰	پند و اندرز از عمل حضرت .....
۳۳۲	ناکامی طلحه و زبیر .....
۳۳۳	

### درس ۴۲۱ - خطبه ۲۲۰

۳۳۵	احیای عقل و اِماتة نفس .....
۳۳۷	

- ۳۴۰ ..... مراتب نفس
- ۳۴۲ ..... نتایج احیای عقل و اماتة نفس
- ۳۴۷ ..... کلام شیخ الرئيس در تأیید کلام حضرت

درس ۴۲۲ - خطبة ۲۲۱ (قسمت اول) ۳۵۱

- ۳۵۴ ..... این چه افتخاری است؟! .....
- ۳۵۸ ..... چه تذکری از این بهتر! .....
- ۳۶۰ ..... عبرت گرفتن سزاوارتر از افتخار است .....
- ۳۶۳ ..... دلیل شدن به وسیله آنها به عقل نزدیک تر است از عزیز شدن .....

درس ۴۲۳ - خطبة ۲۲۱ (قسمت دوم) ۳۶۵

- ۳۶۸ ..... اینها حقیقت مردگان را نشناختند .....
- ۳۷۰ ..... بر مغزهای آنها قدم می نهید .....
- ۳۷۲ ..... تاریخ یادآور بدیها و خوبیها .....
- ۳۷۵ ..... راهی که آنها پیمودند .....
- ۳۷۶ ..... ترسیم عالم قبر و برزخ .....

درس ۴۲۴ - خطبة ۲۲۱ (قسمت سوم) ۳۸۱

- ۳۸۳ ..... ادامه ترسیم عالم قبر و برزخ .....
- ۳۹۱ ..... آنچه در قیامت وجود دارد قابل توصیف نیست .....
- ۳۹۲ ..... مرگ آنها را به منزل نهایی می رساند .....

درس ۴۲۵ - خطبة ۲۲۱ (قسمت چهارم) ۳۹۵

- ۳۹۸ ..... نظر ابن ابی الحدید در مورد این خطبه .....
- ۳۹۹ ..... یک تذکر لازم .....
- ۴۰۰ ..... اگر مردگان به سخن درمی آمدند .....

- ۴۰۱ ..... گرچه آثار و اخبار آنها منقطع شده است.
- ۴۰۳ ..... مردگان با ما سخن می‌گویند.
- ۴۰۶ ..... راه فراری وجود ندارد.
- ۴۰۸ ..... قلب‌های آنها آرام گشته است.

۴۱۱ ..... درس ۴۲۶ - خطبه ۲۲۱ (قسمت پنجم)

- ۴۱۳ ..... بدنهای آنها خوراک خاک شده است.
- ۴۱۶ ..... زندگانی سرشار از غفلت.
- ۴۱۹ ..... آمیخته شدن با غصه‌های ناشناخته.
- ۴۲۰ ..... نظریه پزشکان قدیم نسبت به مزاجهای چهارگانه.
- ۴۲۱ ..... یادی از حاج میرزا ابوالقاسم گوگردی اصفهانی.
- ۴۲۲ ..... توصیه‌ای به مسئولین وزارت بهداشت.
- ۴۲۳ ..... وقتی مرگ فرا می‌رسد.

۴۲۷ ..... درس ۴۲۷ - خطبه ۲۲۱ (قسمت ششم)

- ۴۳۰ ..... اطرافیان بیمار خسته شده‌اند.
- ۴۳۱ ..... درباره بیمار نزاع می‌کنند.
- ۴۳۲ ..... جدایی از دنیا و رها کردن دوستان.
- ۴۳۵ ..... مرگ را شدایدی است وصف‌ناشدنی.

۴۳۹ ..... درس ۴۲۸ - خطبه ۲۲۲ (قسمت اول)

- ۴۴۱ ..... خانه‌های پیامبران و امامان علیهم‌السلام.
- ۴۴۳ ..... در اسلام رهبانیت نیست.
- ۴۴۴ ..... فواید ذکر خدا.
- ۴۴۶ ..... ارتباط خداوند با بندگان در ایام فترت.

- درس ۴۲۹ - خطبة ۲۲۲ (قسمت دوم) ۴۴۹
- وظایف حجّت خداوند بر مردم ..... ۴۵۱
- اهل ذکر و خصوصیات آنها ..... ۴۵۳
- درس ۴۳۰ - خطبة ۲۲۲ (قسمت سوم) ۴۶۱
- ادامه خصوصیات اهل ذکر ..... ۴۶۳
- داستانی از حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمته الله ..... ۴۶۶
- عبادت و عبودیت ..... ۴۶۷
- سفارش بر محاسبه نفس ..... ۴۷۳
- درس ۴۳۱ - خطبة ۲۲۳ (قسمت اول) ۴۷۵
- تفسیر آیه قرآن ..... ۴۷۷
- دلیلش لغزنده است، و عذرش بی پایه ..... ۴۸۰
- خواب عمیق غفلت ..... ۴۸۲
- درس ۴۳۲ - خطبة ۲۲۳ (قسمت دوم) ۴۸۹
- اراده و بیداری از خواب غفلت ..... ۴۹۱
- اطاعت از خدا و انس با ذکر او ..... ۴۹۴
- رو آوردن خدا به بنده، و روگرداندن بنده از خدا ..... ۴۹۴
- جرات بر نافرمانی خداوند ..... ۴۹۶
- تفضل خداوند ..... ۴۹۷
- قضاوت وجدان ..... ۴۹۸
- درس ۴۳۳ - خطبة ۲۲۳ (قسمت سوم) ۵۰۱
- دنیا تو را فریب نداده، تو فریفته دنیا شده‌ای ..... ۵۰۴





- ۵۵۳ ..... به خدا قسم ظلم را نمی‌پذیرم
- ۵۵۴ ..... اقلیم‌های هفتگانه
- ۵۵۵ ..... دنیا در نظر علی علیه السلام

۵۵۷ ..... خطبة ۲۲۵

- ۵۵۸ ..... خدایا آبرویم را حفظ کن

۵۶۳ ..... درس ۴۳۷ - خطبة ۲۲۶ (قسمت اول)

- ۵۶۶ ..... دنیا سرای امتحان است
- ۵۶۸ ..... حالات دنیا پایدار نیست و گوناگون است
- ۵۷۰ ..... اهل دنیا هدف تیرهای بلا
- ۵۷۲ ..... یک تشبیه جالب
- ۵۷۴ ..... همه در راه گذشتگان
- ۵۷۶ ..... تبدیل قصور به قبور
- ۵۷۸ ..... قبور قریب‌اند و ساکنین آن غریب

۵۸۱ ..... درس ۴۳۸ - خطبة ۲۲۶ (قسمت دوم)

- ۵۸۳ ..... مروری بر درس گذشته
- ۵۸۴ ..... بدنهای پوسیده ساکنین قبور
- ۵۸۶ ..... بدن مادی و بدن مثالی
- ۵۸۸ ..... سؤال و جواب در قبر
- ۵۹۰ ..... همنشینی ارواح پس از مرگ
- ۵۹۲ ..... مرگ را برای خود محقق بدانید

۵۹۵ ..... درس ۴۳۹ - خطبة ۲۲۷

- ۵۹۸ ..... چگونه دعا کنیم؟

۵۹۹	..... ولی و ولایت
۶۰۱	..... توکل بر خداوند
۶۰۳	..... خداوند بر همه چیز آگاه است
۶۰۴	..... یاد خداوند و پناه بردن بر او
۶۰۶	..... خداوند مرا به خیر و صلاح دلالت کن
۶۰۸	..... خداوند مرا به خیر و رشاد هدایت کن
۶۰۹	..... نیازمند عفو و بخشش خداوندیم

۶۱۱ **درس ۴۴۰ - خطبة ۲۲۸**

۶۱۳	..... موقعیت ایراد این خطبه
۶۱۶	..... تمجید از حاکمی ناشناخته
۶۲۰	..... حقیقتی که تمجیدهای گذشته را به طعن تبدیل کرده است

۶۲۱ **خطبة ۲۲۹**

۶۲۱	..... توصیف بیعت با آن حضرت
۶۲۴	..... سرور و شادمانی از بیعت با علی <small>علیه السلام</small> و هجوم همه جانبه

۶۲۷ **درس ۴۴۱ - خطبة ۲۳۰ (قسمت اول)**

۶۳۰	..... اثرات تقوا
۶۳۲	..... رو آوردن به اعمال صالح
۶۳۶	..... مرگ و اثرات و اوصاف آن
۶۴۰	..... مرگ را نزدیک بیندارید

۶۴۵ **درس ۴۴۲ - خطبة ۲۳۰ (قسمت دوم)**

۶۴۸	..... اقسام ورثه
۶۴۹	..... جدیت در توشه برگرفتن برای سرای آخرت

- زندگی دنیا شما را نفریید..... ۶۵۱
- مردگان و جایگاه آنان ..... ۶۵۳
- پرسش و پاسخ ..... ۶۵۴
- اوصاف دنیا، و لزوم برحذر بودن از آن ..... ۶۵۵
- معنای زهد و زاهد ..... ۶۵۷
- زاهدین در دنیا ..... ۶۵۸

## درس ۴۴۳ - خطبة ۲۳۱

- ۶۶۳
- مقدمه‌ای بر خطبة ۲۳۱ ..... ۶۶۵
- نعمت بزرگ رسالت ..... ۶۶۷
- وحدت آفرینی تحت لوای توحید ..... ۶۶۸

## خطبة ۲۳۲

- ۶۷۰
- موضوع خطبة ۲۳۲ ..... ۶۷۱
- پاسخ حضرت به زیاده‌خواهی دیگران ..... ۶۷۲

## درس ۴۴۴ - خطبة ۲۳۳

- ۶۷۵
- زبان پاره‌ای از انسان است ..... ۶۷۷
- ما فرمانروایان سخن هستیم ..... ۶۸۱
- خصوصیاتی که حضرت برای مردم آن زمان برمی‌شمارد ..... ۶۸۳

## درس ۴۴۵ - خطبة ۲۳۴

- ۶۸۹
- علت ایراد خطبه ..... ۶۹۱
- منشأ اختلاف در روحيات مردم ..... ۶۹۲
- دوری و نزدیکی روحيات به یکدیگر ..... ۶۹۶

- ۶۹۷ ..... صفات متضاد
- ۶۹۹ ..... صفات هماهنگ

۷۰۱ ..... درس ۴۴۶ - خطبة ۲۳۵

- ۷۰۳ ..... انقطاع وحی و اخبار آسمانی
- ۷۰۵ ..... همه مردم در ماتم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۷۰۶ ..... اگر نبود که به شکیبایی امر فرمودی
- ۷۰۷ ..... همه ناگزیر از مرگیم

۷۰۸ ..... خطبة ۲۳۶

- ۷۰۸ ..... انتخاب راه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۷۱۱ ..... خطبة ۲۳۷

- ۷۱۱ ..... اکنون زمان توبه است
- ۷۱۵ ..... امروز برای فردایتان توشه بگیرید
- ۷۱۶ ..... سفارش بر مهار نفس اماره

۷۱۹ ..... درس ۴۴۷ - خطبة ۲۳۸

- ۷۲۱ ..... جریان حکمیت
- ۷۲۳ ..... اوصاف لشکر معاویه (مردم شام)
- ۷۲۶ ..... یک امتیاز بزرگ
- ۷۲۷ ..... نکوهش اصحاب خود
- ۷۲۸ ..... نکوهش ابوموسی اشعری
- ۷۳۱ ..... تشویق اصحاب به انتخاب ابن عباس
- ۷۳۳ ..... فریبکاری عمرو عاص

- ۷۳۵ ..... درس ۴۴۸ - خطبة ۲۳۹
- ۷۳۷ ..... فضائل آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
- ۷۴۲ ..... خطبة ۲۴۰
- ۷۴۲ ..... علت ایراد این خطبه
- ۷۴۴ ..... عثمان مرا به چه می‌انگارد؟
- ۷۴۵ ..... ترسیدم گناهکار محسوب شوم
- ۷۴۶ ..... یک نکته قابل توجه برای حکام
- ۷۴۷ ..... خطبة ۲۴۱
- ۷۴۸ ..... مهلتی را که به شما داده شده دریابید
- ۷۵۱ ..... لزوم توجهی بیشتر به نهج البلاغه
- \* \* \*
- ۷۵۳ ..... کتابنامه

﴿ درس ۴۰۱ ﴾

## خطبه ۲۰۶

از دشنام دهندگان نباشید  
حدود الهی برای تنبّه است نه انتقام جویی  
بهترین راه هدایت راه عقل و منطق است  
دعا در حق مخالفان، در عوض دشنام دادن  
ذکر چند روایت در نهی دشنام‌گویی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۶ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سَمِعَ قَوْمًا مِنْ أَصْحَابِهِ يَسُبُّونَ أَهْلَ الشَّامِ أَيَّامَ حَرْبِهِمْ  
بِصَفِّينَ:

«إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ، وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ  
أَصُوبَ فِي الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِي الْعُدْرِ، وَ قَلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْقِنِ دِمَائِنَا وَ  
دِمَائِهِمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنَهُمْ، وَ أَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ، حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مَنْ جَهَلَهُ،  
وَ يَزْعَوِيَ عَنِ الْعَيِّ وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، خطبه ۲۰۶ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۷  
از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است. مرحوم سید رضی رحمته الله علیه می گوید:

### از دشنام دهندگان نباشید

«و من کلام له عليه السلام و قد سمع قوماً من أصحابه يسبون أهل الشام أيام حربهم  
بصفّين»

(و از سخنان آن حضرت عليه السلام است چون شنید گروهی از اصحابش در روزهای جنگ صفّین  
شامیان را دشنام می گویند.)

«يَسُبُّونَ» از «سَبَّ» است یعنی دشنام دادن. در قرآن شریف آمده است: ﴿وَلَا تَسُبُّوا

الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ<sup>(۱)</sup> «و معبودانی را که جز خدا می‌خوانند دشنام ندهید که آنان هم از روی تعدی و جهل به خداوند دشنام دهند.» مقصود این است که وقتی شما نسبت به خدایان آنها فحاشی کنید آنها هم عکس‌العمل نشان می‌دهند. خلاصه این که حضرت وقتی شنیدند بعضی یارانشان به یاران معاویه دشنام می‌دهند نگران شدند و اصحاب خود را نصیحت فرمودند.

خیلی مهم است و این یکی از ویژگی‌های منحصر به فرد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام است که وقتی در صفین با معاویه مشغول جنگ و ستیز است و اگر دستش به معاویه برسد او را با ذوالفقار خود نابود می‌کند، با این حال وقتی می‌فهمد اصحابش لب به فحاشی باز کرده‌اند آنها را نصیحت کرده می‌فرماید:

«إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ»

(همانا من خوش ندارم برای شما که دشنام دهنده باشید.)

«أَكْرَهُ» از ماده «کراهه» است؛ می‌فرماید: خوشم نمی‌آید شما دشنام بدهید. در قرآن شریف آمده است: ﴿عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «بسا چیزی را خوش نمی‌دارید با این که آن برای شما خیر است.» پس به چیزی که انسان از آن خوشش نمی‌آید «مکروه» گفته شده؛ که بر حسب لغت به چیز حرام هم مکروه گفته شده است، یعنی چیزی که مورد کراهت انسان است، منتها اگر خیلی باعث کراهت باشد حرام است و اگر کم باعث کراهت باشد مکروه است.

«سَبَّاب» از همان «سَبَّ» است به معنای دشنام دهنده؛ البته احتمال هم می‌رود که «سَبَّاب» صیغه مبالغه باشد، که اگر این احتمال صحیح باشد لازمه‌اش این است که اصحاب آن حضرت زیاد به اصحاب معاویه دشنام می‌داده‌اند؛ و بنابراین احتمال معنا چنین نیست که مقصود حضرت این بوده که اگر کم دشنام بدهند اشکال ندارد،

۱-سوره أنعام (۶)، آیه ۱۰۸.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶.

بلکه مقصود حضرت نهی به طور کلی است؛ یعنی خوشم نمی آید که شما اهل دشنام باشید.

### حدود الهی برای تنبّه است نه انتقام جویی

علّت اساسی این کراهت حضرت این است که دشنام جنبه انتقام جویی دارد، کسی که دشنام می دهد در حقیقت دارد از دشمن انتقام می گیرد، و در دین مقدّس اسلام از این نحو انتقام جویی مذمّت شده است. حتی توجّه داشته باشید این حدّ و حدودی که در اسلام برای دزد، زانی، شارب خمر و ... تعیین شده جنبه انتقام جویی ندارد و برای تأدیب و اصلاح جامعه است، شارع می خواهد جامعه آن حدّ خوردن را ببیند تا شاید چشمش به خط حساب بیفتد و تأدیب شود. در آیه شریفه آمده است: ﴿وَلْيَشْهَدُوا عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و باید طایفه ای از مؤمنان شاهد مجازات آن دو باشند.» این دیدن موجب می شود که بینندگان برای دیگران نقل کنند و باعث تنبّه جامعه شود؛ اما اگر همین صد ضربه شلاق را مخفیانه به او بزنند، یا دست دزد را مخفیانه ببرند، کسی نمی فهمد و جامعه متنبّه نمی شود.

در مورد همین حدّ دزدی که شارع مقدّس قطع انگشتان سارق را به عنوان حدّ بیان کرده، اگر این حدّ به همان کیفیتی که شارع دستور داده اجرا شود دیگر دزدی نمی شود. اگر دست دزد را محرمانه قطع کنیم، اگر شارب خمر را محرمانه شلاق بزنیم، اگر قاتل را محرمانه قصاص کنیم، اگر مفسد و محارب را محرمانه اعدام کنیم و ... پس جامعه را چگونه اصلاح کنیم؟ این که حدود الهی محرمانه و مخفیانه اجرا شوند و مردم از آن با اطلاع نشوند اثری ندارد.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۲.

اگر می‌بینیم قرآن فرموده است: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾<sup>(۱)</sup> «و مرد و زن دزد را پس قطع کنید دست‌هایشان را.» برای انتقام‌جویی نیست تا ما بگوییم خوب مخفیانه این انتقام را از او می‌گیریم؛ وقتی آشکارا و علنی باشد دیگر همه مردم می‌دانند که دست دزد بریده می‌شود و حساب تعارف هم ندارند.

خلاصه ما در مقام انتقام‌جویی نیستیم و نیروهای ما مانند شهربانی، ژاندارم‌ری، کمیته‌ها، پاسدارها و بسیجی‌ها باید بدانند که مقصود اسلام از این شلاق‌زدن‌ها، دست قطع کردن‌ها، قصاص کردن‌ها و جریمه‌های نقدی انتقام‌جویی نیست؛ و هنگام برخورد با آنها هیچ‌گاه تندی و بدزبانی نکنند. به متهمینی که بازداشت می‌کنید کتک نزنید، دشنام ندهید، بد نگوئید، آنها را سرزنش نکنید، همه این کارها پیش خدا و رسول خدا ﷺ و ائمه معصومین علیهم‌السلام کراهت دارد و از این کارها خوششان نمی‌آید. وقتی مثلاً یکی از نیروهای نظامی و انتظامی ما یک نفر مجرم را بگیرد و بزند خلاف بسیار بزرگی را مرتکب شده است؛ دیگر بالاتر از یک قاتل و محارب که نمی‌شود، اگر یکی از نیروهای انتظامی بدون نظر قاضی به قاتل یا محارب یک سیلی بزند و آن قاتل او را حلال نکند این فرد در قیامت عذاب می‌شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از این که در جنگ با معاویه شرکت کرده قصدش انتقام‌جویی نبوده، او هدفش این است که مردمی را که طغیان کرده و قصد برهم زدن نظام مسلمین را دارند سر جایشان بنشانند، اما مشاهده می‌کند که اصحابش به اصحاب معاویه دشنام می‌دهند؛ در مورد اصل جنگ حضرت اصرار ندارد، زیرا شاید آنها بدون جنگ و خونریزی تسلیم حق شوند و خونی ریخته نشود، ولی بعد که می‌بیند اصحابش دارند با دشنام سبب خونریزی می‌شوند و همین دشنام است که جنگ را به راه می‌اندازد، لذا آنها را نصیحت فرمود که: «إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ»:

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۲۸.

همانا من خوشم نمی آید که شما دشنام بدهید.

### بهترین راه هدایت راه عقل و منطق است

«وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ، وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ، كَانَ أَصْوَبَ فِي الْقَوْلِ، وَ أَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ»

(ولیکن شما اگر اعمال آنها را توصیف نمایید، و حال ایشان را ذکر کنید، در گفتار صحیح تر بود، و در مقام عذر رساتر.)

«أَصْوَبَ» افعل تفضیل از «صواب» به معنای درست تر و صحیح تر است. می فرماید: به جای این که دشنام بدهید اعمال و کارهای آنها را توصیف کنید. بگویید: این طرف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است با آن همه سوابقی که در اسلام دارد، با آن قربتی که با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد، با آن همه فداکاری که نسبت به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد؛ آن طرف هم معاویه است با آن وضعیتی که قبلاً داشته و حالا هم بر خلاف عقل و منطق رفتار می کند. و خلاصه خیلی محترمانه و دوستانه حرفهای حق را بنیزد و اتمام حجت کنید تا آنها از راه عقل و منطق دست از باطل بردارند و راه حق را بیابند.

من بارها گفته ام این ظلم بزرگی است در حق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که ما بیاییم علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را یک طرف قرار دهیم معاویه را هم یک طرف و بگوییم هر دو کاتب وحی بوده اند؛ حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از ده سالگی با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اولین نماز را روز دوشنبه خواند و روز سه شنبه اش (فردا) حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم نماز را با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جماعت خواند؛ علی و خدیجه پشت سر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز را در دومین روز نزول اسلام به جماعت خواندند؛ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در تمام شداید و سختی ها با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، در سیزده سالی که رسول خدا در مکه بود آن حضرت هم یار و یاور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، بعد هم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مأمور به

هجرت از مکه به مدینه شد علی علیه السلام در رختخواب ایشان خوابید و جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را حفظ کرد، و بعد از هجرت هم علی علیه السلام در تمام جنگ‌ها یار و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله بود، این سابقه علی علیه السلام است.

معاویه هم تا سال هشتم هجرت یعنی هشت سال پس از آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه بیایند با پدرش ابوسفیان جزو کفار و جزو مخالفین رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در جهت نابودی اسلام و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شمشیر می زد؛ و در سال هشتم هجرت که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مکه را فتح و از لوث و وجود کفار و مشرکین پاک کرد، ابوسفیان که از سران دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسلام بود با بچه‌هایش ناچار تسلیم شدند. مسلمان شدن ابوسفیان و معاویه در سال هشتم هجرت و از ترس لشکر اسلام بوده، در حالی که حضرت علی علیه السلام بیست و یک سال پیش از آن با میل و رغبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد؛ آن وقت اگر بخواهیم هر دوی آنها را کاتب وحی و در عرض هم بدانیم جداً در حق حضرت امیر علیه السلام ظلم کرده‌ایم.

به هر حال حضرت اصحاب خود را سفارش می‌کند که از فحاشی پرهیز کنند چون فحاشی جنبه انتقام‌جویی دارد. «و لکنکم لو و صفتکم أعمالهم»: و لیکن اگر شما کارهای آنها را توصیف کنید - فرق علی علیه السلام و معاویه را در ابعاد مختلف بیان کنید و مردم را متوجه اشتباهات معاویه کنید - «و ذکرتم حالهم»: و تذکر دهید یا یادآور شوید حال آنها را «کان أذوب فی القول»: این جمله جواب «لو» در «لو و صفتکم» است و عبارت «و أبلغ فی العذر» هم عطف است بر عبارت «أذوب فی القول»: یعنی اگر به جای فحاشی به آنها، توصیف اعمال آنها و ذکر حالات آنها را بکنید، در گفتارتان به صحیح نزدیک‌تر و در عذر هم بلندمرتبه‌تر هستید؛ یعنی اتمام حجت کرده‌اید.

پس اگر انسان بخواهد در دشمن نفوذ کند و حرفش کارگر شود، باید از راه دلیل و برهان و منطق و عقل پیش برود؛ مثلاً در همین مورد خاص که حقانیت علی علیه السلام و

باطل بودن معاویه است، اگر برای ارشاد اصحاب معاویه از راه عقل و منطق به آنها بفهمانیم که چگونه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بر حق است و چگونه معاویه بر باطل است، بهتر به دل طرف می‌نشیند تا این که دشنام بدهیم، دشنام طرف را عصبی می‌کند و چه بسا جنگ و جدالها را عمیق‌تر می‌کند، از قدیم هم معروف است: دشنام سلاح کسی است که حرف حساب ندارد.

یکی از مواظظ قرآن این آیه است که فرموده: ﴿وَيَذُرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾<sup>(۱)</sup> «و بدی را با نیکی دفع می‌کنند.» از اوصاف مردم نیک این است که بدی را به وسیله خوبی دفع می‌کنند. و در جای دیگر فرموده است: ﴿إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ﴾<sup>(۲)</sup> «بدی را با بهترین شیوه دفع کن.» وقتی فرمان خدا به بندگان خود این باشد که بدی را با خوبی برطرف کنید، معنایش جلوگیری از خشونت و جنگ و ستیز است، بنابراین از دشنام هم که سبب تشدید کینه‌ها و عداوتهاست باید پرهیز شود. بعد از آن فرموده است:

### دعا در حق مخالفان، در عوض دشنام دادن

﴿وَقُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ: اللَّهُمَّ احْتِنِ دِمَائِنَا وَ دِمَائِهِمْ، وَ أَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنِهِمْ، وَ أَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ﴾

(و به جای دشنام به آنان بگوئید: خدایا خونهای ما و خونهای ایشان را محفوظ بدار، و میان ما و آنها را اصلاح نما، و آنان را از گمراهیشان راهنمایی فرما.)

«ذات» یعنی خود شیء. می‌فرماید: میان خودمان را اصلاح کن. گاهی میان دو نفر اختلاف ایجاد می‌شود، بعد که در صدد رفع اختلاف بر می‌آییم، ممکن است یکی از

۱-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۲.

۲-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۶.

دو طرف به حسب ظاهر اظهار مسرت کند ولی در واقع نگرانی او تمام نشده باشد، اما گاهی این اختلاف به طور کلی برطرف می‌شود و در ظاهر و واقع اختلافی وجود ندارد؛ در این جمله حضرت می‌خواهد به گونه‌ای اختلاف برداشته شود که از صمیم دل این عداوت ریشه کن شود و جنگ و خونریزی برطرف گردد؛ پس معنای «وَأَصْلِحَ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ» این است که خدایا آن ریشه بدبینی و عداوت را از دل‌های ما بردار و ما را با هم مهربان کن؛ «وَأَهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ»: و ارتش معاویه را از گمراهی به هدایت برسان.

«حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جَهْلُهُ، وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ»

(تا این‌که حق را بشناسد کسی که آن را نشناخته، و از ضلالت و عداوت بازگردد کسی که به آن

آزمند است.)

ارتش معاویه دو دسته بودند: یک دسته کسانی که جاهل بودند و امر به آنها مشتبه شده بود، اینها وقتی از اصحاب علی علیه السلام زبان خوش می‌دیدند مسلماً برمی‌گشتند و توبه می‌کردند؛ یک دسته دیگر هم کسانی بودند که نسبت به علی علیه السلام و اصحاب او عناد داشتند، اینها هم وقتی از اصحاب علی علیه السلام برخورد خوب و اخلاق خوب می‌دیدند خلع سلاح می‌شدند. جمله «حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْ جَهْلُهُ» اشاره به دسته اول است، و جمله «وَيَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ» اشاره به دسته دوم است.

«يَرْعَوِيَ» به معنای برگشتن، و «غَيِّ» به معنای ضلالت و گمراهی است؛ «عُدْوَانِ» تعدی و تجاوز است، «مَنْ لَهَجَ بِهِ» یعنی کسی که حریص و آزمند است و در ضلالت و گمراهی و تعدی افتاده است. معنای همه جمله این است که: اگر به جای فحش و دشنام از راه عقل و منطق وارد شوید، حتی کسانی که در اثر آزمندی در تجاوز و تعدی



و گمراهی افتاده‌اند با اخلاق خوب شما برمی‌گردند و هدایت می‌شوند. البته «لَهَجَّ» معنای تلفظ کردن هم دارد، و آن هم از باب تظاهر به یک چیز است، و در اینجا «مَنْ لَهَجَّ بِهِ» به معنای کسی است که در تجاوز و طغیان تظاهر دارد. و در هر دو صورت معنا این است که اخلاق و رفتار نیک انسان را از عناد و لجاج هم برمی‌گرداند.

در آخر آیه شریفه ﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ آمده است: ﴿فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> «و نیکی و بدی یکسان نیستند. [بدی را] با بهترین شیوه [که نیکی است] دفع کن؛ که ناگاه آن کس که میان تو و او دشمنی وجود دارد، گویی دوستی صمیمی می‌گردد.» همین اخلاق نیک بدی‌ها و عداوت‌ها و دشمنی‌ها را به نیکی و صمیمیت تبدیل می‌کند.

### ذکر چند روایت در نهی دشنام‌گویی

در اینجا مناسب است چند روایت در مورد سباب و فحاش برای تذکر بخوانم:

۱- امام صادق علیه السلام در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل فرموده: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: قال الله لی: یا محمد من أذل لی ولیاً فقد أרصدنی بالمحاربة، و من حاربنی حاربتہ، فقلت: یا رب و من ولیک هذا؟ ... قال: ذاك من أخذت میثاقه لك و لوصیک و لذریتکما بالولاية»<sup>(۲)</sup> خداوند به من فرمود: ای محمد، کسی که یکی از بندگان مرا که زیر ولایت من است ذلیل کند علناً با خدا اعلان جنگ کرده است. عرض کردم: ای خدای من، این ولی که دارای چنین موقعیتی است کیست؟ فرمود: او کسی است که من برای تو و جانشینت و برای ذریّهات از او میثاق و پیمان گرفته‌ام.

۲- ابی بصیر از حضرت امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: «سباب المؤمن فسوق، و قتاله

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۳۴.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۸۴، به نقل از الکافی.

کفر، و اکل لحمه معصیة، و حرمة ماله کحرمة دمه»<sup>(۱)</sup> حضرت فرمود: دشنام دادن مؤمن گناه است، و جنگ با او در حکم کفر به خداست، و خوردن گوشت بدن او یا غیبت او معصیت است، و حرمت مال او مانند حرمت خون اوست.

۳- ابو حمزه ثمالی می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: «إِنَّ اللَّعْنَةَ إِذَا خَرَجَتْ مِنْ فَمِي صَاحِبِهَا تَرَدَّدَتْ بَيْنَهُمَا، فَإِنْ وَجَدَتْ مَسَاغًا وَإِلَّا رَجَعَتْ عَلَيَّ صَاحِبِهَا»<sup>(۲)</sup> لعنتی که از دهان لعنت کننده خارج می شود مردّد می ماند، پس اگر آن کسی که لعنت بر او فرستاده شده استحقاق آن را داشته باشد نصیب او می شود وگرنه به لعن کننده بر می گردد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- همان، ص ۸۵.

۲- همان، ص ۸۴.

## ﴿ درس ۴۰۲ ﴾

### خطبه ۲۰۷

محافظت از جان حسنین علیهما السلام محافظت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
آیا حسنین علیهما السلام فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند؟  
داستانی از سعید بن جبیر

### خطبه ۲۰۸

ارتباط خطبه با جنگ صفین  
اصحاب علی علیه السلام در جنگ صفین  
ابتدای نافرمانی اصحاب از امیرالمؤمنین علیه السلام  
موقعیت علی علیه السلام در دو جنگ جمل و صفین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ٢٠٧ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَعْضِ أَيَّامِ صَفِّينَ وَقَدْ رَأَى الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَسَرَّعُ إِلَى الْحَرْبِ:

«أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِيَنِي؛ فَإِنِّي أَنفَسُ بِهِدَّيْنِ (يعنى الحسن والحسين عليهما السلام) عَلَى الْمَوْتِ، لِيَلَّا يَنْقَطَعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ».

قال الرضی أبو الحسن: قوله عليه السلام «أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ» من أعلى الكلام وأفصح.

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبه ٢٠٧ از نهج البلاغه عبده و ١٩٨ از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است. در این خطبه مرحوم سید رضی فرموده است: از جمله سخنان حضرت عليه السلام در یکی از روزهای جنگ صفین است وقتی که دید امام حسن عليه السلام سرعت گرفته و به طرف جبهه و جنگ حرکت کرده است.

محافظت از جان حسنین عليهما السلام محافظت از نسل رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أَمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ»

(از جانب من این جوان را مالک شوید و نگاه دارید.)

«أَمْلِكُوا» فعل امر حاضر از باب افعال از ماده «مَلَكَ» به معنای مالک شدن است؛ «أَمْلِكُوا» در این عبارت با «عَنْ» متعدی شده و دارای دو احتمال است: یک احتمال این است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام در میدان نبرد باشند و امام حسن علیه السلام هم همراه آن حضرت به میدان رفته باشد، در این صورت اگر حضرت فرمود: «أَمْلِكُوا عَنِّي» یعنی دورش کنید از من؛ این «عَنْ» متعلق به یک «إِبْعُدُوا» محذوف است؛ پس در حقیقت معنای «إِبْعُدُوا» در فعل «أَمْلِكُوا» گنجانده شده، به این کار در اصطلاح تضمین گفته می‌شود؛ چون در یک فعل معنای فعل دیگری گنجانده شده و این فعل مذکور متضمن معنای آن فعل محذوف است.

احتمال دیگر این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میدان نباشد، که این احتمال بهتر است و در این صورت به معنای «عوضاً و بدلاً» می‌آید؛ یعنی عوض از من و به جای من جلوی او را بگیرید، مثل این که حضرت می‌خواهد بفرماید من فرصت ندارم شما جلوی او را بگیرید.

نکته دیگری که در تعبیر «أَمْلِكُوا» وجود دارد این است که حضرت به جای مثلاً «إِمْنَعُوا» تعبیر به «أَمْلِكُوا» کرده‌اند، درست است که از این تعبیر هم معنای حفظ کردن استفاده می‌شود، اما وقتی حضرت بفرماید او را مالک شوید، چون مالک تمام اختیارات ملک خود را دارد و کاملاً و بدون منازعه در ملک خود تصرف می‌کند، اینجا هم حضرت می‌خواهند بفرمایند در جلوگیری از او تمام اختیار را دارید و به هر حال مانع حرکت او شوید.

مقصود از عبارت «هَذَا الْغُلَامَ» امام حسن مجتبی علیه السلام است؛ یعنی از جانب من جلوی این جوان را بگیرید. امیرالمؤمنین علیه السلام روی حفظ حسن و حسین علیه السلام حساسیت داشت؛ در این مورد گفته‌اند: بعضی از فتنه‌گرها نزد محمد حنفیه آمدند و گفتند بین پدرت حسن و حسین را از کشته شدن حفظ می‌کند و از رفتن آنها به جبهه

جلوگیری می‌کند ولی تو را به میدان می‌فرستد در حالی که هیچ تفاوتی بین شما با حسن و حسین نیست، محمد حنفیه گفت: حسن و حسین علیهما السلام چشمان پدرم هستند و من دست راست او هستم و انسان همیشه به وسیله دو دستش چشمان خود را حفظ می‌کند. امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو یادگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و حضرت می‌داند حفظ نسل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حفظ حسنین علیهما السلام است، از این جهت در حفظ آنها می‌کوشد؛ پس اهتمام حضرت نسبت به حسنین علیهما السلام نه از این باب است که آنها فرزندان او هستند بلکه از این باب است که حضرت حفظ نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را لازم می‌داند.

«لَا يَهْدِنِي؛ فَإِنِّي أَنفُسُ بَهْدَيْنِ عَلَى الْمَوْتِ»

(مبادا مرا بشکنند؛ پس همانا من به مرگ این دو بخل می‌ورزم.)

«لَا يَهْدِنِي» از لغت «هُدً» به معنای هدم و نابودی است، یعنی مرا نشکنند؛ «أَنْفُسُ» به این معناست که انسان نسبت به چیزی بخل بورزد؛ «بِهْدَيْنِ» اسم اشاره برای تشبیه است و مقصود امام حسن و امام حسین علیهما السلام هستند. معنای جمله این است که: مبادا با رفتن او به میدان جنگ کمر من بشکند، زیرا من برای مردن این دو (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) بخل می‌ورزم و مایل نیستم آنها بمیرند.

«لَيْلًا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم»

(تا با مرگ آنها نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سر نرسد.)

حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین غیر از حسنین علیهما السلام محمد بن حنفیه را هم همراه داشت، در میدان جنگ وقتی محمد بن حنفیه را مأموریت می‌دهد به او می‌فرماید: «أَعْرِ اللَّهَ جُمُجُمَتَكَ»<sup>(۱)</sup> جمجمه‌ات را به خدا عاریه بده. مقصود این است که محمد بن

حنفیه کاملاً خود را با جنگ وفق بدهد. در جای دیگر می‌فرماید: «تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُولُ»<sup>(۱)</sup> بساکوهها از جا تکان بخورند ولی تو از جای تکان نخور. این دستورها به محمد بن حنفیه برای بردباری و استقامت او در جنگ است؛ ولی در مورد میدان رفتن حسنین علیهما السلام چنین است که می‌فرماید: «أُمْلِكُوا عَنِّي هَذَا الْغُلَامَ لَا يَهْدِيَنِي؛ فَإِنِّي أَنفَسُ بِهِدَيْنِ عَلَى الْمَوْتِ»: از جانب من این جوان را مالک شوید و نگاه دارید، مبادا مرا بشکنند؛ که من به مرگ این دو بخل می‌ورزم. اگر بگوییم به خاطر علاقه پدر و فرزندی است محمد بن حنفیه هم فرزند آن حضرت است، پس علت همان است که خود حضرت فرموده: «لِنَلَّا يَنْقَطِعَ بِهِمَا نَسْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»: برای این که می‌خواهم این دو یادگار رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بمانند و نسل آن حضرت که حافظ میراث پیامبرند باقی بماند.

دین اسلام دینی است که باید تا انقراض عالم باقی بماند و این نسل پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که باید از اسلام حفاظت و حمایت کند، این ائمه معصومین علیهم السلام هستند که به انحاء مختلف حافظ دین خدا خواهند بود. اگر تاریخ ائمه طاهرين علیهم السلام را مطالعه کنید، نقش هر یک از فرزندان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در حفاظت از اسلام مشاهده خواهید نمود.

### آیا حسنین علیهما السلام فرزندان رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند؟

در اینجا لازم است به این نکته هم اشاره شود که آیا حسنین علیهما السلام که از نسل پیامبرند اولاد آن حضرت نیز حساب می‌شوند؟ با این که در جاهلیت فرزندان دختری فرزندان انسان به حساب نمی‌آمدند؛ لذا شاعر عرب در این مورد گفته است:

بنوهنّ أبناء الرجال الأبعد

بنونا بنوا أبنائنا و بناتنا



فرزندان پسران ما هم فرزندان ما حساب می‌شوند اما فرزندان دختران ما فرزندان مردمان دورند.

مقصود این است که نوه‌های پسری ما هم جزء فرزندان ما محسوبند ولی نوه‌های دختری ما فرزندان مردم دیگر هستند.

البته ما بر این عقیده نیستیم و معتقدیم که نوادگان دختری نیز فرزندان انسان حساب می‌شوند؛ چون قرآن شریف از جمله محارم «حلائل أبناء» را شمرده است و چنین فرموده: ﴿وَ حَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و همسران پسرانتان که از صلب شمایند». یعنی عروس هم بر انسان حلال است. یعنی از محارم حساب می‌شود. خوب این عروس همان‌طور که بر پدر شوهر از محارم است بر پدر پدر شوهر هم از محارم است، تا اینجا که حرفی نیست، حال همین عروس بر پدر مادر شوهر هم محرم است و این هم معروف و مشهور است، خوب همین محرم بودن عروس به پدر مادر شوهر دلیل است که این شوهر نسبت به پدر مادر شوهر فرزند محسوب می‌شود و این عروس هم حلائل ابناء اوست. پس وقتی نوه دختری فرزند حساب شود و ازدواج با زنان آنها به دلیل فرزند بودنشان حرام باشد، حسنین علیهما السلام هم فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حساب می‌شوند.

دلیل دیگری که بر این معنا وجود دارد آیه شریفه سوره انعام است که فرموده: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ ... وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَاسَّ﴾<sup>(۲)</sup> «و از ذریه حضرت ابراهیم علیه السلام داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون... و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس هستند.» در حالی که حضرت عیسی پدر نداشته و از طرف حضرت مریم به حضرت ابراهیم منتسب می‌شود، ولی در عین حال او را فرزند ابراهیم علیه السلام دانسته است.

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۲۳.

۲-سوره انعام (۶)، آیات ۸۴ و ۸۵.

### داستانی از سعید بن جبیر

در تاریخ آمده است حجّاج بن یوسف، سعید بن جبیر را - که یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ بود و عمر طولانی هم کرد - گرفته و به زندان انداخت، شعبی می‌گوید: روزی حجّاج سراغ من فرستاد، من چون سابقه حجّاج را به بد اخلاقی و آدم‌کشی می‌دانستم خود را مهیای مرگ کردم، غسل کردم و پیش حجّاج رفتم - در مورد حجّاج گفته‌اند صد و بیست هزار نفر از اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به شهادت رسانده بود که از جمله آنها سعید بن جبیر بود - خلاصه شعبی می‌گوید: سفره چرمی جلوی حجّاج پهن بود و شمشیر برهنه‌ای هم روی آن گذاشته بود، وقتی وارد شدم به من گفت با تو کاری ندارم، بعد دستور داد پیرمردی را که در غل و زنجیر بود آوردند، من او را نشناختم، حجّاج رو به من کرد و گفت: یک جمله از این پیرمرد می‌پرسم اگر جواب نداد و دلیلی نیارود همین جا و جلوی تو سرش را می‌زنم، شعبی می‌گوید: من به حجّاج گفتم پس غل و زنجیر را از گردنش باز کن، چون اگر جواب دهد و آزاد شود باید غل و زنجیر را باز کنی و اگر جواب ندهد و بخواهد او را بکشید با این غل و زنجیر نمی‌شود او را کشت، بالاخره غل را باز کردند من دیدم این شخص سعید بن جبیر است.

حجّاج رو به سعید کرد و گفت: با این که حسنین فرزندان علی هستند چرا آنها را فرزندان پیامبر می‌دانند؟ شعبی می‌گوید: پیش خود گفتم خدایا جواب صحیح را به زبانش جاری کن تا جانش سالم بماند؛ سعید بن جبیر گفت: در قرآن خوانده‌ام: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ... وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ الْيَاسَّ﴾<sup>(۱)</sup> که قرآن حضرت عیسی علیه السلام را که پدر نداشت از ذریه حضرت ابراهیم

معرفی کرده و از اینجا معلوم می‌شود فرزند دختر هم فرزند محسوب می‌شود. شعبی می‌گوید: وقتی این جواب را شنیدم خوشحال شدم، حجاج هم ناچار شد او را آزاد کند و مبلغ ده هزار دینار یا درهم نیز به او داد، سعید هم پولها را گرفت و در مسجد الحرام به فقرا داد و گفت این پولها به برکت امام حسن و امام حسین علیهم السلام به من رسیده من هم در راه آنها بین فقرا تقسیم می‌کنم.

به هر حال امیرالمؤمنین علیه السلام به این دلیل دستور می‌دهد از رفتن امام حسن علیه السلام به میدان جنگ جلوگیری کنند که نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه او منقطع نشود، ولی محمد بن حنفیه را که فرزند خود اوست و از نسل و ذریه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست از رفتن به میدان جنگ جلوگیری نمی‌کند و بلکه او را تحریک به رفتن به میدان هم می‌کند.

سید رضی رحمته الله علیه در پایان خطبه می‌گوید: این جمله حضرت که فرموده: «أَمَلِكُوا عَلَيَّ هَذَا الْغُلَامَ» از برترین گفتار و فصیح‌ترین سخنان است. مثل این‌که این عبارت را استعاره آورده و می‌خواهد بفرماید: همان‌گونه که مال خودت را حفظ می‌کنی، از این جوان هم محافظت کن و مانع رفتن او به جنگ باش.

### « خطبه ۲۰۸ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَمَّا اضْطَرَبَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ فِي أَمْرِ الْحُكُومَةِ:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحْبَبْتُ، حَتَّى نَهَكْتَكُمْ الْحَرْبُ، وَقَدْ وَاللَّهِ أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَتَرَكَتُمْ، وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنَّهُكَ. لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِراً فَاصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُوراً، وَكُنْتُ أَمْسِراً فَاصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنَهياً، وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ.»

### ارتباط خطبه با جنگ صفین

بحث ما به خطبه ۲۰۸ از نهج البلاغه عبده و خطبه ۱۹۹ از نهج البلاغه فیض الاسلام رسیده است. این خطبه هم مربوط به جنگ صفین است؛ جنگ صفین از مسائل مهمی بود که به اسلام و سرنوشت مسلمین لطمه بزرگی زد. مرحوم سید رضی رحمته الله علیه فرموده است: از جمله سخنان آن حضرت است وقتی که اصحاب آن حضرت در مسأله حکومت دارای اضطراب شدند.

یکی از فرماندهان جنگ در صفین مالک اشتر نخعی بود؛ ارتش حضرت علی علیه السلام در آن روز به قدری پیشروی کرده بود که اگر یک ساعت دیگر مهلت داده بودند مالک، معاویه و عمرو بن عاص و سران ارتش معاویه را اسیر می کرد؛ وقتی معاویه و اطرافیان وی دیدند لحظاتی دیگر اسیر می شوند دست به یک حيله زدند، و آن این که قرآنهايي را که همراه داشتند سر نیزه کردند و در برابر حمله مالک ایستادند؛ آنها می خواستند وانمود کنند که تسلیم شده اند و از این راه طرفداران حضرت علی علیه السلام را از جنگ منصرف کنند که به مقصود خود هم رسیدند؛ در این مورد بود که هر چه حضرت اصرار کرد که جنگ را ادامه دهند و فرمود این کار از حيله های عمرو عاص و معاویه است و حقیقتاً تسلیم نشده اند کسی توجه نکرد، و معاویه از این جهت پیش برد و در صفوف لشکر علی علیه السلام اختلاف ایجاد کرد.

حضرت امیر علیه السلام می فرمود اینها به قرآن اهمیت نمی دهند و الآن که به شکست نزدیک شده اند قرآنها را سر نیزه کرده اند تا از این راه مسلمانها را فریب دهند. هر چه حضرت اصحاب خود را نصیحت فرمود گوش نکردند و می گفتند ما با قرآن جنگ نداریم و باید پیام دهی مالک اشتر جنگ را تعطیل کند و گرنه خودت را می کشیم، حضرت به مالک اشتر پیغام داد جنگ را رها کن و بیا، مالک در جواب گفت اگر یک ساعت دیگر مهلت دهید لشکر شام را متلاشی می کنم، به علی علیه السلام گفتند تو بر حسب

ظاهر به مالک پیغام دادی جنگ را رها کند اما مخفیانه هم به او گفته‌ای جنگ را ادامه دهد.

### اصحاب علی علیه السلام در جنگ صفین

افرادی که ارتش حضرت علی علیه السلام را تشکیل می‌دادند چند دسته بودند: یک دسته آنهایی که مردمان خوش‌باور و صادق بودند؛ اینها وقتی دیدند معاویه قرآن سر نیزه کرده باورش‌ان آمد که به راستی معاویه تسلیم شده و نمی‌توانستند باور کنند که این هم یک حيله است، و جنگ با معاویه در آن حالت را جنگ با قرآن می‌دانستند.

دسته دوم کسانی بودند که مدتی جنگیده بودند و از جنگ خسته شده و دیگر حال ادامه جنگ را نداشتند؛ اینها نیز دنبال بهانه می‌گشتند تا جنگ را تمام کنند و از کشته شدن نجات پیدا کنند.

دسته سوم منافقینی بودند که در هر حال کارشکنی می‌کردند و نمی‌خواستند حضرت امیر علیه السلام پیروز شود؛ و همین افراد بودند که در جنگ صفین حضرت را تحت فشار قرار داده بودند که مالک باید جنگ را رها کند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای مالک اشتر پیغام داد که پنجاه هزار<sup>(۱)</sup> مسلمان مرا تحت فشار قرار داده‌اند که اگر مالک را از جنگ باز نداری همان‌طور که عثمان را کشتند تو را می‌کشیم، مالک هم ناچار جنگ را رها کرد و معاویه و عمرو عاص نفس راحتی کشیدند.

در این حال بود که مسأله حکمیت پیش آمد، حضرت امیر علیه السلام فرمود: ما ابن عباس را معین می‌کنیم، همین منافقین گفتند نه، ابو موسای اشعری پیرمرد می‌خواهیم... و نگذاشتند علی علیه السلام ابن عباس را معرفی کند؛ حضرت علی علیه السلام که فرمانده جنگ است و طوری است که وقتی فرمان می‌دهد همه افراد باید عمل کنند، کار به جایی رسید که

۱- وقتی جمع لشکر حضرت را یکصد هزار گفته باشند، بعید نیست که پنجاه هزار نفر حضرت را تحت فشار قرار داده باشند.

آنها دستور می دادند و حضرت باید عمل می کرد. و خلاصه حضرت با یک چنین مشکل بزرگی روبرو شده بودند. این منافقین هم صلح را بر حضرت تحمیل کردند و هم ابوموسی را. حضرت در این خطبه راجع به همین قضایا سخن می گوید:

### ابتدای نافرمانی اصحاب از امیرالمؤمنین علیه السلام

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِي مَعَكُمْ عَلَى مَا أَحَبُّ»

(ای مردم، همانا پیوسته کار من با شما به دلخواهم بود.)

حضرت درد دل می کند و می فرماید: همیشه کارهایم با شما به دلخواهم بود. کارها بر طبق معیار درست انجام می شد، من دستور می دادم و شما عمل می کردید. در جنگ جمل با این که طرف مقابل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طلحه و زبیر دو نفر از صحابه قدیم آن حضرت بودند و از شخصیت های مهم بودند در عین حال حضرت در آن جنگ پیروز شد، و علت این پیروزی اطاعت کامل ارتش از حضرت امیر علیه السلام بود؛ ولی در صفین هم جنگ طول کشیده بود و هم منافقین جان گرفته بودند و افراد از آن حضرت متابعت نمی کردند و روی این حساب شکست خوردند.

«حَتَّى نَهَكْتُمْ الْحَرْبُ، وَ قَدْ وَاللَّهِ أَخَذْتُ مِنْكُمْ وَ تَرَكْتُمْ، وَ هِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنَّهُكُمْ»

(تا این که جنگ شما را خسته کرد، و به خدا سوگند تعدادی از شما را گرفته و تعدادی را رها

کرده، ولی این جنگ برای دشمن شما خسته کننده تر بوده است.)

«نَهَكْتُ» به معنای خسته و فرسوده کردن است. حضرت می فرماید: «حَتَّى نَهَكْتُمْ

الْحَرْبُ»: همراه من بودید و فرمان مرا می بردید تا این که جنگ شما را خسته کرد. مثل

همین جنگ ما که اوایل جنگ همه چه در جبهه و چه در پشت جبهه شوق و اشتیاق

داشتند، ولی چون چند سال است طول کشیده برخی از پشت جبهه مشغول نق زدن و تضعیف روحیه رزمندگان شده‌اند، در حالی که خستگی نباید در ما اثر کند؛ دشمن سعی می‌کند با هر حيله‌ای ما را در جنگ شکست بدهد و گاهی هم افراد خود را به صورت ستون پنجم داخل خطهای مقدم می‌فرستد و نق زدن را از داخل خطهای مقدم جبهه شروع می‌کند تا روحیه رزمندگان را تضعیف نماید. اینجا هم حضرت فرموده است: تا این که جنگ شما را خسته کرد، یعنی خستگی در جنگ برای شما تضعیف ایجاد کرده است.

بعد فرمود: «وَقَدْ وَاللَّهِ أَخَذَتْ مِنْكُمْ»: به خدا سوگند این جنگ بعضی‌ها را از شما گرفت «وَوَتَرَكَتْ»: و بعضی را هم ترک کرد و از شما نگرفت. به عبارت بهتر این جنگ بعضی را شهید کرد و بعضی را رها کرد و به شهادت نرساند. البته این از طبیعت جنگ و جهاد است که در جنگ یک عده شهید می‌شوند یک عده معلول می‌شوند و یک عده هم سالم می‌مانند، و این طور نیست که تنها از جبهه ما کشته شوند.

شاید خیلی‌ها می‌آمدند گزارش می‌دادند که چقدر از اصحاب کشته شده و چقدر مجروح شده‌اند، حضرت در جواب این سخنان می‌فرمود: «وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنَّهُكَ»: ولی این جنگ برای دشمن شما خسته کننده تر بوده است. این طور نیست که جنگ فقط باعث شهید شدن افراد شما باشد، طرف مقابل شما هم در این جنگ کشته و مجروح داده است. قرآن فرموده است: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ»<sup>(۱)</sup> «اگر جراحی به شما رسید، به آن قوم جراحی مانند آن رسید.» شما مجروح دادید، طرف مقابل شما هم مجروح می‌دهد، این طور نیست که در جنگ فقط یک طرف کشته و مجروح بدهد. در آیه دیگر فرموده است: «إِنْ تَكُونُوا تَأْلُمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلُمُونَ كَمَا تَأْلُمُونَ»<sup>(۲)</sup> «اگر شما درد می‌کشید، آنان نیز همان‌گونه که شما درد می‌کشید درد

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۴۰.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰۴.

می‌کشند.» پس همان کلام حضرت است که «وَهِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ»: این جنگ برای دشمن شما خسته‌کننده‌تر و ضعیف‌کننده‌تر است.

### موقعیت علی عَلَيْهِ السَّلَام در دو جنگ جمل و صفین

«لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيرًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُورًا»

(به تحقیق من دیروز امیر و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبر گردیدم.)

«أَمْسِ» یعنی دیروز و «الْيَوْمَ» هم یعنی امروز؛ مقصود از دیروز جنگ جمل، و از امروز جنگ صفین است؛ حضرت فرموده است: در جنگ جمل با آن موقعیتی که طرف مقابل یعنی عایشه و طلحه و زبیر داشتند، من فرمان می‌دادم و شما عمل می‌کردید و پیروز هم شدیم؛ و در این جنگ صفین که هیچ هم نبود شما فرمانده شدید، شما به جای این که فرمان مرا ببرید بهانه‌گیری کردید و فرمان می‌دادید؛ در هنگام پیروزی نگذاشتید پیروز شویم و مرا با تهدید به کشتن ناچار کردید از مالک اشتر بخواهم دست از جنگ بردارد و شکست خوردیم، در هنگام تعیین حکم هم که من خواستم ابن عباس را تعیین کنم شما نگذاشتید و ابوموسی را بر من تحمیل کردید و از هر جهت مرا شکست دادید؛ شما نگذاشتید در این جنگ من به فکر و فهم خودم عمل کنم، و با ارباب و تهدید به مرگ خواسته‌های خود را بر من تحمیل کردید. پس من دیروز امیر و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبر گردیدم.

در مسائل حساسی مثل جنگ که سرنوشت یک کشور و سرنوشت اسلام و مسلمین به آن وابسته است باید طرح و برنامه‌های دقیق و دارای کاربرد به اجرا گذاشته شود، هیچ‌گاه نباید افراد سماجت داشته باشند و سرسختی نشان دهند که نظر خودشان را به فرماندهان تحمیل کنند و یا در وقت مشورت تلاش کنند نظرات خودشان را اعمال نمایند، اگر چنین فکری در افراد حاکم شود هرج و مرج پیش



می آید و سبب شکست در جنگ می شود. همان طور که گفتیم منافقین در جنگ صفین جان گرفته بودند و در جهت رسیدن به اهداف خود تلاش می کردند، و عده ای هم که مردمان زودباور بودند از قرآن سر نیزه کردن فریب حيله معاویه و عمرو عاص را خوردند و جنگ با معاویه را جنگ با قرآن دانستند، و به همین خاطر امر و نهی جنگ را آنها به دست گرفته بودند؛ حضرت هم فرموده است:

«وَكُنْتُ أَمْسٍ نَاهِيًا فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنِيئًا»

(و من دیروز بازدارنده بودم و امروز بازداشته شده گردیدم.)

دیروز من می گفتم فلان حرکت به ضرر شماست از من می پذیرفتید، ولی امروز در چند قدمی پیروزی مرا نهی می کنید و از پیشروی جلوگیری می کنید و مرا از تعیین یک فرد لایق و کاردان برای حکمیت جلوگیری می کنید و به سخن من که ابوموسی مرد این میدان نیست گوش نمی دهید.

«وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمُ عَلَيَّ مَا تَكْرَهُونَ»

(و به تحقیق شما زنده ماندن را دوست دارید و مرا نرسد که شما را وادار نمایم بر آنچه

ناپسند می دارید.)

مقصود حضرت این است که شما در جنگ خسته شده و بر اثر کراهت از ادامه جنگ می خواهید هرچه زودتر کلک جنگ را بکنید و جنگ را تمام کنید، حالا دیگر هر چه باداباد، بعداً هر مشکلی پیش آید مهم نیست؛ و من هم قدرت ندارم شما را به جنگی که از آن کراهت دارید وادار کنم. قصد حضرت نابودی ائمه ظلم است و می خواهد ریشه ظلم و باطل را بکند، ولی آنها می خواهند سر و ته جنگ را به هم بیاورند و خودشان را از درگیری نجات بدهند.

معاویه و اصحاب او هم قصدشان رسیدن به اهداف باطل خود می‌باشد و در هدف باطل خود استقامت دارند. بنی‌امیه بر اثر پشتکار، با حيله و نیرنگ‌های زیادی حکومت اسلام را گرفتند؛ در قضیه حکمیت عمرو عاص ابوموسی را فریب داد و قضیه را به نفع معاویه تمام کرد و حکومت بنی‌امیه را پایه‌گذاری کردند که دنباله آن هم واقعه کربلا و جنایات خلفای بنی‌امیه بود.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۰۳ ﴾

## خطبه ۲۰۹

(قسمت اول)

علاء بن زیاد حارثی یا ربیع بن زیاد؟  
در آخرت به خانه بزرگ نیازمند تریم  
خانه بزرگ می تواند وسیله رسیدن به آخرت شود  
شکایت علاء به حضرت علی علیه السلام  
ای بزرگترین دشمن جان خود!



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۹ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْبَصْرَةِ وَقَدْ دَخَلَ عَلَى الْعَلَاءِ بْنِ زِيَادِ الْحَارِثِيِّ - وَهُوَ مِنْ أَصْحَابِهِ - يَعُودُهُ، فَلَمَّا رَأَى سَعَةَ دَارِهِ قَالَ:

« مَا كُنْتُ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا؟ أَمَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ، وَبَلَى إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ، تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ، وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَتُطْلَعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ. »  
فَقَالَ لَهُ الْعَلَاءُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَمَا لَهُ؟  
قَالَ: لَيْسَ الْعِبَاءَةُ وَتَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيَّ بِهِ، فَلَمَّا جَاءَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
« يَا عَدِيَّ نَفْسِهِ، لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَيْثُ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، بحث این جلسه خطبه ۲۰۹ از نهج البلاغه  
عبده و خطبه ۲۰۰ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. سید رضی رحمته الله علیه می گوید:

**علاء بن زیاد حارثی یا ربیع بن زیاد؟**

«و من کلام له عليه السلام بالبصرة و قد دخل على العلاء بن زياد الحارثي و هو من أصحابه يعود»

(از جمله فرمایشات حضرت عليه السلام در بصره است، وقتی که آن حضرت برای عیادت به منزل  
علاء بن زیاد حارثی که از اصحاب بود رفتند.)

علاء بن زیاد حارثی از شخصیت‌های مهم بصره و از شیعیان آن حضرت بود. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی که یکی از شارحان نهج‌البلاغه است و شرحش هم یکی از شرح‌های خوب نهج‌البلاغه است می‌گوید: این علاء بن زیادی که سید رضی فرموده ما او را با این نام نمی‌شناسیم و در تاریخ با چنین نامی ندیده‌ایم، او می‌گوید: آن کسی که ما سراغ داریم که یکی از شخصیت‌های مهم بصره بوده و گاهی هم از طرف حکومت وقت استاندار بصره می‌شده و وضع مالی او هم بسیار خوب بوده نامش ربیع بن زیاد است نه علاء بن زیاد. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: ظاهراً سید رضی ربیع بن زیاد را با علاء بن زیاد اشتباه کرده است.<sup>(۱)</sup>

ولی ممکن است هیچ‌یک از این دو شارح اشتباه نکرده و هر دوی آنان درست گفته باشند؛ چون ممکن است اسم این شخص «ربیع» و لقب او «علاء» باشد؛ زیرا در عرب رسم است برای هر فرد سه اسم انتخاب می‌کنند که یکی اسم و دیگری کنیه و سومی لقب نامیده می‌شود؛ از باب مثال حضرت امیرالمؤمنین اسمشان «علی» لقبشان «مرتضی» و کنیه‌شان «ابوتراب و ابوالحسن»، و حضرت موسی بن جعفر اسمشان «موسی» لقبشان «کاظم» و کنیه‌شان «ابوالحسن» می‌باشد.

البته نقل اصول کافی که دو طبقه قبل از مرحوم سید رضی است مؤید عقیده ابن‌ابی‌الحدید می‌باشد؛ مرحوم کلینی از جهت طبقات رجالی در طبقه نهم و مرحوم سید رضی در طبقه یازدهم است، پس اصول کافی خیلی قبل از نهج‌البلاغه سید رضی تدوین شده است؛ مرحوم کلینی در اصول کافی می‌گوید: «و شکاه أخوه الزبیر بن زیاد إلى أمير المؤمنين (عليه السلام)» یعنی ربیع بن زیاد برادر عاصم شکایت او را به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد. ملاحظه می‌کنید که مرحوم کلینی نام برادر عاصم را ربیع بن زیاد ذکر کرده است که دلیل صحت گفتار ابن‌ابی‌الحدید است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۳۷.

به هر حال او یکی از شخصیت‌های بصره و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ وقتی حضرت وارد شهر بصره شدند به او خبر دادند علاء بن زیاد حارثی مریض است، حضرت برای عیادت او به خانه‌اش رفت.

«فلما رأى سعة داره قال»

(پس وقتی بزرگی خانه او را دید فرمود:)

در آخرت به خانه بزرگ نیازمندتریم

«مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا؟»

(با بزرگ بودن این خانه در دنیا چه کردی؟)

«سِعَة» مصدر «وَسَع، يَسَعُ» است و در اصل «وسع» بوده، «واو» آن حذف شده و در عوض یک «تاء» به آخرش اضافه شده و معنای آن همان «وسعت» است. وقتی که حضرت وسعت خانه علاء بن زیاد را دید به این مضمون فرمود: بزرگی این خانه به چه درد دنیای تو می‌خورد؟ مثلاً اگر فرض کنیم یک مرد و زن در منزل صد متری به راحتی زندگی می‌کنند، چرا در یک منزل هزار متری زندگی کنند؟ آیا بهتر نیست آن خانه هزار متری را به ده خانه صد متری تبدیل کنند و یکی را برای زندگی خود نگه دارند و نه خانه دیگر را به نه خانواده دیگر بدهند؟ خوب راستی هم یک خانه هزارمتری به چه درد دنیای یک انسانی که می‌تواند در یک خانه صد متری زندگی کند می‌خورد؟

در این جمله حضرت می‌توانستند «كُنْتَ» را حذف کنند و بفرمایند: «مَا تَصْنَعُ بِسِعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا؟» پس این «كُنْتَ» زائد است ولی برای تأکید معنای جمله می‌آید و معنای «به چه درد دنیایت می‌خورد» را محکم می‌کند؛ یعنی به هیچ درد دنیایت نمی‌خورد.

«أَمَّا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ»

(به راستی تو در آخرت به این خانه نیازمندتر هستی.)

«أَحْوَجَ» افعال تفضیل از «حاجة» و به معنای حاجتمندتر و نیازمندتر است. این «كُنْتَ» هم مانند «كُنْتَ» در جمله قبل زائده و برای تأکید معنای جمله است؛ یعنی حتماً در آخرت به این خانه احتیاج بیشتری دارید. عمر انسان در این دنیا هر چند زیاد باشد صد سال است، بالآخره تمام شدنی است و انسان از این دنیا می‌رود، قرآن فرموده است: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>(۱)</sup> «هر که بر روی زمین است فانی شدنی است؛ و ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند.» پس خانه این دنیا، بزرگ یا کوچک از دست انسان گرفته می‌شود؛ ولی آخرت همیشگی است و خانه آخرت باید بزرگ باشد. بزرگی خانه دنیا درد و عذاب است، باد گرد و غبار و آشغال می‌آورد و تمیز کردنش زحمت دارد، در زمستان پارو کردن برف زحمت و خستگی دارد، هر روزی یک جایش خرابی پیدا می‌کند و تعمیراتش دردسر دارد؛ پس بزرگی خانه دنیا دردی را درمان نمی‌کند جز این که برای انسان نگرانی درست می‌کند.

می‌گویند حضرت نوح عليه السلام که برحسب قرآن و تاریخ بیش از هزار سال عمر کرده یک اطاقی داشت که وقتی در آن دراز می‌کشید پاهایش بیرون اطاق قرار می‌گرفت، به حضرت گفتند: خوب بود اطاقی درست می‌کردید که همه بدن‌تان در آن جا می‌گرفت، جواب داد: اگر می‌دانستم عمرم این مقدار بود همین را هم نمی‌ساختم! این منطق حضرت نوح است ولی من و شما که شصت هفتاد سال عمر می‌کنیم چه خانه‌هایی می‌سازیم، این دنیا گذشتنی است و احتیاج همه ما به خانه آخرت بیشتر است.

۱-سورة الزّحمن (۵۵)، آیات ۲۶ و ۲۷.



البته من درباره خانه‌ای که از مال حرام درست شده باشد حرف نمی‌زنم، همان خانه وسیعی را می‌گویم که از مال حلال درست شده است، خیلی حلالها هست که اگر انسان وجدان داشته باشد وقتی دیگران را ببیند باید موجب تأثر او بشود؛ وقتی انسان در یک خانه هزار یا دو هزار متری زندگی می‌کند و خویشاوندان نزدیک خودش وضع خوبی ندارند، درست است که حلال است اما آیا وجدان انسان قبول می‌کند که مثلاً عموی انسان با چندین سرعانه در یک منزل هفتاد متری و یا در یک منزل اجاره‌ای با آن همه مشکلات زندگی کند؟ به جای این که آن منزل بزرگ چند هزار متری را تهیه کنید و برای تمیز کردن آن هم چند مستخدم بگیرید، آن منزل را به چند منزل متوسط تبدیل کنید و نیازمندان را هم در این دنیا بی‌نیاز کنید و از این راه خانه آخرت خود را که احتیاج بیشتری به آن دارید آباد کنید.

چه بسا انسان برای تهیه یک منزل بزرگ و دلخواه خود مدت‌ها و سالیان درازی از عمر خود را صرف می‌کند، وقتی تکمیل کرد آن وقت باید برود، وارثها هم همان خانه بزرگ را قطعه قطعه می‌کنند، زحمت‌ها را او کشیده و حالا استفاده‌هایش را دیگران می‌برند.

ما از آخرت غافلیم و گرنه آن وقتی که صرف می‌کنیم تا یک خانه صد متری را به یک خانه دویست متری و ... تبدیل کنیم، در همان خانه صد متری زندگی می‌کردیم و آن وقت را صرف عبادت خدا می‌کردیم، آن پول را صرف کارهای آخرت می‌کردیم. روی این حسابهاست که حضرت فرموده: «أَمَا أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجَ»: تو در آخرت به این خانه نیازمندتری.

### خانه بزرگ می‌تواند وسیله رسیدن به آخرت شود

«وَبَلِي إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ»

(آری، اگر بخواهی به وسیله این خانه بزرگ آخرت را دریابی)

انسان می‌تواند از راه داشتن یک خانه بزرگ به آخرت برسد، و آن وقتی است که بینواها را در خانه جمع کند و به نوا برساند؛ گاهی می‌شود انسان خانه بزرگ و تشکیلات زیادی فراهم می‌کند و هیچ کس از او اطلاع پیدا نمی‌کند، ولی وقتی از دنیا رفت و آمدند جنازه او را بردارند می‌گویند چه خانه بزرگی و چه تشکیلات عظیمی داشته است. بنابراین اگر منزل بزرگ تهیه کرد و خواست آن را وسیله آخرت خود قرار دهد، باید در آن خانه مجالس مذهبی بگیرد و از این راه دین مردم را تقویت کند، باید بینوایان را دعوت کند و شکم آنها را سیر کند. به همین دلیل هم در جمله بعد فرموده:

«تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلِعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا»

(در آن میزبانی کنی میهمان را، و پیوسته باشی خویشاوندان را، و خارج کنی از آن حقوق را به

محل‌های خروج آن (صاحبان آن حقوق).)

«تَقْرِي» به معنای «أَضَافَ» است، یعنی در آن خانه مهمانداری کنی، از مهمان پذیرایی کنی؛ «تُطْلِعُ» از ماده «طَلَعَ» است که به باب افعال رفته و به معنای بیرون کردن است. مقصود حضرت از این سه جمله استفاده از همان منزل بزرگ به نفع آخرت است. «تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ»: یکی از راههای استفاده از آن منزل به نفع آخرت این است که در آن از مهمان پذیرایی کنی. پیداست که مراد پذیرایی از مهمانهای فقیر و بیچاره است که آنها را به ناهار و شام دعوت کنی، و گرنه مهمانی دادن و دعوت کردن از سرمایه‌دارها که در مقابل این پذیرایی از تو دعوت می‌کنند و تلافی مهمانی را می‌کنند هنری نیست و برای آخرت هم فایده ندارد. آن بینوایی که شاید دو هفته یک بار هم گوشت نخورد، آن بینوایی که یک لقمه نان خالی می‌خورد و بچه‌های آنها برای یک لقمه چرب و نرم آه می‌کشند، و می‌دانی که دعوت آنها هم عوض ندارد و صرفاً برای خداست، به حال آخرت تو مفید است.

راه دوّم را حضرت فرمود: «وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ»: صلّه رحم است؛ یعنی در این منزل بزرگ صلّه رحم کنی. جمله «تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ» به اصطلاح ذکر خاص بعد از عام است؛ اوّل فرموده: «تَقْرِي فِيهَا الضَّيْفَ»: در آن از مهمان پذیرایی کن، این مهمانداری کردن در این جمله عام است، و بعد که فرموده: «وَتَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ» مخصوص به مهمانداری از خویشان است، پس می‌شود ذکر خاص بعد از عام.

صلّه رحم به معنای رفت و آمد با خویشان است، و در مقابل قطع رحم یعنی قطع ارتباط با آنها و به اصطلاح قهر کردن با آنهاست. صلّه رحم مراحل دارد که از جمله آن رفتن به خانه آنها و سرزدن به آنها و از حال آنها جو یا شدن است؛ حضرت هم یکی از مراحل آن را که دعوت کردن به منزل و طبیعتاً ناهار و شام دادن به آنهاست بیان فرموده است.

در این جمله مقصود این نیست که صرفاً آنها را دعوت کنی، بلکه مقصود دعوت به ناهار و شام و بالاخره دعوت برای پذیرایی از آنهاست، و گرنه آمدن و در و دیوار و فرشهای کذایی و مبلمانها را دیدن و آه کشیدن و حسرت خوردن چه فایده دارد؟ حضرت می‌خواهد شما آنها را دعوت کنید تا از خانه محقر خود بیرون بیایند و در آن خانه مانند باغ شما وارد شوند، بچه‌های آنها از میوه‌های درخت‌های منزل شما بخورند، از هوای لطیف منزلت استفاده کنند، زیر سایه درخت‌های خانه‌ات بنشینند و لذّت ببرند، و تو هم در کنار لذّت بردن آنها توشه‌ای برای آخرت خود برداری.

این یک نوع صلّه رحم است که در ارتباط با داشتن خانه بزرگ مناسب است؛ انواع دیگر صلّه رحم هم وجود دارد؛ مثل این که به منزل آنها بروی و از حال آنها باخبر شوی و اگر ناتوانند به آنها کمک کنی، اگر در شهر دیگری هستند به آنها سر بزنی، نامه برای آنها بنویسی، تلفن کنی و از احوالشان با اطلاع شوی، اگر پسرشان بزرگ شد و نمی‌توانند او را زن دهند تو او را زن بدهی، اگر وقت ازدواج دخترشان رسید و نمی‌توانند برای او جهیزیه تهیه کنند تو برایش تهیه کن، برای مرده‌های خویشاوند

خود دعا کن، خیرات و صدقه بده و ... اینها همه مصادیق صلۀ رحم است. راه سوّم را «تَطْلَعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا» خارج نمودن حقوق واجبه آن ذکر فرموده‌اند. گفتیم که «تَطْلَعُ» از ماده «طَلَعَ» به معنای طلوع کردن است و به معنای خارج شدن هم گفته می‌شود، عرب‌های عراق به این معنا به کار می‌برند؛ وقتی می‌خواهند بگویند خارج شود کلمه «إِطْلَعُ» را به کار می‌برند، این ماده وقتی به باب افعال می‌رود «أَطْلَعُ» می‌شود و مفرد مذکر مخاطب آن از فعل مضارع «تَطْلَعُ» می‌باشد، و «الْحُقُوقُ» هم مفعول به است برای «تَطْلَعُ». «مَطَالِعُ» جمع «مَطْلَعُ» به معنای اسم مکان است. معنای جمله چنین است که: و خارج کنی از آن خانه حقوق واجبه‌اش را به محل خروج آن؛ یعنی خارج کنی و به آنها که صاحب آن حقوق هستند بدهی.

در این جمله سه احتمال وجود دارد: یک احتمال این که مقصود این است که حقوق واجبه خود مثل خمس و زکات و مظالم را از آن منزل به مستحقین آن برسانی. احتمال دوّم این است که مقصود حقوق واجبه همان خانه است؛ به این معنا که وقتی تو می‌توانی در یک خانه صد متری زندگی کنی و زندگی‌ات به خوبی گذراست، پس یک خانه دو سه هزار متری زیاده از احتیاج تو است و باید خمس زیادی را بدهی؛ بنابراین معنای احتمال دوّم این می‌شود که خانه‌ای که زیادتر از شأن و احتیاج تو است حقوق واجبه‌اش را باید بدهی؛ اگر احتیاجت با یک منزل یک طبقه سه اطاقه برطرف می‌شود، تهیه کردن اضافه بر آن خمس دارد و باید پردازی.

احتمال سوّم هم این است که این علاء بن زیاد از شخصیت‌هایی بوده که در آن روز پست و مقامی داشته و حضرت می‌خواهد بفرماید: توی این خانه به کارهای مردم رسیدگی کن و سعی داشته باش حقوق مردم ادا شود، حق به حقدار برسد. جووری نباشد که مثلاً استاندار هستی بروی بنخوابی و زنگ تلفنت را هم قطع کنی و هیچ کسی با خانه‌ات ارتباط نداشته باشد، بلکه باید خانه‌ات مرکز رفت و آمد مردم

باشد و از اینجا مردم به حقوقشان برسند. این یک معنای بالاتری است؛ یک آدمی که پست و مقامی پیدا کرد، خانه بزرگ و خوبی هم داشت، اگر در خانه‌اش باز بود، تلفنش هم به کار بود، مشکلات مردم هم در آن خانه حل و فصل شد، صاحبان حق هم در آن خانه به حق خود رسیدند، جبران وسعت خانه می‌شود.

«فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ»

(پس وقتی چنین بود به تحقیق به وسیله این خانه بزرگ آخرت را دریافته‌ای.)

حرف «فاء» در این عبارت جواب «إِنْ» شرطیه‌ای است که در جمله «بَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ» بود؛ و معنای سه جمله چنین می‌شود: بلی اگر می‌خواهی به وسیله این خانه به آخرت برسی، باید در این خانه از مهمان پذیرایی کنی، صلۀ رحم کنی و حقوق آن را هم پردازی؛ پس در این هنگام است که تو به وسیله این خانه به آخرت رسیده‌ای. گاهی اوقات ما غفلت داریم و فقط زندگی دنیا را نگاه می‌کنیم و به فکر آخرت نیستیم، شیطان هم کمک می‌دهد و در مادیات دنیا غرق می‌شویم.

**شکایت علاء به حضرت علی علیه السلام**

«فَقَالَ لَهُ الْعَلَاءُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَشْكُو إِلَيْكَ أَخِي عَاصِمَ بْنَ زِيَادٍ»

(پس علاء به آن حضرت عرض کرد: ای امیر مؤمنان، از برادرم عاصم بن زیاد به تو شکایت

می‌کنم.)

«قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَمَا لَهُ؟»

(حضرت پرسید: برای چه؟)

«قَالَ: لَيْسَ الْعِبَاءَةُ وَ تَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا»

(علاء گفت: گلیمی پوشیده و از دنیا کناره گرفته است.)

علاء بن زیاد به خانه بزرگ و تشریفات دنیا رو آورده که حضرت او را نصیحت فرمود، و عاصم بن زیاد که برادر او بود دنیا را ترک گفته است، همین است که گفته‌اند: «الجاهل إمّا مفرط أو مفرط». مقصود از پوشیدن عبا همان چیزی است که رسم بوده و در ایش می‌پوشیده‌اند. عاصم خانه و زن و بچه را رها کرده و گوشه‌نشینی را اختیار کرده بود، او می‌خواست زاهد و عابد باشد، او به صورت صوفی‌های آن زمان در آمده بود، بین صوفی‌ها معمول بوده که لباسی از مو درست می‌کردند که زبر باشد و استراحت را از بدن آنها بگیرد، معمولاً هم یک عبا پارچه و ژنده می‌پوشیدند و گوشه‌ای می‌خزیدند و یک ذکر و وردی هم می‌گفتند. این عاصم هم با موهای ژولیده و لباسهای ژنده به رسم درویش و صوفی‌ها زن و بچه خود را رها کرده بود و آنها را بدون خرج و مخارج گذاشته بود. علاء از او به حضرت شکایت می‌کند.

«قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: فَلَمَّا جَاءَ قَالَ لِي:»

(حضرت فرمود: او را نزد من بیاورید. پس چون آمد حضرت فرمود:»

### ای بزرگترین دشمنِ جان خود!

«يَا عَدِيَّ نَفْسِيهِ، لَقَدْ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ»

(ای بزرگترین دشمنِ جان خود، به خدا سوگند شیطان پلید تو را سرگردان کرده است.)

«عَدِيَّ» مصغّر «عَدُوٌّ» به معنای دشمن است؛ «عَدِيٌّ» در اصل «عَدِيٌّ» بر وزن فَعِيل بوده که «واو» را به عَلْت ساکن بودن ما قبل آخر و در آخر قرار گرفتن به «یاء» تبدیل، و «یاء» اول را در آن ادغام نموده‌اند که «عَدِيٌّ» شده است. یکی از علل مصغّر آوردن را تعظیم شمرده‌اند؛ لفظ را با تعبیر کوچکی می‌آورند ولی همین لفظ دلالت بر عظمت و بزرگی آن چیز دارد. معنای ای دشمنِ کوچکِ جان خود، در حقیقت ای بزرگترین دشمنِ جان خود است.

«لام» در «لَقَدْ» برای توطئه قسم است و می‌فهماند که در حقیقت یک لفظ قسم از عبارت محذوف است و عبارت چنین بوده: «لَقَدْ وَاللَّهِ اسْتَهَامَ بِكَ الْخَبِيثُ»؛ «اِسْتَهَامَ» از باب استفعال و ثلاثی آن «هَامَ ، يَهِيْمُ» به معنای سرگردان کردن است؛ مقصود از «الخبیث» هم شیطان است؛ و معنای همه جمله چنین است که: ای بزرگترین دشمن جان خود، به خدا سوگند شیطان تو را گیج و منگ و سرگردان کرده است.

حقیقت هم همین است که شیطان او را گیج کرده بود؛ کار شیطان جلوگیری از انجام واجبات و فرایض است، بعضی را از راه بی‌بندوباری به بیراهه می‌کشد و معاصی خدا را به آنها القا می‌کند، مشروب‌خواری، سرقت، خیانت، آدم‌کشی، زناکاری و امثال اینها محرّمات الهی است و خداوند این قبیل اعمال را حرام دانسته و فاعل آن را در قیامت به جهنم می‌برد، و شیطان هم لذّت این اعمال گناه را به دل عاملین آن می‌اندازد تا به این وسیله عده‌ای را از خدا دور کند؛ بعضی دیگر را از راه به اصطلاح به زهد کشیدن که در حقیقت شیطنت است نه زهد و تقوا فریب می‌دهد؛ کسی که به اسم زهد و ترک دنیا، زن و زندگی و بچه‌های خود را رها می‌کند و در غار کوهی یا گوشه مسجدی به عبادت مشغول می‌شود، درست است که به حسب ظاهر ترک دنیا کرده و زاهد شده است ولی در حقیقت گناهکار و معصیتکار است؛ چون فرمان خدا را زیر پا گذاشته و متابعت شیطان می‌کند؛ رهبانیت در اسلام حرام است، او رهبان شده است، ترک انفاق افراد واجب‌النّفقه گناه است و او زن و فرزند خود را به اسم تارک دنیا شدن بدون نفقه و خرجی گذاشته است. این‌که انسان حرام خدا را به اسم زهد و تقوای زیادی انجام دهد، گیج شدن به وسیله فریبکاریهای شیطان است؛ به همین علّت حضرت فرموده: به خدا سوگند شیطان تو را گیج و سرگردان کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۴۰۴ ﴾

## خطبه ۲۰۹

(قسمت دوم)

حلال بودن طیبات

موقعیت علی علیه السلام با دیگران فرق دارد

روایتی در تقسیم ساعات روزانه

نقل خطبه در اصول کافی

دو حدیث از اصول کافی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۰۹ - قسمت دوم »

«أَمَّا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ؟ أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟ أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ!»  
قال: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذَا أَنْتَ فِي خُسُوفَةٍ مَلْبَسِكَ وَجُسُوفَةٍ مَأْكَلِكَ! قَالَ: «وَيُحَكُّ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۰ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود. سخن به اینجا رسید که بعد از آن که حضرت، علاء بن زیاد حارثی را به واسطه داشتن منزل بزرگ نصیحت فرمود، علاء بن زیاد نسبت به برادر خود عاصم بن زیاد که به اصطلاح ترک دنیا کرده و به جمع دراویش پیوسته بود شکایت کرد، حضرت علی علیه السلام عاصم را خواست و به او فرمود: ای بزرگترین دشمن جان خود، به خدا سوگند که شیطان تو را گیج و سرگردان کرده است؛ و فرمود:

### حلال بودن طیبات

«أَمَّا رَحِمْتَ أَهْلَكَ وَوَلَدَكَ؟ أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟»  
(چرا به زن و فرزندان رحم نکردی؟ آیا می‌پنداری خداوند طیبات را برای تو حلال کرده و ناخشنود است که تو از آن بهره‌گیری؟)

کسی که زن و فرزند دارد حق ندارد جدای از آنها زندگی کند، زن و فرزند انسان حق دارند، آنها واجب النفقه انسان هستند و انسان باید برای تأمین مخارج آنها تلاش و کوشش کند، اگر تلاش نکند و مخارج آنها را تأمین نکند و به سختی زندگی کنند در حق آنها ظلم کرده است؛ رحم به اهل و عیال این است که در تأمین خوراک و مسکن و پوشاک آنها در حد معمول تلاش کند، و اگر آنها را رها کند و به جایی بخزد در حق آنها ظلم کرده است، به همین خاطر هم حضرت فرموده: «أَمَّا رَحِمَتَ أَهْلِكَ وَوَلَدِكَ؟»: چرا به زن و فرزندت رحم نکرده‌ای؟ «أَتَرَى اللَّهَ أَحَلَّ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَهُوَ يَكْرَهُ أَنْ تَأْخُذَهَا؟»: آیا گمان داری خداوند این همه خوبی‌ها و نعمت‌ها را حلال کرده و کراهت دارد تو از آن استفاده کنی؟

این قسمت از کلام حضرت اشاره است به آیه شریفه که فرموده: «قُلْ أَجَلٌ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ»<sup>(۱)</sup> «بگو حلال شده است برای شما طیبیات.» که مقصود از «طیبیات» چیزهای پاک و پاکیزه است. و در آیه دیگر فرموده: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»<sup>(۲)</sup> «بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش پدید آورده و طیبیات از روزی را حرام کرده است؟» در این آیه خداوند به پیامبرش پیام می‌دهد که بگوید: چه کسی زینت‌ها و خوراکی‌های خدا را که برای استفاده بندگانش آفریده بر خود حرام کرده است؟ این که انسان جامعه را رها کند، زن و فرزند خود را رها کند، آن همه نعمت‌های خدا را از خوردنی، آشامیدنی، پوشیدنی و... را رها کند و در گوشه‌ای بخزد و به یک لقمه خشکی از نان و پلاسی از لباس سر کند، به معنای تحریم طیبیات خداوند است و این هم یک نوع کفران نعمت‌های الهی است؛ مثل این که انسان خیال کند خدا کراهت دارد که انسان از این همه نعمت استفاده کند.

حضرت به عاصم بن زیاد فرموده: تو خیال می‌کنی خدا این خوردنی‌ها را برایت

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۴.

۲-سوره اعراف (۷)، آیه ۳۲.

حلال کرده و دوست ندارد از آن استفاده کنی؟ اصلاً باید توجه کرد که خدا این نعمت‌ها و این زینت‌ها را برای چه کسانی حلال کرده است، خداوند در قرآن فرموده: ﴿قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾<sup>(۱)</sup> این نعمت‌ها را برای مؤمنین قرار داده است و حالا شما آن را بر خودتان حرام می‌کنید؛ این کار درست مثل این است که کسی شما را به خانه خود دعوت کرده و برای شما انواع غذاها و میوه‌ها را تهیه کرده باشد، آن وقت شما ملاحظه صاحب منزل را بکنید و مقدار کمی از آن میوه‌ها و غذاها را بخورید، صاحب منزل غذا را برای شما تهیه کرده و شما آن را برای خود حرام کرده‌اید؛ حالا خدا هم همه میوه و غذا و لباسهای خوب را خلق کرده و شما مثلاً ملاحظه خدا را می‌کنید و از آن نعمت‌ها مصرف نمی‌کنید، از این جهت حضرت فرموده است:

«أَنْتَ أَهْوَنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ!»

(تو خوارتر هستی بر خداوند از این معنا!)

«أَهْوَنُ» افعال تفضیل است از «هَوْن» به معنای سرشکستگی و خواری و ضعیفی؛ یعنی تو ضعیف‌تر و خوارتر هستی از این که چنین فکری در مورد خدا داشته باشی. حضرت امیرالمؤمنین<sup>(علیه السلام)</sup> خودش به دو قرص نان و یک لباس متوسط اکتفا می‌کرد؛ در همین حال که حضرت داشت عاصم را موعظه می‌کرد که این چه سر و وضعی است برای خودت درست کرده‌ای، این چه لباسی است پوشیده‌ای، عاصم به حضرت عرض کرد:

«قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَذَا أَنْتَ فِي خُسُونَةِ مَلْبَسِكَ وَجُسُوبَةِ مَا كَلِمِكَ!»

(گفت: ای امیرمؤمنان، و تو در پوشاک خشن و زبرت و خوراک درشت و بدمزهات هستی!)

در حقیقت عاصم به حضرت اعتراض می‌کند که اگر خدا این نعمت‌ها را برای استفادهٔ بندگان خلق فرموده و مؤمنین باید از آنها استفاده کنند، پس چرا لباس خودت لباس متوسطی است و چرا تو خود از نان خشک و بدون خورش استفاده می‌کنی؟ حضرت در آن روز در یک موقعیت خوبی بود، جنگ جمل را شکست داده بود، طلحه و زبیر هم کشته شده بودند و حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تثبیت شده بود، مثل این که عاصم می‌خواهد به حضرت بگوید: شما که الآن در وضعیت خوبی قرار گرفته‌اید و رئیس مسلمین هستید و به هر نحو که بخواهید می‌توانید از نعمت‌های خدا استفاده کنید، پس چرا با این وضعیت هستید؟

### موقعیت علی علیه السلام با دیگران فرق دارد

«قَالَ: وَيْحَكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ»

(فرمود: جان من، همانا من مانند تو نیستم.)

فرق «وَيْحَكَ» با «وَيْلَكَ» این است که کلمه «وَيْل» را در خشونت به کار می‌برند ولی «وَيْح» را هنگام ترحم و دلسوزی؛ پس مقصود حضرت در این مورد دلسوزی و ترحم به عاصم است، و مثل این است که بفرماید: جان من، تو با من فرق داری، تو یک آدم عادی هستی و زندگی تو هم زندگی یک فرد عادی است، ولی من در مقام حاکم مسلمین هستم و مردم به من با دید دیگری نگاه می‌کنند، وظیفهٔ تو با وظیفهٔ من خیلی فرق می‌کند؛ آنگاه فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ»

(همانا خداوند بر پیشوایان عدالت واجب فرموده که خود را با مردمان ضعیف برابر نهند.)

«فَرَضَ» به معنای وجوب است؛ یعنی واجب کرده است. «أُمَّةِ الْعَدْلِ» یعنی پیشوایان عدالت. «يُقَدِّرُوا» یا «يُقَدِّروا» هر دو صحیح است و معنایش اندازه‌گیری

است. «ضَعْفَةُ النَّاسِ» یعنی مردمانی که ضعیف هستند. می فرماید: خدا بر پیشوایان عدل واجب کرده زندگی خود را مطابق با مردمان ضعیف نگاه دارند. درست است که می توانند وضع خوبی داشته باشند، ممکن است کار و درآمدهای حلالی هم داشته باشند، ممکن است ارث پدری هم داشته باشند، ولی به هر حال نباید سطح زندگی خود را از سطح زندگی مردم ضعیف بالاتر ببرند. عُلَّتْ را حضرت چنین بیان می دارند که:

«كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ»

(تا این که فقیر را فقرش به طغیان و ندارد.)

«يَتَّبِعُ» از «بَيَّعَ» و به معنای «فَوْرَانِ الدَّمِ» است. وقتی رئیس مسلمین زندگی فقیرانه داشته باشد، هم فقرا خوشحالند که زندگی آنها با رئیس مسلمین یکسان است و هم ثروتمندان خجالت می کشند که در ریخت و پاش و اسرافکاری تندروی کنند و به فکر می افتند که در فکر بینوایان باشند.

در این مورد حضرت در نامه ۴۵ نهج البلاغه که به عثمان بن حنیف والی خود در بصره نوشته فرموده اند: اگر بخواهم - با این حکومتی که به دستم آمده - از مغز گندم و عسل مصفاً غذا تهیه کنم و از پارچه های ابریشمی لباس بپوشم می توانم، ولیکن به دور است که هوای نفس بر من غالب شود و بسیاری حرص مرا به برگزیدن طعامها وادارد و حال آن که شاید در اطراف حجاز یا یمامه (مملکت اسلامی) کسی باشد که در حسرت قرص نانی باشد و یا سیر شدن را یاد ندارد! یا من با شکم پر بخوابم و در اطرافم شکم های گرسنه باشد و جگرهای سوخته!

پس موقعیت حضرت که در آن موقع زمام امور مسلمین در دستشان بوده با علاء و عاصم فرزندان زیاد حارثی که در زندگی خود یکی به افراط و دیگری به تفریط بوده تفاوت می کند، حضرت به وظیفه خود بدین گونه زندگی می کرد ولی آن دو برادر در

افراط و تفریط به سر می‌بردند، و حضرت هر دو روش را تخطئه فرموده و هر دو را مورد عتاب قرار دادند و با موعظه آنها را ارشاد کردند؛ به علاء بن زیاد فرمودند: این خانه با این وسعت را برای چه می‌خواهی؟ از آن به نفع آخرت خود استفاده کن؛ و به عاصم بن زیاد هم فرمودند: از این گوشه‌گیری و ژنده‌پوشی و دوری از زن و فرزند دست بردار، از نعمت‌ها و غذاهای پاکیزه خدا بخور و به دیگران هم بخوران و به زن و فرزندت رحم کن.

### روایتی در تقسیم ساعات روزانه

روایت کوتاهی را از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برایتان بخوانم تا بدانید انسان باید در زندگی همه جهات را رعایت کند، حدیث از ابوذر غفاری است: «قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: و علی العاقل ما لم یکن مغلوباً أن تكون له ساعات: ساعة یناجی فیها ربّه، و ساعة یحاسب فیها نفسه، و ساعة یتفکر فیها صنع الله إلیه، و ساعة یخلو فیها بحظّ نفسه من الحلال، فإنّ هذه السّاعة معینة لتلك السّاعات و استجمام للقلوب و تفریح لها»<sup>(۱)</sup> پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: بر شخص عاقلی که مغلوب نشده باشد - شاید مقصود این است که مغلوب شیطان نشده باشد - لازم است روز و شب خود را تقسیم کند: ساعتی را به مناجات پروردگار خود صرف کند، و ساعتی را هم به محاسبه نفس خود بپردازد، و ساعتی را هم در صنع خداوند تفکر کند، و ساعتی را هم برای بهره‌برداری نفس خویش از حلال خلوت نماید - خورد و خوراک حلال، گفت و شنود حلال، تفریح سالم و... - به تحقیق که این ساعت استفاده از حلال کمکی است برای ساعت‌های دیگر، و مایه دلگرمی و ایجاد محبت است و دلت را فارغ می‌کند که بتوانی به کار و زندگی‌ات ادامه بدهی.

۱- منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۱۲۵.



### نقل خطبه در اصول کافی

تا اینجا روایت سید رضی رحمته الله علیه تمام می شود، گفتیم که مرحوم سید رضی این روایت را با عنوان علاء بن زیاد حارثی بیان کرده ولی مرحوم کلینی در باب «سیره الامام فی نفسه و فی المطعم و الملبس» از اصول کافی این قسمت آخر روایت را به عنوان شکایت ربیع بن زیاد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که چون با نقل مرحوم رضی فرق دارد و دارای مضمون جالبی است، دوست دارم این حدیث را هم برای شنوندگان بخوانم؛ حدیث این است:

«علی بن محمّد، عن صالح بن ابي حمّاد و عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد و غیرهما بأسانید مختلفة فی احتجاج أميرالمؤمنين عليه السلام علی عاصم بن زیاد حين لبس العباء و ترک الملاء و شكاه أخوه الزّبيع بن زياد إلى أميرالمؤمنين عليه السلام أنّه قد غمّ أهله و أحزن ولده بذلك.»

روایت از نظر سند روایت محکمی است، روایت در مورد احتجاج حضرت امیر علیه السلام است برای عاصم وقتی که برادر عاصم یعنی ربیع بن زیاد به حضرت امیر علیه السلام شکایت کرد که برادر عاصم عبای خشنی پوشیده و اجتماع را ترک کرده است و با این کار موجب غم و غصه زن و فرزند خود شده است.

لازم است تذکر دهیم که اینجا در نقل اصول کافی برادر عاصم بن زیاد «ربیع» آمده است و این نقل مطابق نقل ابن ابی الحدید است، ولی در نقل سید رضی رحمته الله علیه «علاء» آمده بود که ابن ابی الحدید هم گفته بود ما برادری برای عاصم به نام «علاء» نمی شناسیم بلکه نام برادر عاصم «ربیع» است؛ و ما هم در درس قبل توجیه آن را بیان کردیم.

وقتی حضرت این سخن را شنید «فقال أميرالمؤمنين عليه السلام علی بعاصم بن زياد، فجیء به» فرمود عاصم را بیاورید، پس او را آوردند «فلما رآه عبس فی وجهه، فقال

له: أما استحييت من أهلك؟ أما رحمت ولدك؟ أتري الله أحلّ لك الطّيبات و هو يكره أخذك منها؟» هنگامی که او را دید با نگاه غضب‌آلودی به صورتش نگاه کرد و فرمود: آیا از همسرت حیا نمی‌کنی؟ آیا به فرزندت رحم نمی‌کنی؟ آیا فکر می‌کنی خداوند طّیبات را برای تو حلال کرده است ولی کراهت دارد که از آنها بهره‌گیری؟ «أنت أهون على الله من ذلك» تو خوارتر از این معنا هستی که خیال کنی خدا دوست ندارد از نعمت‌هایش استفاده کنی.

و بعد از آن به آیات قرآن استشهاد کرد و فرمود: «أو ليس الله يقول: ﴿وَالأَرْضَ وَضَعَهَا لِلأَنَامِ \* فِيهَا فَاكِهَةٌ وَ النَّحْلُ ذَاتُ الأَكْمَامِ﴾» آیا چنین نیست که خدا فرموده: و زمین را برای بندگان قرار داد، در این زمین هرگونه میوه و خرما با پوشش و برگ هست. «أو ليس الله يقول: ﴿مَرَجَ البَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ \* بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لا يَبْغِيَانِ ... يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ المَرْجَانُ﴾<sup>(۱)</sup>» یا چنین نیست که خدا فرموده: جاری نمود دو دریای به هم پیوسته را، که میان آن دو مانعی است که به هم تجاوز نمی‌کنند... از آن دو مروارید و مرجان بیرون می‌آید. خوب این مروارید و مرجانی که از دریاها بیرون می‌آورند برای زینت افراد و استفاده بشر است.

بعد فرمود: «فبالله لا بتذال نعم الله بالفعال أحبّ إليه من ابتذالها بالمقال و قد قال الله عزّوجلّ ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>(۲)</sup>» به خدا سوگند بذل و بخشش نعمت‌های خدا با اعمال - یعنی به این که هم خودت از نعمت‌های خدا مصرف کنی و هم به دیگران بدهی مصرف کنند - نزد خداوند محبوبتر و بهتر از این است که از نعمت‌های خدا تعریف کنی - مثلاً بگویی: بحمدالله خدا فلان لباس، فلان خانه و فلان مقدار پول به ما داده، ما از نعمت سلامتی برخوردار هستیم و ... - و به تحقیق خداوند متعال

۱-سورة الرّحمن (۵۵)، آیات ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۲۰ و ۲۲.

۲-سورة ضحی (۹۳)، آیه ۱۱.

فرمود: و نعمت پروردگارت را بازگو کن. این نعمت‌هایی را که خدا به تو داده بیاور و مصرف کن. بعضی‌ها این عادت را دارند که بگویند می‌خواهم برای پیری و کوری، آخر هشتاد سال از عمرت گذشته است دیگر پیری و کوری چه وقت است؟! وقتی سخن حضرت به اینجا رسید عاصم به حضرت خطاب کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین فعلی ما اقتصرت فی مطعمک علی الجشوبة و فی ملبسک علی الخشونة» ای امیرالمؤمنین اگر چنین است، پس چرا خودتان از خوردنی‌ها به یک مقدار نان خشک بی‌خورش و از پوشیدنی‌ها به یک لباس خشن اکتفا کرده‌اید؟ حضرت فرمودند: «ویحک إنَّ الله عزوجل فرض علی أئمة العدل أن یقدروا أنفسهم بضعة الناس، کیلا یتبیخ بالفقیر فقره، فألقى عاصم بن زیاد العباء و لبس الملاء»<sup>(۱)</sup> جان من، همانا خداوند متعال بر پیشوایان عدالت واجب کرده است که خود را با ضعیف‌ترین مردم برابر نهند تا فقر و تنگدستی فقیر او را رنج و مشقت ندهد. وقتی موعظه حضرت به اینجا رسید عاصم بن زیاد آن عبای ژنده‌ای را که بر تن داشت و خود را به صورت صوفی‌ها در آورده بود بیرون انداخت و لباس نرم و متعارفی به تن کرد و راه زندگی متعارف را پیش گرفت.

### دو حدیث از اصول کافی

از جمله روایاتی که مرحوم کلینی رحمته الله در این باب ذکر کرده و مناسب با جمله «إنَّ الله فرض علی أئمة العدل» در خطبه می‌باشد، روایت اول همین باب است؛ که برای شما نقل می‌کنم:

«محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد بن عیسی، عن ابن محبوب، عن حماد، عن حمید و جابر العبدي قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنَّ الله جعلني إماماً لخلقه، ففرض

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۱۰، حدیث ۳.

علیّ التقدیر فی نفسی و مطعمی و مشربی و ملبسی کضعفاء الناس، کی یقتدی الفقیر بفقری و لایطغی الغنی غناه»<sup>(۱)</sup> راوی نقل می‌کند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: همانا خداوند مرا پیشوای این مردم قرار داده، پس بر من واجب فرموده که در رفتار و خوراک و پوشاکم مانند مردم ضعیف جامعه زندگی کنم؛ تا فقیر از فقر من پیروی کند و ثروتمند هم به واسطه ثروتش طغیان نکند.

البته این روش مخصوص رهبر درجه اول نیست؛ یعنی این طور نیست که بگوییم در جامعه فعلی ما این رهبر انقلاب است که باید مانند ضعیف‌ترین مردم جامعه ایران زندگی کند، معنای لغوی «امام» پیشواست و هر پیشوایی در جامعه باید چنین روشی داشته باشد.

به هر حال حضرت فرمود: بر من واجب است خوراک و پوشاکم را مانند ضعیف‌ترین مردم جامعه قرار دهم تا هم فقیر در فقرش به من اقتدا کند و از فقیر بودنش در جامعه خجالت نکشد. مثلاً وقتی تهیدستان ببینند که پیشوا و رهبرشان لباس مندرس پوشیده و از غذای ساده استفاده می‌کند، از خوراک و پوشاک و طرز زندگی خود نگران نمی‌شوند و از دیگران هم خجالت نمی‌کشند. و هم ثروت ثروتمندان آنها را به طغیان وادار نکند. پس در زندگی نه باید گدامنشی باشد و نه تندروی و اسرافکاری. این‌که بسیاری از افراد غذاهای زیادی را در سطل آشغال بریزند یا لباسی را که هنوز خم به ابرو نیاورده دور بیندازند غلط و کفران نعمت است. روایت دوم همین باب هم روایت جالبی است و درسی است برای ما که امروز حکومت اسلامی برپا کرده‌ایم. «علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن ابن ابي عمير، عن حماد بن عثمان، عن المعلى بن خنيس قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام يوماً: جعلت فداك ذكرت آل فلان و ما هم فيه من النعيم؟ فقلت: لو كان هذا إليكم لعشنا معكم»

۱- همان، حدیث ۱.

روایت از جهت سند خوب است، معلی بن خنیس از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است، به امام عرض می‌کند: به یاد زندگی آل فلان یعنی بنی عباس افتادم. بنی عباس بعد از بنی امیه سرکار آمدند و همان ریخت و پاشهایی که بنی امیه داشتند بنی عباس هم خیلی بیشتر از آن را داشتند، کاخهای کذایی و زندگی کذایی داشتند، خود خلیفه و خویشاوندان او در بغداد و حتی زنها و کنیزهایشان دارای ثروت بودند و زندگی مرتبی داشتند. معلی بن خنیس می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم به یاد زندگی مرفه خلفای بنی عباس افتادم، و بعد به حضرت عرض کردم: امامت حق شماست که اینها غصب کردند، ای کاش مقام خلافت و امامت به شما منتقل می‌شد ما هم در کنار شما بهره‌ای می‌بردیم. خوب معلی فکر می‌کرده همان طوری که اطرافیان خلفا امروز دارند می‌خورند و می‌ریزند و می‌پاشند، لابد اگر خلافت در دست امام صادق علیه السلام بود ما هم که از اطرفی‌های آن حضرت هستیم یک بهره‌ای می‌بردیم.

حضرت در جواب معلی بن خنیس فرمود: «هیّهات یا معلی، أما والله أن لو كان ذاك ما كان إلا سياسة الليل و سياحة النهار و لبس الخشن و أكل الجشب» چنین نیست ای معلی، اگر بر فرض حکومت دست ما بود باید شب را بیدار باشیم و تدبیر امور مردم کنیم، به جای این که استراحت کنیم باید شب برای مردم سیاست‌گذاری کنیم؛ و روز را هم حق نشستن نداشتیم، باید راه می‌افتادیم توی این اداره و آن اداره و سر می‌زدیم ببینیم آیا کارگزاران درست کار می‌کنند و درست با ارباب رجوعها برخورد دارند؛ و تازه پوشاک و خوراک درستی هم نداشتیم، باید لباس خشن بپوشیم و غذایمان هم یک لقمه نان خشکی بود.

من انتظار دارم آقایانی که در این نظام متصدی کارهای مردم هستند، آقایانی که رئیس اداره هستند، و آقایانی که وکیل و وزیر این نظام هستند به احادیث و کلمات ائمه علیهم السلام توجه بیشتری داشته باشند و وظایف خود را بشناسند؛ خیال نکنند حالا که

به یک مقامی رسیده‌اند دیگر باید به فکر خودشان باشند، خواب راحت و خوراک خوب و زندگی راحتی داشته باشند؛ رئیس اداره باید به فکر رفع کمبودهای اداره باشد تا کارمندان آن اداره هر چه بهتر بتوانند به امور مردم رسیدگی کنند.

خلاصه حضرت فرمود: «فزوی ذلک عنّا فهل رأیت ظلامه قطّ صیّرها الله تعالی نعمة إلا هذه»<sup>(۱)</sup> پس این حکومت را که اگر در دست ما بود برای ما این همه گرفتاری داشت از ما غصب کردند، آیا هیچ دیده‌ای که ظلمی را به انسان روا دارند و انسان در پرتو آن ظلم در راحتی و آسایش قرار گیرد؟

این فرمایشات حضرت صادق علیه السلام و آن عمل حضرت امیر علیه السلام همه برای ما درس است و باید از رفتار و گفتار آنها درس بگیریم، شب در تدبیر امور مردم در انجام وظیفه باشیم و روز هم به کارهای روزانه مردم برسیم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

﴿ درس ۴۰۵ ﴾

## خطبه ۲۱۰

(قسمت اول)

اختلاف در اخبار

منشأ اختلاف

اطرافیان پیامبر خدا ﷺ

دسته‌بندی احادیثی که نزد مردم است

نسبت‌های ناروا در زمان حیات رسول خدا ﷺ

ناقلین حدیث چهار دسته‌اند

دسته اول از ناقلین حدیث





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۱۰ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ سَأَلَهُ سَائِلٌ عَنْ أَحَادِيثِ الْبِدْعِ، وَعَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ اخْتِلَافِ الْخَبَرِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكَذِبًا، وَنَاسِخًا وَمُنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا، وَ لَقَدْ كَذَبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ عَهْدِهِ، حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: «مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَسْبُوهُ مَفْعَدَهُ مِنَ النَّارِ».

وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ، مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَتَحَرَّجُ، يَكْذِبُ عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّدًا، فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ، لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَأَاهُ وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِفَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ، وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ، وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ».

### اختلاف در اخبار

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه ۲۱۰ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۱ از نهج البلاغه فیض الاسلام رسیدیم؛ این خطبه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که یک نفر از حضرت در مورد احادیث بدع پرسید ایراد فرمود. «احادیث بدع» یعنی روایاتی که مسائل نوظهور و تازه‌ای که در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

نبوده در آن مطرح شده است. «بدعة» و «إبداع» به معنای اختراع است؛ و بدعت در دین یعنی نوآوری در دین، یعنی چیزی که جزو دین نبوده است و آن را به عنوان دین عرضه کنند.

معلوم می‌شود در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایات جعلی و دروغی در دست مردم بوده و به وسیله آن روایات یک نوع مسائل را به اسلام و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت می‌دادند که واقعاً جزو اسلام نبوده، از این رو راوی از حضرت دربارهٔ احادیثی که چیزهای نوظهور دارد سؤال کرده است.

مورد دیگر سؤال راوی اخبار مختلفی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست مردم است؛ مثلاً در مورد یک موضوعی یک روایت می‌گوید حلال است و یک روایت می‌گوید حرام و یا مکروه، که خلاصه در یک موضوع دو نوع روایت در دست مردم بوده است.

باز معلوم می‌شود در زمان حضرت علی علیه السلام با آن که حضرت امام مسلمین بوده و به اتفاق همه اعلم مردم به قرآن و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، اما در عین حال اخبار و روایات مختلفی در دست مردم بوده که به آنها هم ترتیب اثر می‌داده‌اند؛ و راوی هم در مورد همین روایات مختلف از حضرت سؤال می‌کند و حضرت هم در مقام جواب این خطبه را ایراد فرمودند.

### منشأ اختلاف

قبل از آن که به شرح این قسمت از خطبه بپردازیم لازم است مختصری راجع به منشأ این اختلافات صحبت شود؛ وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شدند، آن مدت سیزده سالی که در مکه بودند همه‌اش تحت فشار بودند و بعد از جنگ بدر کمی توسعه پیدا کردند، اما در عین حال آن طور که باید اسلام توسعه پیدا کند و به بیرون از منطقهٔ حجاز برود نرفت. بعد از هجرت از مکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مدت ده سال در

مدینه بودند که بیشتر این مدت را مشغول درگیریهای نظامی بودند و آن گونه که تاریخ‌نویسان گفته‌اند پیامبر خدا ﷺ بیش از هفتاد غزوه و سریّه با کفار و مشرکین داشته‌اند. غزوه به جنگی گفته می‌شده که رسول خدا ﷺ نیز شخصاً در آن جنگ حضور داشتند، و سریّه به آن جنگی گفته می‌شد که شخص رسول الله ﷺ حضور نداشت. و کسانی که این جنگ‌ها را به راه می‌انداختند دو دسته بودند: یک دسته کفار اعم از مشرکین و یهود، و یک دسته هم منافقین یعنی آنهایی که به حسب ظاهر ایمان آورده بودند و اظهار اسلام می‌کردند ولی در حقیقت با کفار و مشرکین سر و سری داشتند.

این مصیبت همیشه برای اهل حق بوده که در دو جبهه گرفتار باشند: یکی جبهه خارجی یعنی همان افراد باطلی که در برابر حق بودند و نمی‌خواستند حق رشد کند و ترقی و تعالی داشته باشد، و دیگر جبهه داخلی و منافقین بود، منافقین همان سودجوهایی که می‌خواهند دو طرف را داشته باشند، از نظر ظاهر طرفدار حق هستند ولی در واقع با دشمنان حق‌اند و از پشت به اهل حق خنجر می‌زنند.

قرآن مجید با صراحت به پیامبر خدا ﷺ دستور می‌دهد که: ﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾.<sup>(۱)</sup> آیات راجع به منافقین در قرآن زیاد است و مجال بررسی آن برای ما در این برنامه وجود ندارد، ولی به طور خلاصه در این آیه چهره آنها را رو می‌کند، و در آیه دیگر آنها را با کفار برابر معرفی کرده و مسلمانان را به جنگ با آنها تحریک می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾.<sup>(۲)</sup> «ای پیامبر، با کفار و منافقین به جهاد پرداز و بر آنها سخت بگیر که جایگاهشان جهنم است؛ و چه بد سرانجامی است.» در عین حالی که به حسب ظاهر ایمان آورده‌اند ولی خطاب

۱-سوره منافقون (۶۳)، آیه ۱.

۲-سوره توبه (۹)، آیه ۷۳.

خداوند این است که هم با آنها جنگ کن و هم بر آنها سخت بگیر. همچنین کفار و منافقین را برابر دانسته و جایگاه آنها را جهنم می‌داند.

مقصود این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در طول این ده سال سکونت در مدینه در دو جبهه خارجی و داخلی سرگرم جنگ بود و شاید روی همین حساب اسلام از محدوده عربستان و محیط حجاز بیرون نرفت؛ اما در جنگ تبوک که در سال نهم واقع شد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک که در حدود فلسطین و شامات بود با مسیحی‌ها و حکومت روم درگیر شدند و بعد هم از دنیا رفتند، قبل از آن که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا بروند اسامه بن زید را امیر لشکر قرار دادند و فرمودند: من باشم یا نباشم شما جنگ با کفار را برای دعوت به اسلام ادامه دهید. که روی این حساب جنگ با خارج از عربستان را شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایه‌گذاری فرمودند. و بعد از رحلت حضرت به مرور زمان اسلام توسعه پیدا کرد و ایران و روم که دو کشور متمدن دنیای آن روز بودند از نیروی اسلام شکست خوردند؛ و حتی نیروهای اسلام تا قسمتی از هندوستان پیشروی کردند، و بدین صورت مردم دنیا متوجه اسلام شدند.

مرکز اسلام مدینه است و همه مردم دنبال دستورات و احکام اسلام می‌گردند، قرآن به صورت قانون اساسی یک کلیاتی را در مورد اسلام بیان کرده بود؛ مثلاً قرآن می‌گوید: نماز بخوانید، روزه بگیرید، زکات و خمس بدهید، حج بروید، امر به معروف و نهی از منکر کنید، کلیاتی را هم در مورد قصاص و دیات و معاملات داشت، خوب فروعی هم پیش می‌آید، حالا جمعیت مسلمانان زیاد شده است و مردم احساس می‌کردند احتیاج به یک مرجعی دارند که مسائل فروع را به او مراجعه کنند؛ سیاست آن روز هم هر چه بوده بالاخره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که دانشمندترین مردم به دستورات خدا بوده از صحنه کنار زده بودند و ایادی آنها هم به طور مرموز فعالیت می‌کردند که اسم حضرت هیچ جا نباشد، و به سراغ امام حسن و

امام حسین علیه السلام هم کمتر می رفتند؛ اینجا بود که سخن از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به میان می آمد و مردم به جای رفتن به سراغ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سراغ صحابه پیامبر را می گرفتند، و در حقیقت بازار صحابه رواج پیدا کرده بود.

مردم به اسلام رو آورده بودند و فوج فوج اسلام می آوردند؛ وقتی از ایران و روم برای یادگرفتن مسائل اسلام به مدینه می رفتند می خواستند با صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کنند تا مسائل و احکام دین را فرا بگیرند، آنها سراغ صحابه را می گرفتند، اینها هم ابوهریره ها و انس بن مالک ها را معرفی می کردند، در بین زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم عایشه از همه بیشتر شهرت داشت، و خلاصه اینها در زمینه های مختلف احادیث زیادی نقل می کردند، و همه کسانی که به عنوان صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل حدیث می کردند آدمهای خوبی نبودند، و به دلیل همان آیه شریفه سوره منافقون برخی از صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از منافقین بودند که از جمله آنها همان افرادی بودند که مسیر حکومت را تغییر داده و علی علیه السلام را خانه نشین و خود را جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم معرفی کردند.

بهترین دلیل بر این که حاکمین بعد از رسول خدا که به حسب ظاهر از مسلمانان بودند دشمنان واقعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، همین است که با گفته ها و دستورهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کردند. دستوراتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خلافت بعد از خود چه از روی کنایه یا صراحت فرموده خیلی زیاد است، ولی حکام آن روز همه آنها را زیر پا گذاشتند و به خاطر آن مطامعی که داشتند دست به خلیفه تراشی زدند. جمله «أنا مدینة العلم و علی بابها»<sup>(۱)</sup> را که از فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و با کنایه حکایت از جانشینی علی علیه السلام دارد، عده ای مخالفت نموده و غیر از علی علیه السلام را به

۱- أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، امینی، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدینة العلم و علی بابها» که برای حدیث بیش از ۱۴۰ سند از کتب اهل سنت ذکر می کند.

عنوان مرجع علمی معرفی نمودند، آیا این اعمال و حرکات دلالت بر دشمنی با رسول خدا ﷺ ندارد؟

این که رسول خدا ﷺ با صراحت فرموده: «إِنِّي أَوْشِكُ أَنْ أَدْعِيَ وَ أُجِيبَ وَ أَنِّي تَارِكُ فَيْكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا»<sup>(۱)</sup> همانا نزدیک است که من از بین شما بروم و دو چیز گرانبها (قرآن و عترتم) را بین شما می‌گذارم، اگر به آنها دست یابید هرگز گمراه نخواهید شد. که صراحت در جانشینی اهل بیت رسول خدا ﷺ را بعد از آن حضرت دارد و علمای شیعه و سنی در این امر اتفاق دارند که از جمله سنن ابن ماجه، صحیح بخاری و صحیح ترمذی از اهل سنت از جابر و زیدبن ارقم و تعداد زیادی دیگر از راویان اهل سنت نقل کرده‌اند و به جانشینی اهل بیت رسول خدا ﷺ اعتراف دارند، حال اگر عده‌ای از صحابه رسول خدا ﷺ علی عليه السلام و اهل بیت او را خانه‌نشین کنند و در سقیفه خلیفه‌تراشی نمایند و برای تثبیت خودشان علی عليه السلام را هم به مسجد بکشانند و او را مجبور به بیعت کنند، این دلیل بر نفاق آن عده از صحابی نیست؟

به هر حال وقتی علی عليه السلام را به هر نحوی بود کنار زدند و او را خانه‌نشین کردند، برای این که دیگر نامی از او نباشد ابوهیره‌ها، زیدبن ارقم‌ها و انس بن مالک‌ها را جلو انداختند، آنها هم از رسول خدا ﷺ برای مردم حدیث نقل می‌کردند.

### اطرافیان پیامبر خدا ﷺ

اشخاصی که اطراف رسول خدا ﷺ بودند و از آن حضرت حدیث یاد می‌گرفتند

۱- برای دریافت مأخذ و منابع حدیث ثقلین رجوع کنید به: عباة الأنوار، میرحامد حسین، ج ۱۸، حدیث ثقلین؛ المراجعات، سید عبدالحسین شرف‌الدین، مراجعه ۸؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶ تا ۱۱۸، باب فضائل أهل البيت؛ و ج ۳۶، ص ۳۲۸؛ درسهایی از نهج البلاغه، ج ۴، درس ۱۳۹.

چند دسته بودند: یک دسته افرادی بودند که مانند حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوعاً با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند و درکشان هم خیلی خوب بود، از حضرت سؤال می‌کردند و حضرت جواب آنها را می‌دادند و آنها هم پاسخ را حفظ می‌کردند. دسته دوم کسانی بودند که علاقه به یاد گرفتن و حفظ کردن حدیث داشتند ولی خودشان اهل سؤال نبودند، اطراف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند و اگر علم و حدیثی تراوش می‌کرد استفاده می‌کردند. دسته دیگری هم بودند که اهل سؤال نبودند و درک و استعداد دریافت حدیث و علم را هم از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشتند، اینها بی تفاوت بودند و برای مقاصد دیگری آمده بودند و دور پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفته بودند.

این سه دسته آموزندگان علم و حدیث بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با توجه به کنار زدن حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و هجوم مردم از شرق و غرب عالم به مدینه برای آموزش مسائل و احکام اسلام، طبیعی است که بازارشان داغ می‌شود؛ اینها صحابی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و راویان حدیث از آن حضرت هستند، خیلی هاشان حدیث یاد گرفته بودند و درست هم می‌گفتند، بعضی دیگر آدمهای خوبی بودند اما احادیث را اشتباه فهمیده بودند و همان‌طور اشتباه هم به دیگران یاد می‌دادند، و گروه سوم که چیزی یاد نگرفته بودند برای این‌که از قافله عقب نمانند و با دیگر صحابی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرقی نداشته باشند چیزهایی را به اسم حدیث نقل می‌کردند که در نتیجه احادیث مختلف در دین پیدا شد و منشأ مذاهب مختلف در دین شد. بعضی از افراد منافق را با جعل حدیث ستودند؛ مثلاً برای معاویه و عثمان و کسان دیگر جعل حدیث کردند و آنها را مورد توجه مردم قرار دادند؛ و یا در مذمت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حدیث جعل کردند.

از جمله گروه سوم «سمره بن جندب» است. سمره بن جندب یکی از اصحابی است که در زمان حیات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن حضرت لجاجت می‌کرد؛ مثلاً روزی

خانه‌ای را که در آن یک نخل خرما بود به یکی از مسلمانها فروخت مشروط بر این که درخت خرما مال خود او باشد و برای آبیاری و جمع‌آوری محصول حق رفت و آمد به داخل منزل را داشته باشد، خریدار هم این شرط را قبول کرد، اما سمره مرتباً بدون صدا زدن به منزل وارد می‌شد و برای صاحب‌خانه مزاحمت فراهم می‌کرد و به تذکرهاى صاحب‌خانه هم توجهی نمی‌کرد، صاحب‌خانه شکایت سمره را نزد رسول خدا ﷺ برد که سمره بدون صدا زدن وارد خانه شده و مزاحمت برای اهل و عیال من درست می‌کند، پیامبر ﷺ از سمره خواست موقع رفتن به خانه صدا بزند، سمره گفت درخت از من است لذا آزادم و صدا نمی‌زنم، فرمود: درخت را به او بفروش، گفت نمی‌فروشم، حضرت فرمود: این درخت را به من بفروش، گفت نمی‌فروشم، حضرت فرمود: درخت را به من بده و یک درخت در بهشت تحویل بگیر، گفت نمی‌دهم، حضرت فرمود: خانه را بخر، گفت نمی‌خرم. بعد رسول خدا ﷺ به صاحب‌خانه فرمود: درخت خرما را از ته بئر و تنه درخت را پیش سمره بپرداز.

خوب این فرد صحابی است که با شخص رسول خدا ﷺ لجاجت می‌کند و به حسب ظاهر هم مسلمان است، آیا این فرد مسلمان واقعی است یا منافق است؟ آن وقت بعد از رسول خدا ﷺ هم در مدح و منقبت معاویه و عثمان و در مذمت حضرت علی علیه السلام حدیث جعل می‌کند، و اهل سنت هم از این مردی که ایمان و تسلیمش نسبت به پیامبر تا این حد است که برای یک درخت خرما تا این قدر لجاجت می‌کند حدیث نقل می‌کنند؛ و از این افراد فراوان هستند.

بنابراین بر اثر این مقام دوستی‌ها و لجاجت‌های زیادی که در بین صحابه رسول خدا ﷺ بود احادیث جعلی جزو احادیث حقیقی شده، و حضرت امیر علیه السلام هم در این خطبه همین حقیقت را منعکس می‌کنند و می‌فرمایند:



### دسته‌بندی احادیثی که نزد مردم است

«إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا، وَصِدْقًا وَكَذِبًا، وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا، وَعَامًّا وَخَاصًّا، وَمُحْكَمًا وَمُتَشَابِهًا، وَحِفْظًا وَوَهْمًا»

(همانا در دست مردم حق است و باطل، و راست و دروغ، و ناسخ و منسوخ، و عام و خاص، و محکم و متشابه، و محفوظ و موهوم.)

می‌فرماید: «إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقًّا وَبَاطِلًا»: همانا آنچه در دست مردم است بعضی حق و بعضی باطل است. «حق» صفت مشابهه از ماده «حقق» به معنای ثابت است، و در مقابل آن «باطل» است یعنی چیزی که ثابت نیست. «وَصِدْقًا وَكَذِبًا» یعنی بعضی از احادیث راست است و بعضی از آنها دروغ.

«وَنَاسِخًا وَمَنْسُوخًا»: ممکن است یک حکمی در زمانی بوده که با یک حدیثی ثابت شده و بعد آن حکم با حدیث دیگری از بین رفته و مردم آمدن آن حکم را فهمیده ولی برداشتن آن را نفهمیده‌اند، پس بعضی از احادیث آورنده حکم هستند و بعضی دیگر از بین برنده همان حکم می‌باشند. باید دانست که حدیث هم مانند قرآن ناسخ و منسوخ دارد، و در روایت هم آمده است: «الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن»<sup>(۱)</sup> یعنی همان‌گونه که قرآن منسوخ می‌شود حدیث هم منسوخ می‌شود.

«وَعَامًّا وَخَاصًّا»: اینها اصطلاحاتی است که در علم اصول بحث می‌کنند. در قرآن ممکن است یک آیه عام باشد و بعد یک حدیث آن عام را تخصیص بزند، مثل این که یک آیه راجع به ارث زن گفته است: «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ یَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ»<sup>(۲)</sup> «و سهم زنان از آنچه باقی گذاشته‌اید اگر فرزندی نداشته باشید یک چهارم است.» شما خیال می‌کنید از تمام آنچه میت گذاشته زن یک چهارم ارث می‌برد، در صورتی

۱- الکافی، ج ۱، ص ۶۴، حدیث ۲.

۲- سوره نساء (۴)، آیه ۱۲.

که حدیث آمده و این عام را تخصیص زده و می‌گوید از زمین به زن ارث نمی‌دهند؛ پس این حکم عام قرآن به وسیله حدیث تخصیص خورده. و ممکن هم هست که یک حدیث عام به وسیله حدیث دیگر تخصیص بخورد. پس ممکن است احادیثی که در دست مردم است بعضی عام باشد و بعضی دیگر نسبت به آن بعض اول خاص باشد، و همین معنا منافات بین آنها را از بین می‌برد.

«و مُحْكَمًا وَ مُتَشَابِهًا»؛ آیات قرآن محکم و متشابه هستند؛ محکم یعنی آیه‌ای که معنایش ظاهر و معلوم است، ولی متشابه یعنی آیه‌ای که معنایش ظاهر نیست و می‌توان برای آن چند معنا بیان کرد؛ احادیث هم محکم و متشابه دارند، معنای بعضی از احادیث ظاهر است یعنی فقط یک معنا می‌دهد، ولی بعضی احادیث دارای معانی متعدد است یعنی متشابه هستند.

«وَ حِفْظًا وَ وَهْمًا» یعنی بعضی از احادیث احادیثی هستند که راوی آن وقتی آن را از پیامبر خدا ﷺ شنیده خوب حفظ کرده و در حقیقت همان الفاظ و کلماتی است که رسول خدا ﷺ فرموده و هیچ تغییری در آن داده نشده، ولی بعضی احادیث وهمی است یعنی بعضی کلماتش را راوی حدیث یا درست نشنیده و یا اشتباه نقل کرده است.

پس به این نتیجه می‌رسیم که احادیثی که در دست مردم است دارای این گونه اختلافات است که برای تشخیص درست از نادرست آن احتیاج به نیروی متخصص می‌باشد.

### نسبت‌های ناروا در زمان حیات رسول خدا ﷺ

بعد از این که حضرت انواع احادیث را تقسیم فرمود، مثل این که کسی گفته باشد وقتی روایت احادیث اصحاب و یاران پیامبر ﷺ باشند مگر می‌شود سخنان دروغین را به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده باشند، لذا حضرت در مقام جواب از این توهم و احتمال فرموده است:

«وَلَقَدْ كُذِّبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيَّ عَهْدِهِ»

(و به تحقیق که دروغ بستند بر رسول خدا ﷺ در روزگار آن حضرت.)

حضرت می خواهند بفرمایند این که بعد از وفات رسول خدا ﷺ و هجوم مردم مشرق و مغرب به مدینه بازار را آشفته دیدند و بر رسول خدا ﷺ دروغ بستند چیز تازه ای نیست، در زمان حیات رسول خدا ﷺ هم آن قدر دروغ به حضرت بستند که:

«حَتَّى قَامَ خَطِيبًا فَقَالَ: مَنْ كَذَّبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَبْتَوِ أُمَّقَعَهُ مِنَ النَّارِ»

(تا این که به خطبه خواندن ایستاد و فرمود: هر که از روی عمد بر من دروغ بزند پس باید نشیمنگاه خود را در آتش قرار دهد.)

این کلام حضرت حاکی از آن است که در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ به او نسبت دروغ می داده اند.

«مُتَعَمِّدًا» از «عمد» است، و نسبت دروغ به پیامبر اکرم ﷺ از روی عمد مجازات آتش جهنم را دارد؛ ولی چون انسان جایز الخطاست اگر اشتباهاً چیزی که احتمال دروغ بودن آن را نمی دهد به آن حضرت نسبت دهد و بعد معلوم شود دروغ بوده اشکال ندارد. «مُقَعَد» اسم مکان است و به محل نشستن یعنی نشیمنگاه گفته می شود، ولی مقصود از آن قرارگاه و جایگاه در روز قیامت است.

پس خلاصه کلام حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام این شد که همه این روایاتی که در دست مردم است راست و صحیح نیست. و بعد از آن فرمود:

#### ناقلین حدیث چهار دسته اند

«وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةٌ رِجَالٌ لَيْسَ لَهُمْ حَامِسٌ»

(و جز این نیست که حدیث را چهار دسته برای تو آورند که برای ایشان پنجمی نیست.)

«إِنَّمَا» برای حصر است. «لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ» صفت است برای «رِجَالٍ»، و در حقیقت تأکید «إِنَّمَا» را می‌کند؛ یعنی جز این نیست که راویان حدیث چهار دسته هستند که دسته پنجمی برای آن نیست. و بعد این چهار دسته را بیان می‌کند.

### دسته اول از ناقلین حدیث

«رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِإِيْمَانٍ، مُتَّصِعٌ بِالْإِسْلَامِ، لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَنْحَرِجُ»

(مرد منافقی که اظهار ایمان می‌نماید، اسلام را بر خود می‌بندد، از گناه پروا ندارد و سختی به خود راه ندهد.)

«مُتَّصِعٌ» از باب تَفَعَّلَ و برای کاری را به خود بستن است، چیزی را که در او نیست و انمود می‌کند که در او وجود دارد، و این معنای نفاق است. «لَا يَتَأْتَمُّ وَلَا يَنْحَرِجُ» از «إِثْمٌ وَ حَرَجٌ» هستند که به باب تَفَعَّلَ برده شده، و باب تَفَعَّلَ گاهی برای ضد می‌آید، «تَأْتَمُّ وَ تَحْرُجُ» یعنی ضد گناه و ضد حرج؛ بی‌گناهی و نداشتن تنگی و سختی است؛ پس «تَأْتَمُّ وَ تَحْرُجُ» در این عبارت به معنای فرار از گناه و فرار از تنگی و سختی است، آن وقت حرف نفی «لَا» آمده و معنایش این می‌شود که از گناه و تنگی فرار نمی‌کنند، یعنی گناهکارند و از دروغ بستن به رسول خدا ﷺ تنگی و سختی به خود راه نمی‌دهند و حرج و باکی ندارند.

دسته اول از کسانی که برایت حدیث نقل می‌کنند مرد منافقی است که ظاهر کننده ایمان است، ظاهرش مسلمان نماست و باطن او خالی از ایمان است و اسلام را به خود می‌بندد، اسلام در باطن او وجود ندارد و به دروغ خود را مسلمان و مؤمن معرفی می‌کند، از گناه کردن پروا ندارد و از دروغ بستن به رسول خدا ﷺ تنگی و سختی به خود راه نمی‌دهد.

«يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّدًا، فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ، لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ، وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَأَاهُ وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِفَ عَنْهُ، فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ»

(از روی عمد بر رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندد؛ پس اگر مردم می‌دانستند که همانا او منافقی است دروغگو، از او نپذیرند و گفتارش را راست نپندارند؛ و لیکن مردم می‌گویند او صحابی رسول خدا ﷺ است که آن حضرت را دیده و از ایشان شنیده و دریافت کرده است، پس گفتارش را می‌پذیرند.)

ضمیر جمع در «قالوا» به «ناس» برمی‌گردد. «لَقِفَ» به معنای دریافت کردن است. عمل آنها این است که از روی عمد به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندند، می‌دانند دروغ است ولی می‌گویند؛ اگر مردم می‌دانستند که آنها منافق و دروغگو هستند از آنها حدیث قبول نمی‌کردند و آنها را در گفتارشان تصدیق نمی‌کردند؛ لکن مردم می‌گویند آنها صحابه پیامبر ﷺ هستند، رسول خدا ﷺ را دیده‌اند و کلام او را شنیده و از او حدیث دریافت کرده‌اند؛ پس گفتار آنها را می‌پذیرند.

مردم باورشان نمی‌آید که می‌شود یک فردی بیست سال هم با پیامبر خدا ﷺ باشد و دست از حقه‌بازی و نیرنگ و دروغ برنداشته باشد، خیال می‌کنند هر که صحابه رسول الله ﷺ شد دیگر آدم خوبی است و حرفش حرف رسول خدا و عملش عمل درستی است؛ بسیاری از این مردم هنوز هم طلحه و زبیر و معاویه را با آن همه جنایتی که نسبت به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ روا داشتند از صحابه واجب‌الاحترام رسول خدا ﷺ دانسته و عمل آنها را حجت می‌دانند و به آنها با دید احترام نگاه می‌کنند.

«وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ، وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ»

(و به تحقیق خداوند تو را از منافقان باخبر نمود آن‌گونه که باید، و آنان را برای تو وصف فرمود آن‌گونه که شاید.)

مقصود این است که خداوند علامت‌های نفاق را برای شما بیان کرده، آنها را برای شما توصیف کرده و به شما شناسانیده است؛ روی این حساب هر کسی دارای این اوصاف و نشانه‌ها بود منافق است گرچه جزء صحابهٔ پیامبر خدا ﷺ باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۰۶ ﴾

### خطبه ۲۱۰

(قسمت دوم)

منافقین به پیشوایان گمراهی نزدیک شدند

نظر ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه

عکس‌العمل پیشوایان گمراهی نسبت به منافقین

دسته دوم از ناقلین حدیث

دسته سوم از ناقلین حدیث

دسته چهارم از ناقلین حدیث

ادامه بحث در ناقلین حدیث

سؤال از پیامبر ﷺ و درک مطلب





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢١٠ - قسمت دوم »

« ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةِ الصَّلَاةِ وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَالبُهْتَانِ، فَوَلَّوهُمْ الْأَعْمَالَ، وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، وَ أَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ؛ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِبًا، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ وَ يَزْوِيهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ، وَ يَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ.

وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَيْئًا يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمُنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

وَ آخَرَ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ، مُبِغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ لَمْ يَهَمْ، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَى سَمْعِهِ، لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ، فَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمُنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ، وَ عَرَفَ الْمُتَشَابِهَ وَ مُحْكَمَهُ.

وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَ كَلَامٌ عَامٌّ فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللَّهُ بِهِ، وَ لَا مَا عَنَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَيَحْمِلُهُ السَّمَاعُ وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَ مَا قُصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ، وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ

رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَيَسْتَفْهِمُهُ، حَتَّىٰ أَنْ كَانُوا لِيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَالطَّارِئُ فَيَسْأَلَهُ ﷺ حَتَّىٰ يَسْمَعُوا، وَكَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٍ إِلَّا سَأَلْتُ عَنْهُ وَحَفِظْتُهُ، فَهَذِهِ وُجُوهٌ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَعَلَلِهِمْ فِي رَوَايَاتِهِمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، کلام در خطبه ۲۱۰ از نهج البلاغه عبده در مورد اختلاف در روایاتی بود که در دست مردم است. به طور خلاصه حضرت علّت و منشأ اختلاف را روایان احادیث دانسته و آنها را به چهار دسته تقسیم کردند که سخن در بیان دسته اول به آخر نرسید.

### منافقین به پیشوایان گمراهی نزدیک شدند

فرمودند: یک قسم از روایان منافقینی هستند که ظاهرشان را با ایمان ساخته و آراسته و تصنّع به اسلام می کنند ولی از گناه دوری نمی کنند و در نسبت دروغ دادن به رسول خدا ﷺ باکی ندارند، مردم به این دلیل که آنها مدّت زیادی با رسول خدا ﷺ بوده اند آنها را صحابی رسول خدا ﷺ دانسته و احتمال کذب گفتارشان را نمی دادند و به همین خاطر هم گفته آنها را می پذیرفتند؛ تا این که فرموده اند:

«ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ ﷺ فَتَقَرَّبُوا إِلَىٰ أُمَّةٍ الضَّلَالَةِ وَالدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ»

(سپس آنها بر جای ماندند بعد از رسول خدا ﷺ پس نزدیک شدند به پیشوایان گمراهی و

دعوت کنندگان به آتش با دروغ و افترا.)

«أُمَّة» جمع «إمام» به معنای پیشواست. «دُعَاةِ إِلَى النَّارِ» به حکام جور می گویند که می شود که مردم را به آتش دعوت می کنند. «بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ» جار و مجرور است و ممکن است متعلق به «تَقَرَّبُوا» باشد، و معنا بر این احتمال چنین است که این منافقین

به وسیله دروغ و بهتان به حکام جور نزدیک شدند؛ و ممکن است جار و مجرور متعلق به «دُعاة إلى النار» باشد، که بنا بر این احتمال معنا چنین است که اینها به کسانی که با دروغ و بهتان دُعاة إلى النار بودند نزدیک شدند.

بعد از رسول خدا ﷺ بازار اسلام رواج پیدا کرد، احادیث پیامبر خدا ﷺ خریدار پیدا کرد، این افراد هم خودشان را به دربارهای افرادی مثل معاویه که دنبال فرصت پیدا کردن بودند نزدیک شدند و برای این که آن شخصیت‌های کاذب را در بین مردم رشد بدهند احادیثی را به پیامبر خدا ﷺ نسبت دادند.

این که حضرت فرموده: «فَتَقَرَّبُوا إِلَى أُمَّةِ الضَّلَالَةِ»: به پیشوایان گمراهی نزدیک شدند، مقصود همین است. آنها برای مثلاً فرماندار شدن، استاندار شدن، قاضی القضاة شدن و ... به امثال معاویه‌ها نزدیک شدند و برای آنها شخصیت درست کردند، ائمه ضلال هم به آنها بها دادند، پس آنها با دروغ بستن و تهمت زدن به رسول خدا ﷺ به دربار حکام جور نزدیک شدند و خود را آدمهای حسابی جا زدند.

### نظر ابن‌ابی‌الحدید درباره معاویه

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است وقتی که در شرح نهج‌البلاغه خود به این جمله حضرت می‌رسد می‌گوید: اگر کسی به ما که اهل سنت هستیم بگوید حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جمله از خلفای سه‌گانه یعنی ابابکر و عمر و عثمان تعبیر به پیشوایان گمراهی نموده چه جوابی دارید، جواب می‌گوییم: روی سخن در این جمله با خلفای سه‌گانه نیست و مقصود حضرت، معاویه و عمروعاص است.<sup>(۱)</sup>

اهل سنت نسبت به خلفای سه‌گانه هیچ حرفی ندارند و همگی آنها خلفای سه‌گانه

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۲.

را قبول دارند، ولی نسبت به معاویه و عمرو عاص دو دسته هستند: یک عده نسبت به معاویه و عمرو عاص هم خیلی حساسند و آنها را به دلیل صحابی پیامبر بودن آدمهای خوب و قابل احترام می‌دانند و در مورد جنگ معاویه با حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام هم این طور توجیه می‌کنند که اختلاف آنها مانند اختلاف دو مجتهد است که هر یک برای سخن و کار خود دلیل شرعی دارد، و به هر حال به آنها ایمان دارند و آنها را از صحابه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دانسته و قابل احترام می‌دانند.

عده دیگری از اهل سنت که از جمله آنها ابن ابی الحدید است نظرشان نسبت به معاویه و عمرو عاص چنین نیست و از معاویه دفاع نمی‌کنند؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود در این مورد می‌گوید: اگر معاویه هیچ نقطه منفی نداشته باشد جز جنگ با امام به حق علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام همین برای او کافی است که از اعتبار ساقط شود. <sup>(۱)</sup>

### عکس العمل پیشوایان گمراهی نسبت به منافقین

«فَوَلَّوْهُمْ الْأَعْمَالَ، وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ، وَ أَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا، وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ؛ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ»

(پس آنان این منافقان را به کارها گماردند، و آنها را حاکمان بر گردنهای مردم قرار دادند، و به وسیله آنها دنیا را خوردند، و جز این نیست که مردم با پادشاهان و دنیا هستند مگر کسی را که خداوند نگاه دارد؛ پس این یکی از چهار دسته هستند.)

ضمیرهای فاعلی در «فَوَلَّوْهُمْ، جَعَلُوهُمْ وَ أَكَلُوا بِهِمُ» به «أُيَمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ» برمی‌گردد، و ضمیرهای مفعولی در آنها به همین دسته از راویان یا صحابه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . مقصود این است که: این افراد بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر جای ماندند و با دروغ و بهتان، به پیشوایان گمراهی و دعوت‌کنندگان به آتش نزدیک

شدند، آنگاه آنها این افراد را پُست و مقام دادند. مثلاً معاویه به افرادی مانند ابوهریره که برای شخصیت دادن به او حدیث جعل می‌کرد و به پیامبر خدا ﷺ نسبت می‌داد پُست و مقام داد.

«فَوَلَّوْهُمْ الْأَعْمَالَ»: پس پیشوایان گمراهی و دعوت‌کنندگان به آتش آنها را به کارها گماردند «وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ»: و آنها را حاکم بر گردن مردم قرار دادند «وَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا»: و به وسیله آنها دنیا و مقام و ریاست و اموال دنیا را به خود اختصاص دادند. اگر این توجیه‌گرها و آخوندهای درباری نبودند و کارهای غلط آن حکام جور را توجیه نمی‌کردند و روی خلافکاریهای آنها سرپوش نمی‌گذاشتند، بازارشان رواج پیدا نمی‌کرد و موقعیت آنها تثبیت نمی‌شد.

در جریان جنگ صفین لشکر علی بن ابی طالب ع نزدیک به پیروزی بر معاویه بود و اگر عمروعاص نبود کلاه معاویه پس معرکه بود، و این مسأله قرآن سر نیزه کردن و شکست ارتش اسلام از بازیهای عمروعاص بود. عمروعاص به شهادت تاریخ ابتدا با معاویه پیمان بسته بود که او را در جنگ با حضرت علی ع کمک کند و معاویه هم حکومت مصر را به عمروعاص واگذار کند، معاویه هم به وعده خود وفا کرد و حکومت مصر را به عمروعاص داد.

ابوهریره هم به نوبه خود با جعل حدیث در مدح معاویه به او شخصیت داد و حکومت او را تثبیت کرد. لقب «خال المؤمنین» که به معاویه داده شده از دروغهایی است که ابوهریره به پیامبر خدا ﷺ نسبت داد و از این راه به معاویه شخصیت داد. مناسبت این لقب این بود که چون پیامبر خدا ﷺ با خواهر معاویه یعنی ام حبیبه که همسر یکی از شهدای اسلام بود ازدواج کرده بود و همسران رسول خدا ﷺ را «ام المؤمنین» می‌گفتند، ابوهریره هم از این مناسبت سوء استفاده کرده و برای خوشایند معاویه حدیثی جعل کرد که رسول خدا ﷺ معاویه را «خال المؤمنین» یعنی دایی مؤمنین نامیده است.

بی مناسبت نیست که تاریخچه کوتاهی از اسلام آوردن امّ حبیبه بیان شود: امّ حبیبه دختر ابوسفیان بود که قبل از فتح مکه با فردی که او هم قبل از فتح مکه با میل خود به رسول خدا ﷺ ایمان آورده بود ازدواج کرده بود و او هم به تبع شوهرش به رسول خدا ﷺ ایمان آورد؛ و وقتی در یکی از جنگ‌های اسلام با مشرکین شوهر امّ حبیبه شهید شد، رسول خدا ﷺ به این دلیل که او زنی بی سرپرست و بی کس بود با او ازدواج کرد. امّ حبیبه سالیانی قبل از فتح مکه و اسلام آوردن پدرش ابوسفیان ایمان آورده بود و پدرش ابوسفیان و برادرش معاویه پس از فتح مکه از ترس سپاه اسلام به دروغ اظهار اسلام کردند. امّ حبیبه و امّ سلمه دو زن از زنان خوب رسول خدا ﷺ بودند که پیامبر خدا ﷺ در وقتی که آنها پیر و بیوه بودند با آنها ازدواج کردند.

به هر حال ابوهریره حدیث «خال المؤمنین» را در شأن و عظمت معاویه جعل کرد و از جاعلین حدیث مشهور شد؛ تا روزی معاویه می‌خواست به او طعن بزند و متلک بگوید به ابوهریره گفت: راستی پیامبر خدا ﷺ حدیث «بصل عگّه»<sup>(۱)</sup> را چه زمان ایراد فرمود؟ ابوهریره هم که می‌خواست معاویه را شرم‌منده کند گفت: همان روزی که حدیث «خال المؤمنین» را ایراد فرمود. و با این جواب معاویه را سرافکننده کرد و به معاویه کنایتاً فهماند که اگر حدیث «بصل عگّه» دروغ و جعلی است حدیث

۱- جریان جعل حدیث «بصل عگّه» این است که روزی پیازفروشی مقدار زیادی پیاز از عگّه وارد مکه کرده بود ولی مشتری نداشت، مدتی معطل مانده بود تا روزی به ابوهریره برخورد کرد و جریان را با این صحابی پیامبر ﷺ در میان گذاشت. ابوهریره با او قرار گذاشت که اگر کاری کند که پیازها به فروش برسد چند درصد از سود آن را بگیرد، پیاز فروش پذیرفت. ابوهریره روی بلندی رفت و فریاد زد: «ایّها الناس سمعت من رسول الله ﷺ: من أكل بصل عگّه بمکّة وجبت له الجنة» ای مردم از رسول خدا ﷺ شنیدم که: هر کس پیاز عگّه را در مکه بخورد بهشت بر او واجب می‌شود. وقتی این حدیث را به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت داد مردم که از دروغ بودن آن اطلاعی نداشتند هجوم آوردند و پیازها را خریدند، پیاز فروش هم از فرصت سوءاستفاده کرده و پیازها را به چند برابر قیمت فروخت.

«خال المؤمنین» هم دروغی و جعلی است.

از این قبیل افراد زیاد بودند که از جمله آنها شریح قاضی است که باعث تثبیت و تقویت موقعیت عبیدالله بن زیاد در کوفه و شهادت هانی، مسلم و سرانجام شهادت حسین بن علی علیه السلام و اصحاب او شد.

«وَجَعَلُوهُمْ حُكَّامًا عَلَى رِقَابِ النَّاسِ»: و این آدمهای عوضی را حاکم بر مردم کردند «وَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا»: و به وسیله اینها بر اموال دنیا مسلط شدند. اگر تناخوانی عمروعاص ها، ابوهریره ها و شریح قاضی ها نبود کجا معاویه ها و یزیدها قدرت غضب خلافت را داشتند؟ به همین خاطر هم حضرت فرموده است: «وَأِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَالدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ»: مردم به همراه پادشاهان و دنیا وستان و طالبین دنیا هستند، مگر آنهایی که خداوند حفظشان کرده باشد. این که در بین مردم مشهور است که «الناس علی دین ملوکهم» توده مردم بر دین پادشاهان هستند، معنای همین جمله حضرت امیر علیه السلام است. توده مردم به سراغ مال و مقام و زر و زیور دنیا می روند مگر آنهایی که خدا حفظشان کرده باشد؛ معنای «عصمت» حفظ است.

عبارتی نزدیک به این جمله را هم حضرت سیدالشهداء علیه السلام در واقعه کربلا فرموده است: «إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينَ لَعَقُ عَلِيٍّ أَلَسْتَهُمْ يَحُوطُونَ مَادَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مَحَّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»<sup>(۱)</sup> مردم نوعاً بنده دنیا هستند، به مال و مقام دنیا علاقه دارند و دین یک شعاری است بر سر زبانهای آنها؛ تا هنگامی که نان و آبی در آن باشد سنگ اسلام را به سینه می زنند، ولی وقتی پای امتحان و آزمایش به میان بیاید و ببینند سود دنیایی آنها کم می شود آن وقت دیندارها کم هستند.

«فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ»: پس این منافقینی که گفتیم حدیث خلاف جعل می کنند یکی

از چهار دسته افرادی هستند که حدیث نقل می کنند.

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۲۴۵.

### دسته دوم از ناقلین حدیث

«وَرَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ، فَوَهِمَ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً، فَهُوَ فِي يَدَيْهِ وَيَرْوِيهِ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ، وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ»

(و مردی که از رسول خدا ﷺ چیزی را شنیده و آن را به همان‌گونه به خاطر نسپرد، و در آن اشتباه کرده ولی تعمّد بر دروغ نداشته است، پس آن حدیث در دست اوست و آن را نقل می‌کند و به آن عمل می‌نماید، و می‌گوید من این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام؛ پس اگر مسلمانان می‌دانستند که همانا او در این حدیث اشتباه کرده از او نمی‌پذیرفتند، و اگر او هم می‌دانست که چنین است همانا آن را ترک می‌گفت.)

«فَوَهِمَ فِيهِ»: پس در آن حدیث اشتباه کرده است؛ مثلاً سین را شین شنیده و یا اصلاً یک کلمه‌ای از آن را عوضی شنیده است. «لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً»: این آدم دروغ نگفته بلکه اشتباه کرده است. «فَهُوَ فِي يَدَيْهِ»: پس آن حدیث در اختیار اوست. «فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهَمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ»: پس اگر مسلمانان می‌دانستند که او در شنیدن و ضبط حدیث اشتباه کرده از او نمی‌پذیرفتند؛ «وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ»: و اگر خودش هم می‌دانست که در شنیدن و حفظ حدیث اشتباه کرده آن حدیث را دور می‌انداخت.

پس فرق این دسته با دسته اول این است که دسته اول عمداً حدیث جعل می‌کردند و به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت می‌دادند، ولی این دسته در حفظ حدیث اشتباه کرده و هیچ اطلاعی هم از اشتباه کردن خود ندارند و هیچ تعمّدی هم در دروغ گفتن ندارند و به گونه‌ای است که اگر بدانند در آن حدیث اشتباهی رخ داده به طور کلی آن حدیث را رها می‌کنند، نه برای کسی نقل می‌کنند و نه خود به آن عمل می‌نمایند.



### دسته سوّم از ناقلین حدیث

«وَرَجُلٌ ثَلَاثُ سَمْعٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ، فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ، فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ، وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ»

(و سوّم مردی است که از رسول خدا ﷺ چیزی را شنیده که به آن امر می‌نموده و بعد از آن همانا از آن نهی فرموده و او نمی‌داند، یا او شنیده که حضرت از چیزی نهی نموده و بعد از آن به آن امر فرموده و او نمی‌داند، و منسوخ را به خاطر دارد و ناسخ را به خاطر نمی‌آورد؛ پس اگر می‌دانست که آن حدیث نسخ شده همانا آن را ترک می‌گفت، و اگر مسلمانان هم وقتی آن را از او شنیدند می‌دانستند که نسخ شده همانا آن را ترک می‌گفتند.)

مقصود از «شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ» یا «يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ» حدیث منسوخ است؛ «وَهُوَ لَا يَعْلَمُ» یعنی آن ناقل حدیث ناسخ را (همان «ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ» یا «ثُمَّ أَمَرَ بِهِ» را) نمی‌داند؛ پس این ناقل حدیث منسوخ را از رسول خدا ﷺ شنیده ولی ناسخ را نشنیده و از آن اطلاعی ندارد.

مقصود از جمله «فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ» این است که این ناقل انسان بد و لجوجی نیست، عناد و لجاج ندارد و قصد نسبت دروغ به رسول خدا ﷺ را هم ندارد؛ حدیث اولی را که شنیده به قصد امر و یا نهی عمل می‌کند و برای دیگران هم می‌گوید تا عمل کنند، و اگر می‌دانست که حدیث دیگری در خشتی کردن حدیث اول از رسول خدا ﷺ رسیده است این ناقل هم از حدیث اول دست برمی‌داشت و از آن پس نه خود به آن عمل می‌کرد و نه برای دیگران نقل می‌نمود.

پس فرق این دسته هم با دسته اول همان فرق دسته دوّم با اول است؛ یعنی این دسته سوّم هم مانند دسته دوّم قصد جعل و نسبت دروغ به رسول خدا ﷺ را ندارند،

ولی فرقیان با دسته دوم این است که دسته دوم کلماتی از حدیث را جابجا و یا نادرست شنیده‌اند ولی دسته سوم ناسخ را نشنیده و فقط منسوخ را شنیده است؛ یعنی امر اولی را شنیده ولی نهی بعد از آن را نشنیده، یا نهی را شنیده ولی امر را نشنیده است. پس اینها هم آدمهای خوب و درستی هستند و قصد سوئی ندارند.

### دسته چهارم از ناقلین حدیث

«وَ آخِرُ رَایِعٍ لَمْ یَكْذِبْ عَلَی اللَّهِ وَ لَا عَلَی رَسُولِهِ، مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ حَوْفًا مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيمًا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ»

(و دیگر چهارمی است که بر خداوند دروغ نمی‌بندد و نه بر رسول او؛ دروغ را دشمن داشته به علت ترس از خدا و بزرگداشت رسول خدا ﷺ.)

این فرد اصلاً به خدا و رسول خدا ﷺ دروغ نمی‌بندد و نسبت به دروغ مخالف سرسخت است، می‌ترسد که اصل و اساس دین در خطر قرار بگیرد، برای خوف از خدا و ترس از او دروغ نمی‌گوید و برای رسول خدا ﷺ هم آن قدر عظمت قائل است که از دروغ بستن به آن حضرت شرم دارد.

دروغ به خدا و رسول چون ساختار است سبب می‌شود اصل و اساس دین لطمه ببیند و تا روز قیامت مردم در اشتباه باشند، به همین خاطر هم دروغ بستن به خدا و رسول روزه را باطل می‌کند اما دروغهای دیگر گرچه گناه و معصیت دارد ولی موجب بطلان روزه نیست.

«وَ لَمْ یَهْمُ، بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَی وَجْهِهِ، فَجَاءَ بِهِ عَلَی سَمْعِهِ، لَمْ یَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ یَنْقُصْ مِنْهُ»

(و اشتباه نکرده است، بلکه به خاطر سپرده آن را همان‌گونه که شنیده است، پس آن را نقل کرده بر اساس شنیدنش، در آن نیفزاید و از آن نکاهد.)

«يَهِيْمُ» مثل «يَعِدُّ» مثال واوی است و در اصل «يُؤْهِمُ» بوده که «و» آن در فعل مضارع حذف شده و از «وَهُم» به معنای اشتباه است، «لَمْ يَهِيْمُ» یعنی اشتباه نکرده است؛ حدیث را درست حفظ کرده است. جمله «بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَيَّ وَجْهِي» هم معنای «لَمْ يَهِيْمُ» را می‌رساند؛ یعنی آن طور حدیث را حفظ کرده که جای اشتباه و احتمال اشتباه در آن نیست؛ و باز هم معنای جمله را تأکید می‌کند به این که می‌فرماید: «لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ»: نه چیزی به آن اضافه کرده و نه از آن کم کرده است. همه این جملات و جمالاتی که بعداً در این مورد می‌خوانیم در بیان قسم چهارم از روایت است.

«فَحَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ، وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَتَّبَ عَنْهُ، وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ، وَ عَرَفَ الْمُتَشَابِهَ وَ مُحْكَمَهُ»

(پس به خاطر سپرده است ناسخ را و به آن عمل کرده، و به خاطر سپرده است منسوخ را پس از آن دوری نموده؛ و خاص و عام را شناخته است پس هر چیز را در جایگاه خود قرار داده، و متشابه و محکم آن را نیز شناخته است.)

این شخص حدیث دوم را که به آن «ناسخ» می‌گویند حفظ کرده و می‌شناسد، و حدیث اول را هم که «منسوخ» است یعنی به وسیله حدیث دوم از درجه اعتبار ساقط شده است می‌شناسد، و این طبیعی است که وقتی فرد مؤمنی بداند که یکی از دو حدیث ناسخ و دیگری منسوخ است هنگام عمل حدیث اول را می‌اندازد؛ چون آن منسوخ شده و با منسوخ شدن از درجه اعتبار افتاده است؛ و حدیث دوم را که در اصطلاح ناسخ می‌گویند مورد عمل قرار می‌دهد، چون حدیث ناسخ حکم حدیث منسوخ را از بین برده و حکم خود را به جای آن مستقر کرده است، پس باید از عمل به حدیث اول (منسوخ) اجتناب کرد و به حدیث دوم (ناسخ) عمل نمود، که این فرد هم به همین قانون عمل می‌کند.

همچنین «حدیث خاص» و «حدیث عام» را هم می‌شناسد و هنگام عمل هم می‌داند که باید با حدیث خاص، حدیث عام را تخصیص بزند. مثلاً اگر گفته شده: «أكرم العلماء» علما را اکرام کنید، و در جای دیگر گفته شده: «أكرم العلماء العدول» علمای عادل را اکرام کنید، باید هنگام عمل، علمای عادل را اکرام کند و بداند که کلام عام به عمومیت خود باقی نیست و نباید مورد عمل قرار گیرد. عمل به آیات قرآن هم به همین نحو است؛ مثلاً اگر آیه‌ای عام است و آیه یا حدیث دیگر عمومیت آن را از میان برمی‌دارد، نباید عمومیت آن توجه شود. حال اگر دو حدیث باشد که یکی عام و دیگری خاص باشد به همین ترتیب عمل می‌شود.

و در مورد «محکم» و «متشابه» هم به همین ترتیب عمل می‌کنیم؛ چون در احادیث هم مانند قرآن متشابه و محکم وجود دارد؛ پس همان گونه که به آیات محکم عمل می‌کنیم و آیات متشابه را به اهلش واگذار می‌کنیم، در احادیث هم همین طور است. مثلاً کلمه ﴿كَهَيْعَص﴾<sup>(۱)</sup> را که نمی‌دانیم به چه معنایی است رها می‌کنیم و به آن توجه نمی‌کنیم، نه این که بیاییم بنشینیم و زمین و آسمان را به هم بیافیم تا یک معنایی از آن بیاوریم که چه بسا با هیچ موازینی هم درست نباشد.

متشابه در مقابل محکم است، محکم یعنی یک معنای درست و بدون احتمال، و متشابه یعنی دو سه پهلو؛ ما در مقام عمل به کلمات محکم قرآن و حدیث که یک معنای درست می‌دهد عمل می‌کنیم، ولی از عمل به کلماتی که از نظر معنا چند پهلو هستند صرف نظر می‌کنیم.

### ادامه بحث در ناقلین حدیث

در برنامه و جلسه گذشته گفتم افرادی که نزد پیامبر ﷺ بودند مختلف بودند،

۱-سوره مریم (۱۹)، آیه ۱.

بعضی‌ها مثل امیرالمؤمنین علیه السلام از کودکی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند، در جنگ یا صلح همراه حضرت بودند و مطالب را یادداشت هم می‌کردند، بعضی افراد جرأت پرسیدن از آن حضرت را نداشتند، آن کنارها می‌نشستند و اگر چیزی می‌شنیدند حفظ می‌کردند، و بعضی دیگر اصلاً درک و استعداد نداشتند و تا همین مقدار هم نمی‌فهمیدند، بعضی‌ها هم برای دنیا دور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و کاری به عملش نداشتند؛ پس به هر حال اشخاصی که دور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته بودند مختلف بودند و به همین خاطر فرموده است:

«وَقَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم الْكَلَامُ لَهُ وَجِهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَ كَلَامٌ عَامٌّ  
فَيَسْمَعُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللَّهُ بِهِ، وَ لَا مَا عَنَى رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم»

(و به تحقیق می‌باشد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلامی که برای آن دو معنی است: پس کلامی است خاص و کلامی است عام؛ پس می‌شنید آن را کسی که درک نمی‌کرد آنچه را که خداوند به آن قصد کرده، و نه آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصد کرده است.)

مقصود حضرت این است که یک عده از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسانی بودند که از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درک درستی نداشتند و مقصود را نمی‌فهمیدند، از این رو چنین فرموده:

«فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَ يُوجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَ مَا قُصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ»  
(پس شنونده آن را حمل کند و توجیه نماید بدون شناخت به معنای آن و آنچه بدان قصد شده و آنچه به خاطر آن بیان گشته است.)

مقصود این است که این شنونده با این که مقصود گوینده را نمی‌داند و علت ایراد آن کلام را نمی‌فهمد، ولی کلام را بر آنچه خود می‌فهمد توجیه می‌کند. اینها نه مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌دانستند و نه در مورد آن سؤال می‌کردند؛ چه بسا با این که

می فهمیده اشکالات یا شبهاتی در این حدیث وجود دارد ولی بر اثر خجالت کشیدن یا نداشتن استعداد برای رفع شبهات و حل اشکالات حاضر به پرسیدن از رسول خدا ﷺ نبوده اند. حضرت در این مورد فرموده است:

### سؤال از پیامبر ﷺ و درک مطلب

«وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَن كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْتِيهِمْ»

(و همه اصحاب رسول خدا ﷺ از کسانی نبودند که از آن حضرت می پرسیدند و می خواستند بدانند.)

همه اصحاب رسول خدا ﷺ عرضه پرسیدن را نداشتند؛ گاهی انسان بر اثر خجالت کشیدن از دیگران عرضه پرسیدن ندارد، و گاهی بر اثر نداشتن استعداد مطلب را درک نمی کند از این رو ایرادهای جنبی آن را هم نمی فهمد و اشکالی به نظرش نمی رسد تا پرسد، و گاهی هم بر اثر بی قیدی حاضر به سؤال و رفع اشکال نیست؛ اینها می دیدند عملاً باد به پرچم این پیامبر ﷺ است از این رو آنها هم منافق گونه جزء صحابی آن حضرت شده و مقید به عمل بر طبق موازین شرعی نیستند، پس مقید به سؤال برای رفع اشکالات نیستند؛ و گاهی هم به علت بی حالی سؤال نمی کردند و فقط به سؤالی که دیگران می کردند اکتفا می نمودند، این قسم از افراد دوست دارند فرد دیگری سؤال کند و آنها جواب را بشنوند؛ حضرت در این مورد فرموده است:

«حَتَّىٰ أَنْ كَانُوا لِيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِئُ فَيَسْأَلُهُ عِلْمًا حَتَّىٰ يَسْمَعُوا، وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ»

(تا آنجا که دوست داشتند که بادیه نشینی و مسافری بیاید و از آن حضرت سؤال کند تا ایشان بشنوند؛ و از این گونه چیزی بر من نگذشت مگر این که از آن حضرت پرسیدم و آن را به خاطر سپردم.)

«اعرابی» به افرادی گفته می‌شود که در خارج از شهر و در بیابانها زندگی می‌کنند، و مقصود از «طاری» مسافر یا هر انسان از راه رسیده است. مقصود این است که بسیاری از اصحاب رسول خدا ﷺ آن قدر حال پرسش نداشتند که دوست می‌داشتند یک مرد بیابانی پیدا شود و سؤالی بکند و آنها جوابش را بشنوند. بعد می‌فرماید: ولی من چنین نبودم و هر وقت سؤالی داشتم از حضرت می‌پرسیدم و جواب آن را هم حفظ می‌کردم.

حضرت امیر رضی الله عنه از کودکی در دامان پیامبر خدا ﷺ بوده و با آن حضرت بزرگ شده و اول مردی است که به پیامبری آن حضرت ایمان آورده است، نه منافق بوده تا نسبت به رفع اشکالات خود بی‌قید باشد، نه بی‌استعداد بوده تا اشکالات جانبی مسائل به ذهنش نیاید، نه از رسول خدا ﷺ احساس غریبی می‌کرده تا خجالت بکشد، و نه نسبت به فهم مسائل بی‌توجه بوده تا بی‌حالی از خود نشان دهد. بنابراین فرموده است: من چنین نبودم و هر سؤالی داشتم می‌پرسیدم و جواب آن را حفظ می‌کردم.

«فَهَذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَعَلَيْهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ»

(پس این سببها موجب اختلاف مردم و پریشان ماندن ایشان در روایاتشان است.)

این مطالبی که گفتیم و روایت را چند دسته کردیم، کلام را دارای ناسخ و منسوخ، عام و خاص، و محکم و متشابه دانستیم، همه دلیل اختلاف مردم در روایاتی است که در دست آنهاست.

در بین روایت یکی می‌خواهد حق را بیان کند ولی چون خود حق را نفهمیده اشتباه می‌کند، یکی می‌خواهد بازار گرمی کند و پایه‌های حکومت‌های جور را تثبیت نماید و حدیث جعل کند و حق را نابود سازد. پس چنین نیست که هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده و از صحابه آن حضرت محسوب می‌شود و نقل حدیث کرده، حدیثش صحیح باشد و بتوان به آن عمل کرد.

یکی از اختلافات اساسی که ما با اهل سنت داریم این است که آنها هر حدیثی را که یکی از صحابه پیامبر خدا ﷺ نقل کرده باشند حجت می‌دانند و به آن عمل می‌کنند، ولی ما این روش را قبول نداریم و معتقدیم صرف صحابی بودن به شخص ارزش نمی‌دهد و روایات احادیث باید افراد راستگو و انسانهای متقی و پرهیزکار باشند. کسی که برای رسیدن به چند ریال مال دنیا حدیث جعل می‌کند و به پیامبر خدا ﷺ نسبت می‌دهد و کسی که برای رسیدن به مقام دنیا حدیث جعل می‌کند که معاویه خال‌المؤمنین است و به پیامبر خدا ﷺ نسبت می‌دهد و کسی که با جعل حدیث باعث تقویت حکومت‌های باطل می‌شود، صلاحیت نقل حدیث ندارند.

ما به استناد همان حدیثی که شیعه و سنی از پیامبر اکرم ﷺ نقل کرده‌اند و در دو صحیح مسلم و ترمذی و سایر صحاح هم وجود دارد که: «إِنِّي أُوشِكُ أَنْ أَدْعِيَ وَأَجِيبُ وَأَنْتَ تَارِكٌ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي مَا إِنَّ تَمَسُّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا»<sup>(۱)</sup> فرمود: همانا من نزدیک است از بین شما بروم، دو چیز گرانبها را بین شما می‌گذارم اگر به آن دست بیابید گمراه نمی‌شوید. به استناد همین حدیث باید صرف نظر از مسأله خلافت و ولایت احکام خدا را از راه قرآن و عترت بیاموزیم، آیا پیامبر خدا ﷺ به تمسک به قرآن و عترت سفارش کرده‌اند یا نه؟ و آیا امام باقر و امام صادق و علی بن الحسین و موسی بن جعفر و... علیهم‌السلام عترت پیامبر خدا ﷺ هستند یا نه؟ و آیا برادران اهل سنت که در مسائل و احکام به اجماع و قیاس و استحسان عمل می‌کنند در نقل این حدیث که در صحاح اهل سنت نقل شده شک و تردید دارند؟ ما صرف صحابی بودن افراد را کافی نمی‌دانیم؛ و مطابق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیؑ در این خطبه بعضی از صحابه پیامبر خدا ﷺ کذاب و جاعل حدیث بوده‌اند، بعضی هم اهل اشتباه، و بعض دیگر هم منسوخ را آموخته و ناسخ را نشناخته‌اند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- به پاورقی ذیل این حدیث در درس ۴۰۵ مراجعه شود.



﴿ درس ۴۰۷ ﴾

## خطبه ۲۱۱

(قسمت اول)

نحوه خلقت عالم هستی

خلقت آسمانها و زمین

فرمان و اراده خداوند

زمین در دل دریای مسخر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۱۱ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَكَانَ مِنْ اقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَبَدِيعِ لَطَائِفِ صُنْعِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الرَّاخِرِ الْمُتْرَاكِمِ الْمُتْقَاصِفِ بَيْسًا جَامِدًا، ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ ارْتِاقِهَا، فَاسْتَمْسَكَتْ بِأَمْرِهِ، وَقَامَتْ عَلَى حَدِّهِ، وَأَرْسَى أَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُتَعْنَجِرُ، وَالْقَمَقَامُ الْمُسَخَّرُ، قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَأَدْعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَوَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِحَشِيَّتِهِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، به خطبه ۲۱۱ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام رسیده ایم که همین دو سه روزه از دنیا رفته است؛<sup>(۱)</sup> ان شاء الله خداوند ایشان را رحمت کند؛ شرح نهج البلاغه از بهترین یادگارهایی است که برای مرحوم فیض الاسلام باقی خواهد ماند.

### نحوه خلقت عالم هستی

«وَكَانَ مِنْ اقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ وَبَدِيعِ لَطَائِفِ صُنْعِهِ، أَنْ جَعَلَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ الرَّاخِرِ الْمُتْرَاكِمِ الْمُتْقَاصِفِ بَيْسًا جَامِدًا»

۱- این خطبه در تاریخ ۱۳۶۴/۲/۲۶ ضبط، و با فاصله یکی دو هفته از صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز پخش شده است.

(و از توانایی و سلطنت خداوند و دقایق نوظهور صنعت او این است که از آب دریای پُر و روی هم انباشته و مَوَاجِ پر سر و صدا پدید آورد بسیار خشک را.)

اینجا حضرت می‌خواهد دربارهٔ خلقت عالم صحبت کند و از این راه عظمت و بزرگی خداوند جهان را بیان نماید. «إِقْتِدَار» از «قدرت» و مصدر باب افتعال است. «جَبْرُوت» صیغهٔ مبالغه از مادهٔ «جَبْر» است، این‌که گفته می‌شود خدا جَبَّار است یعنی سلطه دارد و بر موجودات مسلط است. «مِنْ أَقْتِدَارِ جَبْرُوتِهِ» یعنی از قدرتی که از سلطه و تسلط او سرچشمه گرفته است.

«بدیع» صفت مشبیه و به معنای چیز تازه و نوظهور است. «لَطَائِف» جمع «لطیفه» است به معنای دقیق، و معمولاً چیزی که دارای ریزه‌کاری است به آن دقیق و لطیف اطلاق می‌شود. ضمیر در «صَنَعْتِهِ» به خداوند برمی‌گردد.

«الزَّائِرِ الْمُتَرَكِمِ» دو صفت است برای دریا، «زائِر» یعنی پر، و «مُتَرَكِم» یعنی روی هم انباشته. «الْمُتَقَاصِفِ» هم صفت دیگری است برای دریا؛ به این معنا که وقتی آب دریا زیاد باشد و روی هم انباشته باشد موج پیدا می‌کند و این موجها آب را توی هم می‌زند و ایجاد سر و صدا می‌کند، این سر و صدا را «مُتَقَاصِف» می‌گویند. «يَبْسًا جَامِدًا» هر دو لغت به معنای خشک است. ابن‌ابی‌الحدید گفته این دو لغت به معنای خشک است منتها «جامد» به چیزی می‌گویند که از اوّل خشک است و «یبس» به چیزی که از اوّل تر بوده و بعداً خشک می‌شود.<sup>(۱)</sup> و در اینجا چون مادهٔ عالم به صورت کف در آمده و خشک شده از این جهت «یبس» فرموده است. و در قرآن در مورد قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا»<sup>(۲)</sup> یعنی راهی خشک.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۵۲.

۲- سورهٔ طه (۲۰)، آیهٔ ۷۷.

معنای مجموع جمله چنین است که حضرت در عظمت و بزرگی خداوند فرموده: از قدرت و توانایی و سلطه خداوند و از لطایف نوظهور صنعت او این است که از آب دریای پر و روی هم انباشته‌ای که به وسیله امواج زیاد دارای سر و صداست، ماده‌ای خشک خشک آفریده است. «جَامِداً» در این عبارت برای تأکید معنای «يَبَساً» ذکر شده و به معنای خشک خشک است. پس مقصود این است که اصل اولیه عالم آب بوده که بر اثر برخورد با همدیگر کف تولید کرده و آن کف خشک شده و آسمان از آن آفریده شده است.

در خطبه اول به طور مفصل بیان فرموده که یک باد شدیدی این آب را نگاه داشته بود و یک باد شدیدی هم آنها را توی سر هم می زد و این آب در اثر موجهای زیاد و برخورد زیاد یک کف غلیظی ایجاد کرد و بعد آن کف غلیظ بالا رفت و به صورت آسمان درآمد؛ پس این خلقت خداوند دارای دقت و ریزه کاری است، این صنعت خداوند دارای لطایف و ریزه کاری است، و از قدرت و سلطه خداوند است که آسمانها و زمینها را خلق فرموده است. البته در این که ماده جهان چیست بین فلاسفه اختلاف است ولی حضرت در اینجا آب را ماده اولیه جهان ذکر فرموده است.

### خلقت آسمانها و زمین

«ثُمَّ فَطَرَ مِنْهُ أَطْبَاقًا، فَفَتَقَهَا سَبْعَ سَمَاوَاتٍ بَعْدَ اِرْتِاقِهَا»

(سپس خلق فرمود از آن طبقات را، پس شکافت از آن هفت آسمان را بعد از پیوسته بودن آن.)

ضمیر در «مِنْهُ» به «يَبَساً جَامِداً» برمی گردد. «فَطَرَ» هم به معنای «خَلَقَ» است. می فرماید: از آن چیز خشک جامد که از کف درست شده بود آسمانها را خلق فرموده است. «أَطْبَاقًا» مراد طبقه‌های آسمانهاست. «فَتَقَ» معنایش شکافتن است و اصل خلقت به معنای شکافتن است، چون موجودی باز می شود و موجود دیگری از آن

بیرون می آید، مثل این که هسته شکافته می شود و جوانه از آن بیرون می آید و با رشد و نمو به صورت درخت درمی آید، دانه گندم شکافته می شود و جوانه گندم از آن بیرون می آید، حالا همین چیز خشک را خداوند شکافت و هفت آسمان را از آن بیرون آورد.

«سَمَاعِ سَمَاوَاتٍ» یعنی هفت موجود بالا. البته لازم نیست که مقصود از هفت آسمان، آن هفت آسمانی که در هیئت بطلمیوسی گفته شده باشد، بلکه هفت چیزی است که در بالا قرار دارد و ممکن است مقصود هفت کهکشان باشد. حضرت به زبان آن روز سخن گفته و ما نمی دانیم مقصود چیست، شاید مقصود هفت سیاره ای است که در ذهن مردم است؛ یعنی همین عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس و نپتون. و ممکن است چیزهای دیگری هم بعداً کشف شود، و به اصطلاح معروف «اثبات شیء نفی ما عداى خود را نمی کند»، یعنی این طور نیست که اگر چیز دیگری هم کشف شد بگوییم پس چرا حضرت فرموده هفت تا و مثلاً نگفته هشت تا یا نه تا، این هفت تایی را که مردم قبول داشته و می دانسته اند فرموده است.

«بَعْدَ اَرْتَاقِهَا» یعنی بعد از آن که به هم پیوسته و چسبیده بود. پس آن چیز خشک و جامد را که یک چیز بود از هم شکافت و هفت تا چیز در بالا آفرید، که یا هفت آسمان است یا هفت سیاره و یا هفت چیز دیگر. که این ظاهر عبارت است.

بعضی از شارحین نهج البلاغه مثل سید خوئی مقصود از «يَبْسًا جَامِدًا» را زمین دانسته و می گویند: خدا از آب دریا کفی درست کرد و آن را خشک کرد و از آن زمین را خلق فرمود، سپس آن را شکافت و از آن هفت آسمان را درست کرد.<sup>(۱)</sup> پس روی این بیان آن چیز خشکی که از کف دریا درست شد به بالا نرفت بلکه از آن چیز زمین ساخته شد، و از آب دریا بخاری متصاعد شد و از آن بخار آسمانها را خلق فرمود. در

۱- منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۶۹.

قرآن شریف هم چنین آمده است: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ﴾<sup>(۱)</sup> سپس خدا متوجه آسمان شد و آن به صورت دود و بخار غلیظی که از آب متصاعد شده بود می نمود. پس در حقیقت از آب دو چیز آفرید: یک بار چیز خشک که از آن زمین را روی این احتمال خلق فرمود، و یک بار هم از همان آب بخار آفرید و از آن بخار غلیظ آسمانها را خلق فرمود.

مؤید این احتمال یکی همان آیه شریفه است که اصل آسمان را «دخان» یعنی دود و بخار غلیظ معرفی کرده، و دیگر روایاتی است که همین معنا را تأیید می کند؛ و از جمله آنها روایتی است که از حضرت باقر علیه السلام رسیده و ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود نقل کرده است، حضرت در این حدیث فرموده: «لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاءَ أَمَرَ الرِّيحَ فَضْرِبْنَ الْبَحْرَ حَتَّىٰ أَزْبِدَ، فَخَرَجَ مِنْ ذَلِكَ الْمَوْجِ وَالزَّبْدُ دُخَانٌ سَاطِعٌ مِنْ وَسْطِهِ مِنْ غَيْرِ نَارٍ»<sup>(۲)</sup> وقتی که خداوند خواست آسمان را خلق کند به بادها دستور داد و بادها با ایجاد امواج دریا را به هم زدند تا کف کرد و از آن موجها گازی متراکم ایجاد شده و بالا رفت، این دود از میان همان کف و بدون آتش گرفتن به وجود آمد «فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاءَ» پس خداوند از همین دود و گاز آسمان را آفرید. این روایت مؤید احتمالی است که سید خوئی داده که با عبارت «فَفَتَّقَهَا» مناسبت دارد؛ یعنی آن چیز خشک را شکافت و گازی از آن بالا رفت، چیزی به صورت دود بود و از آن آسمان درست شد، بعد هم فرموده آسمانها یکپارچه بود و خداوند آنها را از هم جدا نموده و هفت آسمان درست کرد.

این احتمال با این فلسفه و تئوری جدید خیلی جور می آید؛ چون امروزه می گویند این عالم در اصل یک ماده مذاب بوده، مقصود از این ماده مذاب همان ماده ای است که کف از آن درست شد و بخار از آن به وجود آمد؛ البته معلوم نیست آن

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱.

۲-شرح ابن میثم، ج ۱، ص ۱۲۸.

آبی که گفته شده همین آب خوردنی باشد، چون حضرت نفرموده آن آب اکسیژن و هیدروژن بوده تا معلوم شود مقصود از آن دریا آب خوردنی است؛ زیرا آن آب خوردنی مرکب از اکسیژن و هیدروژن است، اما ماده مذاب بودن آن قطعی است که تئوری جدید هم همین را می گوید.

بالاخره اصل این جهان ماده مذاب و شلی بوده که بر اثر امواج و توی سر هم خوردن کف کرده و آن کف به مرور خشک شده و سپس دست قدرت الهی آن را شکافته و پس از شکافته شدن دود و بخاری از آن متصاعد شده و آسمان از آن ساخته شده است.

تئوری جدید در مورد اصل پیدایش جهان این است که زمین در اصل ماده مذاب بوده است. البته بعید نیست که این ماده مذاب همان دریایی است که حضرت در این خطبه مطرح نموده، که این ماده پس از توی سر هم خوردن همه آن کف شد و کف شکافته و از آن ماده مذابی که در وسط قرار داشته دود و بخاری متصاعد شده باشد و پوسته همان چیزی که از کف به وجود آمده به مرور زمان کلفت تر شده و زمین از آن درست شده باشد. این آتش فشانها که گاهی در مناطق مختلف زمین پیدا می شود همان مواد مذابی است که در وسط زمین وجود دارد، این ماده مذاب رویش خشک شده و پوست بسته، مثل این که از ماده شلی چیزی درست کرده باشیم بعد وقتی سرد می شود رویش خشک می شود و پوست درست می شود ولی مغزش ماده شل وجود دارد؛ زمین ممکن است به همین ترتیب بوده که بتدریج خشک شده و پوسته آن سفت شده ولی در میان آن مواد مذاب داغی وجود دارد که از طریق آتش فشانها خارج می شود.

ابن میثم بحرانی دو چیز در اینجا نقل می کند که البته سند درستی هم ندارد، یکی از این دو مطلب را از کعب الاخبار نقل می کند که: «قال انّ الله خلق ياقوتة خضراء ثمّ



نظر إليها بالهيبة فصارت ماء يرتعد، ثم خلق الريح فجعل الماء على متنها، ثم وضع العرش على الماء»<sup>(۱)</sup> خدا یک یاقوت سبزی خلق فرمود و سپس با یک نگاه جبروتی به آن نگاه کرد، آن یاقوت آبی شد که می لرزید - ممکن است این آب لرزان همان ماده مذاب باشد - سپس باد را خلق فرمود و آن باد بر آن یاقوت ذوب شده وزیدن نمود، آن وقت بتدریج آسمانها و زمینها را از آن خلق فرمود.

همان طوری که گفتیم تئوری جدید این است که تمام این عالم از ماده ذوب شده یعنی همین اتم‌ها درست شده است، این اتم‌ها ماده‌های ذوب شده‌اند؛ مثل طلا یا آهن که در کوره ذوب می‌کنند ولی بعداً بتدریج منجمد می‌شود، اینجا هم حضرت فرمود: بعضی از این دریاها را خشک قرار داد و آن خشک را زمین قرار داد و آن مقدار دیگرش را آسمان. این کلام می‌فهماند که تمام آن ماده مذاب یک واحد به هم چسبیده بوده و در اثر شدت حرکت قطعه‌هایی از آن جدا شده و هر قطعه به صورت یک کره در آمده و در یک مسیر قرار گرفته است.

بنابراین حضرت مبدأ خلقت عالم ماده را آب معرفی فرموده، اما فرموده که این آب همان آب خوراکی یعنی اکسیژن و هیدروژن است؛ و بیشتر می‌نماید چیز شلی بوده؛ درست مثل این که انسان در کارخانه ذوب آهن برود، وقتی آهن مذاب را می‌بیند خیال می‌کند آهن‌ها آب شده، در صورتی که آهن ذوب و شل و روان شده است.

پس اصل این جهان هستی و اصل این عالم ماده یک مایع مذاب، یعنی یک مایع شل و روان بوده که با تغییر و تحولاتی به صورتهای مختلف در آمده است؛ یک قسمت آسمان، یک قسمت زمین، و یک قسمت کرات دیگر رابه وجود آورده است.

۱- همان، ص ۱۳۹.

## فرمان و اراده خداوند

«فَاسْتَمْسَكْتُمْ بِأَمْرِهِ، وَ قَامَتْ عَلَيَّ حُدَّةٌ»

(پس هفت آسمان به فرمان خداوند چنگ در یکدیگر نهادند، و در جایی که برای آنها مقرر

فرموده بود بر پا شدند.)

آن وقت هر کدام از این چیزهایی که در ابتدا به هم چسبیده بودند و سپس به صورتهای مختلف درآمدند - بعضی به صورت کوه، بعضی به صورت ماه و خورشید و ستاره، و بعضی به صورت کهکشانها - در مدار مخصوصی قرار داده شدند بدون این که با هم برخوردی داشته باشند، هیچ وقت با هم تصادف و برخورد ندارند؛ فاصله زمین و خورشید کم و زیاد می شود و این کم و زیاد شدن در نظام وجود یک امر ضروری است ولی در عین حال هر کدام از آنها در مسیر معینی هستند و با یکدیگر هم برخورد ندارند.

حضرت فرموده است: این آسمانهایی که از همان آب و بخار و گاز خلق شده با قدرت خداوند سر جایشان هستند و در جایگاهشان ایستاده اند. مقصود از «امر» همان دستور تکوینی و اراده خداوند است؛ یعنی اراده تکوینی خداوند چنین است که زمین در فلان نقطه قرار داشته باشد و فاصله اش با خورشید آن اندازه باشد و فاصله هر سیاره با سیاره دیگر فلان مقدار باشد و فاصله هر کهکشان با کهکشان دیگر نیز همین طور، و ... که همه اینها هم بر طبق مصلحت است.

اگر زمین ما فاصله اش با خورشید بیشتر بود همیشه یخبندان بود و زندگی مشکل می شد، و اگر فاصله اش کمتر بود ما به واسطه حرارت خورشید ذوب می شدیم و زنده نمی ماندیم؛ این که زمین در یک فاصله مخصوصی از خورشید قرار گرفته هم از حرارت و نور خورشید استفاده می کنیم و هم در حدی نیست که ذوب شویم و از بین

برویم. لذا این فاصله‌ای که بین زمین و خورشید است به اراده خدا و بر طبق مصلحت است.

و باور هم نکنید که فقط ما آدمهای روی این زمین هستیم، زیرا از روایات استفاده می‌شود در کرات دیگر هم مثل همین زمین موجوداتی وجود دارد؛ همین طور که ما می‌گوییم آیا در کره مریخ موجودی هست یا نه، شاید موجوداتی هم که در کرات دیگر هستند از وجود ما در زمین اطلاعی ندارند و شاید پیش خود بگویند آیا در زمین هم موجودات زنده‌ای وجود دارد؟ آن روزها معروف بود می‌گفتند یکی از منجمین قدیم گفته بود وقتی من داشتم کره مریخ را رصد می‌کردم دیدم که در کره مریخ هم یک منجمی دارد زمین ما را رصد می‌کند.

به هر حال سخن حضرت این است که: همه این موجوداتی را که خداوند خلق فرموده در دست قدرت او قرار دارند، و هر کدام در نقطه خاصی قرار داده شده است.

### زمین در دل دریای مسخر

«وَأَرْضِي أَرْضًا يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ الْمُتَعَجِّرُ، وَالْقَمَمَامُ الْمُسَخَّرُ»

(و استوار گردانید زمینی را که حمل می‌کند آن را آب سبزرنگ متراکم و روان، و دریای

تسخیر شده.)

«أَرْضِي» به معنای «أُثْبِتَ و أَوْقَفَ» است، عرب‌ها به آن چنگک مخصوصی که به وسیله آن کشتی را متوقف می‌کنند «مِرْسَاة» می‌گویند، به بندرگاههایی هم که در آن کشتی‌ها را متوقف می‌کنند «مَرَسِي» گفته می‌شود، در جمله حضرت هم به معنای ثابت و میخکوب کردن زمین است؛ یعنی خداوند زمین را ثابت نموده است، و این معنا منافاتی با متحرک بودن زمین ندارد؛ چون در اینجا عبارت دیگری داریم که دلالت بر متحرک بودن زمین دارد.

نکته قابل توجهی که در اینجا وجود دارد این است که حضرت «أَرْضاً» را بدون الف و لام و با تنوین فرموده که منشأ این احتمال می‌شود که: زمین یا زمین‌های دیگری هم غیر از این زمین ما وجود داشته باشد و انسانهای دیگری هم در آن زندگی کنند.

«يَحْمِلُهَا الْأَخْضَرُ»؛ می‌دانید که این زمین ما با آبهایی که در آن است یک کره را تشکیل داده و دو سوّم آن آب و یک سوّم آن خشکی است، وقتی از بالا به این کره نگاه کنیم مثل کره‌ای است از آب و خشکی‌های آن مانند جزیره‌های بریتانیا و استرالیا و ایرلند که روی نقشه نمایان است. پس در حقیقت آب اطراف خشکی‌های زمین را احاطه کرده است. آب هم وقتی روی هم انباشته و متراکم است به رنگ سبز دیده می‌شود. زمین ما به گونه‌ای است که وقتی از بالا نگاه می‌کنیم مثل این است که آن را چیز سبزی احاطه کرده باشد، از همین جهت هم حضرت فرموده است: این زمین را احاطه کرده است و حمل می‌کند آن را یک ماده سبزی؛ که مقصود همین آب است ولی چون چشم من و شما آن را سبز رنگ می‌بیند حضرت هم از آن تعبیر به سبز فرموده است.

«الْمُتَعَنِّجِرُ» یا «الْمُتَعَنِّجِرُ» هر دو صحیح است. «تَعَجَّرَ» به باب افعلال برده شده و «إِثْعَنْجَرَ» شده بر وزن «إِحْرَنْجِمَ»؛ «مُتَعَنِّجِرٌ» اسم فاعل آن است یعنی آبی که سیلان و جریان دارد؛ و «مُتَعَنِّجِرٌ» اسم مکان آن است نه اسم مفعول، چون در صرف خوانده‌ایم اسم زمان و مکان از فعل‌های مزیدفیه بر وزن اسم مفعول آن است؛ و در این عبارت «مُتَعَنِّجِرٌ» بهتر است، یعنی آن جایی از دریا که آب بیشتری وجود دارد، یعنی محل اجتماع همه آبها.

بنابر این توضیحات معنای جمله چنین است: خداوند همین زمین را هم رها نکرده، بلکه آن را می‌خکوب کرده؛ و این می‌خکوب منافات با حرکت وضعی و انتقالی آن ندارد. مقصود این است که زمین هم مانند دیگر کرات مسخر امر و فرمان

خداست؛ میخکوب شده زمینی که حمل می کند آن را آبهای سبز رنگ متراکم و زیاد و روان و دریاهاى مسخر. «قَمَمَام» به معنای دریاست، «قَمَمَام» هم به همین معناست.

«قَدْ ذَلَّ لِأَمْرِهِ، وَ أَدْعَنَ لِهَيْبَتِهِ، وَ وَقَفَ الْجَارِي مِنْهُ لِحَشِيَّتِهِ»

(این دریا به تحقیق در برابر فرمان خداوند رام است، و در برابر عظمت او گردن نهاده، و آب

روان آن ایستاده است از ترس او.)

این دریاها در برابر امر خدا رام هستند و در برابر هیبت و عظمت خداوند قرار دارند؛ در مقابل اراده خداوند هیچ موجودی نمی تواند تخلف کند و دریا هم در مقابل اراده خدا قرار دارد؛ این آبی که طبعش جریان دارد و باید حرکت کند در برابر اراده خدا ثابت ایستاده است. ممکن است کسی بگوید چطور این آبهای روان در فضا ایستاده و این زمین هم روی آن است، چون وقتی از بالا نگاه کنیم از این جهت که دو سوّم کره زمین را آب تشکیل داده مثل این می ماند که یک کره از آب درست شده و بعضی از جاهای آن هم خشکی است، خلاصه چرا این آبها در فضا متفرق نمی شوند، چرا هر قطره ای از آن به جایی نمی رود؟

جواب این چراها این است که اراده خداوند آنها را جمع کرده و به صورت یک کره درآورده است، و قبلاً هم گفتیم که خداوند نیروی جاذبه را در زمین قرار داده تا به وسیله آن از همین متفرق شدن آنها جلوگیری شود؛ پس خداوند به گونه ای قرار داده که آبها پخش نشوند، دریاها سر جای شان ثابت و برقرار بمانند؛ اگر این نیروی جاذبه نبود، از جمله همین آبها به این صورت برقرار نمی ماند و معلوم نبود که وضع آن به چه صورتی بود، شاید هم به کرات دیگر مثل خورشید و ماه و... می ریخت. پس این که این آب جاری این چنین توقف کرده است در مقابل فرمان و اراده خداوند است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۰۸ ﴾

## خطبه ۲۱۱

(قسمت دوم)

نحوه خلقت کوهها

قرارگاه کوهها

نقش کوهها در ثبات زمین

زمین خشک در دریای موج

امواج دریا





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۱ - قسمت دوم »

« وَ جَبَلٍ جَلَامِيدَهَا وَ نُشُورَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا، فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَ الْأَزْمَهَا قَرَارَتِهَا، فَمَضَتْ رُئُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ، وَ رَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ، فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَ أَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا، فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا، وَ أَطَالَ أَنْشَارَهَا، وَ جَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَ أَرَزَهَا فِيهَا أَوْتَادًا، فَسَكَنْتْ عَلَى حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِخَلْقِهِ مِهَادًا، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا، فَوْقَ بَحْرِ لُجِّي رَاكِدٍ لَا يَجْرِي وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي، تُكْرِكُهُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمُخِّضُهُ الْعَمَامُ الدَّوَارِفُ ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾<sup>(۱)</sup>»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۱۱ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ از این خطبه یک درس در برنامه قبل گذشت، به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

### نحوه خلقت کوهها

« وَ جَبَلٍ جَلَامِيدَهَا وَ نُشُورَ مُتُونِهَا وَ أَطْوَادِهَا»

(و خداوند آفرید سنگ‌های سخت زمین را و تپه‌های روی زمین را و کوههای آن را.)

۱-سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۶.

سخن حضرت در خلقت عالم ماده بود که فرمودند از یک ماده مذاب درست شده و این زمین مثل یک محموله‌ای روی دریاست؛ و آب دریا هم با وجودی که طبعش جریان دارد و باید از هم جدا شود، می‌بینید که همدیگر را گرفته و ثابت مانده است؛ و این به خاطر میل به مرکز و قوه جاذبه است که از قدرتهای خداوند است.

این عالم اسباب و مسببات است و خداوند کارهای این جهان را با اسباب قرار داده است؛ اگر گفتیم خدا آبها را حفظ کرده و از جریان آن جلوگیری فرموده، مقصود این است که خداوند نیروی جاذبه را آفریده و به وسیله آن از جریان آب جلوگیری نموده است و این با جاری بودن آب منافات ندارد. مثال دیگر هم این است که نوزاد را خدا خلق فرموده و مخلوق خداست، اما پدر و مادر و مقدمات دیگری هم لازم دارد؛ و هیچ‌گاه هم پدر و مادر خالق کودک نیستند، پدر و مادر وسیله هستند و در حقیقت خالق خداوند است؛ و بهترین دلیل آن است که در بسیاری موارد، پدر و مادر فرزند نمی‌خواهند ولی پشت سر هم و گاهی هم چند قلو بچه‌دار می‌شوند.

آب اقیانوسها ثابت است و در فضا پراکنده نمی‌شود و این به وسیله قدرت خداست، گرچه اعمال قدرت خداوند به وسیله قوه جاذبه‌ای است که آن هم مخلوق خداوند است؛ پس خداوند به وسیله نیروی جاذبه آب اقیانوسها را جمع کرده و از پراکنده شدن آن در فضا جلوگیری فرموده است.

حالا بعد از بیان نحوه خلقت زمین در مورد خلقت کوهها فرموده‌اند: «وَجَبَلًا جَلَامِيدًا وَ نُشُوزًا مُتُونًا وَ أَطْوَادًا»: و خداوند سنگ‌های سخت و تپه‌ها و کوههای زمین را آفرید. «جَبَلًا» به معنای «خَلَقَ» است، یعنی آفرید. «جَلَامِيدًا» جمع «جَلْمُود» است به معنای سنگ سخت. ضمیر «ها» در «جَلَامِيدًا» به زمین برمی‌گردد. «نُشُوزًا» جمع «نَشْرًا» به معنای برآمدگی است. «مُتُونًا» هم جمع «مُتَن» به معنای صفحه و روی زمین است. «أَطْوَادًا» هم جمع «طَوْدًا» به معنای کوه است، و ضمیر «ها» در آنها هم به زمین برمی‌گردد.

معنای کُلّ جمله این است که: خداوند پس از آن که زمین و آسمانها را از آن ماده مذاب خلق فرمود، کوهها و تپه‌های زمین را هم روی پوسته زمین خلق نمود. این پستی و بلندی‌ها و آن برآمدگی‌های زمین که روی پوسته یا صفحه زمین وجود دارد یا به صورت کوه از جسم سخت آفریده شده و یا به صورت تپه از خاک و شن آفریده شده است. «نُشوز» را گفتیم جمع «نَشَز» به معنای برآمدگی و ارتفاع است؛ زن را هم که ناشزه می‌گویند به این خاطر است که بر شوهر خود عُلوّ و برتری می‌جوید و در حقیقت بر شوهر خود برآمدگی پیدا می‌کند و پایش را از گلیم خود درازتر می‌کند. به هر حال «نُشوز» در اینجا یعنی برآمدگی‌های سطح زمین. «أطواد» را هم گفتیم که جمع «طَوْد» است، در سوره شعراء در جریان اصحاب موسی عَلَيْهِ السَّلَام آمده است که: ﴿فَانْقَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی کوه بزرگ؛ برای نجات موسی و اصحابش به او وحی کردیم عصایت را به دریا بزن، وقتی عصا را به دریا زد آنها از هم شکافته شد و هر توده‌ای از آب مانند کوه بزرگ ایستاد و راه باز شد و آنها نجات پیدا کردند. پس خداوند در این زمین «جَلامید» سنگ‌های سخت، «نُشوز» تپه‌ها و «أطواد» کوههایی را آفریده است.

### قرارگاه کوهها

﴿فَأَرْسَاهَا فِي مَرَاسِيهَا، وَالزَّمَهَا قَرَارَتِهَا، فَمَضَتْ رُئُوسُهَا فِي الْهَوَاءِ، وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ، فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا، وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا وَ مَوَاضِعِ أَنْصَابِهَا﴾

(پس هر کوهی را در جایگاه خود قرار داد، و آن را در قرارگاهش ثابت فرمود، پس سرهای آن کوهها در هوا گذشت و رفت، و ریشه‌های آنها در آب قرار گرفت، پس بر آورد کوههای آن را از زمین‌های هموار، و فرو برد ریشه‌های آن کوهها را در جای‌جای روی زمین و جایگاههای بلند آن.)

۱-سوره شعراء (۲۶)، آیه ۶۳.

«أُرْسِي» یعنی قرار داد، «مَرَّاسِي» جمع «مَرَّسِي» به معنای قرارگاه و جایگاه است. می‌فرماید: «فَأُرْسَاهَا فِي مَرَّاسِيهَا»: پس هر کوهی را در جای خود قرار داده است. کوه هیمالیا را در شمال هند و کوه الوند را در همدان و خلاصه هر کوهی را در یک جایی قرار داده است.

«الزَّمَمَ» یعنی مُلْزَم و ثابت نمود، و «قَرَّارَةً» به معنای محل قرار گرفتن است. «وَأَلْزَمَهَا قَرَارَتَهَا»: و کوهها را در محل و قرارگاه آنها مُلْزَم و ثابت نگه داشته است. «فَمَضَّتْ رُؤُوسَهَا فِي الْهَوَاءِ»: پس سر کوهها در هوا و فضای آزاد به طرف بالا گذشته و رفته است.

«رَسَتْ» ثلاثی مجرّد همان «أُرْسِي» است که در بالا بود، «أُرْسِي» در اصل «أُرْسِي» بر وزن أَفْعَلَ و از باب افعال است. «أُصُول» جمع «أُصْل» به معنای ریشه است. «وَرَسَتْ أُصُولُهَا فِي الْمَاءِ»: و ریشه این کوهها در آب قرار گرفته است. ممکن است مقصود حضرت از این آب، همان آب دریاها و چشمه‌ها باشد؛ یعنی ریشه این کوهها در اعماق زمین است و در اعماق زمین هم آب وجود دارد، یعنی مقصود همین آب خوردنی است. و ممکن است مقصود همان ماده مذاب باشد که در زمین وجود دارد؛ و معنا روی این احتمال این است که: نه این است که خیال شود کوهها روی زمین گذاشته شده، بلکه ریشه‌های کوهها تا اعماق بسیار زیادی فرو رفته است.

«أَنْهَدَ» یعنی بلند کرد و برآورد. «سُهُول» جمع «سَهْل» به معنای آسان است ولی اگر با زمین به کار رود و مثلاً گفته شود «زمین سهل» به معنای زمین صاف و هموار و بدون پستی و بلندی است. می‌فرماید: «فَأَنْهَدَ جِبَالَهَا عَنْ سُهُولِهَا»: خداوند کوهها را از زمین‌های صاف و هموار برآورده است.

«وَأَسَاخَ قَوَاعِدَهَا فِي مُتُونِ أَقْطَارِهَا»: «أَسَاخ» به معنای فرو بردن است؛ «قَوَاعِد» جمع «قاعدة» به معنای ریشه است؛ و «متون أقطارها» یعنی در آن صفحه‌های قطرهای

هر جای زمین؛ یعنی ریشه‌های این کوهها را در جای جای زمین فرو برده است. «و مَوَاضِعَ أَنْصَابِهَا»: و جاهای بلند آن. «أَنْصَاب» جمع «نَصَب» است، «نَصَب» و «نُصَب» به معنای یک چیز بلند است. و در قرآن هم که آمده است: ﴿كَانَهُمْ إِلَىٰ نُصْبٍ يُوفِضُونَ﴾<sup>(۱)</sup> در آن روز به سرعت سر از قبرها در آورده و به سوی بت‌ها می‌شتابند، برای این است که محل نصب بت‌ها در بلندی بوده است.

### نقش کوهها در ثبات زمین

«فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا، وَأَطَالَ أَنْشَارَهَا، وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا، وَارْزَهَا فِيهَا أَوْتَادًا، فَسَكَنْتَ عَلَىٰ حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا، أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا، أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا» (پس مرتفع گردانید قلّه‌های کوهها را، و طولانی قرار داد برآمدگی‌های آن را، و آنها را برای زمین ستون قرار داد، و آنها را در زمین همانند میخ‌ها ثابت گردانید؛ پس زمین آرام گردید از حرکتی که دارد از این که اهلش را بجنباند، یا با بارش فرو برود، یا جدا شود از جایگاههای خود.)

«فَأَشْهَقَ قِلَالَهَا»: پس خداوند خیلی بلند قرار داده است قلّه‌های کوهها را. «قِلَال» جمع «قُلَّة» است، و ضمیر «ها» هم به کوهها برمی‌گردد؛ خلاصه قلّه‌های کوهها را بلند قرار داده است تا می‌رسد به قلّه اوست که بلندترین قلّه زمین است. «وَأَطَالَ أَنْشَارَهَا»: و طولانی قرار داده است برآمدگی‌های آن را. «أَطَالَ» یعنی طولانی قرار داد؛ و «أَنْشَار» جمع «نَشْر» است، در قسمت اول «نُشُوز» فرمود و اینجا «أَنْشَار».

«وَجَعَلَهَا لِلْأَرْضِ عِمَادًا»: و کوهها را ستون زمین ساخت. این کوههاست که زمین را حفظ می‌کند. از قرآن استفاده می‌شود که اگر کوهها نبودند بیش از اینها زلزله

۱-سوره معارج (۷۰)، آیه ۴۳.

می‌شد، دائماً پوسته زمین باز می‌شد و مواد مذاب آن بیرون می‌آمد و در بسیاری از جاهای زمین حفره‌هایی پیدا می‌شد و ممکن بود خسارات زیادی وارد کند. در قرآن هم آمده است: خداوند کوهها را میخ‌های زمین قرار داده: ﴿وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا﴾<sup>(۱)</sup> و در جای دیگر فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾<sup>(۲)</sup> «و ما در زمین موجودات ثابتی را قرار دادیم تا آنان را نجنبانند.» که «رواسی» جمع «راسیه» است و مقصود همین کوهها می‌باشد. پس کوهها در زمین هم به منزله میخ است تا همیشه آن را به هم پیوسته نگه دارد، و هم به منزله لنگر است تا آن را از حرکت شدید و زلزله آسا حفظ کند و آن را برای زندگی بشر آرام نگه دارد.

«أَرَزَّهَا» و «أَرَزَّهَا» هر دو صحیح است؛ «أَرَزَّ» یعنی ثابت گردید، «رَزَّ» هم به همین معناست که اگر به باب افعال برود «أَرَزَّ» می‌شود، از این جهت هم «أَرَزَّهَا» صحیح است و هم «أَرَزَّهَا»؛ با این تفاوت که بدون تشدید آن مجرّد است و مهموز، و با تشدید آن مضاعفِ باب افعال از ماده «رَزَّ». اما «أَرَزَّهَا» که نسخه فعلی نهج البلاغه عبده است و تشدید را روی «ر» گذاشته غلط است و در لغت هم نداریم؛ چون در لغت «أَرَزَّ» به باب تفعیل برده نشده و «أَرَزَّ» خوانده نشده است. به هر حال معنای جمله همین است که خداوند کوهها را در زمین همانند میخ ثابت قرار داد.

«فَسَكَّنَتْ عَلَيَّ حَرَكَتِهَا مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا»؛ این نکته خیلی جالبی است، در زمان حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام می‌گفتند: خورشید حرکت می‌کند و زمین ثابت است، بعداً گاليله گفت زمین حرکت می‌کند، کلیسا هم گاليله را به خاطر همین اعتقاد محاکمه کرد، حالا در این جمله حضرت تصریح به حرکت زمین فرموده و می‌فرماید: پس زمین آرام گردید بر آن حرکتی که داشت تا این که ساکنین آن را از زلزله حفظ کند. با این که زمین حرکت دارد، در اثر کوهها آرامش پیدا کرده به حدی که اهلس در اثر

۱-سوره نبا (۷۸)، آیه ۷.

۲-سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۳۱.

زلزله از بین نرود. در خطبه اول می‌فرماید: «وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَعْدَانَ أَرْضِهِ»: واضطراب و جنبش زمین را با سنگ‌های سنگین می‌خکوب و رام نمود. «أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا»: یا این که زمین با بارش فرو برود. بار زمین ما هستیم، اگر زلزله شدید پیش آید زمین ریزش می‌کند و ما مانند مورچه‌ها زیر خاک دفن می‌شویم، مورچه اگر یک کمی خاکها زیر و رو شود زیر خاک دفن می‌شود، ما هم در مقابل زلزله‌های شدید همین حالت را داریم. پس خداوند زمین را آرام ساخته تا ساکنین خود را فرو نبرد.

«أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا»: یا این زمین قطعه قطعه شود و از جای خود حرکت کند و هر قطعه‌ای از آن به جایی بیفتد. معلوم می‌شود اگر این کوهها نبودند، این ثباتی که زمین در حال حاضر دارد نمی‌داشت.

پس حضرت در این کلام کوتاه خود سه فایده مهم را برای وجود کوهها بیان فرموده‌اند؛ اول این که: «أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا»: زمین به واسطه وجود کوهها رام شده و از حرکت‌های زلزله‌آسا بازمانده است. دوم این که: «أَوْ تَسِيخَ بِحِمْلِهَا»: زمین به واسطه وجود کوهها انسانها را در خود فرو نمی‌برد. و سوم این که: «أَوْ تَزُولَ عَنْ مَوَاضِعِهَا»: به واسطه وجود کوهها اجزاء زمین از هم جدا نمی‌شوند و هر قطعه‌ای از قطعات آن به گوشه‌ای نمی‌افتد.

### زمین خشک در دریای مَواج

«فَسُبْحَانَ مَنْ أَمْسَكَهَا بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا، وَ أَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا، فَجَعَلَهَا لِيُخَلِّقَ مِهَادًا، وَ بَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا، فَوْقَ بَحْرِ لُجِّي رَاكِدٍ لَا يَجْرِي وَ قَائِمٍ لَا يَسْرِي»  
(پس منزّه است آن کسی که زمین را نگاه داشت از پس موج زدن آبهایش، و خشک گردانید آن را از پس تر بودن اطرافش؛ پس زمین را برای آفریدگان خویش گهواره قرار داد، و آن را چونان بستر برای ایشان گسترانید، روی دریای بسیار آب که بر جای است و روان نیست و ایستاده است و جاری نیست.)

گفتیم که تقریباً یک سوّم از کره زمین خشکی و دو سوّم آب است؛ این اقیانوسها و این دریاهاى بزرگ با این امواج خروشانى که دارند طبیعتش این است که زمین را در خود نابود کنند، ولی در عین حال خداوند زمین را با آن همه خطرات مصون و محفوظ داشته است. اگر مقصود از «بَعْدَ مَوْجَانِ مِيَاهِهَا» آب دریاها نباشد بلکه مراد همان موادّ مذابى باشد که در دل زمین قرار گرفته، باز هم خداوند آن را از دگرگونی‌هایی که ممکن است پیش آید حفظ کرده است؛ پس پاک و منزّه است از هر عیبی آن خدایی که زمین را از چنین خطراتی محفوظ نموده است.

«وَأَجْمَدَهَا بَعْدَ رُطُوبَةِ أَكْنَافِهَا»: و با آن همه آبی که در اطراف آن است زمین را به گونه‌ای خشک قرار داد که زندگی و حیات روی آن میسر باشد. اگر زمین را به گونه‌ای قرار داده بود که آب به آسانی در تمامی اجزاء آن نفوذ می‌کرد، زمین مانند توده‌ای از شن بود که در استخری پر آب قرار داشته باشد؛ راه رفتن روی آن، نشست و برخاست روی آن، ساختمان‌سازی و کشاورزی روی آن و ... میسر نبود و طبعاً زندگی در آن ممکن نبود، ریشه درخت و گیاه در آن زمین خیس می‌پوسید و میوه و حبوبات به عمل نمی‌آمد، پایه‌ها و ستونهای ساختمانها در آن قرار نمی‌گرفت، و بنابراین انسان و حیوانات موقع راه رفتن در آن فرو می‌رفتند و از حرکت و کار و تلاش باز می‌ماندند. پس پاک و منزّه است خدایی که زمین را در دل آن همه آب خشک قرار داده تا قابل سکونت باشد.

«فَجَعَلَهَا لِيَخْلُقِ مِهَادًا»؛ در این جمله زمین را تشبیه به گهواره کرده است. «مهاد» جمع «مهد» است به معنای گهواره؛ در قرآن شریف هم آمده است: ﴿الَّذِي جَعَلَ الْأَرْضَ مِهَادًا﴾<sup>(۱)</sup> «آیا زمین را گهواره قرار ندادیم؟» و در جای دیگر فرموده است: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مِهَادًا﴾<sup>(۲)</sup> «همان کسی که زمین را برای شما گهواره قرار داد.» وقتی

۱-سوره نبا (۷۸)، آیه ۶.

۲-سوره طه (۲۰)، آیه ۵۳؛ و سوره زخرف (۴۳)، آیه ۱۰.



بخواهند کودک آرام و قرار بگیرد او را در گهواره می خوابانند و آن را به آرامی حرکت می دهند. این زمین هم در آیات و کلام حضرت امیر علیه السلام به گهواره تشبیه شده و همین خودش یکی از دلیل های حرکت زمین است، منتها حرکتی ملایم و آرام و مناسب، که گاهی این سمت زمین در ساعت های معین از خورشید استفاده کند و گاهی هم آن سمت زمین، گاهی مردم این سمت زمین به کار و تلاش بپردازند و گاهی هم مردم آن سمت زمین.

«وَبَسَطَهَا لَهُمْ فِرَاشًا»: و خداوند زمین را برای بندگانش مانند یک فرش گسترده و پهن نموده است؛ «فَوْقَ بَحْرِ لُجِّيٍّ»: این زمین روی دریاست. «لُجِّيٍّ» به معنای دریای بسیار آب است. همه اطراف و زیر این یک سوّم خشکی آب است و بالاخره این زمین روی دریاست، پس این زمین را روی دریا پهن کرده است و این خود یکی از حکمت های بالغه خداوند است.

«رَاكِدٍ لَا يَجْرِي» یعنی آن همه آبی که ایستاده و حرکت نمی کند. «وَقَائِمٍ لَا يَسْرِي»: این جمله عبارت دیگری است که معنای همان جمله را می دهد، «قائم» و «راکد» یعنی ایستاده، «لا یجری» و «لا یسری» هم یعنی بدون جریان، یعنی جریان ندارد و راه نمی رود. معنای جمله چنین است: خداوند زمین را روی دریای خروشان که راکد و بدون حرکت است پهن کرده است؛ خروشان است برای این که دارای موجهای بسیار زیاد است، و راکد و بدون جریان است برای این که به وسیله قوه جاذبه زمین متمرکز شده و از متلاشی شدن آن جلوگیری می شود؛ و این مجموعه یک سوّم خاک و دو سوّم آب به شکل یک کره نمایان است.

## امواج دریا

«تَكَرَّرَهُ الرِّيَّاحُ الْعَوَاصِفُ، وَ تَمَخُّضُهُ الْعَمَامُ الدَّوَّارِفُ» ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ

يَخْشَى﴾

(بادهای سخت آن دریا را به جریان می‌اندازد، و ابرهای باران زآن را به هم می‌زند؛ همانا در این برای کسی که بیم دارد عبرت و پند است.)

«تَكَزَّكِرُ» یعنی به حرکت در می‌آورد و به جریان می‌اندازد و به هم می‌زند؛ «عَوَاصِفُ» جمع «عَاصِفَةٌ» به معنای تندباد است. «تَكَزَّكِرُهُ الرِّيحُ الْعَوَاصِفُ»: بادهای تند دریا را به جریان و حرکت در می‌آورد. یعنی ایجاد موج می‌کند. یکی از نعمت‌های خداوند همین امواج دریاست، اگر موج دریا نبود شاید آب دریاها فاسد می‌شد، این موج موجب می‌شود آبهای دریا به هم بخورد و آنها با هم مخلوط شود و در نتیجه سالم بماند و قابل استفاده باشد.

حرکت دادن به مشک ماستی که از آن کره به دست می‌آید را «مَخْضُ» می‌گویند، «تَمَخُّضُهُ» به معنای به هم زدن است. «عَمَامُ» مفرد است ولی چون معنای جمعی دارد «ذَوَارِفُ» که جمع «ذَارِفَةٌ» است برایش صفت آورده شده؛ «ذَارِفُ» هم به معنای آبی است که جریان داشته باشد، ابری که جریان باشد همان ابری است که بیارد.

«وَ تَمَخُّضُهُ الْعَمَامُ الذَّوَارِفُ»: و به هم می‌زنند این آبها و دریاها را ابرهای بارنده. البته ابر به هم نمی‌زند و درحقیقت بادهای سبب موج دریا می‌شوند و موج موجب می‌شود آبها بخار شود، بعد این بخار متراکم می‌شود و ابر به وجود می‌آید؛ پس غایت به هم زدن تولید ابر است؛ و حال که نسبت به هم زدن را به ابر داده‌ایم، پس «نسبة الشیء إلى غیر ما هو له» شده و این را می‌گویند نسبت مجازی؛ چون اسناد به هم زدن را باید به باد داد ولی در این عبارت به ابر داده شده است.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِمَنْ يَخْشَى﴾ در این قسمت از عبارت حضرت، آیه ۲۶ از سوره نازعات است؛ می‌فرمایند: همانا در این کار خدا عبرتی است برای آنهایی که از خدا می‌ترسند. مقصود این است که دقت در خلقت زمین و آسمان و موجودات جهان هستی که مخلوقات خداوند هستند باعث عبرت می‌شود برای کسانی که از عذاب

خدا می ترسند. «مَنْ يَخْشَى» یعنی آنهایی که خوف و خشیت دارند. اما آنهایی که چشم بصیرت ندارند و برکات خدا را نمی بینند و از خداوند غفلت دارند عبرتی نمی گیرند، و بازگو کردن عجایب خلقت برای آنها هم فایده ندارد.

ما باید نظرم‌ان در موجودات عالم نظر توجه و اعتبار باشد، باید از دیدن مخلوقات جهان هستی عبرت بگیریم و پی به وجود خدا ببریم. رسول خدا ﷺ در مناجاتی با خداوند می گوید: «رَبِّ أَرْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»<sup>(۱)</sup> خدایا موجودات جهان را آن گونه که هست به من نشان بده. یعنی موجودات را همان گونه که ظل و پرتو وجود تو هستند و وابسته به اراده تو می باشند به من بنما.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- شرح أصول الكافي، صدر المتألهين، ج ۲، ص ۱۱۰.



﴿ درس ۴۰۹ ﴾

## خطبه ۲۱۲

شکایت به پیشگاه خداوند  
خداوند اکبر الشّاهدین است

## خطبه ۲۱۳

(قسمت اوّل)

حمد و ستایش خدا  
صفات خداوند  
خداوند ظاهر و باطن است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۲ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ، وَالْمُصْلِحَةَ غَيْرَ الْمُفْسِدَةَ فِي الدِّينِ وَالْدُنْيَا، فَأَبَى بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا النُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَالْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ، فَإِنَّا نَسْتَشْهَدُكَ عَلَيْهِ بِأَكْبَرِ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً، وَنَسْتَشْهَدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَنْ أَسْكَنَتْهُ أَرْضَكَ وَسَمَاوَاتِكَ، ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَهُ الْمُعْنَى عَنْ نَصْرِهِ وَالْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۱۲ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ همان طور که شارحین نهج البلاغه فرموده‌اند این خطبه یک قسمت از خطبه‌ای است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از این که مردم در جنگ با معاویه سستی کردند و به ترغیب حضرت در جنگ با معاویه توجهی نکردند ایراد فرموده است. مثل این است که حضرت در این خطبه از مردم به خداوند شکایت می‌کند، عرض می‌کند:

**شکایت به پیشگاه خداوند**

«اللَّهُمَّ أَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عِبَادِكَ سَمِعَ مَقَالَتَنَا الْعَادِلَةَ غَيْرَ الْجَائِرَةِ»

(خدایا، هر بنده‌ای از بندگان تو که گفتار عادلانه غیر ظالمانه ما را شنید)

«أَيُّمًا» به معنای «أَيُّ» است و «ما» در آن زائده‌ای است که برای تأکید آمده؛ یعنی خدایا هر یک از بندگان تو که این گفته ما را شنیدند، دعوتی که ما برای جهاد کردیم، دعوتی که عادلانه و به نفع عدالت بود.

امیرالمؤمنین عليه السلام هدفش این بود که جلوی ظلم و جوری را که معاویه به عنوان حکومت اسلام برقرار کرده بود بگیرد؛ حضرت حکومت معاویه را حکومت جور می‌دانست و وظیفه خود می‌دانست که در مقابل آن ایستادگی کند.

حضرت در این عبارت «عدالت و جور» را به «گفتار» نسبت داده و فرموده: «مَقَالَتَنَا الْوَعْدِ الْغَيْرِ الْجَائِزَةِ»: گفتار ما را که عدل است و ظلم نیست؛ در صورتی که معمولاً عدالت و جور را صفت اشخاص قرار می‌دهند؛ مثلاً می‌گویند: فلان شخص عادل است یا فلان شخص ظالم است؛ پس در این گونه عبارتها که عدل و ظلم صفت گفتار قرار می‌گیرد اسناد مجازی وجود دارد و معمولاً این کار را برای تأکید در اسناد می‌کنند؛ مثلاً در عربی می‌گویند: «جَرَى المِيزَاب»، و در فارسی هم می‌گویند: ناودان جریان پیدا کرد، خوب ناودان که جریان پیدا نمی‌کند بلکه این آب ناودان است که جریان پیدا کرده منتها از بس باران تند و زیاد است مثل این است که ناودان هم حرکت کرده است، می‌گویند اسناد حال را به محل داده. پس این اسناد را وقتی می‌دهند که می‌خواهند بگویند باران شدیدی می‌بارد.

اسناد در این کلام حضرت هم از همین باب است؛ و چون امیرالمؤمنین عليه السلام مرد عادل بود، گفتار آن حضرت هم در حقیقت عین عدل است، از این رو اسناد عادل را به گفتار داده‌اند. سخن حضرت معتدل است، عین عدالت است، و ظالمانه هم نیست. بعضی‌ها در علت این که حضرت «غَيْرِ الْجَائِزَةِ» را هم در عبارتشان آورده‌اند گفته‌اند: عدالت و جور یک امر نسبی است و کلام حضرت از این جهت که به نفع مردم کوفه است برای مردم کوفه عادلانه است ولی برای مردم شام از این جهت که



طرفداری از معاویه را پذیرفته‌اند به نفع آنها نیست و قهراً ظالمانه است. جوابش این است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه به حق است، سخنش حتی به نفع مردم شام است و برای آنها هم عادلانه و غیر ظالمانه است؛ مردم شام عدالت حضرت را تشخیص نمی‌دادند و نمی‌دانستند حکومت عدل هر کجا که باشد به نفع همه مردم است و حکومت جور و ظلم هم هر کجا باشد سبب گسترش ظلم می‌شود.

پس عبارت «غَيْرَ الْجَائِرَةِ» را که فرموده یا برای تأکید است و یا برای این که می‌خواهند بفرمایند عدالتی که من می‌گویم عدالت نسبی نیست تا بگویند عدالت علی علیه السلام نسبت به مردم کوفه عدالت است ولی نسبت به مردم شام ظلم و نارواست. گفتار من که می‌گویم جنگ کنید برای این است که می‌خواهم حکومت جور معاویه را سرنگون کنم و حتی در شام هم عدالت برقرار شود.

«وَالْمُضْلِحَةَ غَيْرَ الْمُفْسِدَةِ فِي الدِّينِ وَالدُّنْيَا»

(و گفتار اصلاح‌کننده نه تباه‌کننده دین و دنیا را)

این دعوتی که من در رابطه با جنگ با معاویه کرده‌ام اصلاح‌کننده جامعه است و هیچ‌گونه افسادی هم در دین و دنیای مردم ندارد، این دعوت به جنگ هم برای دین مردم خوب است و هم برای دنیای آنها. اگر یک حکومت عدل و دادی در کشور اسلام برقرار باشد، غیر از این که مردم به خوبی می‌توانند دین خود را حفظ کنند برای دنیای مردم هم خوب است و به راحتی می‌توانند در سایه عدالت زندگی دنیایی خود را ادامه دهند. این یک امر طبیعی است که اگر حکومت به دست افراد فاسد و فاجر باشد مردم نه در انجام وظایف دینی خود آزادند و نه در امور دنیوی خود، حضرت علی علیه السلام می‌خواهد با ساقط کردن معاویه از قدرت و حکومت مردم را به عدالت برساند. آن حضرت با مخاطب قرار دادن خداوند عرض می‌کند: خدایا این مقاله و گفتار من است، ولی مردم زیر بار نرفته و از فرمانبرداری من امتناع کردند.

«فَأَبَىٰ بَعْدَ سَمْعِهِ لَهَا إِلَّا التُّكُوصَ عَنْ نُصْرَتِكَ وَ الْإِبْطَاءَ عَنْ إِعْزَازِ دِينِكَ»

(پس بعد از شنیدن آن گفتار سر باز زد، که نیست مگر باز ایستادن از یاری تو و درنگ کردن از

عزت بخشیدن به دین تو)

«ها» در «لها» به «مقاله» برمی گردد؛ یعنی بعد از آن که سخن مرا شنیدند باز هم از آماده شدن برای جنگ استنکاف کردند. «تُكُوص» به معنای تأخیر انداختن و کوتاهی کردن و باز ایستادن است. «إِبْطَاء» به معنای کندی است. معنا چنین است که: این مردم بعد از این که سخن مرا برای ترغیب به جنگ با معاویه شنیدند، از یاری رسانیدن به تو و جنگیدن برای عزت بخشیدن به دین تو کوتاهی و استنکاف نمودند. «إِعْزَاز» به معنای غلبه و برتری است، و «عزیز» معنایش غالب است؛ پس «إِعْزَازِ دِينِكَ» یعنی از این که دین تو را بر دین باطل معاویه غالب کنند کندی و کوتاهی می کنند.

### خداوند اکبر الشّاهدین است

«فَإِنَّا نَسْتَشْهَدُكَ عَلَيْهِ بِأَكْبَرِ الشَّاهِدِينَ شَهَادَةً، وَ نَسْتَشْهَدُ عَلَيْهِ جَمِيعَ مَنْ أَسْكَتَتْهُ

أَرْضُكَ وَ سَمَاوَاتِكَ»

(پس همانا ما گواهی می خواهیم از تو بر او که از نظر گواهی بزرگترین گواهان هستی، و گواهی

می خواهیم بر او از همه آنان که در زمین و آسمانهاست ساکن گردانیده ای.)

«نَسْتَشْهَدُ» از باب استفعال است و یکی از معانی این باب طلب است؛ حضرت هم

در این جمله از خداوند متعال طلب گواهی و شهادت کرده است و عرض می کند:

خدایا تو را گواه می گیریم بر این که مردم بر ما چه کردند.

«اکبر الشّاهدین» خداوند است، خدا از همه شاهدها بزرگتر است. در قرآن شریف

فرموده است: ﴿قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو: گواهی چه

۱-سورهٔ أنعام (۶)، آیهٔ ۱۹.

کسی از همه برتر است؟ بگو: خداوند میان من و شما گواه است.» مطابق این آیه خداوند هم بزرگترین و هم بهترین گواهان است؛ از همه بهتر شهادت را می‌گیرد و از همه بهتر آن را حفظ می‌کند و در وقتش هم از همه شهود بهتر شهادت می‌دهد، در شهادت تقلب نمی‌کند و شهادت دروغ هم نمی‌دهد.

شاهد وقتی می‌خواهد در موردی شهادت دهد باید قضیه را خوب دریافته باشد و موضوع را فراموش نکرده باشد، هنگام شهادت هم بتواند آن را ادا کند، و در بیان شهادت هم حقیقت را بگوید و رعایت دوستی و رفاقت و حتی نان و نمک را نکند و گرچه این شهادت به ضرر دوست یا برادرش هم باشد استنکاف نکند و حقیقت را بگوید و خیانت نکند، روی این حساب خداوند در همه این موارد بالاترین مرتبه را داراست و از این جهت بالاترین شهادت دهندگان و «اکبر الشاهدین» است.

نقل می‌کنند کریم پشه یکی از متلک‌گوهای معاصر مرحوم حاج آقا نجفی از علمای معروف اصفهان بوده، روزی در حضور آقا نجفی بوده شخصی وارد می‌شود و از فرد دیگری شکایت می‌کند که فلانی زمین مرا گرفته و به من ظلم می‌کند، مرحوم حاج آقا نجفی به آن شاکی می‌گوید: این که یک ادعاست، آیا برای اثبات ادعای خود شاهی هم دارید؟ آن مرد جواب می‌دهد حاج آقا شاهدم خداست، کریم پشه به شاکی می‌گوید شاهی معرفی کن که آقا نجفی او را بشناسد. خوب این جکی بوده که کریم پشه گفته و از نظر شرعی هم اثبات دعاوی در دادگاهها و محاکم نیاز به شهود عینی دارد؛ ولی اگر قرار باشد محکمه عدل الهی باشد و حاکم هم خدا باشد، خود او اکبر الشاهدین است؛ و از این رو حضرت در درجه اول از خدا و در مرتبه بعد از همه موجودات جهان آفرینش، از موجودات زمینی و آسمانی طلب گواهی و شهادت می‌کند. مقصود از «جَمِيعٍ مَنْ أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَاوَاتِكَ» انسانها، ملائکه و جنیان هستند که شاهد جریان بوده‌اند. «مَنْ» در لغت عرب انصراف به صاحبان عقل دارد و به همین دلیل نمی‌توان «جَمِيعٍ مَنْ أَسْكَنْتَهُ أَرْضَكَ وَ سَمَاوَاتِكَ» را همه موجودات عالم ماده

دانست، چون بسیاری از آنها غیر ذوی العقول هستند گرچه ممکن است آنها هم دارای هوش و حواس باشند.

«ثُمَّ أَنْتَ بَعْدَهُ الْمُغْنِي عَنْ نَصْرِهِ وَالْآخِذُ لَهُ بِذَنْبِهِ»

(و از آن پس تو بعد از این از یاری او بی نیاز کننده‌ای، و او را به گناهش مؤاخذه کننده.)

این جمله حضرت به خوبی می فهماند که نباید مایوس باشیم؛ اگر همه قدرتها و مردم از کمک به شما استنکاف کنند شما به خدا امید داشته باشید، چون ممکن است خدا از عالم غیب فرجی برساند.

این خطبه همان گونه که گفتیم قسمتی از یک خطبه بزرگ بوده و مرحوم سید رضی همین قسمت از آن را که شکایت از مردم زمان حضرت بوده نقل فرموده است که تمام شد.

### « خطبة ۲۱۳ - قسمت اول »

و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبِّهِ الْمَخْلُوقِينَ، الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ، الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ، وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ.»

### حمد و ستایش خدا

حضرت ابتدای این خطبه را اختصاص به حمد و ثنای خداوند داده و فرموده‌اند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ عَنْ شَبِّهِ الْمَخْلُوقِينَ»

(ستایش مخصوص خداوندی است که بلندمرتبه است از مانند بودن به آفریدگان.)

«ال» در «الحمد» برای جنس است و دلالت بر استغراق دارد و مقصود این است که جنس حمد مخصوص خداوند است؛ یعنی ستایش منحصر به ذات خداست؛ برای این که شما از هر موجودی که ستایش می کنید به این علت است که آن را دارای کمال تشخیص داده اید. ستایش انسان از ماه، خورشید و هر چیز دیگر به خاطر کمالی است که در آن وجود دارد. و هیچ گاه انسان چیزی را به خاطر نقصی که در آن وجود دارد ستایش نمی کند. ستایش انسان هم در برابر خداوند متعال به خاطر همه کمالاتی است که در حق تعالی وجود دارد، و کمال هر موجودی وابسته به کمال خداوند است، کمالاتی که حتی در پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود دارد با همه آن درجاتش وابسته به خداست.

پس شما از هر موجودی ستایش کنید، چون ستایش شما در مقابل کمالات اوست قهراً ستایش شما ستایش خدا خواهد بود بدون این که خودتان توجه داشته باشید؛ و اگر هم به شما اعتراض می شود به این خاطر است که چرا توجه ندارید و نمی فهمید که مثلاً تمجید شما از این ماه یا خورشید تمجید از خالق ماه و خورشید است؛ اگر تمجید شما از ماه به خاطر نور آن است، این نور از خورشید است و خورشید هم از خود چیزی ندارد، هر چه دارد از خداست. گفته اند:

ای دوست! شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟

خوبی قمر بهتر یا آن که قمر سازد؟<sup>(۱)</sup>

آیا ماه بهتر است یا آن کس که این نظام وجود را ساخته و به ماه از پرتو نور خورشید نور داده است؟ پس باید حمد و ثنا در مقابل آن خدایی باشد که همه این کمالات منتهی به اوست.

«الْعَلِيَّ» یعنی خدایی که علو دارد و مقامش بالاتر است، «عَلِيٌّ» از ماده «عَلُوٌّ» است؛

۱- غزلیات مولانا، دیوان شمس تبریزی.

«شَبَه» و «شَبَه» به یک معناست یعنی شباهت. می فرماید: ستایش مخصوص خداوندی است که مقامش بالاتر است از این که به یکی از مخلوقین شباهت داشته باشد. خدا به هیچ یک از موجودات شباهت ندارد، بلکه موجودی است مجرد و فوق عالم ماده؛ و ذات او به هیچ وجه قابل تصور نیست.

### «الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِينَ»

(مسلط است بر گفتار توصیف کنندگان.)

یعنی هر اندازه علم داشته باشید و علم شما احاطه داشته باشد، باز هم قدرت توصیف خدا را ندارید؛ و هر اندازه هم که او را توصیف کنید، خداوند بالاتر از آن توصیف است. علم شما بالاتر از علم پیامبر خدا ﷺ نیست و آن حضرت هم نمی تواند به ذات حق تعالی احاطه و تسلط داشته باشد؛ برای این که خدا موجودی غیر منتهای است و پیامبر خدا ﷺ مخلوق خداست و وجودش هم محدود است، و علم موجود محدود قدرت احاطه بر موجود نامتناهی را ندارد. جمله «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك»<sup>(۱)</sup> را به رسول خدا ﷺ نسبت داده اند که فرموده: خدایا، ما تو را آن گونه که باید شناخته ایم. یعنی نمی توانیم آن گونه که باید بشناسیم. در جای دیگر هم گفته ام که ما به اصل وجود خدا علم داریم اما به کنه وجودش علم پیدا نکرده و نمی توانیم پیدا کنیم؛ چون وجودش غیر منتهای است.

### صفات خداوند

ما خداوند را از راه شناخت صفات او می شناسیم؛ صفات خداوند بر سه قسم است: ۱- صفات حقیقیه ۲- صفات اضافیه ۳- صفات سلبيه.

۱- عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور إحصائی، ج ۴، ص ۱۳۲، حدیث ۲۲۷.

**صفات حقیقیه:** صفات حقیقیه خداوند آن صفاتی است که مانند علم و قدرت عین ذات او هستند، و همچنان که ذات خدا غیر متناهی است علم و قدرت او هم غیر متناهی است و ما نمی‌توانیم به علم و قدرت خداوند احاطه پیدا کنیم.

**صفات اضافیه:** صفات اضافیه آن صفاتی هستند که هنگام مقایسه با موجودات پیدا می‌شوند؛ مانند خالقیت و رازقیت. خدا را که با ما مقایسه کنیم، خدا خالق است و ما مخلوق او هستیم، خدا رازق است و ما مرزوق او هستیم و ... این گونه صفات را صفات اضافیه می‌گویند.

**صفات سلبيه:** صفات سلبيه به آن صفاتی می‌گویند که در خدا نیست و آنها نسبت به خداوند عیب و نقص حساب می‌شود؛ مانند ترکیب که در خدا نیست و خداوند مرکب نیست، احتیاج در خدا نیست و خداوند محتاج نیست، جسمیت در خدا نیست و خداوند جسم نیست و ...

ما خداوند را از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه می‌توانیم بشناسیم؛ به عبارت دیگر ما چون مخلوق هستیم می‌فهمیم خالق داریم، چون مرزوق هستیم می‌دانیم یک رازقی داریم؛ و چون دارای عیب‌هایی مانند جسمیت، ترکیب، احتیاج و ... هستیم می‌فهمیم خداوند دارای این عیب و نقص‌ها نیست و ذاتی است که دارای همه کمالات است و از هر عیب و نقصی مبرا است. ولی اگر بخواهیم به کنه ذات او پی ببریم، از این جهت که ما مخلوق و از هر حیث محدود هستیم و خداوند که خالق ماست از هر جهت غیر متناهی است، پس ما قدرت احاطه به ذات غیر متناهی را نداشته و از درک او عاجزیم. بلی اجمالاً می‌دانیم خدایی هست، اجمالاً می‌دانیم خدا عالم است و اجمالاً می‌دانیم خدا قدرت دارد. پس احاطه بر ذات و صفات حقیقیه خدا برای هیچ کس میسر نیست و بهترین راه برای شناخت خدا همین صفات اضافیه و صفات سلبيه اوست.

## خداوند ظاهر و باطن است

«الظَّاهِرُ بِعَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ لِلنَّاطِرِينَ»

(آشکار است برای نگرندگان به شگفتی‌های تدبیرش.)

خداوند هم ظاهر است و هم باطن؛ ظاهر بودن خداوند به این جهت است که آثار خدا بر همه ما ظاهر است، خدا را با چشم نمی‌بینیم ولی به اعتبار آثارش او را درک می‌کنیم؛ و باطن بودن خداوند هم به این است که هیچ کس نمی‌تواند به ذات خداوند احاطه پیدا کند.

حضرت می‌فرماید: خداوند برای ناظرین عجایب خلقتش ظاهر است؛ جمله لطیف و ظریفی است، ظاهر است اما نه برای هر کس، بلکه برای کسانی که دقت دارند و در تدبیرهای عجیب خداوند دقت می‌کنند.

خداوند متعال در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ \* وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و در زمین برای اهل یقین نشانه‌هایی است؛ و نیز در خود شما؛ پس چرا نمی‌نگرید؟» توجه و دقت در اعضاء و جوارح خود سبب شناخت خداوند می‌شود؛ این چشمی که من و شما داریم و اگر نداشتیم همه کارها مختل می‌ماند، با چه لطایف و ریزه‌کاریهایی ساخته شده؛ و اگر تمام کارشناسان دنیا جمع شوند نخواهند توانست آن را درست کنند؛ دیگر اعضاء و جوارح بشر هم مانند همین چشم است که توان ساختن آن را ندارند.

به هر حال خداوند ظاهر است از جهت عجایب و آثار خلقت، و هر کس دقت کند او را می‌شناسد و بلکه بالاتر از این او را می‌بیند. و کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم که فرموده: «ما كنت أعبد رباً لم أره»<sup>(۲)</sup> «هیچ وقت عبادت نکرده‌ام خدایی را که

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیات ۲۰ و ۲۱. ۲-التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۹، حدیث ۶.



ندیده‌ام، از همین باب است. البته برای این که بفهماند نه با این چشم سر، فرموده است: «و لكن رآته القلوب بحقائق الايمان»<sup>(۱)</sup> دلها با آن حقیقت ایمانی که دارد خدا را دیده‌اند.

«وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِكْرِ الْمُتَوَهِّمِينَ»

(و پنهان است از اندیشه صاحبان وهم به عظمت چیرگی اش.)

یعنی وجود خداوند غیر متناهی است لذا از فکر کسانی که بخواهند توهم درک او را بکنند مخفی است؛ پس خدا در ذهن من و شما نمی آید، و عرض کردیم که ذهن ما از احاطه به ذات او عاجز است و فقط می توانیم از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه او را بشناسیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۱۰ ﴾

## خطبه ۲۱۳

(قسمت دوم)

علم خداوند

تقدیر امور توسط خداوند

تاریکی‌ها و نورها

خداوند فوق زمان است

ادراک و علم خداوند

ادامه خطبه

چگونگی رسالت و تقدّم رسول خدا ﷺ

سخنی از ابن ابی الحدید و خوئی

رسول خدا ﷺ و مشکلات زمان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۳ - قسمت دوم »

«الْعَالِمِ بِلَا اِكْتِسَابٍ، وَ لَا اَزْدِيَادٍ، وَ لَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ، الْمُقَدَّرِ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِلَا رَوِيَّةٍ وَ لَا ضَمِيرٍ، الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلْمُ، وَ لَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ، وَ لَا يَزْهَقُهُ لَيْلٌ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ، لَيْسَ إِذْرَاكُهُ بِالْأَبْصَارِ، وَ لَا عِلْمُهُ بِالْأَخْبَارِ.»

وَ مِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ:

«أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَ قَدَّمَهُ فِي الْأِصْطِفَاءِ، فَرَتَّقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ، وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ، وَ ذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحُزُونََةَ، حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، قسمتی از خطبة ۲۱۳ از نهج البلاغه عبده را خواندیم و کلام حضرت به اینجا رسید که:

### علم خداوند

«الْعَالِمِ بِلَا اِكْتِسَابٍ، وَ لَا اَزْدِيَادٍ، وَ لَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ»

(خداوندی که داناست نه با آموختن، و نه افزودن، و نه دانشی فراگرفته به کوشش.)

سخن حضرت در بیان صفات خدا بود، ابتدا از حمد و سپاسگزاری خدا فرمودند و حالا از صفات خدا می گویند، خدایی که عالم است، یعنی علم دارد ولی علم او بدون کسب است، یعنی سخن علم خداوند با علم من و شما فرق دارد؛ من و شما از

ابتدا چیزی نمی‌دانیم و بعداً بر اثر کسب علم و یاد گرفتن از دیگران عالم می‌شویم و به مرور زمان هم علممان بیشتر می‌شود؛ ولی علم خدا ذاتی است و از کسی کسب علم نمی‌کند، بدون این‌که از کسی طلب علم کند عالم و داناست، و از این جهت هم حضرت فرموده: «بَلَا اِكْتِسَابٍ»: بدون یاد گرفتن است.

«وَلَا اَزْدِيَادٍ»: علم خداوند زیاد نمی‌شود؛ یعنی علم او ثابت است و همیشه در یک سطح است، بر خلاف علم ما که در تزايد است و ساعت به ساعت یا روز به روز زیادتر می‌شود، علم خدا این‌طور نیست و از همان اوّل همه چیز را می‌دانسته، از این رو هیچ وقت چیزی به علم او افزوده نمی‌شود.

«وَلَا عِلْمٌ مُسْتَفَادٍ»: خداوند علم مستفاد یعنی علم استفاده شده ندارد. علم گاهی از راه یاد گرفتن از دیگران است و گاهی از راه درست کردن صغری و کبری که نتیجه آن یاد گرفتن یک چیز است، علمی که از این دو راه تحصیل شود علم اکتسابی و علم مستفاد است؛ پس وقتی حضرت فرموده که علم خداوند علم مستفاد نیست، به این معناست که علم خداوند حتی از راه تهیه مقدمات و تهیه صغری و کبری هم نیست. علم خداوند ذاتی و ازلی است، عین ذات اوست و غیرمتناهی هم هست، یعنی همه علوم را دارد و از اوّل هم این علوم را دارا بوده است.

### تقدیر امور توسط خداوند

«الْمُقَدَّرُ لِجَمِيعِ الْأُمُورِ بِإِلَهِ رَوْيَةٍ وَ لَا ضَمِيرٍ»

(خداوندی که تقدیرکننده است همه امور را نه با اندیشه و نه راز نهانی.)

«مُقَدَّرٌ» اسم فاعل از «تَقْدِيرٌ» است و «تَقْدِيرٌ» از ماده «قَدَرٌ» و به معنای اندازه‌گیری است. خداوند اندازه‌گیرنده همه موجودات است؛ هر موجودی در هر زمانی که باشد، عمرش هر مقدار باشد و نیازهایی که دارد، همه این امور را خداوند اندازه‌گیری

می‌کند و تقدیر همه امور به دست اوست، منتها «بِلاَ رَوِيَّةٍ وَ لَا ضَمِيرٍ»: بدون این که فکری کند و یا مثلاً در باطن خود بیاورد و اندیشه‌ای داشته باشد.

من و شما اگر بخواهیم کاری را انجام دهیم اول اراده می‌خواهد و مقدمات اراده هم باید انجام شود؛ مثلاً اگر نجاری بخواهد یک مبل و صندلی بسازد، اول باید مبل و صندلی را تصور کند و بعد از تصور مبل و صندلی تصدیق به فایده مبل و صندلی، یعنی پیش خود حساب می‌کند که نتیجه این کار چیست، مثلاً یا خودش از آن استفاده می‌کند و یا می‌فروشد و از پول آن استفاده می‌برد. پس اول تصور مبل و صندلی می‌کند که به آن «علم تصویری» می‌گویند، و بعد تصدیق به فایده و نتیجه مبل و صندلی است که به آن «علم تصدیقی» گفته می‌شود، و این دو علم بتدریج و مرور زمان در ذهن حاصل می‌شوند؛ بعد از این دو مرحله حساب نفع و ضررش را می‌کند که آیا ساختن مبل و صندلی مثلاً با فلان مبلغ سود دارد یا ضرر، و در این مرحله سود و زیان را مقایسه می‌کند تا اگر ضرر دارد از ساختن آن خودداری کند و اگر نفع دارد آن را بسازد. پس بعد از تصدیق به فایده مسأله «مقایسه» پیش می‌آید.

پس از بررسی و مقایسه سود و زیان اگر نجار به این نتیجه برسد که ساختن مبل و صندلی برای خود او یا برای دیگران مفید است «شوق» پیدا می‌شود؛ و این مراحل از علم تصویری و تصدیقی و مقایسه سود و زیان و شوق به انجام کار، همه حالت انفعالی هستند. و گاهی هم این شوق شوق مؤکد می‌شود؛ مثلاً وقتی شما در مقایسه به این نتیجه رسیدید که ساختن مبل و صندلی دارای سود است و یک کسی هم آمد و گفت به این دلیل اجر و ثواب اخروی هم دارد، شوق شما مؤکد می‌شود و شما یا آن نجار در ساختن مبل و صندلی شوق بیشتری پیدا می‌کنید. این مراحل همگی مقدمات انجام آن کار است.

مرحوم حاج ملاهادی سبزواری که یکی از فلاسفه است وقتی می‌خواهد

اراده انسان را تعریف کند می‌گوید: «شوق مؤکد». یعنی شوق مؤکد را اراده انسان می‌داند. و این از اشتباهات مرحوم حاجی سبزواری است؛ زیرا شوق یک حالت انفعالی در نفس انسان است و هر چند هم مؤکد باشد باز اراده محسوب نمی‌شود. اگر شما عشق پیدا کنید که فلان کار را انجام دهید، هر چند این عشق زیاد هم باشد اما هنوز اراده پیدا نشده است؛ بعد از این که شوق مؤکد در انسان پیدا شد انسان تصمیم می‌گیرد کار را انجام دهد، این تصمیم اسمش «اراده» است و به آن حالت اجماعیه نفس هم می‌گویند؛ چون نفس خودش را برای انجام آن کار جمع و جور می‌کند.

در آن مثال ساختن مبل و صندلی که زدیم، وقتی این حالت اجماعیه برای نجار پیدا شد دستش به ارّه و تیشه و رنده و ... می‌رود، این را حالت فاعلیت نفس می‌گویند. و باید توجه داشت که «اراده» حالت انفعالی نفس نیست بلکه حالت فاعلیت نفس است. مبادی جلوتر یعنی علم تصویری، علم تصدیقی، مقایسه انجام دادن و انجام ندادن و حتی شوق مؤکد همه حالت‌های انفعالی بودند که در نفس پیدا شدند، اما تصمیم نهایی دیگر انفعالی نیست بلکه حالت فاعلیت است؛ یعنی حالت کار کردن که اسمش «اراده» است. این که نجار دستش را به طرف ارّه دراز می‌کند و با دست دیگر خود چوب را برمی‌دارد و شروع به بریدن می‌کند، یک مرحله دیگر است و از شوق مؤکد گذشته است و از حالت انفعالی به حالت فاعلیت و عمل رسیده است. در اصطلاح فلسفه به علم تصویری و تصدیقی و شوق «مبادی و مقدمات اراده» می‌گویند، و بعد از این خود «اراده» در نفس شما می‌آید که فاعلیت نفس است و بعد هم عمل شروع می‌شود.

در معنای این عبارت حضرت که فرمود: «بِلا رَوِيَّةٍ وَ لا ضَمِيرٍ» باید گفت که فاعلیت خداوند به این صورت نیست که ابتدا بنشیند تصور کند بعد تصدیق به فایده



کند و بعد برای او شوق به انجام کار حاصل شود و سپس اراده کند، این مقدمات و مبادی مربوط به اراده انسانهاست و در خدا نیست؛ و حتی اراده خدا غیر از اراده من و شماست، اراده در من و شما حادث است؛ یعنی یک وقتی اراده نداشتیم، تصمیم به ساختن مبل و صندلی یا چیز دیگر نداشتیم، پول مشتری در ما ایجاد اراده کرد؛ اما خداوند تبارک و تعالی محل حوادث نیست، یعنی این طور نیست که شوق به فلان چیز در خداوند اثر بگذارد؛ و اگر خدا بخواهد محل حوادث باشد لازمه آن این است که خود او هم حادث باشد، در صورتی که می دانیم ذات خدا ازلی است، پس اراده او هم ازلی و عین ذات اوست؛ به این معنا که علم و اراده خدا به همه نظام وجود از اول تا آخر بوده، همه را می داند و اراده و علمش نیز عین ذات اوست.

### تاریکی‌ها و نورها

«الَّذِي لَا تَغْشَاهُ الظُّلْمُ، وَ لَا يَسْتَضِيءُ بِالْأَنْوَارِ»

(خداوندی که تاریکی‌ها او را فرا نمی‌گیرد، و از نورها روشنایی نمی‌طلبد.)

من و شما را تاریکی شب احاطه می‌کند و در روز از نور خورشید استفاده می‌کنیم، در شب برای رهایی از تاریکی به انواع نورها پناه می‌بریم و از اشیاء نورانی طلب نور می‌کنیم؛ ولی نه تاریکی‌ها خدا را احاطه می‌کند و نه او از روشنایی‌ها استفاده می‌کند.

«ظَلَمَ» جمع «ظُلْمَةٌ» است؛ «إِسْتَضَاءَةٌ» از باب استفعال از ماده «ضَوء» و به معنای طلب روشنایی کردن است. می‌فرماید: خداوندی که تاریکی‌ها او را احاطه نمی‌کند و از نورها طلب روشنایی نمی‌کند.

در قرآن آمده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند نور آسمانها و زمین

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵.

است.» در معنای نور گفته شده: «هو الظاهر بذاته و المظهر لغيره»<sup>(۱)</sup> نور چیزی است که هم خود آن ظاهر و آشکار است و هم آشکار کننده چیزهای دیگر است. ذات لایزال خداوند حقیقت هستی است و همین حقیقت هستی است که هم به خودی خود ظاهر است و هم مظهر همه موجودات جهان هستی است، پس به این اعتبار خداوند نور آسمانها و زمین است، موجودات جهان هستی به وجود خدا ظاهر است؛ پس تاریکی‌ها او را احاطه نمی‌کند و از انواع نورها هم طلب روشنایی نمی‌کند.

### خداوند فوق زمان است

«وَ لَا يَرَهُ لَيْلٌ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ»

(و شب او را احاطه نمی‌کند، و روز بر او جریان پیدا نمی‌کند.)

این جمله در حقیقت تأکید جمله قبل است؛ بارها عرض کرده‌ام که روز و شب قطعات زمانی هستند، زمان مقدار حرکت است، در فلسفه گفته‌اند: حقیقت زمان مقدار حرکت و متر حرکت است و حرکت مال ماده است. یعنی موجودی که تدریج در آن راه دارد ماده است، زمین ماده است و حرکت دارد، خورشید هم حرکت دارد منتها حرکت خورشید به طرف ستاره هرکول است. به هر حال این حرکت (چه وضعی یا انتقالی و چه حرکت جوهری) وجود دارد و حقیقت معنای زمان است. فلاسفه قدیم می‌گفتند: زمان مقدار حرکت افلاک است. و مقصود آنها از افلاک آسمانها بود.

مرحوم صدرالمتألهین می‌گوید:<sup>(۲)</sup> اصلاً جوهر این عالم و ذات این عالم حرکت و تدریج دارد ولی ما توجه نداریم؛ این نطفه در اثر حرکت انسان می‌شود که به آن

۱- شرح المنظومة، ملاحادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۲۲، غرر فی بیان الأقوال فی وحدة حقيقة الوجود و کثرتها.

۲- الأسفار الأربعة، صدرالمتألهین، ج ۳، مرحلة هفتم و مرحلة هشتم.

حرکت جوهری می‌گویند، و همه موجودات یک نحو حرکت جوهری دارند منتها این حرکت سرعت و کندی دارد، آن وقت مقدار حرکت جوهری زمان است. پس شب و روز قطعه‌های زمان است و زمان مقدار حرکت است و حرکت خاصیت ماده است؛ و خدا از این جهت که خالق ماده است فوق ماده است پس شب و روز و زمان بر خدا احاطه ندارد، بنابراین خدا زمان هم ندارد.

فرمایش دیگر صدر المتألهین این است <sup>(۱)</sup> (قریب به این مضمون): زمان بُعد چهارم این عالم ماده است، که ایشان تعبیر به امتداد می‌کند و می‌گوید: عالم ماده دو امتداد دارد: یکی امتداد مکانی، که امتداد و بُعد مکانی هر جسم سه چیز است: طول و عرض و عمق؛ و بُعد چهارم عالم ماده زمان است که بُعد نامحسوس آن به حساب می‌آید؛ برای مثال من و شما از این جهت که جسم هستیم بُعد مکانی داریم که همان طول و عرض و عمق باشد، بُعد زمانی هم داریم، بُعد زمانی ما از وقتی است که متولد شدیم تا آن موقعی که روح از بدن جدا می‌شود.

پس عالم ماده دو امتداد و یا به تعبیر دیگر دو کشش دارد: یکی کشش مکانی که همان طول و عرض و عمق است، و یکی هم کشش تدریجی که زمان است؛ و به اصطلاح یک امتداد «قار» دارد که ثابت است و آن همان طول و عرض و عمق جسم است، و یک امتداد «غیر قار» که قرار ندارد و تدریجی است و آن زمان است. بنابراین زمان بُعد عالم ماده و خاصیت عالم ماده است؛ چون زمان مقدار حرکت است، حرکت هم خاصیت ماده است، و خدایی که فوق عالم ماده است نه شب دارد و نه روز.

بنابر این توضیح معنای کلام حضرت این شد که: «وَلَا يَرُوهُ لَيْلٌ»: شب خداوند را فرانمی‌گیرد و احاطه نمی‌کند «وَلَا يَجْرِي عَلَيْهِ نَهَارٌ»: و روز هم بر خدا جریان ندارد.

## ادراک و علم خداوند

«لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْأَبْصَارِ، وَلَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ»

(ادراک او با دیدگان نیست، و نه علم او با خبر دادن.)

اگر ما بخواهیم موجودات را درک کنیم باید آنها را با چشم مشاهده کنیم، پس از مشاهده ابتدا عکسی از آن وارد چشم می شود و سپس به وسیله عصب چشم به مغز مخابره می شود آنگاه انسان آن چیز را درک می کند. اما ادراک خداوند تبارک و تعالی به این صورت نیست و پیش از این که موجودات را خلق کند به آنها عالم است. پس «لَيْسَ إِدْرَاكُهُ بِالْأَبْصَارِ»: درک او با چشم ها نیست.

«وَلَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ»: و دانش خداوند هم با خبر دادن به او نیست. دانش ما با خبر گرفتن از دیگران و خبر دادن به دیگران است، من و شما که مثلاً لندن را ندیده ایم با خبر دادن دیگران علم پیدا می کنیم که لندنی هم وجود دارد، علم پیدا می کنیم که نیویورکی هم هست و ... پس علم ما یا از راه دیدن و یا از راه شنیدن حاصل می شود. ولی علم و دانش خدا نه از راه دیدن است و نه از راه شنیدن، بلکه از ابد و ازل می داند، علم خدا عین ذات اوست، خداوند موجودی است غیر متناهی و بی پایان، که وجود غیر متناهی عین علم غیر متناهی است، عین قدرت غیر متناهی است، عین ادراک غیر متناهی است، عین سمع و بصر غیر متناهی است. خدا چون سمیع و بصیر است عین سمع و بصر هم هست، منتها نه از راه چشم و گوش، خداوند بدون گوش می شنود و بدون چشم می بیند.

## ادامه خطبه

«وَمِنْهَا فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ ﷺ»

سید رضی آورده است: از جمله این خطبه در بیان برخی اوصاف پیامبر گرامی اسلام ﷺ است. عادت مرحوم سید رضی رحمته الله علیه این بوده که هر مقدار از فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که به نظرش جنبه فصاحت و بلاغت داشته یادداشت می‌کرده و اسم این مجموعه را «نهج البلاغه» گذاشته است. و ای کاش این کار را نمی‌کرد و تمامی کلمات حضرت را جمع‌آوری می‌کرد. بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه در کتابهای دیگر وجود دارد و در دسترس می‌باشد، اما اصل بعضی دیگر از این خطبه‌ها از دست رفته و مدارک آن هم در دسترس نیست.

یکی از جنگ‌هایی که در عالم اسلام وجود داشته جنگ مذاهب شیعه و سنی بوده که گاهی به صورتهای حادثی درمی‌آمده و دشمنان شیعه به آتش زدن کتابخانه‌های شیعه دست می‌زدند. شیخ طوسی رحمته الله علیه در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری قمری در کرخ بغداد زندگی می‌کرده است، او شاگرد شیخ مفید و بعد از او شاگرد سید مرتضی بود، شیخ طوسی بعد از سید مرتضی مرجع شیعیان جهان بود، مرحوم شیخ کتابخانه خیلی معظمی داشته که بسیاری از آنها کتابهای نفیس و قیمتی بوده، در آن موقع که ظاهراً ایام سلاجقه در بغداد بوده جنگ شیعه و سنی به راه انداخته و کتابخانه مرحوم شیخ را آتش زدند، چه کتابهایی که نسخه‌های منحصر به فرد هم بوده در این کتابخانه از دست رفته است.

سید مرتضی و سید رضی هم کتابخانه‌های خیلی مهمی داشته‌اند که خیلی از کتابهای آنها را آتش زده‌اند و خیلی دیگر از آنها ممکن است دستخوش حوادث دیگر مثل موریانه، رطوبت زدگی و ... واقع شده و نابود شده باشد. از یک کتابخانه مهمی در هندوستان کتابی پیش من آورده بودند، کتاب خطی خیلی خوبی بود، این کتاب به قدری مانده بود و رطوبت صفحات آن را سوراخ سوراخ کرده بود مثل این که داشت پودر می‌شد. این کتابهای خطی قدیمی را می‌شود در جاهای مخصوص حفظ نمود. مقصود این است که در آن زمان وسایل چاپ نبوده و بسیاری از کتابها منحصر به

فرد بوده و در این گونه جنگ‌ها و حمله‌ها سوخته و نابود شده است؛ و اگر مرحوم سید رضی هنگام جمع‌آوری این نهج البلاغه تمام خطبه‌های حضرت و یا تمام فرمایشات حضرت را یادداشت می‌فرمود، الآن همه فرمایشات در اختیار ما قرار داشت. به هر حال این قسمت یک قسمت دیگری است از همین خطبه که مربوط است به صفات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

### چگونگی رسالت و تقدّم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«أُرْسِلَهُ بِالضِّيَاءِ، وَ قَدَمَهُ فِي الْأَصْطِفَاءِ»

(خداوند پیامبر را با روشنایی فرستاد، و مقدّم داشت او را در برگزیدن.)

اصل دین اسلام روشنایی و نور است، قرآن روشنایی است، دستورات سنت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه روشنایی و نور است، در این جمله حضرت دین و دستورات خدا را به «ضیاء» یعنی روشنایی تشبیه فرموده است. در قرآن آمده است: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا»<sup>(۱)</sup> «اوست آن که خورشید را روشنایی و ماه را نور قرار داد.» در این آیه خورشید را «ضیاء» و ماه را «نور» نامیده است؛ معلوم می‌شود آن جرم نورانی که نور از خود آن باشد «ضیاء»، و آن جرمی که نورش از دیگری است و از خود نور ندارد «نور» نامیده می‌شود.

ماه مانند آینه‌ای است که در مقابل خورشید قرار گرفته، نور خورشید به آن می‌تابد و بعد از ماه به زمین منعکس می‌شود؛ و لذا هنگام خسوف که زمین بین ماه و خورشید حائل می‌شود، ماه سیاه و تاریک می‌شود و نوری به زمین نمی‌دهد. به هر حال ضیاء عین نور، و نور پرتو ضیاء است؛ خورشید که عین نور است «ضیاء» است ولی ماه که روشنایی آن پرتو خورشید است «نور» است.

۱-سورۀ یونس (۱۰)، آیه ۵.

بنابراین وقتی گفته شده «أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ» یعنی خداوند پیامبر را فرستاد با چیزی که خودش و ذاتش نور است. که شاید مقصود قرآن و یا دین اسلام باشد.

«وَقَدَّمَهُ فِي الْأَصْطِفَاءِ» یعنی خداوند پیامبر ﷺ را مقدم داشت در برگزیدن. یعنی در مقام انتخاب پیامبر اکرم ﷺ را از همه افراد بشر در فضیلت مقدم داشت، گرچه از نظر زمانی حضرت آدم ﷺ مقدم بوده است. شاعر گفته است:

گر به صورت من ز آدم زاده‌ام      من به معنی جدّ جدّ افتاده‌ام<sup>(۱)</sup>

گرچه حضرت آدم ﷺ در صورت و ظاهر مقدم از خاتم الأنبياء ﷺ آمده است، اما در مقام و معنویت و کمال پیامبر اکرم ﷺ از حضرت آدم ﷺ و از همه پیامبران دیگر ﷺ فضیلتش زیادتر و بیشتر است. پس پیامبر اکرم ﷺ را در انتخاب و برگزیدن مقدم داشته است.

### سخنی از ابن‌ابی‌الحدید و خوئی

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در این مورد دو سطر عبارت دارد که خیلی جالب است، و شرحی بر نهج‌البلاغه دارد که بیست جلد است و حاوی مطالب متفرقه زیادی از قبیل تاریخ، تفسیر و... است، می‌گوید: <sup>(۲)</sup> «پیامبر اکرم ﷺ افضل از همه پیامبران است، اجماع بر این امر قائم است، مشهور علما چنین گفته‌اند، جمهور این طور گفته‌اند.

وی برای افضل بودن پیامبر ﷺ به چند چیز تمسک کرده است: یکی این‌که حضرت فرموده است: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَ لَا فَخْرَ» من سید و بزرگ فرزندان آدم هستم و نمی‌خواهم افتخار کنم. یک واقعیتی است که می‌گویم و در مقام افتخار کردن نیستیم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر چهارم. ۲- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۶۶.

دوم این که فرمود: «أدعوا لی سید العرب علیاً» بخوانید برای من بزرگترین شخصیت عرب را که علی علیه السلام است. یعنی حضرت امیرالمؤمنین بزرگترین شخصیت عرب هاست، سید عرب را که علی علیه السلام است بگویند بیاید «فقال عائشة: ألسنت سید العرب» وقتی عایشه آن کلام را که علی علیه السلام سید عرب است از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید گفت: مگر خودتان سید عرب نیستید؟ «فقال: أنا سید البشر و علی سید العرب» حضرت در جواب عایشه فرمود: من سید بشر هستم و علی سید عرب است. سوم این که: «آدم و من دونه تحت لوائی» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: حضرت آدم و همه آنهايي که از آدم علیه السلام به وجود آمده‌اند زیر پرچم من هستند. اینها سه روایت بود که ابن‌ابی‌الحدید معتزلی راجع به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فضیلت آن حضرت بر همه موجودات نقل کرده است.

حالا مطلبی را هم که مرحوم میرزا حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه خود به نقل از هدایه مرحوم صدوق نقل کرده است بیان می‌کنم، ایشان در صفحه ۹۳ از جلد چهاردهم کتاب خود می‌گوید: «قال الصدوق فی الهدایة: یجب أن یعتقد أن النبوة حقّ كما اعتقدنا أن التوحید حقّ و أن الأنبياء الذین بعثهم الله مائة ألف نبی و أربعة و عشرون ألف نبی، جائوا بالحقّ من عند الحقّ، و أن قولهم قول الله و أمرهم أمر الله و طاعتهم طاعة الله و معصیتهم معصية الله، و أنهم لم ینطقوا إلا من الله عزّوجلّ و عن وجهه، و أن سادة الأنبياء خمسة الذین علیهم دائرة الرّحی و هم أصحاب الشرائع و هم اولوا العزم: نوح و ابراهیم و موسى و عيسى و محمّد صلوات الله علیهم و أن محمّداً صلوات الله علیه سیدهم و أفضلهم و أنه جاء بالحقّ و صدّق المرسلین».

واجب است معتقد باشیم به این که نبوت حق است همان‌گونه که ما اعتقاد داریم که توحید حق است، و پیامبرانی که خدا فرستاده یکصد و بیست و چهار هزار نفرند و همه آنها از طرف خدا آمده‌اند، گفته آنها گفته خداست، دستور آنها دستور خداست،



فرمانبرداری از آنها فرمانبرداری از خدا و سرپیچی از آنها سرپیچی از خداست، آنها سخن نمی‌گویند مگر از ناحیه خدا، و سید بزرگ آنها پنج نفرند که دیگران همه گرد این پنج نفر می‌گردند و آنها صاحب شریعت و اولوا العزم هستند، نام آنها به ترتیب: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد است که درود خداوند بر آنها باد، و در این پنج تن حضرت محمد ﷺ بزرگترین و افضل آنهاست و به حق از طرف خدا آمده و پیامبران دیگر را هم تصدیق و تأیید فرموده است.

«قَدَّمَهُ فِي الْأَصْطَفَاءِ»: خداوند پیامبر اکرم ﷺ را در انتخاب مقدم داشت بر همه موجودات. روایاتی در مورد فضیلت حضرت خاتم الأنبياء ﷺ حتی بر ملائکه و حتی بر جبرئیل و میکائیل داریم که وقت بیان آنها در این برنامه نیست.

### رسول خدا ﷺ و مشکلات زمان

«فَرَّتْ بِهِ الْمَفَاتِقُ، وَ سَاوَرَ بِهِ الْمُعَالِبُ»

(پس خداوند به وسیله پیامبر برطرف نمود شکافها را، و با او بر غلبه کننده احاطه یافت.)

«مَفَاتِقُ» جمع «مَفْتَقٌ» است بر وزن مَفْعَل، این وزن هم صلاحیت اسم مکان بودن و هم مصدر میمی بودن را دارد و ظاهراً در این عبارت مصدر میمی است و به معنای «فَتَقَ» است یعنی شکاف. خداوند به وسیله پیامبر اکرم ﷺ کمبودها و شکافها را برطرف کرد. در جامعه و مخصوصاً در جامعه عرب فساد زیاد بود؛ جامعه‌ای که زندگی‌اش با خونریزی، با غارت، زنده به گور کردن دخترها و دختر فروشی روبرو بوده، اینها همه‌اش شکاف است، خداوند به وسیله پیامبر ﷺ این شکافها را اصلاح کرد و کمبودها را برطرف فرمود.

«سَاوَرَ» یعنی «وَاتَّبَعَ» یعنی جَسَتْ و احاطه کرد. «مُعَالِبُ» اسم فاعل از «عَالَبَ» است یعنی غلبه کننده، و به آدمی می‌گویند که می‌خواهد بر دیگری غلبه کند.

می فرماید: خداوند به وسیله آن حضرت بر همه اینهایی که می خواستند بر بشر غلبه کنند جست و احاطه کرد و پیروز شد و دماغ آنها را به خاک مالید. از باب نمونه حکومت ایران و روم را با آن همه قدرت و عظمتی که داشتند شکست داد و نابود کرد.

«وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ، وَ سَهَّلَ بِهِ الْحَزُونََةَ»

(و سختی را به وسیله او رام کرد، و ناهمواری را با او آسان فرمود.)

«ذَلَّلَ» به معنای رام کردن است، و «صُّعُوبَةَ» به معنای سختی؛ «حَزُونََةَ» هم به معنای درشتی زمین و سنگلاخ بودن آن است. معنای جمله این است که خداوند به وسیله پیامبر ﷺ مشکلات را رام کرد. برای بشر در آن زمان زندگی عاقلانه‌ای که با اخلاق و منطق و فطرت برابر باشد وجود نداشت و خداوند به وسیله پیامبر ﷺ این مشکلات را از سر راه برداشت و زندگی را برای آنها آسان فرمود.

«حَتَّى سَرَّحَ الضَّلَّالَ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ»

(تا این که گمراهی را به راست و چپ رها کرد.)

«سَرَّحَ» به معنای رها کردن است. و بدین وسیله گمراهی‌ها و ضلالت را به راست و چپ رها کرد. این تشبیه است؛ یعنی گمراهی‌ها را از سر راه به این طرف و آن طرف انداخته و راه را باز کرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۱۱ ﴾

## خطبه ۲۱۴

(قسمت اول)

خداوند عدل است و حکم

عبودیت

پیامبر اکرم ﷺ در نسل پاکان

ائمۀ طاهرین علیهم السلام و بزرگان دینی

کمک‌های غیبی خداوندی

صفات حافظین علم خدا



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۴ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلٌ، وَحَكَمٌ فَصَلٌ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَبُّهُ، وَرَبُّ عِبَادِهِ، كَلَّمَ نَسَخَ اللَّهُ الْخُلُقَ فَرَفَقْتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا، لَمْ يُسْهِمَ فِيهِ عَاهِرٌ، وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ. أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَلِلْحَقِّ دَعَائِمَ، وَلِلطَّاعَةِ عِصْمًا، وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ، يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَيُتَبِّتُ الْأَفئِدَةَ فِيهِ، كِفَاءً لِمُكْتَفٍ، وَشِفَاءً لِمُشْتَفٍ.

وَأَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمَهُ، يَصُونُونَ مَصُونَتَهُ، وَيُفَجِّرُونَ عِيُونَهُ، يَتَوَاصَلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَيَتَلَفَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَيَتَسَاقُونَ بِكَأْسِ رَوْيَةِ، وَيَصُدُّرُونَ بِرِيَّةِ، لَا تَشْوِبُهُمُ الرِّيْبَةُ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغِيْبَةُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، به خطبه ۲۱۴ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۵ از فیض الاسلام رسیده ایم.

## خداوند عدل است و حکم

«وَأَشْهَدُ أَنَّهُ عَدْلٌ عَدَلٌ، وَحَكَمٌ فَصَلٌ»

(وگواهی می‌دهم که خداوند عدلی است که به عدالت رفتار می‌نماید، و حکم‌کننده‌ای است

که جدا فرموده است.)

یکی از صفات خداوند تبارک و تعالی عدالت است؛ عدالت خداوند از اصول مذهب است، ما اصول دین را پنج می‌دانیم که در حقیقت عدل و امامت آن از اصول مذهب است؛ یعنی ما شیعه امامیه و معتزله که یک دسته از اهل سنت هستند، عدالت را در خداوند عالم معتبر می‌دانیم و عقیده داریم خداوند عادل است؛ ولی اشاعره که دسته دیگری از اهل سنت هستند عقیده به عدالت خداوند ندارند؛ امامت را هم هیچ کدام از فرقه‌های اهل سنت قبول نکرده‌اند؛ از این جهت عدل و امامت جزو اصول دین نیامده بلکه جزء اصول مذهب هستند.

«عَدْلٌ» در عبارت حضرت مصدر است و حضرت مصدر را حمل بر ذات کرده و فرموده: «خدا عدل است»؛ به جای این که فرموده باشند «خدا عادل است»، که این را حمل مصدر بر ذات می‌گویند، و حمل مصدر بر ذات برای مبالغه است؛ یعنی او عین عدالت است؛ مثل این که می‌گوییم فلانی مجسمه تقواست، یعنی از بس تقوا دارد پس عین تقواست. در مورد خدا هم اگر بگوییم «أَنَّهُ عَادِلٌ» معنایش این نمی‌شود که او مجسمه عدالت است، بلکه به این معناست که عدالت یک چیز زائد بر ذات خداست و مثل این است که ما خدا را یک چیز و عدالت را هم یک چیز دیگر دانسته باشیم، در حالی که عدالت عین ذات خداست؛ پس وقتی به جای اسم فاعل (عادل) مصدر «عَدْلٌ» را به کار بردیم معنایش این می‌شود که خداوند مجسمه عدالت است.

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی این عبارت حضرت را این گونه نقل کرده: «أَشْهَدُ أَنَّ قِضَاءَهُ تَعَالَى عَدْلٌ عَدْلٌ»؛<sup>(۱)</sup> که یک کلمه «قضاءه» هم در عبارت حضرت وجود داشته و افتاده است. معنای عبارت روی این فرض این می‌شود که: قضاوت خداوند تبارک و تعالی عدالتی است که انجام داده است. در این عبارت هم مبالغه وجود دارد ولی کلمه «عَدْلٌ» صفت است برای «قضاءه»، یعنی قضاوت خدا عین عدل است، و دیگر کاری با

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۶۶.

ذات خدا ندارد؛ در صورتی که متن فعلی نهج البلاغه «عدل» را صفت «الله» دانسته است. و این که ابن ابی الحدید این عبارت را از کجا آورده معلوم نیست. به هر حال مقصود حضرت در این عبارت این است که خداوند عین عدلی است که کار او هم عدل است.

«وَ حَكَمٌ فَصَلَّ»؛ اگر بگوییم عبارت ابن ابی الحدید درست است و کلمه «فضائه» آمده آن وقت باید این عبارت را «حُكْمٌ» بخوانیم و معنای آن چنین می شود: قضاوت خداوند عدل است و حُکْم او هم باعث فصل حق و باطل است. ولی اگر عبارت ابن ابی الحدید را قبول نکردیم این جمله هم «حَكَمٌ فَصَلَّ» است و «حَكَمٌ» به معنای حاکم است؛ یعنی خداوند حاکمی است که حُکْمش جدا کننده حق و باطل است، چون حاکم کارش این است که حق و باطل را تشخیص دهد و آنها را از هم جدا کند.

### عبودیت

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ»

(و گواهی می دهم که محمد بنده خداست و سرور بندگانش.)

در تشهد نماز می خوانیم: «وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ» یعنی گواهی می دهم که حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بنده خدا و فرستاده اوست، اول گواهی به بنده بودن آن حضرت می دهیم؛ و اصلاً پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سبب عبودیت به این مقام شامخ رسیده است. در قرآن شریف در مورد معراج آمده است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾<sup>(۱)</sup> «منزه است آن که شبی بنده خود را از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی سیر داد.» آیه تا همین مقدار دلالت دارد ولی از روایات استفاده می شود که پس از بردن به مسجد الاقصی او را به آسمانها برده است.

۱-سوره اِسْرَاء (۱۷)، آیه ۱.

در بحث‌های مدرسه می‌گوییم: «تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است»؛ خداوند بنده خودش را سیر داده است، معنایش این است که بندگی سبب شده آن حضرت این قدر موقعیت پیدا کند که خداوند تبارک و تعالی او را به عالم بالا ببرد و ملکوت آسمانها را به او نشان دهد، و آن حضرت در اثر بندگی و در مقام قرب به حق به جایی برسد که جبرئیل امین هم نمی‌تواند به آنجا برود. پس اول شهادت به بنده بودن است، چون او بنده خداست و در اثر عبودیت و بندگی به مقام والای رسالت رسیده و بر اثر بندگی و عبودیت استعداد این مقام را پیدا کرده که خداوند او را برای هدایت بشر فرستاده است.

اما ما بنده‌های خدا نیستیم، بلکه یاغی‌های خدا هستیم، بنده واقعی خدا آن کسی است که در مقابل خدا برای خود ارزشی قائل نباشد، خود و مال و فرزندان و همه چیز خود را متعلق به خدا بداند و کاملاً مطیع اوامر خدا باشد و خود را فانی فی‌الله نماید و مصداق بارز ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> باشد.

«وَ سَيِّدُ عِبَادِهِ»: حضرت محمد ﷺ آقای همه بندگان خداست. یعنی سرآمد همه بندگان خداست و در عبودیت و بندگی از همه بالاتر است.

### پیامبر اکرم ﷺ در نسل پاکان

«كَلَّمَ نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فِرْقَتَيْنِ جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا»

(خداوند هرگاه آفریدگان را در دو فرقه به دنبال هم آورد آن حضرت را در بهترین آنها قرار داد.)

از حضرت آدم عليه السلام به پایین که می‌آییم نسل‌ها که منتقل می‌شود شعبه شعبه می‌شود؛ مثلاً آدم عليه السلام یک نفر بود ولی دو فرزند داشت: قابیل و شیث، که اینها دو تیره شدند، یکی خوب و دیگری بد، بعد هم هر کدام اینها چند بچه پیدا کردند و همین

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.



طور نسل‌ها زیادتر شد تا به زمان ما رسید که نسل بشر زیاد شده است؛ و در این انتقال نسل از آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ تا زمان ولادت حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خداوند آن حضرت را در بهترین شعبه‌ها قرار داده است. اینجا حضرت فرموده است:

«كُلَّمَا نَسَخَ اللَّهُ الْخَلْقَ فَرَّقْتَيْنِ»: خداوند هر گاه بندگان خود را تکثیر کرده دو فرقه و دو طبقه «جَعَلَهُ فِي خَيْرِهِمَا»: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در آن فرقه بهتر قرار داد. آباء و اجداد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را همیشه در پاکترین افراد قرار داد، از این رو در مورد پدر و اجداد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوییم: «آباء طاهرة و أرحام مطهرة» یعنی هم پدران و هم مادران آن حضرت پاکترین و بهترین مردم روی زمین بوده‌اند.

خداوند برای این که پیامبر خود را پاک و خالص نگه دارد او را در نسل‌های پاک و صالح قرار داد، و این خیلی مطلب مهمی است؛ مثلاً وقتی خداوند دو پسر به نام‌های هابیل و قابیل به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ داد و یکی از این دو (قابیل) بد در آمد و دیگری (هابیل) را کشت و خداوند پسر سوّم (شیث) را به حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ داد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در نسل حضرت شیث قرار داد؛ و از همین جا معلوم می‌شود گرچه هر دو فرزند ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی اسحاق و اسماعیل خوب بوده‌اند ولی حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بهتر از حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده، چون اسحاق پدر بنی‌اسرائیل و یهودی‌هاست ولی حضرت اسماعیل پدر عرب و جدّ اعلای پیامبر ماست.

حضرت اسماعیل با این که کنیززاده بود ولی بر اسحاق فضیلت داشت. مادر اسحاق ساره بود و او همسر رسمی حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بود، اما اسماعیل فرزند هاجر است و او کنیزی بود که ساره در اختیار حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داده بود، و بعد از آن که هاجر اسماعیل را به دنیا آورد ساره هم از حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ باردار شد و اسحاق متولد شد.

«لَمْ يُسْئَلْ فِيهِ عَاهِرٌ، وَلَا ضَرَبَ فِيهِ فَاجِرٌ»

(زناکار در نسب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سهمی ندارد، و نه گناهکار در آن شرکت دارد.)

«لَمْ يُسْهِمُوا» فعل مجرد و «لَمْ يُسْهِمُوا» از باب افعال هم صحیح است، و معنای «لَمْ يُسْهِمُوا فِيهِ عَاهِرٌ» این است که: مرد زناکار در نسب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سهمی ندارد، و اگر «لَمْ يُسْهِمُوا فِيهِ عَاهِرٌ» باشد معنا چنین است که: برای زناکار در نسب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سهمی گذاشته نشده است. «عاهیر» از «عَهَرَ» است که مصدر آن «عَهَرَ» و اسم فاعل آن «عاهیر» و به معنای زانی است.

«وَلَا ضَرْبَ فِيهِ فَاجِرٌ»؛ این جمله هم به معنای همان جمله سابق است؛ «فاجر» هم به معنای زناکار و تباهاکار و گناهکار است؛ «ضَرْبَ» به معنای زدن است ولی در این جمله به معنای شرکت است، چون ضرب در تجارت و شرکت هم استعمال می شود و مضاربه هم معنایش این است که یکی سرمایه می گذارد و دیگری با آن تجارت می کند، خودمان هم در اصطلاح می گوئیم فلانی پولش را به تجارت زده است. و خلاصه معنای جمله این است که گناهکار در سلسله نسب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرکت ندارد و به هر حال آباء و اجداد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طیبین و طاهرین هستند و ارحام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه ارحام مطهره و پاک و پاکیزه بوده است.

### ائمه طاهرین عليهم السلام و بزرگان دینی

«أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِلْخَيْرِ أَهْلًا، وَ لِلْحَقِّ دَعَائِمًا، وَ لِلطَّاعَةِ عِصْمًا»

(آگاه باشید که همانا خداوند قرار داده است برای نیکی اهلی، و برای حق ستونهایی، و برای

بندگی نگاهدارانی.)

افرادی که طالب علم و تقوا و فضیلت اند اگر بالای قله قاف هم باشد برای کسب معارف و علم و تقوا و فضیلت حرکت می کنند؛ گرچه فساد و تباهی همه عالم را پر کند اما این عده برای اتمام حجت دنبال علم و فضیلت را گرفته اند و آن را رها نمی کنند، اینها طالبین خوبی هستند و اهل خیر و خوبی ها می باشند.

«وَلِلْحَقِّ دَعَائِمٌ»: و خداوند برای حق پایه و ستون قرار داده است. «دَعَائِمٌ» جمع «دِعَامَةٌ» به معنای ستونها و پایه‌هاست. پس حق هم همیشه از ناحیه کسانی حفظ می‌شود که از آن افراد به ستون و پایه تعبیر شده است؛ مثلاً در زمان ائمه معصومین علیهم‌السلام آنها حافظین حق بوده و در زمانهای دیگر علمایی که دارای تقوا بوده‌اند حافظ دین و ستونها و استوانه‌های حق بوده‌اند.

«وَلِلطَّاعَةِ عِصْمًا»: «عِصْمٌ» جمع «عِصْمَةٌ» به معنای منع و حفظ و نگاهداری است؛ یعنی برای اطاعت خدا مانعی از باطل وجود دارد و اطاعت خدا را حفظ می‌کند؛ که منظور همان ائمه علیهم‌السلام و بزرگان دینی هستند. مطابق حدیث که به نقل شیعه و سنی متواتر است رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: من از میان شما می‌روم و دو چیز گرانبها را بین شما باقی می‌گذارم که اگر به آن چنگ زدید گمراه نمی‌شوید، این دو چیز قرآن شریف و عترت و اهل بیت من است. <sup>(۱)</sup> پس قرآن و اهل بیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعد از آنها علما و دانشمندان متقی و پرهیزکار حافظین اطاعت پروردگار هستند، اینها از موانع اطاعت خدا جلوگیری می‌کنند، و اگر اینها نبودند موانع اطاعت خدا افزایش می‌یافت و به مرور زمان از اطاعت حق جلوگیری می‌شد و اطاعت حق رو به فراموشی می‌رفت.

### کمک‌های غیبی خداوندی

«وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ عَوْنًا مِنَ اللَّهِ»

(و همانا برای شما نزد هر بندگی از طرف خداوند مددی است.)

اگر کسی تصمیم گرفت خدا را اطاعت کند، خداوند هم مقدمات اطاعت او را فراهم می‌کند و به انسان توفیق عبادت و بندگی می‌دهد. «توفیق» از ماده «وَفَّقَ» است،

۱- به پاورقی ذیل این حدیث در درس ۴۰۵ مراجعه شود.

و این که می‌گوییم خدا به من توفیق داده یعنی مقدمات و شرایط و امکانات را بر وفق مراد من آماده کرده است. اینجا هم حضرت فرموده: هر کس قصد اطاعتی کند خدا هم او را کمک می‌کند و مقدماتش را فراهم می‌نماید. «وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ كُلِّ طَاعَةٍ: و شما هر وقت بخواهید خدا را اطاعت کنید «عَوْنًا مِنَ اللَّهِ»: خداوند هم برای شما کمک و یاری فراهم می‌کند. مثلاً مقدمات آن را فراهم می‌کند. حضرت در جمله بعد نحوه کمک‌های خداوند را بیان فرموده:

«يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ، وَيَتَّبِثُ الْأَفْئِدَةَ فِيهِ، كِفَاءً لِمُكْتَفٍ، وَ شِفَاءً لِمُشْتَفٍ»

(با زبانها سخن می‌گوید، و دلها را در آن استوار می‌گرداند، بسنده است برای آن که قناعت ورزد،

و درمان است برای آن که بهبودی خواهد.)

«يَقُولُ عَلَى الْأَلْسِنَةِ»؛ حضرت نسبت «يَقُولُ» را به خدا داده؛ یعنی وقتی بناست خدا به شما کمک کند، خدا با زبانها سخن می‌گوید؛ یعنی خدا زبان تو را باز می‌کند و سخنتان را به خوبی بیان می‌کنید؛ و یا مقصود این است که مثلاً در موقع گرفتاری شما خدا کسانی را می‌فرستد که با زبانشان تو را راهنمایی می‌کنند، و به این نحو خداوند تو را با زبانها کمک می‌کند و شما هم خداوند را اطاعت می‌کنید؛ و یا مقصود این است که هنگام اطاعت خداوند او هم تو را به وسیله زبان دیگران تشویق می‌کند، و بالاخره زبانها به نفع شما باز می‌شود و شما از این طریق موفق به انجام عمل خیر می‌شوید و به این نحو اطاعت خدا بر شما میسر می‌شود.

نوع دیگر کمک کردن خداوند این است که: «وَ يَتَّبِثُ الْأَفْئِدَةَ فِيهِ»: خداوند دلها را در این کار خیر و عبادتی که شما می‌خواهید انجام دهید ثابت و محکم می‌گرداند. «أَفْئِدَةٌ» جمع «فؤاد» به معنای دلهاست. مثلاً صدام به کشور ما حمله می‌کند و اموال و ناموس و جانهای مردم را در معرض خطر قرار می‌دهد، دفاع در مقابل او یک وظیفه و اطاعت خداست، اما آنجا تانک و توپ و مسلسل وجود دارد، خطر مرگ و کشته

شدن وجود دارد، ملت وحشت می‌کنند که به جنگ بروند، ولی آنهایی که تصمیم می‌گیرند به دفاع بروند خدا دل‌های آنها را محکم و ثابت می‌گرداند. می‌فرماید: «يُثَبِّتُ الْأَقْدَمَةَ فِيهِ كِفَاءً لِمُكْتَفٍ»: هر کسی که آمادگی پذیرش کفایت خدا را داشته باشد، خداوند هم از راه تثبیت دلها او را کفایت می‌کند. «وَ شِفَاءٌ لِمُشْتَفٍ»: وقتی کسی بخواهد خداوند را اطاعت کند خداوند هم نگرانی او را شفا می‌بخشد و او را موفق به اطاعت خدا می‌کند.

### صفات حافظین علم خدا

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ عِبَادَ اللَّهِ الْمُسْتَحْفَظِينَ عِلْمُهُ، يَصُونُونَ مَصُونَهُ، وَيَمَجِّرُونَ عِيُونَهُ»

(و بدانید همانا بندگان خدا که نگاهدارندگان علم خدایند، در امان آن را حفظ می‌کنند، و چشمه‌های آن را روان می‌سازند.)

«مُسْتَحْفَظِينَ» اسم مفعول است و در اینجا به معنای کسی است که از او خواسته شده علم خدا را حفظ کند. کسانی که از آنها خواسته شده علم خدا را حفظ کنند و حفظ هم کرده‌اند، در درجه اول پیامبر خدا ﷺ است که علمش از ناحیه خدای تبارک و تعالی است و آن حضرت کانون علم خدا و منبع وحی اوست، و در مرحله بعد ائمه طاهرین علیهم السلام حافظین و خزانه علم خدا هستند. علم ائمه علیهم السلام که از علم پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته مانند رودخانه بزرگی است که از دریا سرچشمه گرفته و جدا شده است، بعد همین علم که از ائمه علیهم السلام به علما و مردم می‌رسد مثل این است که از آن رودخانه شعبه شعبه منشعب شده باشد، تا این که علمی که توسط یک فرد وارد یک منزل می‌شود مانند یک جوی کوچکی است که از شعبه‌های همان رودخانه منشعب شده و به صورت یک جوی کوچک وارد یک منزل شده است. خلاصه آنهایی که از آنها خواسته شده علم خدا را حفظ کنند، به گونه‌ای که باید حفظ می‌کنند.

آنهایی که کانون علم خدا قرار می‌گیرند باید نسبت به علوم خدا خیلی عاقلانه رفتار کنند؛ چون بعضی از علوم خدا علمی است که باید به همه افراد گفت و لازم است که همه بدانند؛ مثلاً علم واجبات و محرمات، نماز و روزه و دیگر مسائل و احکام شرعی را باید به همه مردم گفت تا یاد بگیرند و وظیفه خود را عمل کنند، اخلاقیات هم باید به همه افراد گفته شود تا همه مؤدب به آداب و اخلاق اسلامی شوند. ولی بعضی از علوم هست که جنبه سرّ و اسرار دارد و همه افراد تحمّل دانستن آن را ندارند؛ مثلاً معارف و حقایق نظام وجود علمی نیست که همه کس آن را بفهمد و تحمّل درک آن را داشته باشد، این علوم را افراد خاصی می‌توانند درک کنند، در حقیقت این گونه معارف از اسرار نظام وجود است و همه افراد تحمّل حفظ این اسرار را ندارند.

در این مورد در حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمده است: «لو علم أبوذر ما فی قلب سلمان لقتله»<sup>(۱)</sup> اگر ابوذر می‌دانست آنچه را که در دل سلمان است او را به قتل می‌رساند. در حقیقت سلمان فارسی مقام و مرتبه‌ای از علم را دارا بود که ابوذر با همه آن مقاماتش تحمّل درک آن را نداشت و طبیعی بود که اگر می‌فهمید سلمان دارای این اعتقادات است او را تکفیر می‌کرد و به قتل می‌رساند.

در روایت دیگری در مراتب ایمان آمده است: <sup>(۲)</sup> ایمان ده مرتبه دارد، سلمان در مرتبه دهم (یعنی بالاترین رتبه‌ها)، ابوذر در مرتبه نهم، مقداد در مرتبه هشتم و ... قرار دارند. و طبیعی است آن کسی که در مرتبه هشتم است نمی‌تواند آن اموری را که مرتبه دهم درک کرده او هم درک کند.

اینجا حضرت فرموده است: این طور نیست که آن کسانی که کانون علم خدا هستند همه علوم را به همه افراد بگویند، بلکه هر کس را بر حسب استعدادی که دارد

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۰۱، حدیث ۲.

۲- الخصال، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۴۷، حدیث ۴۸.

تعلیم می دهند. که این هم نکته خیلی مهمی است که همه کس نمی تواند هر مطلبی را درک کند؛ بعضی ها مسائل اعتقادی بسیار ساده را درک می کنند، بعضی مطالب دقیق تر و پیچیده تری را درک می کنند، و بعضی ها تحمل درک معارف بسیار مشکل و پیچیده را دارند؛ و اگر بخواهیم مطالب بلند و سنگین را به کسی که معارف ساده و آسان را می پذیرد بگوییم، در دین و در همه چیز شک و تردید می کند و دین را رها می کند.

«وَ يُعْجِرُونَ عُيُونَهُ»: و آن علومی را که باید شکافت و پخش کرد، می شکافتند و پخش می کنند. درست است که علوم را نزد خود انبار کرده اند، اما این طور نیست که همه آنها را بیرون بریزند، به جای خود علم را حفظ می کنند و به جای خود هم آنچه را باید پخش می کنند.

«عُیُون» جمع «عَیْن» به معنای چشمه است. اینجا حضرت علم را به آب تشبیه فرموده، البته سینه های علما را هم به چشمه تشبیه فرموده است، آب مایه حیات انسان و همه موجودات است، علم هم مانند آب حیات معنویات انسان را تأمین می کند؛ همچنین حضرت «تفجیر» را که مال آب است برای علم ثابت نموده که در حقیقت استعاره بالکنایه است؛ اگر آب یک مرتبه سرازیر شود مردم را غرق می کند، علم را هم مانند چشمه به طور ملایم و به هر کس هر نوع از علم را که صلاح بدانند و در شأن او ببینند پخش می کنند.

«يَتَوَاصِلُونَ بِالْوِلَايَةِ، وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ، وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسِ رَوْيَّةٍ»

(برای کمک و یاری با هم وصلت دارند، و با دوستی یکدیگر را ملاقات می کنند، و از جام سیراب کننده همدیگر را می نوشانند.)

«وِلَايَةِ» و «وَلَايَةِ» هر دو صحیح است؛ بعضی گفته اند: «وِلَايَةِ» به معنای دوستی است و «وَلَايَةِ» به معنای تسلط در شئون دیگری و اداره شئون دیگری است، و بعضی گفته اند: «وِلَايَةِ» و «وَلَايَةِ» هر دو به یک معناست، ظاهراً هم همین طور است. «وِلَايَةِ»

و «وَلَايَةَ» صرف دوستی نیست، بلکه آن قدر دوستی قوی است که در اثر آن می‌خواهد کمبودهای دوست خود را برطرف کند؛ مثلاً وقتی انسان در حدّ زیادی به فرزند خود علاقه‌مند باشد، اگر بداند او کمبودی دارد و به چیزی نیازمند است تلاش می‌کند تا نیاز او را برطرف کند و مشکل او را رفع نماید؛ ولایت مردان خدا هم همین طور است، علاوه بر این که با هم دوست هستند سعی می‌کنند کمبودهای هم را برطرف کنند، که به این حالت «يَتَوَاصِلُونَ» گفته می‌شود. پس «يَتَوَاصِلُونَ بِالْوَلَايَةِ» یعنی آنها که کانون علم خدا هستند و با خدا ارتباط دارند با همدیگر وصلت و رفاقت و هماهنگی دارند. «يَتَوَاصِلُونَ» از ماده «وَصَلَ» و در مقابل قطع و جدایی است؛ یعنی با هم قهر نیستند، بلکه دوست و هماهنگ هستند و همدیگر را یاری می‌رسانند و کمبودهای یکدیگر را برطرف می‌کنند.

«وَيَتَلَقَّوْنَ بِالْمَحَبَّةِ»: و با یکدیگر به دوستی ملاقات می‌کنند. دوستی آنها از روی سیاست و سیاست‌بازی نیست و واقعاً دوست یکدیگرند؛ از علم یکدیگر، از اخلاق یکدیگر و از شئون یکدیگر واقعاً استفاده می‌کنند و کمبودهای هم را برطرف می‌گردانند.

«وَيَتَسَاقَوْنَ بِكَأْسِ رَوِيَّةٍ»: و آنها از جام سیراب‌کننده به دست یکدیگر سیراب می‌شوند. «يَتَسَاقَوْنَ» از ماده «سَقَى» و از باب تفاعل است. «كَأْسِ رَوِيَّةٍ» یعنی کاسه سیراب؛ که این اسناد مجازی است، چون آدم سیراب است نه کاسه، و این اسناد مانند «جری المیزاب» است که گفته‌اند ناودان جریان پیدا کرده، چون خواسته‌اند بگویند باران زیاد باریده است، اینجا هم کاسه سیراب به معنای کاسه لبریز است از آب زلال معرفت.

«وَيَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ، لَا تَشْوِبُهُمُ الرِّيَّةُ، وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ»

(و بازمی‌گردند سیراب‌شده، شک و تردید با آنها نمی‌آمیزد، و غیبت در ایشان نمی‌شتابد.)



«رِيَّةً» یا «رِيَّةً» هر دو صحیح است و اصل آن «رَوِيَّةً» یا «رَوِيَّةً» بوده و معنایش سیراب شدن است. آن «رَوِيَّةً» را که در جمله قبل بود گفتیم به معنای سیراب است ولی این «رَوِيَّةً» یا «رَوِيَّةً» برای مرّة یا هیأت است؛ یعنی یک بار سیراب شدن یا چگونگی سیراب شدن. آدمی که وارد آب می شود می گویند «وَرَدَ» و وقتی که از لب آب بیرون می آید می گویند «صَدَرَ». می فرماید: «وَ يَصْدُرُونَ بِرِيَّةٍ»: و آنها از لب آب بیرون می آیند در حالی که سیراب شده اند. مقصود این است که با هم می نشینند و از علم یکدیگر استفاده می کنند، از تقوا و از اخلاق و معارف یکدیگر استفاده می کنند، نمی نشینند با هم عیب دیگران را بازگو کنند، کلک برای مردم درست نمی کنند، و جلسه ها و نشست هایشان سبب تکامل مردم است.

«لَا تَشُوبُهُمُ الرِّيْبَةُ»: هیچ گاه شک و تردید در دل آنها راه ندارد. «رِيْبَةُ» به معنای شک و تردید است، «لَا تَشُوبُهُمُ» از «شُوبَ» به معنای مخلوط شدن است. یعنی همیشه دل های آنها از افکار سالم برخوردار است و شک و تردید با ایشان مخلوط نمی شود.

«وَلَا تُسْرِعُ فِيهِمُ الْغَيْبَةُ»: و غیبت در این افراد سرعت ندارد. ظاهر جمله این است که آنها غیبت دیگران را نمی کنند؛ و احتمال هم دارد معنا این باشد که این افراد کسانی هستند که دیگران غیبت آنها را نمی کنند، و لابد مقصود این است که چون دارای عیب و ایرادی نیستند دیگران هم از آنها غیبت و عیبجویی نمی کنند؛ وقتی مردم همیشه از آنها صداقت، عاطفه، محبت، آرامش و مهربانی می بینند چه دلیلی دارد که غیبت آنها را بکنند؛ احتمال سوّمی هم داده شده که خیلی بعید است و آن این که آنها از همدیگر غایب نمی شوند، یعنی از هم دور نمی شوند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۱۲ ﴾

## خطبه ۲۱۴

(قسمت دوم)

خلقت و سیرت مردان خدا

انسان خالص

قبول کرامت و دوری از سختی‌های قیامت

اقامت کوتاه در این دنیا

آمادگی برای موافق قیامت

هدایت برای قلب‌های پاک



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۴ - قسمت دوم »

« عَلَى ذَلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ، فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى، قَدْ مَيَّرَهُ التَّخْلِيصُ، وَ هَدَّبَهُ التَّمْحِيصُ، فَلْيُقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَةً بِقُبُولِهَا، وَ لِيَحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا، وَ لِيُنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مُقَامِهِ فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا، فَلْيَصْنَعْ لِمَتَحَوَّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقَلِهِ، فَطُوبَى لِمَنْ لَدَى قَلْبٍ سَلِيمٍ أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ، وَ أَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بِبَصَرٍ مَنْ بَصَرَهُ، وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَهُ، وَ بَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ وَ تُقَطَّعَ أَسْبَابُهُ، وَ اسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ، فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، سخن در خطبة ۲۱۴ از نهج البلاغه عبده بود؛ حضرت فرمود: بندگان خدا که از سرچشمه علم ربوبی استفاده کردند و کانون علم خدا شدند با همدیگر دوست و مهربانند و دوست‌اند و با محبت با همدیگر ملاقات می‌کنند، از یکدیگر کینه ندارند و نمی‌خواهند همدیگر را در انظار مردم خرد کنند، اهل غیبت و بدگویی نیستند و نسبت به عقایدشان در دل‌های آنها شک و تردید وجود ندارد؛ اینک می‌فرمایند:

## خلقت و سیرت مردان خدا

«عَلَىٰ ذَٰلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَقَهُمْ، فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ، وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ»

(بر این مبنا خداوند خلقت و سیرت آنها را پیوند داده است، پس بر آن پیوند یکدیگر را دوست دارند، و به وسیله آن با همدیگر وصلت دارند.)

«خَلَقَ» به معنای خلقت و آفرینش است، «أَخْلَقَ» هم جمع «خُلِقَ» به معنای سیرت است و دلالت بر ساختمان روحی انسان دارد. می‌فرماید: «عَلَىٰ ذَٰلِكَ عَقَدَ خَلْقَهُمْ وَ أَخْلَقَهُمْ»: خداوند بر این مبنا ساختمان جسمی آنها را با ساختمان روحی شان گره زده است، آنها مردمی هستند روحاً با عاطفه و محبت.

«فَعَلَيْهِ يَتَحَابُّونَ»: پس بر این خلقت به یکدیگر محبت می‌کنند. ظاهر عبارت این است که ضمیر در «عَلَيْهِ» به مصدر «عَقَدَ» یعنی «عَقَدَ» برمی‌گردد و مقصود این است که حافظین علوم خداوند به خاطر این خلقت خدایی که دارند همیشه نسبت به یکدیگر محبت دارند. «يَتَحَابُّونَ» از ماده «حَبَّ» و دوستی است، به باب تفاعل برده شده، باب تفاعل هم برای طرفین است؛ به این معنا که این افراد به همدیگر محبت می‌کنند و این طور نیست که محبت یک طرفه باشد؛ این در صورتی است که ضمیر در «عَلَيْهِ» به «عَقَدَ» برگردد، بعضی‌ها هم ضمیر را به «خدا» برگردانده‌اند که خلاف ظاهر است.

«وَ بِهِ يَتَوَاصَلُونَ»: دوباره ضمیر در «بِهِ» هم به همان «عَقَدَ» برمی‌گردد؛ یعنی به خاطر این سرشت و فطرتِ خدادادی که دارند و به خاطر این که ساختمان جسمانی آنها با ساختمان اخلاقی شان گره خورده، با همدیگر وصلت و هماهنگی دارند. «يَتَوَاصَلُونَ» هم از ماده «وَصَلَ» و پیوند است و به باب تفاعل برده شده و وصلت از دو طرف را می‌فهماند.

«فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَى، فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى»

(پس آنها مانند برتری بذر هستند که برگزیده می شود، پس از آن برگرفته می شود و دور انداخته می شود.)

در این جمله حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بندگان نیک خداوند را به بذر گندم تشبیه فرموده است. یک کشاورز وقتی محصول گندم خود را برداشت می کند، آن گندمی را که از همه بهتر، درشت تر، سفیدتر و سالم تر است جدا می کند و برای بذر و کاشتن دوباره نگه می دارد. حضرت می فرماید: «فَكَانُوا كَتَفَاضِلِ الْبَدْرِ يُنْتَقَى»: مثل آنها مثل گندم بذر است که برگندمهای دیگر فضیلت و برتری دارد. پس آنها هم بر سایر بندگان خدا فضیلت و برتری دارند، آنها بندگان خالص خدا هستند و خود را از اخلاق زشت و آلودگی های اخلاقی پاک کرده اند؛ و خلاصه همان گونه که گندم بذر برگندمهای دیگر برتری دارد آنها هم بر سایر بندگان خدا برتری دارند. «يُنْتَقَى» از ماده «نَقَى» به معنای پاک از آلودگی هاست؛ یعنی آنها مانند گندم بذر نَقَى و پاک و پاکیزه هستند.

«فَيُؤْخَذُ مِنْهُ وَ يُلْقَى»؛ این جمله هم در توصیف گندم بذر است؛ می فرماید: گندم بذر این طور است که وقتی خواستند انتخاب کنند، خوب آن را می گیرند و متوسط و بد آن را می ریزند، گندمهای سیاه و لاغر و تخم علف ها را می ریزند. مقصود این است که آنها خودشان را تکمیل می کنند و در تهذیب نفس خود کوشیده اند.

### انسان خالص

«قَدْ مَيَّزَهُ التَّخْلِيفُ، وَ هَدَّبَهُ التَّمْحِيفُ»

(به تحقیق خالص کردن آن را برتری داده است، و آزمودن آن را پاک گردانیده است.)

ممتاز کردن آن بذر به خلاصه کردن آن است؛ «تَمْحِيفُ» به معنای امتحان و آزمایش است، آن آدمی را که ما به گندم بذر تشبیه کرده ایم آزمایش و امتحان می کنیم تا

خالص و پاکیزه کنیم. خداوند وسایل امتحان را در دنیا فراهم می‌کند و این جنگ و ستیزها و این کمبودها و گرفتاریها همه برای این است که انسانهای خالص از غیر خالص معلوم شوند.

خداوند متعال در قرآن شریف فرموده است: ﴿لَتُبْلَوْنَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَ لَتَسْمَعَنَّ مِنَ الَّذِينَ... أَشْرَكُوا أَذَى كَثِيرًا﴾<sup>(۱)</sup> «بی‌تردید شما در مورد خودتان و اموالتان آزمایش می‌شوید، و قطعاً از کسانی که شرک ورزیده‌اند سخنان آزاردهنده بسیاری خواهید شنید.» مال انسان از بین می‌رود، گاهی بدن انسان دچار ناراحتی‌هایی می‌شود، گاهی ظالمی بر انسان و یا بر یک شهر و گاهی بر یک کشور مسلط می‌شود و شهرها را ویران می‌کند و نفوس مردم را تلف می‌کند، گاهی کمبودهایی برای بشر پیدا می‌شود، همه اینها برای امتحان است، برای این است که استعدادهای درونی شکوفا شود و افراد صابر و بردبار شناخته شوند.

در آیه دیگر فرموده است: ﴿وَلَنُبْلَوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾<sup>(۲)</sup> «و بی‌گمان شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش از اموال و نفوس و محصولات می‌آزماییم؛ و صابران را مژده ده.» کاری می‌کنیم که ترس و وحشت در دل مردم بیفتد، به مناسبت‌هایی اموال مردم کم می‌شود، بدنهای آنها علیل می‌شود؛ همه اینها برای امتحان است تا معلوم شود چه کسی صابر است و تحمل دارد.

در آیه دیگری هم فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۳)</sup> اصل خلقت مرگ و حیات برای این است که افراد آزمایش و امتحان شوند. اگر این جنگ عراق بر ما تحمیل نشده بود، نه آن خباثت درونی رئیس جمهور عراق (صدام) معلوم می‌شد و نه آن روحیه شجاعت و فداکاری و از خود گذشتگی

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۵.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۶.

۳-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.



رزمندگان مخلص، اینها ایستادگی کردند و از دین خدا و تمامیت کشور اسلامی و نوامیس مردم دفاع کردند، و همه هم می‌دانیم که اگر ایثارگری در این جوانان و مردم ما نبود استکبار جهانی بر ما مسلط می‌شد و مسلمانان و اسلام را نابود می‌کردند.

«وَهَذَّبَهُ التَّمْحِیصُ»: و امتحان آن را پاک کرده است. ضمیرهایی که در «مَیْزَهُ» و «هَذَّبَهُ» وجود دارد ممکن است به گندم بذر برگردد و ممکن است به آن انسانی که به گندم بذر تشبیه شده برگردد، و خلاصه معنایش این است که این افراد را با امتحان و به وسیله امتحان مهذب کرده است؛ تهذیب اخلاق به معنای پاک و پاکیزه کردن روح است.

### قبول کرامت و دوری از سختی‌های قیامت

«فَلْيُقْبَلِ امْرُؤٌ كَرَامَةً بِقَبُولِهَا، وَلْيُحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا»

(پس آدمی باید قبول کند بزرگواری را با پذیرفتن آن، و باید برحذر باشد از کوبنده قبل از فرود آمدن آن.)

اگر شرایطی فراهم شد که مثلاً علم بیاموزی، همین آموزش علم کرامت است و انسان نباید از زیر بار آن شانه خالی کند؛ اگر شرایط فراهم شد که به بندگان خدا خدمتی کنی، این کرامت است که به شما رو آورده و نباید از آن شانه خالی کنید. حضرت فرموده است: «فَلْيُقْبَلِ امْرُؤٌ»: پس انسان باید قبول کند «كَرَامَةً»: کرامتی را که از خدا یا یکی از اولیای الهی رسیده «بِقَبُولِهَا»: با پذیرفتن آن. گاهی افراد از پذیرفتن چیز خوب یا سخن خوب امتناع می‌کنند، اینجا حضرت می‌خواهند بفهمانند که لازم است کرامتی را که از خدا به انسان می‌رسد بپذیرد و از آن دوری نکند.

«وَلْيُحْذَرْ قَارِعَةً قَبْلَ حُلُولِهَا»: و از کوبنده و قیامت و مرگ هم برحذر باشد قبل از آن که به او روی آورد. «قَارِعَةً» از ماده «قَرَعَ» و به معنای کوبنده و مرگ است. شرایط قیامت و مرگ برای انسان کوبنده است، در قرآن آمده است: ﴿الْقَارِعَةُ \* مَا الْقَارِعَةُ \*

وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْقَارِعَةُ ﴿١﴾ «کوبنده، چیست آن کوبنده؟ و تو چه می‌دانی که آن کوبنده چیست؟» وقتی قیامت بیاید و موقع حساب و کتاب شود، انسان می‌فهمد که آن روز چه کوبنده است. پس برحذر باش از کوبنده پیش از آن که آن کوبنده به تو روی آورد، احتیاط خودت را داشته باش و آماده مرگ باش قبل از آن که مرگ بیاید.

### اقامت کوتاه در این دنیا

«وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ، وَ قَلِيلِ مَقَامِهِ فِي مَنْزِلٍ حَتَّى يَسْتَبْدِلَ بِهِ مَنْزِلًا»

(و آدمی باید بنگرد در کوتاهی روزهایش، و کمی اقامتش در منزل (دنیا) تا این که آن را به منزلی

دیگر تبدیل کند.)

حضرت نوح علیه السلام به نقل برخی مورّخین دوهزار و پانصد سال عمر کرد و یک ساختمان نیمه تمام داشت که همه بدنش را از گرما و سرما حفظ نمی‌کرد، وقتی به او می‌گفتند این ساختمان را تمام کن، جواب می‌داد این عمر کفاف تمام کردن این ساختمان را ندارد، وقتی هم تمامش کردیم باید بگذاریم و برویم. خوب این فکر حضرت نوح علیه السلام است، یک فکر هم این است که فلان آقا هشتاد سال عمر کرده، آثار مرگ در او ظاهر شده، موی سر و صورتش سفید شده، گوش‌هایش از شنوایی افتاده، چشم‌هایش بدون عینک نمی‌بیند، و با این همه مشغول ساختن کاخ و ویلا است، آن قدر در دنیا غرق است که از مرگ و آخرت غفلت کرده است.

نمی‌خواهم بگویم انسان کار و تولید نکند، اما تولید ثروت باید روی حساب باشد. اگر خدا ثروتی داد از این ثروت به نفع مردم و اسلام استفاده کنید؛ برای مردم بیمارستان و مدرسه و چیزهای دیگری که مورد احتیاج است بسازید، به خانواده ضعفاً توجه کنید، پسرهای آنها را که به حدّ ازدواج رسیده‌اند زن بدهید، برای دخترهای آنها جهیزیه تهیه کنید. این که انسان آن همه ثروت جمع کند بعد هم بگذارد

۱-سوره قارعة (۱۰۱)، آیات ۱ تا ۳.

و برود، در قیامت هم بخواهد جواب آن را بدهد و استفاده آن را هم دیگران بکنند، چه فایده دارد؟

این که حضرت فرموده: «وَلْيَنْظُرِ امْرُؤٌ فِي قَصِيرِ أَيَّامِهِ» انسان باید نظر کند، نظر کردن غیر از دیدن است، دیدنی که با دقت و توجه باشد نظر است، پس معنای کلام حضرت این است که: انسان باید در مدت کوتاه عمر خود توجه کند. این عمر اگر صد سال هم باشد به نسبت آخرت کوتاه است، و همان عمر نوح هم که گفته‌اند دو هزار و پانصد سال بوده باز به نسبت روزهای آخرت که تمام شدنی نیست کوتاه است.

«وَقَلِيلٍ مَّقَامِهِ فِي مَنْزِلٍ»: و توقف در این دنیا کم است. «مقام» به معنای اقامت و ماندن است؛ خلاصه این انسان در این دنیا توقف کمی دارد «حَتَّى يَسْتَبَدِّلَ بِهِ مَنْزِلًا»: تا این که این منزلگاه را به منزل دیگری تبدیل کند. «مَنْزِل» به معنای محل نزول است، وقتی مسافری به جایی وارد شود می‌گویند منزل کرده است؛ یعنی فرود آمده و پیاده شده است، از ماده «نَزَلَ» است، یعنی پایین آمدن. معنای جمله چنین است: ماندن در این منزل دنیا کم است تا این که این منزل را عوض کنید و از این منزل به منزل دیگری که عالم برزخ است بروید و بعد هم به منزل بعدی که قیامت است و بعد از صحنه قیامت هم ان شاء الله می‌روید بهشت که دیگر منزل آخر است. پس حالا که در این منزلگاه هستیم باید دقت کنیم.

### آمادگی برای مواقف قیامت

«فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوِّلِهِ، وَ مَعَارِفِ مُنْتَقِلِهِ»

(پس باید کار کند برای جایی که بدان منتقل می‌شود، و گذرگاههای شناخته شده آن.)

«فَلْيَصْنَعْ لِمُتَحَوِّلِهِ»: «مُتَحَوِّل» بر وزن اسم مفعول باب تَفَعَّل است و به معنای اسم مکان است، یعنی آن مکانی که شما به آنجا منتقل می‌شوید؛ عالم برزخ و عالم قیامت، اینها متحول شما هستند و باید از مال و جان و همه امکانات خود برای آنجا کار کنید.

«فَلْيَصْنَعْ» یعنی باید کار انجام دهد. خدا مال به شما داده از مالتان برای آخرت خود استفاده کنید، فراغت بال دارید از آن استفاده کنید و علم بیاموزید و به دیگران هم آموزش دهید، هیچ صدقه‌ای بالاتر از این نیست که انسان به دیگران علم یاد دهد و مردم را هدایت کند، پس از این فرصت استفاده کنید و برای آخرت خود کار کنید.

«وَوَ مَعَارِفِ مُنْتَقِلِهِ»؛ کلمه «مُنْتَقِل» در این جمله هم به معنای محل انتقال است، «مَعَارِف» جمع «مَعْرِفَة» به معنای شناخته شده است؛ شما دیده‌اید به یک مرکز مهمی که وارد می‌شویم مراکز خاصی دارد که برای شناسایی هر یک از آنها تابلوی مخصوصی گذاشته‌اند، مثلاً اگر به یک پادگان نظامی وارد می‌شویم تابلوهای زیادی وجود دارد و هر تابلو یک چیز بخصوصی را می‌فهماند، یک جا نوشته شده اطاق نگهبانی، جای دیگر انبار اسلحه، جای دیگر فرماندهی و...، عالم قیامت هم هر جایش با یک تابلوی مخصوص معین شده، یک جا ایست بازرسی است، یک جا پل صراط است، برای هر یک از واجبات ایست‌های مخصوصی وجود دارد: یک جا ایستگاه نماز است، جای دیگر ایستگاه روزه است، جای دیگر ایستگاه صلوة رحم است، جای دیگر ایستگاه زکات و واجبات مالی است، یک جا ایستگاه حج است، و بالاخره هر جایی به نحوی معرفی شده، و اینها هر کدام یک معرفی است که جمع آن می‌شود «معارف». پس «مَعَارِفِ مُنْتَقِلِهِ» یعنی گذرگاهها و ایستگاههای شناخته شده آخرت و قیامت؛ مقصود از این جمله این است که برای روز قیامت و گردنه‌های آن روز، آن ایستگاهها که شما را نگه می‌دارند و از اوامر و نواهی خدا سؤال می‌کنند، کار کنید و خود را آماده آن روز نمایید.

ما در این دنیا آزادیم و هر کاری بخواهیم و بتوانیم ممکن است انجام دهیم، ولی صحرای محشر معروف است به روز پنجاه هزار سال، روز بسیار طولانی است و انسان باید جواب همه آن پرسش‌ها را بدهد، هیچ چیزی از علم خدا و از نظر خدا مخفی نیست، حتی کوچک‌ترین حرفی که می‌زنیم نزد خدا محفوظ است و در قیامت

بازخواست می‌کند. در قرآن آمده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا خداست که هیچ چیزی، نه در زمین و نه در آسمان، بر او پنهان نیست.» یک حرفی زدید و دو نفر مسلمان را به هم بدبین کردید، یک خانواده را از هم متلاشی کردید، یک جامعه‌ای را به هم ریختید، یک کسی که می‌خواهد خدمت کند شما با یک کلمه او را دلسرد کردید و جلوی کار و فعالیت او را گرفتید، اینها همه در روز قیامت بازخواست دارد و انسان باید جواب بدهد.

### هدایت برای قلب‌های پاک

«فَطُوبَىٰ لِّذِي قَلْبٍ سَلِيمٍ أَطَاعَ مَنْ يَهْدِيهِ، وَ تَجَنَّبَ مَنْ يُرْدِيهِ»

(پس خوشا به حال صاحب قلب سالم که پیروی کند از آن‌که او را راه نماید، و دوری گزیند از آن‌که او را تباه نماید.)

«أُرْدَى، يُرْدَى» از باب افعال است که در اصل «أُرْدَى، يُرْدَى» بوده و به معنای «أَهْلَكَ، يُهْلِكُ» است.

«وَأَصَابَ سَبِيلَ السَّلَامَةِ بَبَصَرٍ مِّنْ بَصَرَةٍ، وَ طَاعَةَ هَادٍ أَمْرَةً»

(و به راه سلامت رسیده است با بینایی کسی که او را بینا نموده، و فرمانبرداری راهنمایی که او را فرمان داده است.)

اگر عبارت «بَبَصَرٍ مِّنْ بَصَرَةٍ» باشد یعنی راه سلامت را به کمک کسی که به او بصیرت و بینایی داده یاد گرفته است، ولی اگر «بَبَصَرٍ مِّنْ بَصَرَةٍ» باشد یعنی راه سلامت را به وسیله چشم و بینایی کسی که او را بینایی داده یافته است، در حقیقت چشم هدایت کننده چشم این شخص هدایت شده بوده و مثل این‌که با چشم او هدایت شده است.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۵.

«وَبَادَرَ الْهُدَى قَبْلَ أَنْ تُغْلَقَ أَبْوَابُهُ وَ تُقَطَّعَ أَسْبَابُهُ»

(و به راه راست شتافت قبل از این که درهای آن بسته شود و وسیلت‌های آن منقطع گردد.)

هر وقتی برای انسان شرایطی وجود دارد، این که مثلاً الآن ما داریم این درس نهج البلاغه را می‌گوییم، یا یک منبری بتواند مسائل و احکام دینی را بگوید، یا این که انسان از کتاب بهره‌برداری کند، که وقتی این شرایط حاصل شد انسان باید بهره‌برداری کند و نگذارد فرصت از دست برود؛ پس اگر کسی پیش از آن که فرصت هدایت را از دست بدهد هدایت شد، بهره‌مند شده است.

«وَاسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ، وَ أَمَاطَ الْحَوْبَةَ»

(و باز شدن درب توبه را بخواهد، و گناه را زایل نماید.)

«إِسْتَفْتَحَ» از باب استفعال و از ماده «فَتَحَ» و به معنای طلب باز کردن است. نامه‌های زیادی برای من می‌نویسند که ما در خانواده کذایی بوده‌ایم و اشکالات و انحرافات داریم حالا چه کنیم؟ خوب توبه کنید و راه توبه باز است. نقل است که: <sup>(۱)</sup> ماعز در زمان رسول خدا ﷺ زنا کرده بود، به او گفتند باید بروی نزد پیامبر و خودت را پاک کنی و اگر نیروی کلاهدت پس معرکه است، آمد و به رسول خدا ﷺ گفت من زنا کرده‌ام، حضرت فرمود: اشتباه می‌کنی، شاید فقط نگاه کرده‌ای. وقتی اصرار کرد حضرت فرمود: شاید او را بوسیده‌ای. و این چنین او را رد می‌کرد.

خوب این خودش یک اشتباه است که اگر فرضاً کسی اشتباهی کرده حالا برای من و دیگری بگوید، باید پیش خود و خدا توبه کند، و اگر جایی حق الناس است حق الناس آن را بدهد، مال مردم را خدا نمی‌بخشد و اگر مال مردم را خوردی باید به صاحبش برگردانی، و اگر به گونه‌ای است که اگر خواستی مال کسی را آشکارا بدهی

۱- عوالی اللثالی، ج ۳، ص ۵۵۱، حدیث ۲۴.

فتنه و جنگ و ستیز درست می شود از راههای غیر مستقیم استفاده کن، مثلاً پول را به حساب بانکی او بریز، جنس را با پست برای او بفرست و ...، لازم نیست طرف بداند مالش را چه کسی برده، همین که مال به دست او رسید تو هم از خدا معذرت خواهی کن. پس به هر حال اگر گناه حق الناس باشد باید یا رضایت صاحب حق را جلب کنی و یا مال را به دست او برسانی، و اگر حق الله باشد همین که بین خودت و بین الله توبه می کنی کافی است.

در توبه عجله کنی و امروز را به فردا نیندازید؛ یکی از کارهای شیطان این است که گناهکاران را به امروز و فردا وادار می کند، آن قدر امروز و فردا تا این که انسان بدون توبه از دنیا می رود؛ لذا حضرت امیر علیه السلام در این جمله فرموده: «وَأَسْتَفْتَحِ التَّوْبَةَ»: و خوشا به حال کسی که طلب باز شدن درب توبه را نماید.

«وَأَمَّا الْحَوْبَةُ»: و گناه خود را زایل کند. «أَمَّا» به معنای زایل کردن، و «حَوْبَةُ» به معنای گناه است؛ یعنی به وسیله توبه گناهان خود را زایل کند. مثلاً مدتی نماز نخوانده باید قضای آن را بخواند، روزه نگرفته قضای آن را بگیرد؛ و بالاخره هر گناهی انجام داده اید استغفار کنید، و بدانید که فقط «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» گفتن هم فایده ندارد، بلکه حقوق ضایع شده مردم را احیا کنید و به آنها برگردانید و حقوق الله را هم مثل نماز، روزه، حقوق واجب مالی، حج و غیره را باید انجام دهید بعد «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ» بگویید.

«فَقَدْ أُقِيمَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ هُدِيَ نَهْجَ السَّبِيلِ»

(پس به تحقیق چنین کسی بر راه ایستاده، و بر راه روشن راه یافته است.)

در سوره حمد که در نماز قرائت می کنیم می گوئیم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» یعنی «خدایا ما را به راه راست هدایت فرما.» ما برای رسیدن به راه مستقیم باید از خداوند طلب توفیق کنیم، وسایل هدایت را خداوند فراهم می کند؛ از فرصتهایی که برای یاد گرفتن و تعلیم و تعلم پیدا می شود استفاده کنید و هیچ گاه کتاب را از خودتان دور

نکنید، باید شکرگزاری کنید که هم کتاب فراوان در دسترس شما وجود دارد و هم کتابخانه فراوان است، در بسیاری از کشورهای اسلامی کتاب پیدا نمی‌شود، هر کدام از شما هر چند هم که کارتان زیاد باشد ولی در شبانه‌روز حداقل نیم ساعت می‌توانید مطالعه کنید، و هر چند هم استعدادتان کم باشد در آن نیم ساعت یک کلمه هم که یاد بگیرید سالانه سیصد و شصت کلمه یاد می‌گیرید و هدایت می‌شوید.

از رسول خدا ﷺ رسیده است: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم، ألا و إن الله یحب بغاة العلم»<sup>(۱)</sup> طلب کردن علم بر هر مسلمانی واجب است و خداوند طالبین علم را دوست دارد. آن وقت که انسان مشغول مطالعه است مورد محبت و لطف خداست؛ آموزش مسائل سیاسی، اعتقادی و اجتماعی برای افراد لازم است تا بتوانند در این دنیای متلاطم امروز زندگی را ادامه دهند. به هر حال از وقتتان منتهای استفاده را بکنید.

در روز قیامت ساعات عمر انسان را بر انسان عرضه می‌دارند. ساعات عمر انسان بر سه قسم است: یک قسم ساعاتی است که انسان در آن استفاده علمی و عملی کرده است؛ قسم دیگر ساعاتی که انسان صرف گناه و معصیت کرده است؛ و قسم سوم هم این است که انسان در آن ساعات نه گناه کرده و نه به نفع خودش کاری کرده است. و به هر حال در روز قیامت حسرت می‌خورد که چرا برای آن روز فعالیتی نداشته است. یکی از اسامی روز قیامت «یوم الحسرة» است، هر کسی در قیامت حسرت می‌خورد که چرا بیش از این برای آخرت خود فعالیت نداشته است، چرا عمر خود را به بطلالت گذرانیده، چرا بیشتر عبادت نکرده و چرا در فکر تأمین آخرت خود نبوده است.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۰، حدیث ۵.



﴿ درس ۴۱۳ ﴾

## خطبه ۲۱۵

شکرگزاری برای زندگی دنیا

شکر نعمت‌های خداوند

ظلم به نفس

نگهبان واقعی

ملجأ حقیقی

خدایا تا آخرین لحظه اعضايم را سلامت بدار

خداوندا به تو پناه می‌بريم

دعا و مسأله قضا و قدر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢١٥ »

وَمِنْ دُعَاءٍ كَانَ يَدْعُو بِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَثِيرًا:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصْبِحْ بِي مَيِّتًا وَلَا سَقِيمًا، وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى عُرْوِقِي بِسُوءٍ، وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَى عَمَلِي، وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي، وَلَا مُرْتَدًّا عَن دِينِي، وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي، وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي، وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَّمِ مِنْ قَبْلِي. أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا، ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ، وَلَا حُجَّةَ لِي، وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ آخُذَ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَنِي، وَلَا أَتَّقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أُضِلَّ فِي هُدَاكَ، أَوْ أُضَامَ فِي سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَالْأَمْرُ لَكَ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَرَعُهَا مِنْ كَرَائِمِي، وَ أَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَن قَوْلِكَ، أَوْ نُفْتَنَ عَن دِينِكَ، أَوْ تَتَايَعَ بِنَا أَهْوَاؤُنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، که از نهج البلاغه محمد عبده به خطبه ۲۱۵ رسیدیم و از نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه ۲۰۶ است. ظاهراً این خطبه دعایی است که حضرت ایراد فرموده و در بین خطب آورده شده است، مرحوم سید رضی

فرموده است: «وَمِنْ دُعَاءِ كَانِ يَدْعُو بِهِ عَلَيْهِ كَثِيرًا»: از جمله دعاهایی که حضرت امیر عَلَيْهِ خیلی می خواندند این دعاست.

### شکرگزاری برای زندگی دنیا

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُصِخْ بِى مَيِّتًا وَ لَا سَقِيمًا»

(ستایش مخصوص خداوندی است که مرا به صبح نیاورد مرده و نه بیمار.)

همان‌گونه که سید رضی فرموده است حضرت امیر عَلَيْهِ این جملات را زیاد تکرار می فرمود، قاعده هم اقتضا می کند انسان در مقابل آن همه نعمت‌های خداوند دائماً آنها را به یاد بیاورد و خداوند را ستایش کند، یاد آوردن نعمت‌های الهی سبب می شود انسان قدر نعمت را بداند و از آن بهره‌برداری صحیح کند.

معنای جمله این است که: سپاس خدای را که مرا نمیراند، مرا زنده نگه داشت و حیاتم را ادامه داد. عمر دست خداست، مرگ و حیات دست خداست، گاهی از بعضی افراد می پرسیم حالت چطور است جواب می دهد زنده‌ام شکر، واقعاً هم شکر؛ برای این که انسان می تواند در یک دقیقه از همین عمر، خود را سعادتمند کند.

و در ادامه می فرماید: الحمد لله مریض هم نیستم؛ زبان دارم سخن می گویم، چشم دارم می توانم ببینم، گوش دارم و می توانم بشنوم، سرتا پایم نعمت است.

اصولاً ما خیال می کنیم نعمت پول و کاخ است و این ثروت‌های دنیا. همین نعمت سلامتی که در ما وجود دارد، همین که اعضای بدنمان سالم است و به راحتی زندگی می کنیم، همه‌اش نعمت است و در برابر این نعمت‌ها باید شکر خدا را بکنیم؛ با این چشم‌ها آثار صنع خدا را مشاهده می کنیم، حواجج دنیای خود را رفع می کنیم و حاضر هم نیستیم مثلاً چشم‌های خود را بدهیم و ده میلیون تومان بگیریم، یا مثلاً ده میلیون تومان بگیریم و دو گوش خود را بدهیم، هیچ کس راضی نیست چنین کاری بکند؛ برای این که هیچ چیزی جای این نعمت‌ها را نمی‌گیرد و در مقابل سلامتی پول ارزشی ندارد.

به هر حال حضرت برای این که خداوند او را زنده و سالم نگه داشته شکر و سپاسگزاری خدا را می‌کند. حضرت در جای دیگر فرموده: «وَاللَّهِ لَا يُنُّ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»<sup>(۱)</sup> به خدا قسم پسرایی طالب به مرگ مانوستر است از طفل به پستان مادرش. که معلوم می‌شود حضرت از مرگ واهمه ندارد، و اینجا هم که فرمود: الحمد لله که زنده هستیم، معنایش این است که اولیای الهی به آنچه خدا برای آنها مقدر فرموده راضی هستند و همان را می‌خواهند؛ ولی در عین حال نعمت حیات نعمت بسیار خوبی است و هر چه انسان بیشتر در این دنیا بماند بهره‌های بیشتری می‌برد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این را می‌دانند که هر چه انسان بیشتر زنده بماند بهره آخرتی بیشتری برای خود می‌گیرد، و به همین جهت هم برای زنده ماندن خود شکرگزاری می‌کند؛ ولی وقتی می‌فرماید که من به مرگ مانوستر از کودک به پستان مادر هستم، می‌خواهند بفرمایند که خیال نشود از مرگ وحشت و نگرانی دارم، اگر خدا اجل مرگ مرا مقدر کرده باشد باکی ندارم و خوشحال هم هستم، اگر زنده باشم از حیاتم بهره می‌گیرم و اگر اجلم فرا رسد به حضور خالق متعال می‌رسم و از نعمت‌های بهشت بهره‌مند می‌شوم.

مؤمنینی که تسلیم امر خدا هستند، هم از زنده ماندن خود خوشحال هستند و هم از مردن خود. بنابراین برادران و خواهرانی که از سن زیادی برخوردارند تلاش کنند از بقیه عمر خود کمال استفاده را ببرند؛ در حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: «بَقِيَّةُ عَمْرِ الْمُؤْمِنِ لَا ثَمَنَ لَهَا يَدْرِكُ بِهَا مَا فَاتَ وَ يَحْيِي بِهَا مَا مَاتَ»<sup>(۲)</sup> برای باقیمانده عمر مؤمن نمی‌شود قیمت تعیین نمود، آنچه را که در گذشته از دستش رفته جبران می‌کند و آنچه را نابود کرده زنده می‌کند.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۵.

۲- منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۱۱۵.

اگر یک ساعت از عمر ما باقی مانده باشد و در این یک ساعت توبه کنیم و به خدا نزدیک شویم و حداقل وصیت‌نامه‌ای بنویسیم و در مورد مظالم خود تعیین تکلیف کنیم، خیلی ارزش دارد. نکند به صحت و سلامت بدن خود مغرور شوید و از توبه و بازگشت غافل بمانید، اجل انسان معلوم نیست و عزرائیل هم به کسی قول و وعده‌ای نداده که تا فلان سال به سراغ او نیاید، این راه پیر و جوان هم ندارد و یک وقت خبر می‌رسد که مثلاً یک هواپیما با چند صد نفر در اقیانوس اطلس سقوط کرده است، یا یک قطار در فلان تونل از خط خارج شده و تعدادی انسان نابود شده است، و یا در فلان جا زلزله شده و تعدادی انسان زیر آوار جان داده‌اند، از همه اینها که بگذریم ممکن است یک دیوانه‌ای هم مثل صدام پیدا شود و جنگ ناخواسته‌ای را تحمیل کند و تعداد زیادی از جوانان را در جبهه و مردان و زنانی را در شهرها به وسیله بمبارانهای هوایی زیر خروارها خاک مدفون کند؛ پس خوب است در بقیه عمر بیدار شویم و گذشته خود را جبران کنیم و سرنوشت خود را عوض کنیم و سعادت ابدی خود را تأمین نماییم.

### شکر نعمت‌های خداوند

«وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ عُرُوقِي بِسُوءٍ، وَلَا مَأْخُوذًا بِأَسْوَى عَمَلِي»

(و نه زده شده بر رگهای من به بدی، و نه مؤاخذه شده به بدترین کردار خویش.)

مقصود از زدن رگ به بدی در اصطلاح عرب برص و پیسی است که در پوست بدن انسان لکه‌های زیادی ایجاد می‌شود؛ اینجا حضرت شکرگزاری می‌کنند که بدنشان لک و پیس نشده است. البته ذکر کردن جمله «وَلَا مَضْرُوبًا عَلَيَّ عُرُوقِي بِسُوءٍ» بعد از جمله «وَلَا سَقِيمًا» ذکر خاص بعد از عام است، و علت آن این است که چون برص مرض خیلی بدی بوده حضرت عليه السلام خواسته‌اند آن را جداگانه ذکر کرده باشند.

بعضی از شارحین نهج البلاغه گفته‌اند: ممکن است مقصود حضرت از این جمله این باشد که در نسب و نژاد من از حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ تا حال هیچ گونه خلل و اختلالی مانند زنا و... رخ نداده و از طینت پاکی برخوردارم.

«وَلَا مَا خُذُوا بِأَسْوَى عَمَلِي»؛ اقوام گذشته این طور بوده‌اند که هرگاه کار زشتی انجام می‌دادند فوراً عذابی می‌آمد؛ مثلاً زلزله می‌شد، یا گناهکاران مسخ می‌شدند و در همین دنیا جزای عملشان را می‌دیدند و عذاب آخرتی آن هم که جای خود را داشت؛ حالا حضرت می‌فرماید: شکر و سپاس خدای را که من به بدترین اعمال خود مؤاخذه نشدم.

«وَلَا مَقْطُوعاً دَابِرِي، وَلَا مُرْتَدّاً عَن دِينِي، وَلَا مُنْكَرّاً لِرَبِّي»

(و نه قطع شده دنباله من، و نه برگشته از دین خویش، و نه انکارکننده پروردگار خود.)

مقصود از «مَقْطُوعاً دَابِرِي» عقیم و بدون اولاد بودن است. در احادیث آمده است که وقتی انسان از دنیا می‌رود پرونده و نامه عملش بسته می‌شود و امیدش از همه چیز قطع می‌شود مگر از سه چیز: یکی این که اولاد صالح تحویل جامعه دهد که وی رادعا کند؛ دوم کتابی بنویسد و علم نافع را بعد از خود به جا بگذارد؛ و سومین چیز باقیات الصالحاتی است که از انسان باقی می‌ماند. <sup>(۱)</sup> پس این که انسان دارای اولاد باشد خیلی نعمت بزرگی است، و از این رو حضرت خدا را بر این که عقیم نیست سپاسگزاری می‌کنند؛ فرزندانمانند امام حسن، امام حسین و قمر بنی هاشم عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ داده که تا آخر دنیا هم نسلشان باقی خواهد ماند و هم یادگارها و دنباله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هستند.

«وَلَا مُرْتَدّاً عَن دِينِي»؛ شکر و سپاس خداوندی را که من از دین حنیف اسلام

۱- عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۲۶۰، حدیث ۱.

برنگشتم و بردین خود استوار ماندم. این هم که انسانی راه راست را پیدا کند و بعد از پیدا کردن بر آن استوار بماند و آن همه تبلیغات سوء وی را منحرف نکند نعمت بزرگی است که از خدای متعال به وی ارزانی داشته شده، ما باید خداوند را بر این نعمت بزرگ شکرگزار باشیم.

«وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي»: و پروردگار خود را هم منکر نشده‌ام. این هم یک نعمت است. متأسفانه بسیاری از جوانهای ناخلف که پدر و مادرشان مسلمان هستند، روزی خدا را می‌خورند، سلامت مزاج و بدن هم دارند، آن وقت می‌روند سراغ فلسفه مارکس و انگلس، تازه مارکس و انگلس در فلسفه شاگردان هگل بودند، هگل منکر خدا نبود منتها در اقتصاد یک طرز تفکر بخصوصی داشت، ولی این شاگردها از استاد خود هگل هم جلو زدند و به طور کلی منکر خدا شدند! تو چطور غرق در نعمت هستی و منکر صاحب نعمت می‌شوی؟! این چشم و گوش که تو داری، آیا ماده بی‌شعور و بی‌ادراک همین طور تصادفاً به صورت چشم و گوش و قلب و سایر اعضای بدن درآمده؟ آیا باور می‌کنید که در بیابان یک ساختمان خیلی مجلل بدون دخالت مهندس و معماری به وجود آمده باشد؟ آیا ممکن است باد و طوفان و باران خودبه‌خود خاکها را گل کنند، گل‌ها را آجر کنند، آجرها را روی هم بیاورند تا این که یک ساختمان مجلل و باشکوهی ساخته شود؟ آیا این کارها معقول است و هیچ‌گونه ایرادی ندارد؟ آیا این باور کردنی است که این نظام، نظام کور و بی‌هدف است؟ و آیا می‌شود این نظام با آن همه دقایق و ریزه‌کاری که دارد و آن همه دقتی که در آن به کار رفته، بی‌هدف و عبث و بیهوده باشد؟ و آیا این نمک به حرامی نیست که انسان در مقابل خالق جهان هستی این گونه گستاخی کند؟ حضرت علی علیه السلام در این جمله شکر می‌کند خدای را که به او توفیق داده تا شیطان بر او چیره نشود و خدای خود را فراموش و انکار نکند.



«وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي، وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي، وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَّمِ مِنْ قَبْلِي»  
 (و نه وحشت دارنده از ایمانم، و نه خردم مشتبه سازنده، و نه عذاب شده به عذاب امت‌های  
 قبل از خویش.)

بعضی از مؤمنین هستند که با وسوسه شیطان متزلزل می‌شوند و نسبت به ایمان خود تردید پیدا می‌کنند، این شک و شبهه‌ها از ضعف ایمان است. در حدیث آمده است که: این حالت از وسوسه‌های شیطان است و هرگاه این حالت برایتان پیدا شد ذکر «لا حول و لا قوه الا بالله» را بگویید و به خدا پناه ببرید.<sup>(۱)</sup>

«وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي»: و از ایمانم نگرانی و وحشتی ندارم؛ یعنی شک و تردیدی در ایمانم نیست و از ایمان محکمی برخوردارم.

«وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي»: و عقلم مشتبه سازنده نیست. عبارت نهج البلاغه «مُلْتَبِسًا» است و ظاهراً «مُلْتَبِسًا» هم درست باشد و معنای جمله سالم بودن عقل است. این که انسان عقل معاد و عقل معاشش درست باشد، نعمتی است که خدا به او داده است. حضرت امیر علیه السلام هم از عقل معاد و هم از عقل معاش برخوردار بود؛ هم خوب هدایت شده بود و هم خوب هدایت می‌کرد، و در زمینه اداره حکومت و جامعه سیاسی هم بهترین و لایق‌ترین بود؛ یک عده از مردم زمان حضرت می‌گفتند علی علیه السلام سیاست ندارد، ولی حضرت می‌فرمود: «وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَدْهَى مِنِّي وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ»<sup>(۲)</sup> مقصود مردم این بود که سیاست معاویه بهتر است، ولی حضرت در جواب فرموده است: به خدا سوگند معاویه زیرکتر از من نیست و لکن او مکر و حيله می‌کند و من بر اثر تقوا و تعهدی که دارم از مکر و حيله به دور هستم. حضرت با این سخن به آنها فهماند که معاویه شیطنت می‌کند و با شیطنت جلو می‌رود؛ اگر دقت کنیم

۱- وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۲۱۷، باب ۴۷ از ابواب الذکر، حدیث ۱ تا ۳.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۲۰۰.

عقل معاویه غلّ و غشّ دارد، چون با افکار شیطانی مخلوط است، و حضرت هم در اینجا فرموده‌اند: عقل من قاطی ندارد و سالم است.

«وَلَا مُعَذِّبًا بِعَذَابِ الْأُمَّمِ مِنْ قَبْلِي»؛ آیا این که امت‌های قبل به عذابهای گوناگونی گرفتار می‌شدند و این عذابها از امت خاتم الأنبياء ﷺ برداشته شده شکرگزاری ندارد؟ حضرت فرموده است: من از این که خداوند مرا به عذابهای امت‌های پیشین عذاب نکرده است خدا را شکر می‌کنم. در امم گذشته یک عده از بنی اسرائیل بوزینه شدند؛ و عذابهای دیگری هم بود که امت‌ها به آن گرفتار بودند.

### ظلم به نفس

«أَصْبَحْتُ عَبْدًا مَمْلُوكًا، ظَالِمًا لِنَفْسِي، لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ، وَلَا حُجَّةَ لِي»

(صبح کردم در حالی که بنده‌ای هستم بی اختیار، ستمگر بر نفس خویش؛ از جانب تو بر من

حجت است، و نیست حجتی برای من.)

ما در برابر خداوند متعال عبد مملوک هستیم، تمام وجود ما ملک خداست، هیچ چیزی از خود نداریم، هستی ما و اعضاء و جوارح ما همه مال خداست، اگر فکر و عقل و هوشی داریم همه مال خداست، آب و نانی که از آن استفاده می‌کنیم و بقای ما به آن وابسته است از خداست؛ هر آنچه در این جهان وجود دارد، هر چند ساخته دست بشر باشد اما چون مواد اولیه آن و فکری که در بشر وجود داشته تا آن چیز را ساخته از خدا بوده مال خداست و ما از خود چیزی نداریم، و روی این حساب هم عبد مملوک خدا هستیم و معتقدیم تمام وجود ما از خداست.

معمولاً ما به خود ظلم و تعدی می‌کنیم، همین به دنیا مشغول شدن و از آخرت غافل شدن و در نتیجه عبادت کمتر کردن یک نوع ظلم به نفس است، همین که مثلاً سر دیگران کلاه می‌گذاریم به خود ظلم کرده‌ایم، چون در حقیقت سر خودمان کلاه

گذاشته‌ایم، غفلت‌های ما ظلم به نفس است و در قیامت موجب حسرت و پشیمانی ماست؛ و اگر حضرت فرموده: صبح کردم در حالی که ظالم به نفس خود بودم، شاید از این باب باشد که چون مشغول کارهای دنیا می‌شد یک لحظه از آخرت غافل می‌شد و همین را ظلم به نفس می‌دانست. از طرفی هم در حدیث آمده است: «حسنات الأبرار سیئات المقربین»؛<sup>(۱)</sup> روی این حساب اگر حضرت یک لحظه از خدا غافل شود جا دارد که بگوید: «ظالماً لِنَفْسِي». و حضرت خاتم الأنبياء ﷺ می‌فرماید: من هر گاه ابری روی قلبم می‌آید هفتاد مرتبه استغفار می‌کنم.<sup>(۲)</sup> چون پیامبر ﷺ و امام علیؑ همین اندک غفلت را هم برای خود گناه می‌دانند و برای همین جهت هم استغفار می‌کنند! آیا من و شما هم همین حالت را داریم یا این که یک عمر گناه می‌کنیم و بعداً توقع داریم که مثلاً با یک گریه و عزاداری برای امام حسینؑ یا دو رکعت نماز مستحبی ما را به بهشت ببرند و در بهترین جاهای آن هم جای دهند! خوب وقتی رسول خدا ﷺ برای یک غفلت کوچک که گناه هم نیست هفتاد مرتبه استغفار می‌کند و حضرت امیرالمؤمنینؑ هم برای یک غفلت کوچک خود را ظالم به نفس می‌داند، دیگر وای به حال من و شماست.

«لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ، وَلَا حُجَّةَ لِي»: خدایا از جانب تو حجّت بر من تمام است، و من هیچ حجّتی بر تو ندارم. «حُجَّةٌ» از ماده «إِحْتِجَاجٌ» است و به معنای استدلال می‌آید؛ مثلاً دو نفر که در موضوعی بحث دارند برای اثبات مطلب خود استدلال می‌کنند و هرگاه یکی حجّت و دلیل را بر دیگری تمام کند آن وقت او مطلب وی را می‌پذیرد؛ در اینجا هم حضرت به خدا عرض می‌کند: تو حجّت را بر من تمام کرده‌ای، من بر ظلمی که به نفس خود کرده‌ام حجّت و دلیلی ندارم.

۱- کشف الغمّة، علی بن عیسیٰ اربلی، ج ۲، ص ۲۵۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۰، ص ۱۸۳.

خدا می‌تواند به ما بگوید زندگی‌ات مال من بود، روزی و نعمت سلامتی را من به تو دادم، برای هدایت تو پیامبر فرستادم، او را مأمور کردم بعد از خود هادیان و راهنمایانی را معرفی کند و خلاصه برای هدایت شما چیزی کم نگذاشتم، خوب خدا حجت را بر ما تمام کرده است؛ اما اگر فرمود شما چرا کوتاهی کردید و به واجبات و محرمات توجه نکردید، ما چه دلیلی داریم که بی توجهی ما به حق بوده؟ اینجاست که ما وسیله احتجاجی نداریم و مثلاً نمی‌توانیم بگوییم خدایا کلام و پیام تو به ما نرسید؛ اگر هم بگوییم خدایا نمی‌دانستیم، سؤال می‌شود چرا نرفتید یاد بگیرید.

### نگهبان واقعی

«وَلَا أَسْتَطِيعُ أَنْ أَخْذَ إِلَّا مَا أُعْطَيْتَنِي، وَلَا أَنْتَقِي إِلَّا مَا وَقَيْتَنِي»

(و توانایی ندارم که به دست آورم مگر آنچه تو به من عطا فرمایی، و نه خود را حفظ کنم مگر آنچه تو مرا حفظ نمایی.)

مقصود این است که در عالم مال و ثروت زیادی وجود دارد و من نمی‌توانم همه آن را به دست بیاورم و از آن خود کنم، بلکه آن مقداری را که تو می‌دهی من می‌توانم بگیرم. پس باید بدانیم که تلاش برای رسیدن به همه ثروت‌های جهان بدون فایده است، و هر آنچه از مال و ثروت دنیا را خداوند نصیب ما کرده باشد می‌توانیم به دست بیاوریم.

در مورد حفظ جان از خطرات هم فرموده است: من نمی‌توانم خودم را حفظ کنم بلکه حافظ واقعی تو هستی، در حقیقت حافظ خداست و انسان از خود قدرتی ندارد. اگر مثلاً شما برای محافظت خود در این ایام جنگ<sup>(۱)</sup> سنگر محکمی بسازید و خدا نخواهد در یک لحظه که برای کار کوچکی بیرون می‌آیید بمب یا موشکی می‌آید و

۱- این خطبه در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۶ که ایران در جنگ تحمیلی با عراق بوده ایراد گردیده است.

نابود می شوید، و اگر خدا بخواهد که در میان همان بمبارانها و بدون سنگر سالم می مانید؛ داریم کسانی را که مدتی در جبهه هستند و بحمدالله سالم اند، و افرادی را که از ترس کشته شدن به جبهه نرفتند و در همین شهرها با بمب و موشک و یا تصادفات ماشین کشته شدند.

«إِتَّقِي» اصلش «إِوتَقِي» و از ماده «وَقَايَة» است، و او آن به تاء قلب شده و در تاء ادغام شده است، «وَقَايَة» به معنای نگاهداری است، «وَقِي» یعنی نگاه داشتن. و به هر حال معنای جمله این است که حافظ و نگهدار خداست.

### مَلَجًا حَقِيقِي

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ، أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ»

(خدایا، همانا من به تو پناه می برم از این که در بی نیازی تو فقیر بمانم، یا در هدایت تو

گمراه باشم.)

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَفْتَقِرَ فِي غِنَاكَ»؛ حالا که بناست همه چیز در دست تو باشد و همه نعمت های دنیا از آن تو باشد، پس من از بیچارگی و فقر به تو پناه می برم. انسانی که سر سفره خداست دیگر تنگدستی برایش معنا ندارد و هیچ وقت فقیر نمی شود.

«أَوْ أَضِلَّ فِي هُدَاكَ»؛ همه وسایل هدایت در دست خداست و توفیق هدایت هم یکی از وسایل هدایت است؛ یعنی ای خدایی که همه وسایل هدایت در دست تو است، مبادا من به ضلالت و گمراهی کشیده شوم و از حق منحرف گردم، مبادا از صراط مستقیم تو بیرون روم.

«أَوْ أَضَامَ فِي سُلْطَانِكَ، أَوْ أُضْطَهَدَ وَالْأَمْرُ لَكَ»

(یا در سلطنت تو مورد ظلم واقع شوم، یا مغلوب گردم در حالی که فرمان برای تو است.)

«أَضَامَ» به معنای «ظَلَمَ» است. می‌فرماید: «أَوْ أَضَامَ فِي سُلْطَانِكَ»: پناه به تو می‌برم که در حالی که در حکومت و سلطنت تو هستم مورد ظلم و تجاوز دیگری قرار بگیرم. البته بعضی از این ظلم‌ها که به ما می‌شود، مثلاً جنگ عراق تحمیل می‌شود و ابرقدرتها به ما ظلم می‌کنند، یک صلاح و مصلحت‌هایی در کار هست، و گاهی هم ممکن است گناهی کرده‌ایم که مجازاتش تحمیل این جنگ است، یا آزمایشی از خدا که کدام یک از مردم ما حاضر به مبارزه و مجاهده با مال و جان خود در راه اسلام هستند، بالاخره ظلم نیست گر چه ممکن است من و شما که از باطن کار خبر نداریم این پستی و بلندیهای دنیا را ظلم بدانیم. مرحوم حاجی سبزواری می‌گوید:

ما ليس موزوناً لبعض من نغم و في نظام الكل كل منتظم<sup>(۱)</sup>

آن نغمه‌هایی که برای تو موزون به نظر نمی‌آید در نظام این جهان همه موزون و دارای مصلحت و روی اساس است. منتها چیزی که هست این است که ما به نظام وجود و اهداف عالیّه آن آشنایی نداریم، یک نکته را مدّ نظر قرار می‌دهیم ولی از مصالح و مفاسد و خصوصیات دیگر آن بی‌خبریم آنگاه می‌گوییم چطور شد که -العیاذ بالله- خدا ظلم کرد.

«أَوْ أُضْطَهَدَ وَالْأَمْرُ لَكَ»؛ «إِضْطَهَدَ» از باب افتعال است که «تاء» باب افتعال به علّت این‌که فاء‌الفعل کلمه «ضاد» بوده به «طاء» تبدیل شده، و معنای مجهول آن مقهور و مغلوب شدن است. می‌فرماید: پناه می‌برم به تو که وقتی امر و فرمان به دست تو است من مغلوب دیگری شوم.

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۲۸، غرر فی دفع شکوک عن الغایة.

### خدایا تا آخرین لحظه اعضايم را سلامت بدار

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي، وَأَوَّلَ وَدِيْعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي»

(بار خدایا، جان مرا نخستین چیزی با ارزشی قرار بده که از ارزشمندهای من می‌گیری، و نخستین

امانتی که از نعمت‌های امانت گذاشته خود نزد من باز می‌گردانی.)

انسانیت انسان به نفس مجرد اوست که دارای شعور و ادراک است، اگر ما نفس مجرد را نداشتیم بدن ما یک جمادی بیش نبود، پس حیات و انسانیت ما به همان نفس مجردی است که در ما وجود دارد؛ این که چشم می‌بیند، گوش می‌شنود، دست و پا حرکت دارد، اعضاء و جوارح ما حرکت دارد، ادراک داریم و... به خاطر همان نفس مجرد و به تبع آن است؛ و در حقیقت اینها همه نعمت‌هایی هستند که در پرتو نفس برای انسان پیدا شده است. البته ممکن است نفس باقی باشد ولی بعضی از اعضاء بدن آفت پیدا کنند و از کار بیفتند؛ مثلاً چشم کور شود، گوش کر شود، زانو‌ها سست شوند و یا از کار بیفتند، ولی بدن زنده است و بر اثر از کار افتادن بعضی اعضاء و جوارح انسان زجر می‌کشد و این یک مصیبت است؛ انسانی که مثلاً زخم معده دارد، یا یکی از کلیه‌هایش از کار افتاده و یا هیچ کدام از کلیه‌هایش کار نمی‌کنند، انسانی که نمی‌تواند ببیند یا بشنود و عذاب می‌کشد و در نگرانی است؛ حضرت به درگاه خداوند عرضه می‌دارد: خدایا گر چه می‌دانیم اینها نعمت‌های تو است و می‌دانیم که آنها را از ما می‌گیری، ولی اولین چیزی را که می‌گیری جانم باشد. یعنی این طور نباشد که من زنده باشم اما کور یا کر باشم.

این که همه اعضاء و جوارح من سلامت باشد بهترین دعایی است که حضرت می‌فرماید. وقتی که انسان کور باشد و احتیاج به عصا کش داشته باشد، یا فلج شود و

زمین گیر باشد و دیگران بخواهند او را اداره کنند برای انسان خیلی سخت است، خصوصاً اگر در آخر عمر چنین گرفتاری پیدا کند؛ فرض کنید کسی در دوران جوانی اهل فعالیت و کوشش بوده و همیشه به دیگران کمک می‌کرده است، حال در اواخر عمر مثلاً کور شود و دیگران عصاکش او شوند، به چنین شخصی خیلی سخت می‌گذرد.

«کَرِيمَةٌ» به چیز با ارزش می‌گویند، «کَرَائِمٌ» هم جمع آن است. «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي»؛ خدایا اگر خواستی از این چیزهای با ارزشی که به من داده‌ای بگیری، اولین آنها را جانم قرار ده. و اول جانم را بگیر تا ذلیل نشوم و دیگران برای کمک به من گسیل نشوند.

«وَأَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي»؛ این جمله عبارت دیگری است با همان معنای جمله اول؛ چون «وَدِيعَةٌ» چیزی است که به انسان امانت می‌دهند؛ و مقصود از آن در این جمله به قرینه این که طرف خطاب خداست، همان نعمتی است که نزد بشر به امانت گذاشته شده؛ جمع آن «وَدَائِعٌ» است. و معنای جمله دوم این است که: خدایا اولین امانتی را که از بین امانت‌هایت از من پس می‌گیری جان من باشد. نکته ادبی که در این جمله به کار رفته این است که «وَدَائِعٌ» صفت است برای «نِعْمٌ»؛ یعنی نعمت‌هایی که امانت‌های الهی هستند، آن وقت صفت را مضاف و موصوف را مضاف‌الیه قرار داده و فرموده: «وَدَائِعِ نِعْمِكَ»؛ که در عین حال همان معنا از آن استفاده می‌شود.

این دعا دعای خوبی است و این مضمون از پیامبر ﷺ و ائمه اطهار علیهم‌السلام هم نقل شده است؛ روایتی است که ابن‌ابی‌الحدید از پیامبر اکرم ﷺ نقل می‌کند که فرمود: «اللَّهُمَّ مَتَّعْنَا بِأَسْمَاعِنَا وَ أَبْصَارِنَا وَ اجْعَلْ الْوَارِثَ مِنَّا»<sup>(۱)</sup> خدایا ما را از گوش‌ها و

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۸۷.



چشم‌هایمان بهره‌مند فرما و آنها را وارث ما بگردان. البته چشم و گوش بعد از خروج روح از بدن انسان نمی‌ماند و بینایی و شنوایی خود را از دست می‌دهند، ولی این‌که حضرت می‌فرماید آنها وارث ما باشند، معنایش این است که آنها تا آخر سالم بمانند و من از آنها استفاده کنم، نه این‌که قبل از مردن آنها را از دست بدهم و کر و کور و فلج شوم و دیگران بخواهند عصاکش من شوند. ضمیر در «اجعله» را ابن‌ابی‌الحدید به مصدر «متعنا» که «إمتاع» باشد برگردانده نه به سمع و بصر؛ زیرا اگر به سمع و بصر برمی‌گشت باید ضمیر مؤنث باشد ولی اگر به «إمتاع» برگردد چنین اشکالی پیش نمی‌آید؛ و معنا بر این فرض این است که: این بهره‌برداری از گوش و چشم را وارث ما قرار ده.

این دعایی است که از رسول خدا ﷺ نقل شده، از امام زین‌العابدین علیه السلام هم به این گونه نقل شده است: «اللهم احفظ علي سمعي و بصری إلى انتهاء أجلي»<sup>(۱)</sup> خدایا گوش و چشم مرا تا پایان عمرم حفظ فرما.

دعایی هم به همین مضمون در دعا‌های ماه شعبان است که: «اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك و من طاعتك ما تبليغنا به رضوانك و من اليقين ما يهون علينا به مصيبات الدنيا، اللهم أمتعنا بأسماعنا و أبصارنا و قوتنا ما أحييتنا و اجعله الوارث منا»<sup>(۲)</sup> تا آخر دعا که دعای پرمعنایی است و توصیه می‌کنم بعد از نمازهای یومیه بخوانید. خلاصه در این دعا هم آمده است که: «اللهم أمتعنا بأسماعنا و أبصارنا و قوتنا ما أحييتنا» خدایا از گوش‌ها و چشم‌ها و نیروی ما تا هنگامی که زنده هستیم بهره بده «واجعله الوارث منا» و استفاده بردن از این نیروها را وارث ما بگردان. یعنی این اعضاء و جوارح ما بعد از مردن ما از کار بیفتند.

البته ممکن است خداوند برای جبران خطاها و اشتباهاتی که از ما سر می‌زند،

۱- همان؛ و منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۱۱۸. ۲- مفاتیح الجنان، اعمال نیمه شعبان.

عضوی از اعضای ما را از کار بیندازد تا بر اثر سختی کشیدن در دنیا آن اشتباهات جبران شود و دیگر عذاب اخروی نداشته باشیم؛ ولی همین هم خیلی مشکل است و امیدواریم خداوند از راه دیگر این اشتباهات را جبران کند و ما را در آخر عمر ذلیل و علیل نفرماید.

### خداوندا به تو پناه می‌بریم

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ أَنْ نَذْهَبَ عَنْ قَوْلِكَ، أَوْ نُفْتَنَ عَنْ دِينِكَ»

(خداوندا، همانا ما پناه می‌بریم به تو از این که از گفتارت بیرون رویم، یا از دین تو در فتنه افتیم.)

گفتیم که این خطبه همه‌اش دعاست. اینجا می‌فرماید: خدایا پناه می‌بریم به تو از این که از گفتار و فرمان تو سرپیچی کنیم و بر اثر لجاجت خلاف فرمان تو را عمل کنیم، یا این که در فتنه بیفتیم. یعنی از جهت دینمان در فتنه بیفتیم؛ مثلاً اگر مالی پیدا کنیم این خود وسیله امتحان در دین است، آدم دیندار مالی را که پیدا کرده است اگر بخواهد آن را به صاحبش ندهد بر خلاف دین و دیانت اوست و اگر بدهد که بالاخره مال دنیا است و انسان طبعاً به آن علاقه دارد، خوب این یک گرفتاری و امتحان است و خدا نکند که انسان در این مواقع از دین خدا دست بردارد. اینجا حضرت می‌فرماید: پناه می‌بریم به تو از امتحان در دینمان. و شاید مقصود حضرت این باشد که خدایا آن طور وسایل امتحانی که اگر پیش بیاید ممکن است دینمان را از دست بدهیم برایمان پیش نیآور. امتحان برای همه حتمی است، پس چه خوب است امتحان به وسایلی باشد که ایمان از دست نرود.

«أَوْ تَتَّايَعِ بِنَا أَهْوَاؤَنَا دُونَ الْهُدَى الَّذِي جَاءَ مِنْ عِنْدِكَ»

(یا خواهش‌های نفسانی ما به سوی تباهی براند ما را بدون هدایتی که از جانب تو آمده است.)

«تَتَّايَعِ» را در بعضی نسخه‌ها «تَتَّايَعِ» هم نقل کرده‌اند، اگر «تَتَّايَعِ» باشد از ماده

«تَاع، يَتِيْعُ» است که به باب تفاعل رفته و به این معناست که انسان فکر نکرده یک مرتبه و به طور سریع خود را در فساد و تباهی بیندازد؛ یک وقت است که انسان می خواهد در یک راه بدی برود به طور ملایم و گام به گام جلو می رود، خوب این فرد ممکن است در همان قدمهای اول یا در وسط راه به اشتباه خود پی ببرد و برگردد؛ اما یک وقت ممکن است کسی با سرعت مثل ماشینی که در سرازیری ترمزش بریده خود را در لجنزار و فساد و تباهی می اندازد، این فرد به هیچ وجه قابل کنترل نیست و عرب به این قسم «تَتَابِعُ» می گوید؛ و روی این بیان معنای جمله چنین است: از این که یک مرتبه در تباهی بیفتیم به تو پناه می بریم. ولی اگر «تَتَابِعُ» باشد از ماده «تَبِعَ» و به معنای متابعت است؛ یعنی پناه به تو می بریم از این که بخواهیم متابعت و همراهی هوای نفس خود را بکنیم.

«أَهْوَاؤُنَا» مضاف و مضاف الیه است. «أَهْوَاء» جمع «هَوَى» و مقصود از آن همان هوای نفس و خواهش دل است.

پس در مجموع معنای جمله روی دو احتمال چنین است: خدایا پناه به تو می بریم از این که هواهای نفسانی ما را به سوی تباهی براند و یا متابعت هوای نفس خود را بکنیم و نسبت به هدایتی که از جانب تو آمده است روگردان شویم. در این خطبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اول حمد و ثنای خدا را کرده و بعد نعمت های او را برشمرده و در آخر هم دعا کرده اند.

### دعا و مسأله قضا و قدر

خداوند در قرآن شریف فرموده است: ﴿قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو: اگر به خاطر دعای شما نبود پروردگار من به شما اعتنایی نداشت.» و در آیه دیگر

۱-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۷.

فرموده است: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و پروردگارتان گفت: مرا بخوانید شما را اجابت خواهم کرد.» یعنی اگر از من خواستید به شما جواب مثبت می‌دهم. البته معنای اجابت کردن و جواب مثبت دادن به این نیست که اگر شما گفتید خدا یا یک خانه پنج طبقه به من بده خدا هم فوراً یک خانه پنج طبقه به شما بدهد، بلکه معنای آن این است که خداوند تبارک و تعالی به خواسته بندگانش توجه دارد، خواسته آنها را می‌شنود، برخی را فوراً اجابت می‌کند، برخی دیگر را بعد از مدتی اجابت می‌کند، برخی دعاها در زمان خاصی باید اجابت شود که هنوز زمان آن نرسیده است، برخی دعاها را چون صلاح نیست در قیامت پاداشی به صاحب دعا می‌دهند، و برخی دعاها هم از محالات هستند و قابل اجابت نیست؛ به هر حال خداوند به خواسته بندگان خود بی‌اعتنا نیست.

از این که بگذریم دعا یک عبادت است و نسبت به تارکین دعا مذمت‌های شدیدی شده است؛ در قرآن شریف آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>(۲)</sup> «بی‌تردید کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند به زودی با خواری وارد جهنم خواهند شد.» دعا عبادت خداست و روح نماز هم همان دعاست، در نماز دعا می‌کنیم، و گفته‌اند که «صلاة» در لغت به معنای دعاست.

به هر حال دعا عبادت است و انسان نباید از دعا استنکاف کند، البته این طور هم نیست که دعا قضا و قدر را به هم بزند که گفته شود پس قضا و قدر به هم می‌خورد.

نظام وجود دارای اسباب و مسببات است و دعا هم جزء اسباب و مسببات همین نظام وجود است؛ برای مثال و توضیح بیشتر: کار آتش سوزاندن و طبیعت پارچه خشک سوختن است، حال اگر آتشی پهلوی لباس شما شعله‌ور شود و لباس شما در شرف سوختن قرار گیرد اما باران شروع شود یا فردی سطل آبی روی آتش بریزد و

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

۲-همان.

آتش خاموش شود، خوب اینجا آتش و آب جزء اسباب و مسببات نظام وجود است، و با آمدن آب سببیت آتش از بین رفت، پس سببی سبب دیگر را خنثی کرده است که ما از آن تعبیر به تصادف کرده و می‌گوییم آتش شعله‌ور بود تصادفاً باران بارید و آتش خاموش شد.

مثال دیگر این است که بچه‌ای آتشی انداخت در یک جنگل، اگر باران نیامده بود این جنگل می‌سوخت، ولی شما می‌گویید تصادفاً باران آمد و آتش خاموش شد؛ این «تصادفاً» که شما می‌گویید معنایش این نیست که بدون این که علتی در کار باشد، بلکه از این باب است که ما به نظام وجود آگاهی نداریم و اسباب و مسببات را نمی‌شناسیم، خیال می‌کنیم یکدفعه خودبه‌خود و بدون علت باران آمده است. مثلاً دو ماشین را که به هم برخورد می‌کنند می‌گوییم تصادف کرده‌اند، که آن هم بدون علت نیست و علت اصلی ناوارد بودن، خواب یا مست بودن یکی از دو راننده، و یا بی‌توجه بودن به قوانین و مقررات از سوی یکی از دو راننده است.

دعا هم همین‌طور است، چه بسا اگر شما دعا نمی‌کردید این سلسله عللی که در نظام وجود هست سبب مرگ شما می‌شد، ولی این صدقه‌ای که با خلوص نیت دادید، این صلۀ رحمی که کردید، این دعایی که کردید، این توجهی که به خدا کردید، آن کمال نفس شما، آن توجه خالص شما و... که همه اینها جزء اسباب و علل همین نظام وجود است، سبب می‌شود تا علت مرگ را خنثی کند و انسان زنده بماند؛ همان‌گونه که باران باعث خنثی شدن سبب سوختن (آتش) می‌شد. پس این منافات ندارد که اگر من دعا نمی‌کردم، صدقه نمی‌دادم، صلۀ رحم نمی‌کردم و... همان سلسله علل و اسباب سبب می‌شد تا مریض ما بمیرد؛ ولی این دعا کردن مخصوصاً اگر یک کسی نفس قوی داشته باشد و ارتباطش با خدا زیاد باشد و یا مثلاً مستجاب الدعوة باشد، موجب می‌شود تا آن علت خنثی شود.

البته این را هم بگوییم که دعا هم علت تامه نیست؛ برای این که ممکن است خدا مصلحت نداند و یا شرایط دیگری هم لازم باشد؛ به اصطلاح می‌گویند علت تامه جزء مقتضی هاست، همه این علل مقتضی علت تامه نیستند، آتش هم علت تامه برای سوزاندن نیست، به دلیل این که آب آن را خنثی می‌کند؛ پس اگر مقتضی باشد، شرایط هم موجود و مانعی هم در کار نباشد، آن وقت مؤثر اثر خودش را می‌کند. ولی ممکن است آتش باشد شرایط دیگر مثل وجود پنبه در مجاورت آتش هم باشد، اما شرایط دیگر نباشد، مثل این که پنبه‌ها خشک نباشند، در این صورت مؤثر اثر نمی‌کند.

به هر حال به این نتیجه می‌رسیم که دعا هم مانند سایر علل و اسباب نظام وجود دارای کاربرد است و در آیات و روایات هم نسبت به آن سفارش شده است که از جمله آنها این است که فرموده: «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»<sup>(۱)</sup> «و هرگاه بندگانم از تو درباره من بپرسند پس همانا من نزدیکم و دعای دعاکننده را وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم.» و این که نباید از دعا غفلت کرد؛ و این شبهه‌ای هم که در ذهن بعضی‌ها هست که دعا چه اثری دارد، یا مثلاً شاعر که می‌گوید:

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا<sup>(۲)</sup>

غیر منطقی است و به تعبیر دیگر ما اولیایی بالاتر از پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیؑ و ائمه معصومین علیهم السلام نداریم که آنها هم اهل دعا بوده‌اند و پیروان خود را هم به دعا سفارش کرده‌اند؛ تاریخ به ما نشان می‌دهد که رسول خدا ﷺ در مواقع حساس دعا می‌فرموده، آن حضرت هم وسایل را فراهم می‌فرمودند و هم دعا می‌کردند؛ مثلاً در جنگ بدر بعد از آن که آرایش نظامی و تمام مقدمات کار را فراهم فرمود، ایستاد و دعا کرد که خدایا آنچه از ما می‌آمد انجام دادیم و بقیه امر به دست تو است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶.

۲-مثنوی معنوی، دفتر سوم.

بنابراین معلوم شد که نه اولیای الهی دهانشان از دعا بسته و نه دعا بر خلاف قضا و قدر است، بلکه دعا جزء قضا و قدر این نظام وجود است. از طرف دیگر دعا بر خلاف علم خداوند هم نیست؛ چون همان گونه که خداوند از ازل می دانسته که در فلان روز فلان بچه آتشی در فلان جنگل می اندازد، اگر بناست با دعای فرد مستجاب الدعوتی هم آن جنگل خاموش شود باز خدا از ازل می دانسته که فلان مستجاب الدعوة دعا می کند و باران می آید و جنگل خاموش می شود؛ یا خدا از ازل علم داشته که چنین شرایطی فرزند شما را مریض می کند و از ازل هم علم داشته که شما دلت می شکنند و از روی اخلاص صدقه ای می دهی، آن فقیر هم دعا می کند و همان دعا سبب می شود مرض فرزند شما برطرف شود.

بالا تر از همه عمل حضرت علی بن الحسین علیه السلام است که اهل دعا بود، صحیفه سجّادیه از اوّل تا به آخر همه اش دعاست؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام دعا می کردند و از همین راه با خدا ارتباط داشتند.

بنابراین از دعا غفلت نکنید و در هنگام دعا هم سعی کنید از صمیم دل دعا کنید و تا ممکن است از دعاهایی که از ائمه طاهرين علیهم السلام رسیده است استفاده کنید، دعاهای قرآن را زیاد بخوانید، و از کتابهای دعایی هم که مثل مفاتیح الجنان، صحیفه سجّادیه از امام سجّاد علیه السلام و یا صحیفه علوی که منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است زیاد استفاده کنید.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته





﴿ درس ۴۱۴ ﴾

## خطبه ۲۱۶

(قسمت اول)

مقدمه‌ای کوتاه بر خطبه

حق حاکم بر ملت، و حق ملت بر حاکم

حق در مقام توصیف و در مقام عمل

اقامه حق طرفینی است

حق همیشه با خداوند سبحان است

حق خدا بر بندگان

تفضل الهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۶ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطْبُهَا بِصَفَيْنَ:

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةَ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ، فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ، لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ، وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ، وَ لَكِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفْضُلًا مِنْهُ وَ تَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.»

### مقدمه ای کوتاه بر خطبه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. این خطبه از خطبه‌های بسیار مهم نهج البلاغه است که راجع به حقوقی که حکام و والی‌ها نسبت به مردم و مردم نسبت به حکامشان دارند سخن می‌گوید.

مرحوم سید رضی می‌گوید: از جمله فرمایشات حضرت علی علیه السلام است که در صفین ایراد فرموده‌اند.

صفین سرزمینی است که جنگ مهم امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه و اصحاب معاویه

در آن واقع شده بود. حضرت این خطبه را در آن سرزمین ایراد فرموده است. و مرحوم کلینی هم این خطبه را در روضه کافی نقل کرده ولی متن آن با متن فعلی نهج البلاغه اندکی فرق دارد.

### حق حاکم بر ملت، و حق ملت بر حاکم

«أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بِوِلَايَةِ أَمْرِكُمْ، وَ لَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ»

(اما بعد، پس به تحقیق خداوند برای من بر شما حقی قرار داد در ولایت امر شما، و برای شما حقی است بر من همان‌گونه که برای من است بر شما.)

عبارت «أَمَّا بَعْدُ» یعنی بعد از حمد و ثنای خداوند. معمولاً اوّل هر خطبه حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده، ولی چون بنای سید رضی این نبوده که همه فرمایشات حضرت را نقل کند، قسمت اوّل خطبه را نقل نکرده است؛ و شاید هم راوی حمد و ثنای آن را ننوشته باشد.

ایراد این خطبه وقتی بوده که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام حکومت ظاهری را هم در دست داشته و مردم با آن حضرت بیعت کرده بودند و حضرت حاکم آنها بوده است، از این رو فرموده است: خداوند برای من بر عهده شما حقی را به سبب این که متولّی امر شما شده‌ام قرار داده است.

از خلافت و حکومت هم در اصطلاح پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هم ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام به «امر» تعبیر شده است؛ مثلاً نقل شده است که پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: «مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رِجَالًا وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا»<sup>(۱)</sup> امّتی که امر خود را به مردی واگذار کند در حالی که اعلم و داناتر از او در بین

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۶۳.

آنها باشد، نیست مگر این که امر آن مردم رو به سستی و پستی می رود؛ تا این که بازگردند به آنچه که آن را ترک کرده بودند. یعنی اگر داناتر و خبیره تر باشد، باید کار را به او محوّل کنند؛ و در غیر این صورت کار به شکست و سقوط می کشد. در هر کاری باید خبیره تر را مصدر کار قرار داد؛ مثلاً می خواهید یک صنعت یا تکنیکی را به کسی محوّل کنید، باید خبیره تر و داناتر را انتخاب کنید؛ و اگر آن را به فردی که پایین تر و نالایق است محوّل کنید کارتان به سقوط و نابودی می گراید.

مقصود از بیان این حدیث این است که از حکومت و ولایت در اصطلاح حضرت تعبیر به «امر» شده است. در اصطلاح امیرالمؤمنین علیه السلام هم در نهج البلاغه چنین آمده است: «فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ»<sup>(۱)</sup> پس وقتی که قیام کردم به امر امامت و خلافت.

پس معمولاً به حکومت و ولایت «امر» گفته می شده؛ که یا از باب این است که کلمه «امر» به معنای امارت آمده و «امیر» هم صفت مشبّهه آن است، و یا از باب این باشد که حکومت بر اساس فرمان دادن و فرمان بردن است، چون وقتی حکومت برپا می شود حاکم دستور می دهد و دیگران فرمان را اطاعت می کنند، و اگر حاکم در حکومت دستور ندهد یا دیگران از فرمان او اطاعت نکنند کار کشور مختل می ماند، بنابراین اداره یک مؤسسه یا اداره یک کشور به امر و فرمان است و به همین علت هم به اداره کننده آن رئیس، فرمانده، والی و ... می گویند.

حال حضرت در این جمله فرموده است: خداوند امر و حکومت شما را برای من قرار داده و مرا متصدی حکومت بر شما نموده است.

بارها عرض کرده ام این که بعضی ها «ولایت» را به معنای دوستی گرفته اند اشتباه است؛ هر جا که بخواهند دوستی را بگویند یا کلمه «حبّ» و یا «مودّت» را به کار می برند؛ ولی معنای «ولایت» تصدّی امر است، در قرآن آمده است: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ

۱- نهج البلاغه، خطبة ۳.

آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ﴿۱﴾<sup>(۱)</sup> خدا متصدی امور مؤمنین است، از این جهت بعد فرموده است: آنها را از ظلمات به نور می آورد؛ و متصدی امور کسانی که کافر هستند طاغوت است، و لذا بعد از این هم فرموده: آنها را از نور به تاریکی می کشاند. پس در ولایت یک نحو تصرف در کارها وجود دارد و این همان معنای حکومت است، و لذا حضرت هم فرموده: من متصدی حکومت شما و متصرف در امور اجتماعی و شئون اجتماعی شما هستم. خوب چون خداوند ولایت امر شما را به من داده و مرا بر شما حاکم فرموده، برای من به عهده شما حقی قرار داده شده است.

حاکم به حق حق دارد دستور دهد و مردم هم نباید کوتاهی و سستی کنند، اگر مردم سستی و کوتاهی کنند و مالیات را به دولت ندهند و یا وقتی از سوی کشوری حمله شود و نیاز به حضور مردم باشد آنها سرپیچی کنند و ... کشور اداره نمی شود؛ پس حاکم به گردن مردم حق دارد و مردم باید مطیع و فرمانبردار حاکم باشند و تسلیم او امر او شوند.

خوب اگر مردم در برابر او امر حاکم تسلیم بودند، آیا حاکم در برابر مردم بدهکار نیست؟ آیا باید مردم را به امان خدا رها کرد و هر بلایی به سر ملت و جامعه آمد حکومت هیچ مسئولیتی ندارد؟ فقط این مردم هستند که در برابر حاکم باید مطیع باشند؟ خیر چنین نیست؛ بلکه حاکم هم در برابر ملت وظیفه دارد و لذا حضرت فرموده است: «وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ». و برای شما هم بر عهده من مثل همان حقی است که برای من بر عهده شما بود.

حقی که در حکومت هست طرفینی است؛ ملت باید مطیع حاکم باشند، حاکم هم باید از ملت دفاع کند؛ در تعلیم و تربیت، در بهداشت و درمان، در مسائل اجتماعی و

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۷.

اقتصادی ملت و ... کوشش کند و مشکلات زندگی را از سر راه آنها مرتفع نماید؛ به هر حال حاکم هم در برابر ملت مسئولیت دارد. پس حقی که در حکومت هست طرفینی است و حضرت هم به این امر تصریح فرموده است که: برای شماست بر من مثل همان چیزی که بر شماست برای من.

حاکم نباید بگوید فعال مایشاء هستم و هر کاری که بخواهم می توانم بکنم و کسی برعهده من حقی ندارد، این سیره حکومت های استبدادی و دیکتاتوری است که خود را مالک الرقاب ملت می دانند، مال مردم را مال خودشان می دانند و هر طوری که بخواهند عمل می کنند و به ملت زور می گویند و ستم می کنند؛ پادشاهان مستبد چنین هستند که: «فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَهُ خَوْلًا»<sup>(۱)</sup> اموال عمومی را مال خودشان می دانند و هر کاری بخواهند می کنند و بندگان خدا را بندگان خود می دانند.

اما در حکومت از نظر اسلام حاکم خدمتگزار مردم است؛ حاکم بر مردم حق دارد، مثلاً مالیات می خواهد، سرباز می خواهد، در دفاع عمومی هر کسی باید از مال و جان خود بذل و بخشش کند، و خلاصه مردم باید تسلیم حکومت حق باشند تا کشور اداره شود؛ از آن طرف حاکم هم باید خود را خادم و خدمتگزار ملت بداند؛ در اسلام دیکتاتوری نیست، خدمتگزاری هست.

### حق در مقام توصیف و در مقام عمل

«فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَّاصِفِ فِي التَّنَاصِفِ»

(پس حق وسیع ترین چیزهاست در مقام وصف کردن، و تنگ ترین آنها در مقام انصاف داشتن.)

«حق» از ماده «حَقَّ» و به معنای «تَبَّتْ» است؛ یک چیز یقینی و ثابتی که مولای درزش نمی رود، چیزی که باید باشد، صفت مشبیه آن «حَقُّ» است بر وزن «فَعَلُّ».

۱- نهج البلاغه، نامه ۶۲.

معنای جمله این است که حق در مقام توصیف و تعریف وسیع‌ترین چیزهاست. همه افراد هنگام توصیف خیلی از حق دم می‌زنند؛ حقوق مردم، حقوق محرومین، حقوق مستضعفین، حقوق فقرای جهان سوم، اینها حقوقی است که همه از آن دم می‌زنند. هر کس بخواهد سر پستی بیاید، هنگام انتخابات دم از این حقوق می‌زند؛ این که مثلاً برایتان بهداشت تأمین می‌کنیم، آب و برق برایتان می‌آوریم، خیابانها را آسفالت می‌کنیم، و خلاصه از این وعده‌هایی که جلب توجه می‌کند و جاذبه دارد، اینها همه حق است که در مقام توصیف و گفتن با زبان خیلی آسان است اما در مقام عمل خیلی مشکل است. حضرت هم فرموده است: حق از نظر گفتن و وعده دادن خیلی وسیع است و خوب می‌شود توصیف کرد، ولی در مقام عمل سخت و تنگ است.

همین حمایت از حقوق محرومین که همه محرومین باید به حقشان برسند و خیلی‌ها شعار آن را می‌دهند، یک حقی است ولی در مقام عمل کسی به آن عمل نمی‌کند. پس در مقام شعار خیلی وسیع است ولی در مقام عمل خیلی ضیق و تنگ است؛ و لذا حضرت هم فرموده: «وَأَضِيقُهَا فِي التَّنَاصُفِ»: و در مقام انصاف خیلی ضیق است. «تَنَاصُفٌ» همان «انصاف» است و انصاف معنایش این است که بخواهید حق را همان طوری که هست اجرا کنید و به عدالت رفتار نمایید. پس در مقام اجرا سخت است.

این که می‌بینید یک آدمی دائماً دم از حقوق صاحبان حق می‌زند، این توصیف حق است، و توصیف حق آسان است؛ ولی در مقام عمل وقتی آقا به وکالت یا وزارت و یا ریاست رسید، به مقصود خود رسیده است و از عمل خبری نیست. می‌گویند سخنوری در یک سخنرانی از خانی تعریف و توصیف کرد، خان دستور داد هنگام برداشت گندم فلان مقدار گندم به او بدهند، سخنور هنگام برداشت گندم به روستا



رفت، کارگزاران گندم وعده شده را به او ندادند، وی شکایت پیش خان برد، خان در جواب شکایت گفت ای آقا تو به هنگام سخنرانی سخنانی گفتی که من خوشم آمد من هم سخنی گفتم تو خوشت بیاید و گرنه از گندم خبری نیست. پس اینها هم شعار بوده، نه تعریف و توصیف او حقیقت داشته و نه وعده گندم خان.

### اقامة حق طرفینی است

«لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرِيٌّ عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرِيٌّ لَهُ»

(حق برای کسی اجرا نمی شود مگر این که به ضرر او هم جاری است، و جاری نمی شود به ضرر کسی مگر این که برای او هم اجرا شود.)

این دو جمله به یک معنا هستند؛ معنای جمله چنین است: حق بین طرفین است؛ یعنی اگر حق به شما داده شد، حقی هم از دیگران پیش شماست که باید به صاحبش داده شود. «لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرِيٌّ عَلَيْهِ»: حق برای احدی اجرا نمی شود مگر این که به ضرر او هم جاری است؛ یعنی شما بر دیگران حق دارید، دیگران هم بر شما حق دارند؛ «وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرِيٌّ لَهُ»: و هیچ گاه به ضرر شما جاری نمی شود مگر این که به نفع شما هم جاری است. اگر تو خیانت کردی مجازات می شوی و شلاق می خوری، اگر هم به شما خیانت کردند مجازات می شوند و شلاق می خورند. اگر من مال کسی را دزدیدم دست مرا می برند، اگر کسی هم مال مرا دزدید دست او را هم می برند؛ و این طور نیست که اجرای حق و عدالت بر ضعیف باشد ولی قوی از اجرای حق و عدالت معاف باشد.

باید اجرای عدالت در همه زمینها برابر و مساوی باشد، همه افراد در برابر قانون مساوی و یکسان باشند؛ اگر من به کسی اهانت کردم باید تعزیر شوم، اگر دیگری هم به من اهانت کرد باید تعزیر شود، هر چند او قوی و یا مثلاً صاحب منصبی باشد،

نه این که من ضعیف باید مجازات شوم و آن فرد دیگر چون صاحب منصبی است از اجرای عدالت و حق معاف بماند.

پس این منطق اسلام است که همه در برابر قانون مساوی باشند؛ اصولاً هم مردم از اجرای عدالت و برابری همگان در مقابل قانون نگران نیستند و حرف و ایراد و شکالی ندارند، این که می بینیم بسیاری از افراد زبان به گله باز می کنند به این علت است که افراد را در برابر قانون مساوی نمی بینند؛ این که یک ضعیفی مثلاً چیز اندکی را سرقت می کند مجازات می شود و فلان صاحب منصب به انحاء مختلفی به اموال بیت المال و حقوق مردم تجاوز می کند با او کاری نداشته باشند، به معنای نابرابری افراد در مقابل قانون است؛ و مردم از همین نابرابری رنج می برند و گله می کنند. این که اگر ضعیفی در مورد شخص قوی سخنی بگوید که خوشایند او نباشد و وی را به جرم اهانت مجازات کنند، و اگر همان شخص قوی علیه دیگری سخنان ناحق بگوید کسی با او کاری نداشته باشد، نابرابری افراد در برابر قانون است و حضرت همین معنا را در سخن خود مردود می داند.

می فرماید: حق به نفع کسی اجرا نمی شود مگر این که به ضرر او هم اجرا شود. این که ما اهانت کننده به قوی را مجازات کنیم ولی از مجازات اهانت همان قوی علیه ضعیف چشم پوشی کنیم، از حق و عدالت بویی نبرده ایم.

### حق همیشه با خداوند سبحان است

«وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ  
دُونَ خَلْقِهِ»

(و اگر بنا باشد برای کسی حقی اجرا شود و به ضرر او جاری نشود، به تحقیق این مختص به

خداوند سبحان است نه آفریدگان او.)

پس حق و اجرای عدالت طرفینی است؛ تمام افراد بشر از عالی و دانی، از شاه و گدا، از فقیر و غنی در مقابل حق و قانون یکسانند؛ اگر یک جا حق به نفع آنهاست و اجرا می‌شود در جای دیگر هم که حق بر ضرر آنهاست باید اجرا شود؛ و اگر بنا باشد حق یک طرفه باشد، آن کسی که حق در موردش یک طرفه اجرا می‌شود فقط خداوند عالم است.

حساب خداوند متعال از همه ما جداست، ماها ممکن است یک جا حق به نفعمان باشد ولی در جای دیگر حق به ضرر ما باشد؛ مثلاً یک جا کسی نسبت به ما ظلم و تعدی کرده باشد، در اینجا حق با ماست، ولی در جای دیگر ممکن است ما نسبت به دیگری ظلم و تعدی کرده باشیم، که در این صورت حق بر ضرر ماست و ما باید مجازات شویم، اما در مورد خداوند چنین نیست و همیشه حق با خداوند عالم است.

«لِقُدْرَتِهِ عَلَىٰ عِبَادِهِ، وَ لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ»

(به خاطر قدرت خداوند بر بندگانش، و به خاطر عدالت او در هر آنچه قضای گوناگون او بر آن جاری است.)

چون او هم قدرتمند است و اگر بندگان بخواهند بر ضرر خداوند کاری انجام دهند قدرت ندارند، و هم این که خداوند عادل است و بر اثر عدالتی که دارد هیچ کاری را بر خلاف مصلحت انجام نمی‌دهد. به قول حاجی سبزواری:

ما لیس موزوناً لبعض من نغم و فی نظام الكلّ کلّ منتظم<sup>(۱)</sup>

آنچه به نظر شما در نظام وجود موزون نیست و گمان می‌کنید ناهماهنگی هست، این چنین نیست و در نظام وجود موزون و بجاست. و به قول شاعر:

۱- شرح المنظومة، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۲۸، غرر فی دفع شکوک عن الغایة.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست<sup>(۱)</sup>

اگر به نظر ما نیش عقرب عضوی بیجا و خطرناک است، در حقیقت بجا و آلت دفاعی برای عقرب است.

در بحث مجازات اهانت کننده و برابری افراد در مقابل قانون که گفتیم هر اهانت کننده‌ای باید مجازات شود، در مورد خدا چنین نیست؛ زیرا اگر کسی به خدا اهانت کند باید مجازات شود، چون حق با خداست، ولی اگر خدا علیه فردی مثلاً بفرماید: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾<sup>(۲)</sup> «بریده باد دو دست ابولهب». و با بیان و نزول این سوره ابولهب و همسرش را در جامعه مفتضح کند، و یا در جای دیگر علیه گروهی بفرماید: ﴿وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ﴾<sup>(۳)</sup> «و خدا شهادت می‌دهد که منافقین قطعاً دروغگویند». و با این بیان عده زیادی از افراد را بی‌آبرو جلوه دهد، باز هم حق با خداست؛ زیرا آنها در برابر اعلائی «لا إله إلا الله» و پیشبرد قوانین اسلام و در حقیقت در برابر خداوند جهان قد علم کرده بودند و خداوند برای شکست و مجازات آنها به معرفی آنها به جامعه پرداخته است.

بنابراین اگر قرار است عدل و عدالت در مورد کسی یک طرفه اجرا شود، آن کس فقط خداوند است؛ و دیگران در هر سطح و پایه‌ای باشند، هر چند یک صاحب منصب عالی رتبه و یا یک مجتهد مرجع تقلید، ممکن است در مورد یا مواردی ذی حق نباشند و حق با طرف مقابل آنها باشد.

﴿لَعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفٌ فَضَائِهِ﴾؛ «صُرُوف» جمع «صَرَف» است به معنای تغییر و تبدلات؛ یعنی تبدلاتی که در قضای خدا وجود دارد، مثلاً امروز پولدار

۱- گلشن راز، شیخ محمود شبستری.

۲- سوره مسد (۱۱۱)، آیه ۱.

۳- سوره منافقون (۶۳)، آیه ۱.

هستید و فردابی پول می شوید، امروز سالم هستید و فردا بیمار می شوید، امروز صلح است و فردا جنگ به انسان تحمیل می شود و ... این تبدلات و تغییراتی که در نظام وجود هست و ممکن است از دید شما برخلاف عدل و حکمت باشد، هم‌اشار بر اساس عدل و حکمت است؛ خداوند در تمام این تغییرات و تبدلات عادل است و همه اینها را بر اساس عدالت انجام می دهد.

حتی آن دستوراتی که خداوند در زمینه عبادات صادر می کند که مثلاً نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بدهید، امر به معروف و نهی از منکر کنید، جهاد بروید، و یا انسان را از برخی کارها مانند: شرب خمر، زنا، لواط، دروغ، غیبت و ... باز می دارد، همه اینها از روی مصلحت و عدالت است.

هنگامی که جنگ و جهاد را بر مسلمانان واجب می گرداند و مسلماً در جنگ و جهاد کشته شدن وجود دارد، در توجیه آن می فرماید: ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و بسا چیزی را خوش نمی دارید با این که آن برای شما خیر است، و بسا چیزی را دوست می دارید با این که آن برای شما بد است؛ و خدا می داند و شما نمی دانید.» خلاصه این که همه نظام وجود بر اساس عدالت پایه گذاری شده و به همین علت هم همیشه حق با خداوند است.

### حق خدا بر بندگان

﴿وَ لَكِنَّهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ﴾

(ولیکن خداوند حق خود را بر بندگان این قرار داده است که او را اطاعت کنند.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶.

خداوند حق را بر بندگان چنین قرار داده که او را اطاعت کنند، اوامر او را عمل کنند و از نواهی او دوری و اجتناب نمایند. در برابر آن همه نعمتی که خداوند به انسان عطا فرموده باید انسان مطیع خداوند باشد.

حق این زبان، آن چشم و گوش، دست و پا و سایر اعضاء و جوارحی که به ما داده و در کمال سلامت هستیم، اطاعت و فرمانبرداری و توجه به دستورات خداوند است؛ در مقابل روزی‌ای که به ما می‌دهد و ارتزاقی که از نعمت‌های او می‌کنیم، در مقابل برکات آسمانی که بر ما نازل می‌کند و بر اثر آن بهره‌های زمینی که به ما ارزانی داشته است، در مقابل آن ذخایر زیرزمینی که برای زندگی ما قرار داده و به ما عقل و هوش استخراج آن را عطا فرموده است و ... در مقابل همه اینها قرار داده است که او را اطاعت کنیم و اوامر او را به جان بخریم. تازه حقیقت امر این است که همین عبادت و اطاعتی که ما از خداوند می‌کنیم به نفع خودمان است و نفعی به حال خداوند ندارد.

### تفضل الهی

«وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِمْ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ»

(و پاداش ایشان را بر آن چند برابر کردن ثواب گردانید از روی تفضلی که دارد.)

ما در مقابل آن اطاعتی که از خدا می‌کنیم چیزی طلبکار نیستیم، ولی خداوند از باب تفضل و ترحم بر بندگان خود در مقابل اطاعت‌های ما ثواب و بهره‌های آخرتی عنایت فرموده است. از عهده چه کسانی ساخته است که شکر آن همه نعمت‌های خداوندی را به جا آورند؛ و به قول سعدی:

از دست و زبان که برآید      کز عهده شکرش به در آید؟! <sup>(۱)</sup>

۱- گلستان سعدی، دیباچه.

و به تعبیر قرآن: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و از بندگان من اندکی شکرگزارند.»

همین بینایی که در چشم‌های ماست و نعمت بزرگ خداوند است، چگونه می‌توان شکر آن را به جای آورد؟ و آیا با چند رکعت نماز سر و پا شکسته می‌توان خود را قانع نمود که شکر این نعمت الهی را انجام داده‌ایم؟ هر یک از نعمت‌های خداوند چه در اعضاء و جوارح ما و چه در خارج از بدن ما سزاوار شکرگزاری است و ما قدرت شکرگزاری کوچک‌ترین آنها را نداریم.

پس این ثوابی که خداوند در برابر اطاعت به ما می‌دهد، جز تفضل و رحمت چیز دیگری نیست؛ از این جهت فرموده است: ﴿وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مِثْلَ ثَوَابِ تَفَضُّلًا مِنْهُ﴾ و پاداشی که در برابر اطاعت بندگان به آنها می‌دهد چند برابر کردن ثواب است و از روی تفضل و رحمت است.

﴿وَتَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ﴾

(و از روی وسعت بخشیدن به بندگان که خداوند اهل زیاده دادن است.)

اجر و مزد بندگان را به طور مضاعف و چند برابر می‌دهد؛ قرآن هم فرموده است: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾<sup>(۲)</sup> «هر کس کار نیکو بیاورد پس برای او ده برابر آن است.» این پاداش چند برابر هم از روی تفضل است و هم برای این است که خداوند اهل زیاده دادن و توسعه دادن به بندگان است.

پس خلاصه فرمایش حضرت علیه السلام این شد که حق طرفینی است، و در نظام وجود اگر حاکم بر ملت حق دارد ملت هم بر حاکم حق دارند، و کسی نیست که در مقابل قانون و عدالت مساوی و برابر نباشد، بدون استثناء همه مساوی و برابر هستند جز

۱-سوره سبأ (۳۴)، آیه ۱۳.

۲-سوره أنعام (۶)، آیه ۱۶۰.

خداوند متعال که مورد مؤاخذه نیست و هر آنچه انجام می‌دهد از روی عدالت و مصلحت است، بندگان نیز در برابر حق خداوند مأمور به اطاعت هستند و ثواب و جزایی که می‌گیرند از باب تفضل خداوند است.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۱۵ ﴾

## خطبه ۲۱۶

(قسمت دوم)

حقوق الناس يا حقوق الله؟

تقابل حقوق با يكديگر

اهميت حقوق ملت و حاكم

الفت و عزت

اصلاح ملت و اصلاح حاکمان

پیامدهای ادای حقوق ملت و حاکم

پیامدهای طغیان ملت یا اجحاف حاکم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۶ - قسمت دوم »

«ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً إِنْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ، فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ، وَ أَكْثَرُ مَا إِنْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي، فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ، فَجَعَلَهَا نِظَاماً لِأُلْفَتِهِمْ، وَ عِزّاً لِدِينِهِمْ، فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاةِ، وَ لَا يَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ، فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا؛ عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلالِهَا السُّنَنُ، فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَسَسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ، وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهْيَا، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ، وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكَّتْ مَحَاجُّ السُّنَنِ، فَعَمِلَ بِالْهَوَى، وَ عَطَلَتْ الْأَحْكَامَ، وَ كَثُرَتْ عَلَلُ النُّفُوسِ، فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ، وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ، فَهُنَالِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ عِنْدَ الْعِبَادِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، بحث در خطبه ۲۱۶ از نهج البلاغه  
عده و ۲۰۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام راجع به حقوق بود که یک قسمت از آن  
گذشت، کلام حضرت در این بود که حق طرفینی است؛ یعنی اگر کسی در موردی حق  
به نفعش باشد در مورد دیگری هم حق به ضرر اوست.

## حقوق النَّاسِ يا حقوق الله؟

«ثُمَّ جَعَلَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقاً إِفْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ»

(سپس خداوند سبحان قرار داد از جمله حقوق خود حقوقی را که واجب داشت آن را برای

بعض مردم بر بعض دیگر.)

حضرت در این قسمت به یک نکته خیلی مهم اشاره می‌فرماید که: همین حقوق طرفینی که مردم نسبت به یکدیگر دارند، حق حاکم نسبت به ملت و ملت نسبت به حاکم، همسایه نسبت به همسایه، معلّم نسبت به شاگرد و شاگرد نسبت به معلّم، پدر نسبت به اولاد و اولاد نسبت به پدر، مرد نسبت به همسر و همسر نسبت به شوهر، همه این حقوق طرفینی در عین حال که حق النَّاس است حقوق خداوند هم هست؛ چون همه اینها دستور خداوند است. پس اگر شما مثلاً حق همسایه یا حق پدر را ادا نکنید، در حقیقت فرمان خدا را زمین زده‌اید؛ اگر فرزند حق والدین را ادا نکند، در عین حال که حق آنان را ادا نکرده فرمان خداوند را نیز زیر پا گذاشته است. پس نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که تمام حقوقی که افراد ملت بر یکدیگر دارند در عین حال که حق النَّاس است، از این جهت که فرمان خداست حق الله هم هست و اگر کسی از این حقوق تخلف کند از دستور خدا تخلف کرده است. حقوقی که خداوند بر بندگان خود دارد، یک قسم حقوق مستقیم است، مثل این که فرموده: نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بدهید و ... بر اثر این اوامر حقوقی بر انسان واجب می‌شود و با بی‌اعتنایی و بی‌توجهی فرمان خدا زمین می‌خورد و انسان حقوق الهی را به جا نیاورده است؛ قسم دیگر حقوقی است که افراد بر همدیگر دارند که اسمش را غیر مستقیم می‌گذاریم، یعنی این همسایه بر آن همسایه و آن همسایه بر این همسایه حقوقی دارند، اما این حقوق از این جهت که به فرمان خدا برگشت می‌کنند باز حقوق الله به حساب می‌آیند.

### تقابل حقوق با یکدیگر

«فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا، وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ»

(پس خداوند این حقوق را همتای هم قرار داده در راههای آن، و بعضی از آنها بعضی دیگر را

موجب می‌شوند، و بعضی از آنها واجب نمی‌شوند مگر به بعضی دیگر.)

«فَجَعَلَهَا تَتَكَافَأُ فِي وُجُوهِهَا»: پس خداوند این حقوق را جفت و کفو همدیگر قرار

داده است در راههای مختلف. مثلاً حق شوهر نسبت به زن در مقابلش حق زن نسبت به شوهر است، حق معلم نسبت به شاگرد در مقابلش حق شاگرد نسبت به معلم است، حق حاکم نسبت به ملت در مقابلش حق ملت نسبت به حاکم است، پس اینها کانالها و رشته‌های مختلف حقوق هستند. «تَتَكَافَأُ» یعنی هر یک از این حقوق کفو و همتای دیگری است؛ مثلاً وقتی والی و حاکم بر ملت حق دارد ملت هم بر حاکم حق دارد، حق ملت بر حاکم همتای حق حاکم بر ملت است.

«يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا»: بعضی از این حقوق موجب بعضی دیگر می‌شوند. به این

معنا که اگر یک طرف به حق عمل نکرد، طرف دیگر هم چیزی بدهکار نیست؛ مثلاً وقتی زن ناشزه شود شوهر نیز نفقه بدهکار نیست، این طور نیست که شوهر نفقه بدهکار باشد ولی زن در قبال آن وظیفه و مسئولیتی نداشته باشد.

پس این حقوق به طوری طرفینی است که اگر یک طرف حق را ادا نکند حقی بر

دیگری ندارد، و از این جهت هم حضرت فرموده است: «وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا

بِبَعْضٍ»: و لازم و واجب نمی‌شود بعضی از این حقوق مگر به واسطه بعضی دیگر.

حق همسایه طرفینی است، اگر شما حق همسایه خود را ادا نکردی حقی به گردن

همسایه‌ات نداری؛ مثلاً او از مکه آمد و شما به دیدن او نرفتید حقی بر او ندارید، و اگر

شما هم به مکه رفتید و او به دیدن شما نیامد خلافتی مرتکب نشده است.

در حدیث از حضرت خاتم الأنبياء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «حَقُّ عَلَى الْمُسْلِمِ إِذَا أَرَادَ سَفْرًا أَنْ يَعْلَمَ إِخْوَانَهُ» بر هر مسلمان لازم است هرگاه قصد مسافرت کند برادران دینی خود را آگاه نماید «و حَقُّ عَلَى إِخْوَانِهِ إِذَا قَدَّمَ أَنْ يَأْتُوهُ»<sup>(۱)</sup> و بر برادران دینی اوست که وقتی او از سفر مراجعت نمود به ملاقات و زیارت او بروند. پس اگر او هنگام مسافرت به دیگران و به همسایگان رفتن خود را اطلاع نداد و به قول معروف پشیمی به کلاه آنها ندید، حقیقت ساقط می شود و آنها هم می توانند وقتی از مسافرت برمی گردد به دیدن او نروند و او حق اعتراض ندارد. اینجا از مرحوم مجلسی نقل شده: از این روایت می فهمیم که اگر عازم سفر از همسایگان خود خداحافظی کند بر همسایگان حق پیدا می کند، ولی اگر اطلاعی ندهد حقی بر آنها ندارد و همسایگان می توانند از وی دیدن نکنند.

پس بعضی از حقوق لازم و واجب نمی شوند مگر به بعضی دیگر؛ مثلاً حاکم در صورتی بر ملت حق دارد که حق ملت را ادا کرده باشد، ملت هم وقتی بر حاکم حق پیدا می کند که حق حاکم را ادا کرده باشد؛ اما اگر یکی از دو طرف حق خود را بر دیگری ادا نکرده، دیگری هم حقی به او بدهکار نیست؛ اگر حاکم احیاناً به عدالت رفتار نکند و زورگویی و ظلم کند، آیا هنوز هم حق دارد که ملت به او مالیات بدهند؟ ناگفته پیداست که در این فرض حاکم دیگر حق اطاعت ندارد؛ چون این حق طرفینی است و طرفین باید به وظیفه خود عمل کنند.

### اهمیت حقوق ملت و حاکم

«وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ - سُبْحَانَهُ - مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي»

۱- بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۵۷؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۷۴، حدیث ۱۶.

(و بزرگترین آنچه خداوند سبحان از آن حقوق واجب گردانید حق حاکم است بر ملت و حق ملت است بر حاکم.)

حالا حضرت مهم‌ترین حقوق را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: بزرگترین حقی که خداوند واجب فرموده حق حاکم بر ملت و حق ملت بر حاکم است. یعنی حقوق ملت نسبت به حاکم و حاکم نسبت به ملت از اهمیت خاصی برخوردار است؛ مثلاً حقوق زن و شوهر درست است که مهم و از واجبات است ولی اگر شوهر حق همسر خود را ادا نکند منجر به یک اختلاف خانوادگی می‌شود، یا اگر معلم حق شاگرد را ادا نکند این دو نفر درگیر می‌شوند و در نهایت شاگرد به یک مدرسه دیگر می‌رود و... اما حق حاکم نسبت به ملت و ملت نسبت به حاکم مربوط به سرنوشت یک کشور و یک ملت است، اگر بنا شود حاکم ظالم و ستیزه‌گر باشد و مردم هم پشیمی به کلاه حاکم نبینند، یک کشور سقوط می‌کند، اسلام سقوط می‌کند، جامعه مسلمان سقوط می‌کند؛ پس چون دایره این حق وسیع‌تر است، قطعاً این حق هم مهم‌ترین حقوق است.

«أَعْظَمُ» افعال تفضیل است؛ «أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ» یعنی بزرگترین حقی که خداوند سبحان واجب فرموده. و بزرگتر بودن این حق برای همین است که محیطش وسیع‌تر است، حقوق طرفینی یک اجتماع است. «والی» اسم فاعل از «ولایة» و به معنای حاکم است. «رَعِيَّة» هم به معنای «مَرَعِيَّة» است، یعنی آن کسی که تحت رعایت حاکم قرار دارد. «حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ» یعنی حقی که حاکم بر رعیت و ملتش دارد، و «حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي» یعنی حقی که رعیت بر حاکم دارد.

«فَرِيضَةٌ فَرَضَهَا اللَّهُ - سُبْحَانَهُ - لِكُلِّ عَلَى كُلِّ»

(فریضه‌ای است که خداوند سبحان آن را واجب گردانید برای همگان بر همگان.)

این حق طرفینی فریضه‌ای است که خداوند واجب فرموده؛ هر حاکمی نسبت به ملت و هر ملتی نسبت به حاکم این حق را دارد، همگانی است و استثناء هم ندارد. آن

آقا نگوید من خان هستم و نباید مالیات بدهم، نباید زیر بار حکومت بروم، بلکه او هم توی این کشور است، از امکانات این کشور استفاده می‌کند، باید مطیع حاکم باشد مگر این‌که حاکم از مقررات حکومت اسلامی تخلف کند که در این صورت حقش از بین می‌رود.

### الفت و عزّت

«فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِّلْفِتَنِمْ، وَ عِزًّا لِّدِينِهِمْ»

(پس خداوند قرار داد آن را سبب نظم برای سازگاری آنان، و ارجمندی برای دین ایشان.)

الفت و دوستی مردم با همین حق حاکم و ملت جوش می‌خورد و مردم منظم و یکپارچه می‌شوند؛ اگر مردم یک جامعه بخواهند منظم باشند و به یکدیگر تعدّی و ظلم نکنند، باید به حقوق متقابل جامعه توجّه کنند؛ اگر بنا باشد هر فردی به نحوی تعدّی و تجاوز کند، این فرد بیابان را مالک شود، آن دیگری جنگل‌ها را به نام خود ثبت بدهد، آن سومی مالیات ندهد و از آن طرف از امکانات کشور استفاده نماید، از بهداشت، تلگراف، تلفن و... استفاده کند، ائتلاف و دوستی در کشور برقرار نمی‌شود و هرج و مرج حاکم می‌شود. آن فردی که بخواهد به حقوق حاکم توجّه نکند، الفت و همبستگی اجتماع را به هم می‌زند و حقوق دیگران را تضییع می‌کند.

اگر کسی از این قانون تخلف کند باید او را تعزیر کنند و از تجاوز او جلوگیری نمایند؛ و اگر کسی دیگر به حق او تجاوز کرده و مثلاً اموالش را تصرف کرده باشد، از او رفع تجاوز کنند و اموالش را به او برگردانند. پس حقوق حاکم و ملت وسیله نظم برای جامعه و عزّت و غلبه دین است. اگر بخواهند اسلام در یک کشور پیاده شود و عزیز باشد، باید حکومت حقی باشد تا مجری دستورات اسلام باشد و سبب عزّت و غلبه دین شود.



## اصلاح ملّت و اصلاح حاکمان

«فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلْحِ الْوُلَاةِ، وَلَا يَصْلُحُ الْوُلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ»

(پس ملّت اصلاح نمی شوند مگر به اصلاح شدن حاکمان، و حاکمان اصلاح نمی شوند مگر به مستقیم بودن ملّت.)

اگر بنا باشد که امت و ملّت اصلاح شوند، ابتدا باید ولّات و حکّام اصلاح شوند؛ اگر حاکم کسی است که به مقررات و به ضوابط اسلام ایمان نداشته باشد، صلاحیت حکومت و ولایت بر بندگان خدا را ندارد، پس ابتدا باید ولّات را اصلاح کرد. تشکیل حکومت یکی از ضروریات زندگی بشر است و لذا ما قبل تاریخ هم بشر یک حکومتی داشته است؛ و می گویند در عصر حجریه یعنی آن زمانهایی که آلات و ابزارشان از سنگ بوده و هنوز آهن کشف نشده، یا مثلاً در زمان وحشی های بیابانها و جنگل های سرخ پوستان آمازون هم یک نحو حکومتی در بین خودشان بوده، و خلاصه زندگی بدون حکومت نمی شود؛ بالاخره یک ریش سفیدی را بین خودشان حاکم قرار می دادند تا به آنها فرمان دهد و از او اطاعت کنند؛ چون قبایل و عشایر با هم جنگ و درگیری داشتند و در این صورت اگر مجتمع و هماهنگ نبودند و یک حاکم بر آنها حکومت نداشت، آن قبیله قبیله دیگر را نابود می کرد؛ پس همیشه برای این که بتوانند اجتماعشان را حفظ کنند و هماهنگ باشند و قدرتشان محفوظ باشد، حکومت تشکیل می دادند و از خود دفاع می کردند.

اسلام هم بر اساس حکومت تشکیل شده و مقررات آن جنبه حکومتی دارد و حکومت در اسلام بر اساس مبانی اسلامی تشکیل می شود و حاکم اسلام هم دارای شرایط و مقررات معینی است.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این باره فرموده اند: «فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلْحِ الْوُلَاةِ»: پس رعیت صالح نخواهند بود مگر این که ولّات صالح شوند. اگر حکّام صالح و عادل

شدند آن وقت ملت صالح می شود؛ اما اگر بنا شد حاکم مال اندوز و دزد و خیانتکار باشد، ملت هم یاد می گیرند و بر همان روش عمل می کنند.

«وَلَا يَصْلُحُ الْوَلَاةُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ»: وولات و حکام صالح نمی شوند مگر این که رعیت مستقیم باشد. اگر بنا باشد ملت از حکومت اطاعت نکند و در مقابل آن دهن کجی و سرپیچی کند، حکومت برقرار نمی شود؛ بنابراین رعیت هم باید مستقیم و مطیع باشد تا مملکت بچرخد و کمبودهایش برطرف شود و در آن دزدی و خیانت نباشد.

### پیامدهای ادای حقوق ملت و حاکم

«فَإِذَا آدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ، وَ آدَى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا»

(پس وقتی ملت حق حاکم را ادا نمود، و حاکم حق ملت را به جا آورد)

اگر ملت حق و حقوق والی و حاکم را ادا کند، مثلاً مالیات خود را بپردازد، برای دفاع از کشور و مرزها سرباز بدهند و دستورات را اجرا کنند، حاکم هم حق رعیت و ملت را ادا کند، یعنی از ملت دفاع کند، برای تأمین زندگی ملت امکانات لازم را فراهم نماید، برای آنها راه بسازد و مشکلات آنها را برطرف کند، دستگاه قضایی را منظم نماید، به وضع آموزشی آنها توجه کند، مسائل اقتصادی ملت را مورد توجه قرار دهد، و خلاصه اگر طرفین (حاکم و ملت) حق همدیگر را حفظ کنند،

«عَزَّ الْحَقُّ بَيْنَهُمْ، وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ، وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ، وَ جَرَتْ عَلَى أَدْلَالِهَا

السُّنَنُ»

(حق بین آنان عزیز گردد، و راههای دین برپا شود، و نشانه های عدالت راست گردد، و سنت ها

بر روش های خود جریان یابد.)

آن وقت است که حق بین ملت عزیز می شود و در این صورت اگر یک مستضعف

هم در جایی به او ظلم شده باشد می تواند حقش را بگیرد و هم در این صورت است که دین روی پای خود می ایستد. «مناهیج» جمع «منهج» به معنای راه روشن است. «وَ اعْتَدَلْتُمْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ»: و هم در این صورت است که پرچم های عدالت معتدل می شود. «معالیم»: جمع «معلم» است، «معلم» معمولاً به پرچم بزرگی می گفته اند که برای مشخص شدن راهها در بیابان نصب می کرده اند، مانند همین تابلوهای که در جاده ها برای تعیین مسافت نصب می کنند. می فرماید: وقتی طرفین (حاکم و ملت) پشتیبان همدیگر شدند و همدیگر را حفظ کردند، علامت ها و تابلوهای عدالت سرپا می ایستد؛ و مقصود از این جمله این است که در کشور عدالت برقرار می شود. «وَ جَرَتْ عَلَيَّ أَدْلَالِيهَا السُّنَنُ»: وقتی که حکومت حکومت عادلانه باشد و نظارت و اشراف در همه امور داشته باشد، این طور نباشد که از پولدار و قدرتمند حمایت شود و حقوق ضعیفان پایمال گردد، در این صورت سنت ها و روش ها در وسط راه جریان پیدا می کند.

«أدلال» جمع «ذل» به معنای روش است. ضمیر «ها» به «السُّنَنُ» برمی گردد؛ در جای خود گفته شده که ضمیر در موارد خاصی به متأخر برمی گردد ولی این مورد هیچ یک از آن موارد نیست، باید گفت چون «السُّنَنُ» فاعل «جَرَتْ» می باشد جای آن قبل از ضمیر است و در حقیقت این ضمیر به متقدم خود برگشته است؛ چون اصل عبارت چنین است: «وَ جَرَتْ السُّنَنُ عَلَيَّ أَدْلَالِيهَا» یعنی جریان پیدا می کند سنت ها و روش های پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام بر راه خودش؛ یعنی کارها به خاطر آن هماهنگی که بین حاکم و ملت وجود دارد جریان پیدا می کند.

«فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَسَسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ»

(پس بر اثر این روزگار اصلاح گردد، و در پایداری دولت طمع شود، و طمع های دشمنان به یأس

تبدیل گردد.)

در این که فرموده: زمان صالح می شود، اسناد مجازی به کار برده؛ و مقصود از صالح شدن زمان این است که ملت در این ایام صالح می شوند، و گرنه زمانه خوب و بد ندارد. و این که در اصطلاح مردم وجود دارد که می گویند: بد زمانه ای است، مقصود مردم آن زمان است. خوب شدن یا بد شدن زمانه به خوب یا بد شدن مردم در آن زمان است. پس وقتی که حکومت و ملت با هم هماهنگ شدند و هر یک حقوق دیگری را ادا نمود، زمانه خوبی می شود و همه با هم در مساوات و برادری زندگی می کنند، آن وقت «طَمَعٌ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ يَسْتَمَطَّاعُ الْأَعْدَاءُ»: امید می رود این دولت و ملت همیشگی و پایدار باشند، و دشمنان هم در رسیدن به طمع های خود که نابودی این حکومت است مأیوس شوند و آن آرزوی شوم خود را به گور ببرند.

حدیثی است از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام آن را در نهج البلاغه نقل فرموده است: «فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَّعِنٍ»<sup>(۱)</sup> حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: پس همانا من از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم که در موارد مختلف می فرمود: «هرگز امتی پاک و آراسته نگردد که در آن امت حق ناتوان بی لکنت و ترس و نگرانی از توانا گرفته نشود.»

سازمان وجودی کشور اسلامی باید به نحوی باشد که هر کس بدون ترس و وا همه به حق خود برسد؛ زمانی که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام حاکم وقت بود یک فرد یهودی از حاکم مسلمین (علی عَلَيْهِ السَّلَام) شکایت می برد نزد قاضی وقت که آن روز شریح بوده و حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم در محکمه حاضر می شود و هر دو در برابر قاضی به عنوان محاکمه می نشینند تا قاضی ببیند حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به آن مرد یهودی بدهکار است یا خیر.

اگر همه از حاکم و ملت در برابر قانون برابر شدند، دیگر هیچ دشمنی زورش به این ملت و حکومت نمی‌رسد و این حکومت برای همیشه ثابت و استوار می‌ماند؛ اما اگر نقاط ضعف فراوانی در دستگاه اجرایی، در دستگاه قانون‌گذاری، در دستگاه قضایی، در وزارتخانه‌ها، در ادارات و ارگانها وجود داشته باشد، اگر عدالت رعایت نشود، اگر فساد در کار باشد، اینها سبب می‌شود دشمنان طمع کنند. بنابراین اگر بخواهیم کشورمان ثبات داشته باشد، حکومتمان ثبات داشته باشد، باید سعی کنیم نقطه‌های ضعف را برطرف کنیم و سوژه به دست دشمنان ندهیم.

### پیامدهای طغیان ملت یا اجحاف حاکم

«وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَاءُ، أَوْ أَجْحَفَ الْوَالِي بِرَعِيَّتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ»

(و وقتی ملت بر حاکم چیره شود، یا حاکم بر ملت خود ستم نماید، آنجاست که اختلاف کلمه

رخ دهد.)

اما اگر ملت از پرداخت مالیات، دادن سرباز و هر همکاری دیگر با حکومت سر باز زند، یا اگر حاکم بر رعیت و ملت اجحاف کند، مثلاً مالیات زیاده‌تری بگیرد، با دوست بازی و پارتی بازی‌هایی که می‌کنند از ثروتمندان مالیات نگیرد و در مقابل بار سنگین اجتماع را به دوش ضعفا قرار دهد، پولدارها و پارتی‌دارها بچه‌های خود را از سربازی معاف کنند و دفاع از کشور به دوش فرزندان فقرا و بینوایان قرار گیرد و ... اینجاست که اتحاد از میان می‌رود، دولت و ملت ضعیف می‌شوند و مملکت بر باد می‌رود. به طور خلاصه این اجحاف حکومت است که باعث طغیان ملت می‌شود.

«وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْعَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكْتُ مَحَاجَّ السُّنَنِ»

(و نشانه‌های ظلم ظاهر گردد، و داخل کردن فساد در دین بسیار شود، و راههای صحیح سنت‌ها

رها گردد.)

«وَظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ»: و از پیامدهای دیگر اختلاف حاکم و ملت این است که معالم جور و ظلم در جامعه رواج پیدا می‌کند. «مَعَالِم» جمع «مَعْلَم» به معنای علامت و نشانه است. وقتی دولت و ملت با هم نباشند نشانه‌های ظلم و تباهی در همه جا پیدا می‌شود؛ وقتی دستگاه فاسد باشد وزیر و وکیل و کارمند اداره آن دستگاه هم فاسد می‌شود، آن مأمور جزء هم رشوه‌خوار می‌شود.

«وَكَثُرَ الْأِدْغَالُ فِي الدِّينِ»: کلمه «إِدْغَال» در این جمله دو احتمال دارد:

۱- اگر «إِدْغَال» باشد به معنای داخل کردن به منظور فساد است. یعنی در دین خیلی تصرفات داخل می‌شود؛ چون مردم مسلمان و متدین هستند کارگزاران نمی‌توانند صریحاً خلاف کنند، پس ناچار می‌شوند برای فریب مردم کلاه سر آنها بگذارند و برای نیکو جلوه دادن کارهای خود توجیه‌های غلط به خورد مردم بدهند. محمدرضا پهلوی هم سنگ دین به سینه می‌زد و قرآن چاپ می‌کرد، روضه‌خوانی و عزاداری هم می‌کرد، از آن طرف هم آخوندهای درباری کارهای خلاف او و دستگاه او را توجیه می‌کردند. پس اگر «إِدْغَال» باشد معنایش این است که چیزی که در دین نیست داخل در دین می‌کنند. ۲- ولی اگر «أَدْغَال» باشد جمع «دَغَل» است و به معنای فساد می‌آید، معنای جمله با این احتمال این می‌شود که فسادها در دین زیاد می‌شود؛ همان تحریف‌ها در دین، همان عوضی معنا کردن آیات و روایات ادغال در دین است. «وَ تَرَكْتُ مَحَاجَّ السُّنَنِ»: «مَحَاجَّ» جمع «مَحَجَّة» به معنای وسط راه مستقیم است، «مَحَاجَّ السُّنَنِ» یعنی آن خطوط و راههای وسطی که کج نیست؛ «سُنَنِ» هم به معنای روشها و دستورات پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت است. معنای جمله این است که: آن فقه اسلام و آن احکام قرآن که از پیامبر ﷺ و ائمه اهل بیت صادر شده و روشن است ترک می‌شود. یعنی آن دستورات کنار گذاشته می‌شود و به تأویلاتی رو می‌آورند که حقیقت ندارد، درست مثل کار منافقین که یک کلمه را می‌گرفتند و مطابق میل خودشان برداشت می‌کردند.

«فَعْمِلْ بِالْهَوَىٰ، وَ عَطَّلْتَ الْأَحْكَامَ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النَّفْسِ»

(پس به خواهش نفس عمل گردد، و احکام فروگذار شود، و بیماریهای جانها بسیار گردد.)

«فَعْمِلْ بِالْهَوَىٰ» این هم از پیامدهای اختلاف حکومت و ملت است که وقتی نشانه‌های ظلم پیدا شد و در دین بدعت‌گذاری شد و راههای سنن پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام فراموش شد، هر کس مطابق هوای نفس و خواسته دل خود عمل می‌کند. برای رشوه‌خواری خود کلاه شرعی درست می‌کند، رباخواری را به کارمزد و امثال آن توجیه و تفسیر می‌کند، آن قدر از این و آن می‌پرسد تا یک راه به اصطلاح شرعی پیدا کند و حلالش کند، دیگر مقید نیست که دین عمل شود بلکه می‌خواهد خواسته خودش عمل شود.

«وَ عَطَّلْتَ الْأَحْكَامَ»: و احکام واقعی اسلام تعطیل می‌شود. مثلاً برای حرمت ربا که این قدر در اسلام تأکید شده و برای یک درهم ربا مجازاتی بالاتر از هفتاد زنا با محارم تعیین شده، آن وقت این را خیلی راحت زمین می‌زنند و به اسم کارمزد حلال می‌کنند و در بازار مسلمین و همه جا آن را رواج می‌دهند.

«وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النَّفْسِ»: و در این صورت دردهای نفسانی زیاد می‌شود. در کلمه «عِلَلٌ» دو احتمال وجود دارد: یکی این که وقتی مردم اهل هوای نفس شدند کم‌کم جامعه رو به فساد اخلاق می‌رود و مردم اهل کینه‌توزی، حسدورزی، خودخواهی، بی‌عفتی، رشوه‌خواری و این گونه اخلاق رذیله می‌شوند؛ و عدالت، مردانگی، شجاعت، اخوت و این قبیل صفات نیکو از بین مردم رخت برمی‌بندد؛ همه می‌شوند مال‌دوست و مال‌اندوز، خودخواه و خودپرست، متکبر و ...؛ احتمال دیگر این است که مقصود از زیاد شدن «عِلَلٌ» توجیه‌گری و کلاه شرعی درست کردن باشد، یعنی کلاه شرعی‌ها زیاد می‌شود، می‌نشینند و برای هر کار خلافی که می‌کنند یک راه به اصطلاح خودشان شرعی درست می‌کنند، یعنی علت شرعی برای کارهای خودشان درست می‌کنند.

«فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمٍ حَقٌّ عَطْلٌ، وَ لَا لِعَظِيمٍ بَاطِلٌ فُعْلٌ»

(پس کسی وحشت زده نشود برای حق بزرگی که فروگذار شده، و نه برای باطل سترگی که انجام

شده است.)

حقوق بزرگ و امور واجب بزرگ زیر پا گذاشته می‌شود و معاصی بزرگ انجام می‌شود و در نظر مردم قباحت و زشتی ندارد؛ از این که واجبات خدا را ترک می‌کنند یا محرّمات را انجام می‌دهند هیچ باکی ندارند، فساد جامعه را پر می‌کند و مردم غمی ندارند، تا جایی که حلال خدا حرام و حرام خدا حلال می‌شود.

«فَهِنَّالِكَ تَذَلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعَزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ عِنْدَ الْعِبَادِ»

(پس آنجاست که نیکوکاران خوار شوند، و بدکاران عزیز گردند، و بازخواست‌های خداوند نزد

بندگان بزرگ شود.)

«تَبِعَاتُ» جمع «تَبِعَةٌ» به معنای دنباله است؛ یعنی هر ظلمی که می‌شود یک تبعه‌ای دارد و انتقامی گرفته می‌شود، گناہانی که انسان می‌کند یک مظلّمه‌هایی به گردن انسان می‌آید و این مظلّمه‌ها عقاب خدا را در پی دارد؛ یعنی دنباله این مظالم گرفتاریها، انتقامها، مشکلات و سختی‌ها وجود دارد، و هرچند گناہان زیادتر می‌شود گرفتاریها و انتقامها هم زیادتر می‌شود. انتقامهای خداوند هم ممکن است مربوط به دنیا باشد یا مربوط به آخرت و یا مربوط به هر دو، که در این صورت انسان خسر الدنیا و الآخرة شده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۱۶ ﴾

## خطبه ۲۱۶

(قسمت سوم)

مروری کوتاه بر درس گذشته

لزوم تناصح و حسن تعاون

حقیقت طاعت الهی دست نیافتنی است

از حقوق واجب الهی بر بندگان

خود بزرگ بین نباشید

اشخاص را کوچک شمارید

قسمتی از خطبه ۳۴



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۱۶ - قسمت سوم »

«فَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِحِ فِي ذَلِكَ وَحُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ، فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَإِنْ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ، وَطَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - يَبْلُغُ حَقِيقَةَ مَا أَلَّهُ مِنْ الطَّاعَةِ لَهُ، وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةَ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ، وَ لَيْسَ امْرُؤٌ - وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنْرِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقَ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ، وَ لَا امْرُؤٌ - إِنْ صَعَّرَتْهُ الثُّمُوسُ، وَ افْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ.»

### مروری کوتاه بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه در خطبه ۲۱۶ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام درباره حقوق متقابل حاکم و ملت بود. حضرت فرمودند: اگر حاکم به وظیفه اش عمل کند و ملت هم به وظیفه اش عمل نماید و دولت با ملت هماهنگ باشند، نتیجه اش این است که زمانه صالح می شود، طمع و امید در بقای دولت پدید می آید، و دشمنان از شکست دادن چنین حکومتی که با ملت خود هماهنگ است مأیوس می شوند؛ ولی به عکس اگر ملت ناراضی شود و در مقابل حکومت دهن کجی نماید، حکومت هم سرسختی نشان دهد و ظلم و تعدی کند، نتیجه اش این می شود که عمل به هوای نفس کنند، احکام خدا تعطیل شود، و در این

صورت نیکان ذلیل می شوند و اشرار روی کار می آیند و عقوبت خدا هم نسبت به ملت زیاد می شود، یعنی وقتی مظالم و گناهان زیاد شد هر مظلومه‌ای هم عقوبت مخصوص به خود را در پی دارد. حال کلام حضرت به اینجا رسیده که می فرماید:

### لزوم تناصح و حسن تعاون

«فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ»

(پس بر شماست در این باره خیرخواهی یکدیگر، و کمک نیکوی همدیگر بر آن.)

«تَنَاصُح» باب تفاعل از ماده «نَصِيحَة» به معنای خیرخواهی خالصانه است. یک وقت انسان نسبت به یک فردی کار خیری انجام می دهد اما مقصودش این است که بالاخره روزی تلافی شود، پس این کار خیر خالصانه نیست؛ ولی یک وقت هدف فقط خیرخواهی است و هیچ مقصود دیگری ندارد، در این صورت کار خالصانه است؛ و در اصطلاح به آن «نَصِيحَة» و اگر طرفینی باشد «تَنَاصُح» می گویند؛ پس اطلاق کلمه «نَصِيحَة» به خاطر خالصانه بودن آن است و توبه نصوحی هم که در قرآن آمده به خاطر خالص بودن آن است؛ یعنی هیچ غلّ و غشی در آن نیست و مقصود توبه کننده فقط توجه به خداوند است.

در نه‌یاه ابن اثیر که کتاب لغت احادیث است و از کتب ارزنده است این طور آمده: «فِيهِ أَنَّ الدِّينَ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِكِتَابِهِ وَ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ عَامَّتِهِمْ» در این حدیث آمده که دین عبارت از این است که انسان خیرخواه خدا باشد، مخلصانه برای خدا کار کند، خیرخواه پیامبر ﷺ و خیرخواه کتاب خدا، خیرخواه رهبران مسلمین و خیرخواه مردم مسلمان باشد. پس دین به معنای خیرخواهی با خلوص است.

بعد هر یک از اینها را توضیح می دهد که: «التَّصِيحَةُ كَلِمَةٌ يُعْبَرُ بِهَا عَنْ جُمْلَةٍ هِيَ

إِرَادَةُ الْخَيْرِ لِلْمَنْصُوحِ لَهُ وَ أَسْلُ الْتُّصَحِّحُ فِي الْلُّغَةِ الْخُلُوصِ» نصیحت معنایش این جمله است: اراده کردن خوبی برای طرف، و اصل واژه «تُصَحِّحُ» خلوص است.

بعد می‌گوید: معنای نصیحت خدا این است که خیرخواه خدا باشد، یعنی به خدا اعتقاد داشته باشد. «صحة الاعتقاد في وحدانيته و إخلاص النية في عبادته» به وحدانیت و یگانگی خدا اعتقاد داشته باشد، در عبادت خدا هم خالص باشد. یعنی این طور نباشد که نماز بخواند و خمس و زکات بدهد ولی خالص برای خدا نباشد، یعنی هم برای خدا عبادت کند و هم بخواهد با عبادت یک موقعیت اجتماعی برای خود پیدا کند.

«والتَّصِيحَةُ لِكِتَابِ اللَّهِ هُوَ التَّصْدِيقُ بِهِ وَالْعَمَلُ بِمَا فِيهِ» و خیرخواهی کتاب خدا این است که حق کتاب خدا را ادا کند و به آن عمل نماید. نه این که فقط قرآن را ببوسد و به جلد و اوراق آن احترام کند.

«والتَّصِيحَةُ لِرَسُولِهِ التَّصْدِيقُ بِنَبِيِّتِهِ وَ رِسَالَتِهِ» و خیرخواهی رسول خدا ﷺ به این است که حق پیامبری او را ادا کند؛ یعنی رسالت آن حضرت را تصدیق کند؛ «والاتقياد لما امر به و نهى عنه» و به آنچه دستور داده یا از آن نهی فرموده مطیع باشد. «و نصيحة الأئمة أن يطيعهم في الحق»؛ «أئمة» جمع «إمام» به معنای راهبر و پیشواست؛ و خیرخواهی رهبران مسلمانان در این است که آنها را در حق اطاعت کند. و معنای اطاعت کردن در حق این است که اگر بر خلاف حق بگویند آنها را متابعت نکنند.

ولی ابن اثیر به دنبال این حدیث جمله‌ای اضافه می‌کند که: «و لا يرى الخروج عليهم إذا جاروا» و اگر رهبران جامعه ظلم کردند به ذهنتان نیاید که بخواهید علیه آنها خروج کنید و آنها را ساقط نمایید. این جمله به عقیده شیعه صحیح نیست؛ چون اگر رهبران و حکام ظلم کنند، ملت حق دارد علیه آنها قیام کند و با شرایطش آنها را ساقط نماید.

اهل سنت در این مورد بر دو گروه هستند: گروهی عقیده دارند اگر حاکم از حق منحرف شود و ظلم و ستم کند، باید سوخت و ساخت؛ و گروه دیگری عقیده دارند اگر حاکم از وظیفه‌اش تخطی کند، می‌شود او را با شرایطش ساقط کرد. که حق هم همین است و ما در جای خود ثابت کرده‌ایم. در ضمن معلوم می‌شود این‌اثیر از آن عده‌ای است که معتقد به سوختن و ساختن است؛ یعنی حالا که حاکم ظلم و تعدی می‌کند، باید صبر کنی و خداوند اجر و پاداش تو را می‌دهد.

بعد می‌گوید: «و نصيحة عامة المسلمين، إرشادهم إلى مصالحهم»<sup>(۱)</sup> و نصیحت عامه مسلمانان به ارشاد آنها به کارها و چیزهایی است که به صلاح آنهاست. به هر حال نصیحت خیرخواهی باخلوص است که انسان واقعاً و بدون هیچ توقعی بخواهد حق طرف را ادا کند و او را راهنمایی نماید.

«تَنَاصُح» در کلام حضرت امیر علیه السلام از باب تفاعل و بین طرفین است؛ یعنی واقعاً ملت و حکام خیر همدیگر را بخواهند، یک طرفه نباشد که فقط ملت موظف به اطاعت از حکومت باشد ولی حکومت به فکر ملت و مردم نباشد. باید طرفین خیرخواه یکدیگر باشند و همدیگر را حفظ کنند تا دولت و ملت استوار و پایدار بمانند و دشمن نتواند در صفوف مسلمین رخنه کند.

«و حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ»؛ «تَعَاوُن» از ماده «عَوْن» به معنای کمک است، این کلمه نیز مانند «تَنَاصُح» از باب تفاعل و برای طرفین است، یعنی به همدیگر کمک کردن. می‌فرماید: و خوب و نیکو به همدیگر کمک کنند. هم وظیفه حکومت است که نیکو به ملت کمک کند، و هم وظیفه ملت است که نیکو به حکومت کمک کنند.

در اصل «تعاون» هیچ شک و تردیدی نیست؛ زیرا بشر در اداره امور ناگزیر از تعاون و کمک دیگران است و هیچ کس هر چند هم دارای مقام و شخصیت بالایی

۱- النهایة فی غریب الحدیث، ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۶۲، ماده «نصح».

باشد نمی تواند ادعا کند که در انجام امور نیازی به دیگران ندارد. این جمله خیلی جالبی است که حضرت فرموده‌اند. شما هر چند مقامتان بلند و شامخ باشد، از نظر اخلاص و وظیفه‌شناسی هم در درجه بالایی قرار داشته باشید، فرض کنید دولت هم هر اندازه دولت معتقد و خیرخواهی باشد، اما بالاخره همه کمبودها را نمی توان یک‌تنه برطرف کرد؛ ملت هم هرچند از نظر اقتصادی قوی و قدرتمند باشد، ولی نمی تواند بدون تکیه به یک حکومت مقتدر قوام و دوام داشته باشد.

بنابراین اصل تعاون قابل تردید نیست و حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم پیروان خود را به «حسن تعاون» سفارش فرموده‌اند؛ اولاً: اگر والی و حاکم شخص پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام هم باشند، در اداره کشور احتیاج به استاندار و فرماندار و فرماندهان متعدد برای مناطق متعدد کشور اسلامی و کارگزاران زیادی دارند تا بتوان کشور را اداره کرد، و هیچ‌گاه یک‌تنه نمی شود یک کشور را اداره نمود؛ در ثانی آنچه قابل توجه است و حضرت هم به آن توجه داده‌اند این است که حسن تعاون در اداره کردن کشور و جامعه لازم است و باید دولت و ملت در اداره جامعه حسن تعاون داشته باشند.

### حقیقت طاعت الهی دست‌نیافتنی است

«فَلَيْسَ أَحَدٌ - وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ - بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ»

(پس نیست احدی - و هر چند حرص او بر رضای خداوند فراوان باشد، و در مقام عمل کوشش او بسیار گردد - رسیده به حقیقت آنچه خداوند شایسته آن است از بندگی برای او.)

جمله «وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَا اللَّهِ حِرْصُهُ، وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ» یک جمله معترضه است، و جمله «فَلَيْسَ أَحَدٌ بِبَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ» جمله اصلی

است. مقصود حضرت این است که: هیچ کس - هر چند هم برای به دست آوردن رضای خدا حریص باشد و در عمل هم کوشش خود را طولانی کند و زمان زیادی را صرف عبادت کند - نمی تواند به حقیقت آنچه خدا اهل آن است برسد. خداوند اهل اطاعت و عبادت است، حق اطاعت خداوند خیلی زیاد است و با این چند رکعت نمازهایی که ما می خوانیم نمی توانیم آن را ادا کنیم؛ گرچه کوشش زیادی هم بکنیم نمی توانیم حق اطاعت خدا را ادا کنیم؛ لیکن باید به اندازه قدرت و توان مخلصانه عبادت کنیم، خداوند هم بیش از قدرت و توان بندگان خود از انسان تکلیف نمی خواهد.

در قرآن شریف فرموده است: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی کند؛ آنچه کسب کرده به سود او، و آنچه کسب کرده به زیان اوست.» پس عبادت و اطاعت در حدّ توان برای بندگان تکلیف شده نه بیش از آن؛ و هر کس در حدّ توان خود خدا را اطاعت کند به کُنه عبادت او نرسیده، و اگر کمتر از قدرت خود اطاعت کند مقصّر است.

### از حقوق واجب الهی بر بندگان

«وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ، وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ»

(و لیکن از حقوق واجب خداوند بر بندگان خیرخواهی است به اندازه توانایی آنان، و یاری

یکدیگر در برپا داشتن حق بین ایشان.)

«وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّصِيحَةُ»: و لیکن از حقوق واجب خداوند بر بندگان خیرخواهی مخلصانه ای است که غل و غشی در آن نباشد «بِمَبْلَغِ جُهِدِهِمْ»: به اندازه قدرت و تلاش و کوشش در حدّ توان؛ یعنی هر کسی موظف است

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶.



به اندازه قدرت خود عبادت و اطاعت از خداوند متعال کند؛ «والتَّعَاوُنُ عَلَىٰ إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ»؛ و علاوه بر آن وظیفه در تعاون بر اقامه حقوق خداوند در بین مردم هم دارید؛ مثلاً افراد حکومت و کارگزاران او که می‌خواهند حقوق ملت را ادا کنند باید به همدیگر کمک کنند، آحاد ملت هم که می‌خواهند حق حکومت را ادا کنند باید به همدیگر کمک کنند تا حق حکومت ادا شود.

آیه شریفه قرآن فرموده است: ﴿تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾<sup>(۱)</sup> «و در نیکوکاری و تقوا یکدیگر را یاری کنید، و در گناه و تعدی با یکدیگر همکاری نکنید.» اگر مثلاً یک استانداری، فرمانداری، شهرداری و یا حتی یک فرد معمولی می‌خواهد برای یک منطقه‌ای کار خیری انجام دهد و احتیاج به کمک دارد، شما هم کمک دهید؛ این طور نباشد که دیگران بگویند او مدرسه می‌سازد و به نام او تمام می‌شود من چرا کمک کنم؟

همان گونه که در کلام حضرت آمده است: «التَّعَاوُنُ عَلَىٰ إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ»؛ کمک کردن برای برپایی حق در میان بندگان خدا از وظایف همه است؛ بنابراین وقتی دولت دولت حقی باشد، این استاندار و فرماندار هم از کارگزاران همان دولت حق هستند و قصد خدمت به حق را دارند، باید در اقامه حق به آنها کمک کرد و این یکی از حقوق واجب خداوند بر بندگان است. بلی اگر حکومت حکومتِ ظلم و تعدی است و طبعاً کار آن هم تأسیس ظلم و خلافِ شرع است، در این صورت کمک به ظلم طبق این آیه شریفه حرام است.

ممکن است کسی فکر کند که فرد بالیاقتی است و نیازی به تعاون ندارد و از نظر عقلی و فکری دیگران را در حدّ خود نداند و با این فکر دیگران را تحقیر کند، در حالی که این فکر درستی نیست؛ چون اولاً: هر چند انسان از نظر عقلی و فکری در

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۲.

درجه بالایی باشد باز هم از پیامبر خدا ﷺ و علیؑ بالاتر نیست و این دو بزرگوار هم سفارش به تعاون نموده و هم خودشان در اجرای امور از دیگران کمک می‌گرفتند؛ و در ثانی اگر فرض کنیم جنابعالی یکی از بزرگ‌ترین و بافهم‌ترین و متخصص‌ترین افراد هم باشید، اما در یکی دو و یا چند رشته تخصص دارید و برای اداره امور کشور به تخصص‌های زیادی نیاز است و باید به دیگران هم بها داد و خودبین نبود.

وقتی خداوند تبارک و تعالی به عقل کل که پیامبر اکرم ﷺ است دستور می‌دهد که: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾<sup>(۱)</sup> «و در امر با آنان مشورت کن.» دیگر تکلیف ما معلوم است. البته بعید هم نیست که مقصود از «امر» مسائل حکومتی باشد و گرنه معنا ندارد که رسول خدا ﷺ در امور جزئی بیایند مشورت کنند. در اصطلاح قرآن و حدیث «امر» به معنای حکومت است و در آیه شریفه هم دستور به مشورت در «امر» است، خصوصاً که در ادامه آن فرموده است: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾: «پس وقتی تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن.»

بنابراین مشورت کردن با افراد، غیر از این که انسان را بصیر و بیناتر می‌کند به افراد شخصیت می‌دهد و باعث رشد و شکوفایی عقل و فهم آنها می‌شود؛ و گذشته بر این موجب جلب اعتماد مردم نسبت به حکومت می‌شود. پس این طور نیست که انسان نیازی به کمک نداشته باشد و شخصاً در همه امور متخصص و دارای کاربرد باشد.

### خود بزرگ بین نباشید

﴿وَأَلَيْسَ أَمْرًا - وَإِنْ عَظَمْتَ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ، وَتَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ - بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ﴾

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

(و نیست شخصی - و هر چند منزلت او در حق بزرگ است، و فضیلت او در دین پیشی گرفته است - بالاتر از این که یاری شود بر آنچه خداوند از حق خود بر او واجب فرموده است.)

جمله «وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ، وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ» جمله معترضه است که بین جمله «وَ لَيْسَ أَمْرٌ بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ...» واقع شده است. مقصود از جمله «وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ» این است که امکان دارد فردی در موردی تخصص داشته باشد و در عین حال نیازمند به کسی باشد، این طور نیست که یک متخصص در جمیع جهات از دیگران بی نیاز باشد؛ و امکان دارد یک فرد زیرتخصص و حتی یک فرد بی سواد با تجربه یک نکته خیلی دقیق در همان امری که آن فرد تخصصش را دارد متوجه شود که آن متخصص آن نکته را متوجه نشود. و مقصود از جمله «وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ» این است که هر چند ممکن است کسی در امر دین سبقت یا فضیلت بر دیگران داشته باشد - مثلاً در امر دین مجتهد باشد - باز هم ممکن است کس دیگری از او سرآمد باشد. پس این چنین نیست که اگر کسی در امری فوق تخصص داشته باشد یا در امر دین یا انقلاب پیشتاز باشد، دیگر نیازی به تعاون و مشورت نداشته باشد و دیگران در نظر او هیچ باشند و او فاعل مایشاء باشد و هر تصمیمی که بخواهد بگیرد و به دیگران توجهی نکند.

### اشخاص را کوچک نشمارید

«وَ لَا أَمْرٌ - إِنْ صَغَرَتْهُ النَّفْسُ، وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ - بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ»

(و نیست شخصی - هر چند مردم او را کوچک شمارند، و چشم‌ها یکباره بر او احاطه دارند - خردتر از این که دیگری را در این (انجام دادن حق) یاری نماید یا یاری شود بر آن.)

در این جمله از نهج البلاغه هم جمله «إِنْ صَغَرَتْهُ النَّفْسُ، وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ» یک

جمله معترضه است و مقصود حضرت این است که انسان هر چند هم قابل توجه نباشد و مردم او را کوچک بشمارند، چنین نیست و او هم در حد خود شخصیت و مقامی دارد و می تواند به دیگران کمک کند. «النُّفُوس» دلالت بر عموم دارد؛ یعنی گرچه همه مردم هم این فرد را کوچک بشمارند. «إِقْتَحَمْتُ الْعُيُونُ» یعنی چشم ها به او احاطه پیدا کند؛ و این عبارت کنایه از کوچکی فرد است؛ زیرا وقتی یک چیزی کوچک باشد، همه اش یکباره در چشم جا می گیرد و چشم آن را احاطه می کند؛ به خلاف این که اگر آن چیز بزرگ باشد، یکباره در چشم جا نمی گیرد و چشم با یک نظر تمامی آن چیز را نمی بیند.

حضرت می خواهند بفرمایند: هر چند مردم آن فرد را آن قدر کوچک می دانند که چشم او را احاطه می کند، ولی با این همه باز هم این طور نیست که چنین فردی قدرت تعاون به دیگری را نداشته باشد.

اداره یک کشور رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر، وکیل، استاندار، فرماندار، شهردار، دکتر، مهندس، معمار، بنا، عمله، رفتگر و خلاصه از همه اقشار لازم دارد؛ و یک فرد اگر مثلاً برای ریاست جمهوری لایق نیست لابد برای وزارت یا وکالت یا... و یا رفتگری یا کارگری ساده و امثال آن به درد می خورد و کارایی دارد.

از طرف دیگر کاری که از یک کارگر ساده یا رفتگر می آید، از یک وزیر یا وکیل و یا یک فرد متخصص نمی آید. بنابراین همه افراد یک کشور قدرت و توان کمک و تعاون به دیگری را برای اداره کشور دارند و نمی توان به افراد با چشم حقارت نگاه کرد.

اینجا این قسمت از خطبه تمام می شود و من از باب این که یک قسمت از خطبه ۳۴ نهج البلاغه با این خطبه مناسبت کامل دارد، لازم می دانم برایتان توضیح دهم؛ حضرت فرموده است:

### قسمتی از خطبه ۳۴

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ، فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ، وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ، وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا، وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تُعَلَّمُوا، وَ أَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَالْوَفَاءُ بِالْبَيْعَةِ، وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ، وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ، وَ الطَّاعَةُ حِينَ أَمُرُّكُمْ.»

فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ» ای مردم همانا من بر شما حق دارم و شما هم بر من حق دارید.

«فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ» اما حق شما بر من این است که من برای شما خیرخواهی کنم. یعنی دولت واقعاً بخواند برای ملت کار کند؛ حاکمی که بخواند جیب خود را پر کند و برای خود کاخ و مستغلات درست کند، این حاکم به درد نمی خورد، حاکم باید خودش را وقف جامعه کند و از روی خلوص برای آنها فعالیت کند.

«وَ تَوْفِيرُ فَيْئِكُمْ عَلَيَّكُمْ» حق دیگر شما بر من این است که اموال شما را به طور وافر برای شما خرج کنم. مقصود از اموال شما همان بیت المال است که باید به مصرف فقرا و دیگر مصارف کشور برسد.

«وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا» حق دیگر شما بر من این است که با تعلیم و آموزش، شما را از جهل و نادانی نجات دهم. طبیعی است که اداره کشور نیاز به دبستان، دبیرستان و دانشگاه دارد و یکی از حقوق ملت بر دولت توسعه آموزش و پرورش کشور است و باید به مراکز علمی و تحقیقاتی توجه شود تا جهل و نادانی از کشور زدوده شود.

«وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تُعَلَّمُوا» و حق دیگرتان بر من این است که شما را تأدیب کنم تا این که عالم شوید و عمل نمایید. در مقام عمل شما را مؤدب به آداب اسلام کنم؛ که

مقصود همان امر به معروف و نهی از منکر است. یعنی به نحو عاقلانه امر به معروف و نهی از منکر در کشور انجام شود و آداب و اخلاق اسلام در کشور ترویج یابد. گاهی اوقات این افراد کم تجربه که مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر به دست آنها داده می شود، می خواهند مثلاً ابرویش را قشنگ کنند چشمش را کور می کنند؛ می خواهند امر به معروف کنند، کاری می کنند که طرف از دین سیر می شود؛ که این درست نیست و باید بر اساس موازین اسلام امر به معروف و نهی از منکر نمود تا مردم آگاه شوند.

«وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَوْا بِالْبَيْعَةِ» و اما حق من بر شما یکی این است که به آن بیعتی که کرده اید استوار و پایرجا باشید.

«وَالنَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَالْمَغِيبِ» حق دیگر من بر شما این است که در حضور و غیبت خیرخواه حکومت باشید. برایتان حضور و غیاب فرقی نکند و همیشه از دولت حمایت کنید، نه این که مثلاً در جمع حمایت کنید و در غیاب بدگویی کنید، از کار کم بگذارید، از پرداخت مالیات فرار کنید و...

«وَالْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ» حق دیگرم بر شما این است که هر گاه شما را خواندم (صدا زدم) جوابم دهید. اگر موقع جنگ است آماده نبرد شوید، و خلاصه هر نوع آمادگی برای اداره کشور داشته باشید و در این امر کوتاهی و سستی از خود نشان ندهید.

«وَالطَّاعَةُ حِينَ أَمْرُكُمْ» و حق دیگر هم این است که هر گاه به شما دستوری دادم اطاعت کنید. اینها حقوق طرفینی است که دولت و ملت بر همدیگر دارند. تا اینجا قسمت سوم از خطبه ۲۱۶ به پایان رسید ولی هنوز حضرت بیانات دیگری دارند که در برنامه های دیگر توضیح می دهیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۱۷ ﴾

## خطبه ۲۱۶

(قسمت چهارم)

مرد ناشناس

حق عارفین بالله

آنهایی که از نعمت‌های بیشتری برخوردارند

از پست‌ترین حالات حاکمان

از این کارگراحت دارم

عظمت و کبریایی مخصوص خداوند است

مرا چون جبابره میندازید

سفارش بر شنیدن حق و پذیرفتن عدل





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢١٦ - قسمت چهارم »

فأجابه عليه السلام رجل من أصحابه بكلام طويل يكثر فيه الثناء عليه و يذكر سمعه و طاعته له، فقال عليه السلام:

«إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظَّمَتْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ لَطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أزدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا. وَ إِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ يُوَضَّعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ، وَ قَدَّرَهُمْ أَنْ يَكُونَ جَالٍ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحَبُّ الْإِطْرَاءِ وَ اسْتِمَاعِ الثَّنَاءِ، وَ لَسْتُ - بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ، وَ لَوْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظْمَةِ وَ الْكِبَرِيَاءِ، وَ رَبِّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِمضَائِهَا، فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَ لَا تَتَّظَّنُوا بِي اسْتِثْقَالًا فِي حَقِّ قِيلَ لِي، وَ لَا التَّمَسَّاسِ إِعْظَامِ لِنَفْسِي، فَإِنَّهُ مِنْ اسْتِثْقَالِ الْحَقِّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلِ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ و سخن در حقوق متقابل حاکم و ملت بود که سه درس از آن گذشت؛ در اینجا مرحوم سید رضی آورده است:

### مرد ناشناس

«فأجابہ علیه السلام رجل من أصحابہ بکلام طویل یكثر فیہ الثناء علیہ و ینکر سمعہ و طاعته له، فقال علیه السلام»

(پس مردی از اصحاب علی علیه السلام با سخنی طولانی آن حضرت را پاسخ داد، در آن ستایش او را بسیار نموده، و یادآوری کرد شنیدنش را و فرمانبرداری اش را برای او؛ پس علی علیه السلام فرمود:)

وقتی سخن امیرالمؤمنین علیه السلام به اینجا رسید مردی از یاران آن حضرت صحبت مفصلی کرد و در سخنانش از امیرالمؤمنین علیه السلام تجلیل کرد و گفت: ما سخن شما را می شنویم و اطاعت شما را به جان می خریم.

در این مورد که این مرد چه کسی بوده - چون قبلاً نه در ارتش حضرت در صفین و نه در جای دیگر دیده شده، بلکه ناگهانی در اینجا دیده شد و آن طور هم از حضرت تجلیل کرد و بعد از آن هم دیده نشد - از بعضی روایات استفاده می شود که او حضرت خضر پیامبر علیه السلام بوده، به صورت شخص ناشناس آمده و این طور سخن گفته تا مقام شامخ امیرالمؤمنین علیه السلام را به اصحاب آن حضرت معرفی فرموده باشد تا مردم به قدر و منزلت حضرت پی ببرند. در هر صورت این مرد بعد از آن که این تجلیل را از حضرت کرد ناپدید شد و بعد از آن هم دیده نشد. و حضرت هم مطالب دیگری را ایراد فرمودند که مرحوم سید رضی دنباله همین خطبه نقل فرموده است.

### حق عارفین باللّه

«إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلِّ مَا سِوَاهُ»

(همانا سزاوار است کسی را که عظمت خداوند نزد جانش بزرگ آید، و منزلت او نزد قلبش سترگ باشد، این که به خاطر بزرگی کوچک نماید نزد او هر آنچه جز خداست.)

مقصود این است که آن کسی که مقام خداوند در نظرش بزرگ است، اگر کسی واقعاً خداشناس باشد و بزرگی خدا را درک کرده باشد، باید غیر از خدا در نظرش هیچ باشد. چون موجودات جهان آفرینش هر اندازه کمال داشته باشند، از خود چیزی ندارند و کمال آنها از خداست. به قول شاعر:

ای دوست! شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟

خوبی قمر بهتر یا آن که قمر سازد؟<sup>(۱)</sup>

خورشید و ماه در اثر نورشان در نظر ما بزرگ هستند، ولی اگر حساب کنیم خورشید و ماه خودشان چیزی نیستند، اولاً: نور ماه مربوط به انعکاس نور خورشید است و در ثانی خورشید هم با آن همه عظمتی که دارد مخلوق خداست و از خود چیزی ندارد؛ قرآن شریف فرموده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup> «خدا نور آسمانها و زمین است.» و اگر خدا نبود هیچ چیزی وجود نداشت؛ پس کسی که پی به جلال و عظمت خدا برده باشد، موجودات دیگر جهان آفرینش در نظرش هیچ است. من بارها گفته‌ام که جلال و جمال در مورد خداوند به اعتبار صفات وجودی و کمالی خداست؛ جلال یعنی منزّه بودن از نقص‌ها، و جمال یعنی دارا بودن کمالات،

۱- دیوان شمس تبریزی.

۲- سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵.

خوب وقتی خداوند از نقص‌ها پاک و منزّه باشد قهراً کمالات را هم داراست؛ اما اصطلاحاً در علم کلام صفات ثبوتیه را صفات جمال نامیده‌اند؛ مثلاً خداوند علم، قدرت، حیات، اراده، شنوایی، بینایی و... دارد، اینها را صفات جمال خدا می‌گویند؛ و این‌که خدا جسم نیست، مرکب، جاهل و... نیست و شریک ندارد، اینها را صفات جلال خدا می‌گویند.

بنابراین کسی که جلال خدا در نظرش بزرگ است، یعنی برایش خیلی واضح و روشن است که خدا موجودی است که هیچ نقصی ندارد، و موضع و موقعیت خدا در قلب و دل او بزرگ است، لازم است هر چیزی غیر از خدا را کوچک بشمارد؛ در حقیقت به واسطه بزرگی خدا هر چیز غیر خدا در نظرش کوچک است و ارزشی ندارد.

اینهایی که خودخواه و خودبین می‌شوند از خدا غفلت کرده‌اند؛ و گرنه بر فرض شما کمالی هم داشته باشید، مثلاً علم دارید، توانایی دارید و... همه اینها را خدا به شما داده است، آن وقتی که شما در شکم مادر بودید چیزی نمی‌دانستید، خدا به شما هوش و توانایی داد، و اصلاً مغز و فکر و گوش و چشم شما را که راههای علمی شماست خدا به شما داده و مال خداست.

### آنهايي که از نعمت‌های بیشتری برخوردارند

«وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ لَطْفَ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ»

(و همانا سزاوارترین کس که چنین باشد، کسی است که نعمت خداوند بر او بسیار است و

احسان خدا به او نیکو باشد.)

مقصود این است که هر که خداوند نعمت بیشتری به او داده، باید بیشتر به عظمت و بزرگی خدا پی برد؛ هر چه مقام انسان شامخ‌تر و علم انسان بیشتر باشد، باید در

مقابل خدا بیشتر تسلیم باشد و بیشتر از همه ماسوی الله را ناچیز بداند. سزاوارترین کس به این که خدا را بزرگ و ماسوای او را ناچیز بداند آن کسی است که از نعمت بیشتری بهره مند باشد، یعنی خداوند نعمت بیشتری به او داده است؛ اگر مثلاً قدرت و علم بیشتری پیش شما گذاشته شده، اگر رئیس جمهور دنیا شده‌اید، اگر ثروتمند و یا نابغه دنیا شده‌اید، اگر هوش و حافظه‌ات از همه بیشتر است، اگر فرمولهای مهمی را که دیگران از حل آن عاجزند حل می‌کنید و ... باید بدانید که شما کسی نبودید، ابتدای هر انسان یک قطره نطفه گندیده است که پس از رشد و تکامل به این کمال می‌رسد و باید بداند همه این نعمت‌ها را خدا به او داده است.

پس هر چه نعمت خدا برای بشر بیشتر شود، باید کرنش و تواضع او نسبت به خداوند بیشتر شود و بیشتر از دیگران هم باید به عظمت خداوند پی برد و در مقابل خدا هیچ موجود دیگری را ارزشمند نداند و در مقابلش کوچکی و کرنش نکند. البته این که می‌گوییم دیگران را در مقابل خدا چیزی نداند، معنایش این نیست که به بندگان خدا بی‌اعتنایی کند، بلکه معنایش این است که اطاعت و تسلیم شما باید فقط در برابر خدا باشد. پس سزاوارترین کسی که باید ماسوی الله در پیش او کوچک باشد آن کسی است که نعمت‌های خدا بر او تمام شده و لطف و احسان خدا نسبت به او زیادتر باشد.

«فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمُ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا أزدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظْمًا»

(پس همانا نعمت خداوند بر هیچ کس بسیار نمی‌شود مگر این که بزرگی حق خداوند بر او زیاد

شده است.)

مثل این که می‌خواهد بگوید پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین ع باید بیشتر از همه در مقابل خدا کرنش کنند، برای این که از همه بیشتر به عظمت و بزرگی خدا پی برده و خداوند هم بیش از همه نعمت‌های خود را به آنان داده است. یک وزیر سلطان و یا

یک نخست‌وزیر بیشتر از دیگران به عظمت سلطان پی برده و احاطه دارد و از طرفی هم بیشتر از دیگران مشمول عنایات سلطان واقع شده است؛ پس به همین خاطر آن کسی که لطف و احسان خدا به او متوجه شود، باید بیشتر به عظمت و بزرگی او پی ببرد و دیگران در نظر او کوچک باشند.

### از پست‌ترین حالات حاکمان

«وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوَلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ»

(و همانا از پست‌ترین حالات حاکمان نزد مردم نیکوکار این است که گمان دوستداری تفاخر به ایشان برده شود، و کارهایشان بر خودخواهی حمل گردد.)

«وُلاة» جمع «والی» به معنای حاکم است. مقصود از کلام حضرت این است که از بدترین و سخیف‌ترین حالات حکام این است که طوری رفتار کنند که مردمان صالح و خوب فکر کنند آنها طرفداران فسق و فجور هستند. بله آقا حالا که حاکم شده باد توی سرش افتاده، خودبین شده، کبر و غرور او را گرفته و دیگران را نادیده می‌گیرد. اگر کبر و غرور برای حاکم پیدا شود و قضاوت مردم صالح هم این باشد که کبر و غرور مسئولین را گرفته و توجهی به مردم ندارند، این تقصیر خود مسئولین است؛ چون رفتار آنها موجب چنین قضاوتی شده است. البته مردم فاسد برای این که خودشان هم کبر و غرور دارند بیشتر خوششان می‌آید؛ اما مردم صالح از چنین حاکمی که رفتارشان متکبرانانه و مغرورانه است بدشان می‌آید.

در این عبارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این موضوع را از دو زاویه بررسی فرموده: یکی این که خود این آدم آدمی است که به محض رسیدن به مقام و منصب، کبر و غرور او را می‌گیرد، که این انسان از نظر اخلاقی و انسانیت سقوط کرده و ارزشی

ندارد. جهت دیگری که دارای اهمیت بیشتری است و شاید حضرت امیر علیه السلام بیشتر به همین جهت توجه داشته‌اند ضرر اجتماعی آن است؛ زیرا اگر مردم تشخیص دهند این مسئول اهل تملق شنیدن، بله قربان گفتن، شعار دادن برای او و ... است طبیعی است که یک قشر متملق، چاپلوس، بله قربان گو و اهل شعار دور او جمع شود، و در نتیجه افراد صالح و درست منزوی می‌شوند و کارهای کلیدی کشور به دست افراد ناباب می‌افتد، و این ضرر اجتماعی مهمی است برای یک ملت؛ این است که حضرت می‌فرماید: از بدترین حالات حکام این است که مردم گمان کنند آنها از تفاخر خوششان می‌آید، و خلاصه آدمهای متکبر و خودبینی هستند.

### از این کار کراهت دارم

«وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أَحِبُّ الْإِطْرَاءَ وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ، وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ - كَذَلِكَ»

(و به تحقیق من کراهت دارم از این که در گمان شما راه یابد که همانا من دوست دارم ستودن را و شنیدن ستایش را؛ و سپاس خدای را که چنین نیستم.)

بعد از آن که حضرت بیان می‌فرماید که سخیف‌ترین اوصاف حاکمان چیست، فرموده است: من بحمدالله از کسانی هستم که دوست ندارم در ذهن‌های مردم چنین رسوخ کند که من هم از کسانی هستم که دوستانار تعریف و تمجید هستند؛ من چنین نیستم و از تعریف و تمجید و تملق و چاپلوسی خوشم نمی‌آید. «إِطْرَاء» به معنای تمجید کردن زیادتر از حد و زیادتر از متعارف است، اگر در تعریف کسی مبالغه شود به آن «إِطْرَاء» می‌گویند.

بسیاری افراد از این که تعریفشان را بکنند خوششان می‌آید، حتی بسیاری اوقات کار انجام نشده را هم که به بعضی نسبت می‌دهند خوششان می‌آید. خداوند تبارک و

تعالی در قرآن چنین می‌فرماید: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> [ای پیامبر! گمان نکن آنان که به آنچه کرده‌اند شادی می‌کنند و دوست دارند در برابر آنچه انجام نداده‌اند ستایش شوند، پس گمان نکن که از عذاب در امان هستند؛ برای آنها عذابی دردناک است.] «فَرَح» به معنای خوشحالیِ زیاده از اندازه است؛ قرآن از این دو سنخ مردم که یکی در اثر انجام بعضی کارها غرور پیدا می‌کند و دیگری که کاری نکرده اما توقعِ تعریف و تمجید دارد، مذمت فرموده و آنها را وعده به عذاب جهنم داده است.

خدا رحمت کند مرحوم حاج علی آقای شیرازی را، او یکی از علمای جلیل‌القدر اصفهان بود، می‌گفت: آقای توی مجلسی نشسته بود و منبری روی منبر شروع به تعریف و تمجید از آقا کرد، بعد آن آقا گفت: می‌دانم تعریف دروغ می‌کنی، ولی بگو که از همین تعریف دروغ هم خوشم می‌آید!! حالا این طور است که مردم از تعریف دروغ هم خوششان می‌آید، ولی حضرت امیر علیه السلام فرموده: «وَلَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ»: و شکر خدا من چنین آدمی نیستم که از تعریف و تمجید خوشم بیاید. بعد فرموده:

### عظمت و کبریایی مخصوص خداوند است

«وَلَوْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَالْكَبْرِيَاءِ»

(و اگر هم دوست داشتم که درباره من مدح و ثنا گفته شود، همانا آن را رها کردم به خاطر فروتنی برای خداوند سبحان از دریافتن آنچه او سزاوارتر است به آن از بزرگی و بزرگواری.)

در کلام عرب کلمه «لَوْ» برای امتناع است، پس معنای «لَوْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ» این است: من چنین آدمی نیستم و اگر بر فرض محال چنین آدمی بودم که

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۸.



دوست داشتم درباره من مدح و ثنا گفته شود، آن را ترک می کردم.

«انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنِ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظْمَةِ وَالْكِبْرِيَاءِ» یعنی من خودم را در مقابل آن عظمت و کبریایی خداوند پایین آوردم و این تعریف و تمجید را مخصوص او دانستم، عظمت و کبریایی مخصوص خداست و همیشه باید خدا را شکر و سپاس نمود؛ پس چون عظمت و بزرگواری مال خداست و ما در مقابل خدا هیچ هستیم، لذا اگر طبعاً از تعریف خوشم می آمد از آن صرف نظر کردم.

«وَرُبَّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ، فَلَا تُشْنَوْنَ عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضَ لَا بُدَّ مِنْ إِفْضَائِهَا»

(و بسا مردم که شیرین می دانند ستایش را پس از بلا و امتحان؛ پس مرا نستانید به ستودنی نیکو به خاطر خارج کردن نفسم به سوی خدا و شما برای حفظ کردن در حقوقی که از ادای آنها فارغ نگشته ام و واجباتی که ناچار به اجرای آنها هستم.)

مقصود از جمله «وَرُبَّمَا اسْتَحَلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ» این است که چه بسا مردم از این کار خوبی که این فرد کرده خوششان بیاید و به ذائقه شان شیرین باشد، از این که یک کسی آمده خدمتی به جامعه کرده و یا گره ای از جامعه باز کرده خوششان می آید و لذت می برند و لذا او را تمجید می کنند، آن شخصی که کار خوبی انجام داده به فکر تمجید نیست اما مردم از تمجید این مرد خدمتگزار خوششان می آید.

حضرت می فرماید: اگر فرضاً مردم از تمجید کردن کسی که خدمت کرده خوششان بیاید و دوست داشته باشند از او تعریف کنند، اما من دوست ندارم که از من تعریف کنند؛ برای این که من کاری که تعریف داشته باشد نکرده ام، یک کار واجبی را خداوند به گردن من گذاشته که هنوز نتوانسته ام آن طور که باید و شاید انجام وظیفه نمایم، من بنده خدا هستم و خداوند وظیفه ای به دوش من گذاشته که از عهده انجام آن برنیامده ام، این دیگر تعریف ندارد.

در جامعه مشکلات فراوانی وجود دارد، جنگ و درگیری وجود دارد، و این مشکلات از انجام وظیفه‌ای که به عهده من گذاشته شده جلوگیری می‌کند؛ و با وجود این مشکلات، من از انجام وظیفه عقب مانده‌ام، دیگر برای تعریف کردن دلیلی نیست.

در ادامه می‌فرماید: پس بر فرض که بعضی مردم از تمجید کردن خوششان بیاید، ولی بدانید که از من تعریف و تمجید نکنید؛ برای این که من خودم را برای خدا و برای شما خارج کرده‌ام تا آنچه به عهده من گذاشته شده ادا کنم.

«مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا»؛ نسخه‌های نهج البلاغه در این جمله اختلاف دارند؛ در بعضی نُسخ «مِنَ البَقِيَّةِ» و در بعضی دیگر «مِنَ التَّقِيَّةِ» آمده است. اگر «مِنَ البَقِيَّةِ» باشد معنا این می‌شود که من خود را برای خدا و شما اخراج کردم تا باقیمانده وظیفه‌ای را که به عهده دارم انجام دهم. و اگر «مِنَ التَّقِيَّةِ» باشد معنا این می‌شود که من خود را برای خدا و شما خارج کردم تا خود را حفظ کنم؛ یعنی می‌خواهم وظایفم را انجام بدهم. «تَقِيَّة» به معنای حفظ کردن است، و اینجا مقصود حفظ کردن از آتش است؛ یعنی می‌خواهم خودم را از عقاب حفظ کنم و آن وظیفه‌ای را که از آن فارغ نشده‌ام انجام دهم و از این وظیفه فارغ شوم، پس من دارم انجام وظیفه می‌کنم و این دیگر تعریف و تمجید کردن ندارد.

«وَ فَرَأَيْتَ لَابُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا»؛ و آنچه به عهده من گذاشته شده امر واجب است که باید انجام بدهم؛ یک حقی است از حقوق که باید ادا کنم و هنوز نتوانسته‌ام آن را انجام دهم.

از این کلام حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام استفاده می‌شود که منصب‌های دنیا امانت‌هایی است که به دوش انسان گذاشته می‌شود، وظایفی است که بر انسان واجب است و اگر آن را به خوبی انجام دهد در آخرت بهره می‌برد، و برای این وظایف تعریف و تمجید و شعار دادن و هیاهو لازم نیست.

### مرا چون جبابره میندازید

«فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ، وَلَا تَنْظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قِيلَ لِي»

(پس آن گونه که با گردنکشان سخن گفته می شود با من سخن مگویید، و از من پنهان مدارید آنچه را نزد تندخویان محافظه کاری می شود، و به چاپلوسی با من معاشرت نکنید، و درباره من گمان نبرید سنگینی را در مورد حقی که به من گفته شود.)

حضرت می خواهند بفرمایند: من هم یکی مثل شما هستم، با شما رفت و آمد می کنم و در اجتماع شما زندگی می کنم، مقامی بالاتر از شما ندارم، پس از این حرفهای بزرگ بزرگ برای من ننزید و از من ترس و وحشت هم نداشته باشید؛ یک مطلب مهمی و یا یک اشکال و ایرادی اگر هست بیابید و بگویید، من از راهنمایی های شما بی نیاز نیستم.

«فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ»: پس به گونه ای که با جبابره و پادشاهان جبار سخن می گویند، کرنش می کنند، تواضع می کنند، با من سخن نگویید؛ برخورداران با من مثل برخوردار با پادشاهان قدرتمند نباشد.

«وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ»: «بَادِرَةَ» به معنای تندی و تیزی خشم است؛ مثلاً پادشاهان هنگام عصبانیت به طرف خطاب خود حرفهای زشت می زدند و این آدم زیر دست در این هنگام قدرت جواب دادن و دفاع از خود را ندارد و باید آن فحاشی ها را از بالای دست خود بشنود و از آنها تمجید و تملق بگوید. «تَحَفَّظُ» به معنای پنهان داشتن و محافظه کاری است، محافظه کاری یعنی انسان از بیان واقعیات پرهیزد و چیزهایی بگوید که طرف مقابل خوشش بیاید؛ و این جز تمجید بیجا و تملق نیست.

پس سخن حضرت این است که به آن گونه‌ای که با تندگویان سخن می‌گویند و محافظه‌کاری می‌کنند، با من تحفظ و محافظه‌کاری نکنید؛ این طور نیست که من «اهل بادره» باشم؛ یعنی اهل این باشم که هنگام شنیدن یک عیب فوراً عصبانی شوم و از دهانم چیزهایی خارج شود، بلکه من از شما استقبال می‌کنم و اگر عیبی از شما شنیدم توجه می‌کنم و تلاش می‌کنم عیب خود را برطرف کنم.

«وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ» یعنی با من با چاپلوسی کردن معاشرت نداشته باشید. «مُصَانَعَةُ» از «صُنْع» و به معنای ساخت و پاختی است که در فارسی به کار می‌بریم که در حقیقت همان معنای تملق و چاپلوسی است.

معروف است که نادرشاه جایی رفته بود و خورشید بادمجان برایش آورده بودند، مقداری از آن را خورد، دید خیلی خوشمزه است، قدری تعریف آن را کرد؛ یک وزیری داشت او هم شروع کرد به تعریف کردن از خورشید بادمجان که خیلی غذای خوبی است، استخوان انسان را محکم می‌کند، هوش را زیاد می‌کند، چشم را نورانی می‌کند، بنیه انسان را قوی می‌کند و ... نادر هم با شنیدن این تعریف‌ها هی می‌خورد، بعد شکمش نفخ کرد، دل درد گرفت و در حالی که به خود می‌پیچید گفت: بادمجان هم چیز شد؟ بادمجان دل درد می‌آورد؛ همان وزیر گفت: بله قربان بادمجان چیز خیلی بدی است، دل درد می‌آورد؛ انسان را سودایی می‌کند و هزار مرض می‌آورد، نادرشاه ناراحت شد و گفت: مردک تو آن وقت آن همه تعریف برای بادمجان کردی حالا می‌گویی چیز خیلی بدی است؟ وزیر گفت: قربان من نوکر اعلی حضرت هستم نه نوکر بادمجان، اگر اعلی حضرت بفرماید بادمجان چیز خوبی است من هم می‌گویم خوب است و اگر بفرماید چیز بدی است من هم می‌گویم چیز بدی است، من از خودم اراده و فکر ندارم و تابع آن هستم که شما چه چیزی را می‌پسندید. حالا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخانشان این است که با من این گونه رفتار نکنید و با من از روی حقیقت و راستی سخن بگویید.

«وَلَا تَطْتَنُوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قَيْلٍ لِي»: و به من گمان نبرید که از حرف حقی که شما می‌زنید سنگین و ناراحت می‌شوم.

«وَلَا التَّمَّاسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي»

(و نه درخواست بزرگ نمودن خود را.)

این طور نیست که من مایل باشم شما مرا بزرگ جلوه دهید؛ مثلاً بگویید واقعاً چه فکر خوبی دارید، چه برنامه‌ها و نقشه‌ها و طرحهای سازنده‌ای دارید. چه بسا این شخص نقشه‌ها و برنامه‌ها را غلط هم می‌داند اما چون روحیه تملق‌گویی دارد مرتب از آن تعریف‌های بیجا می‌کند. پس سخن حضرت این است که نمی‌خواهم شما مرا بزرگ جلوه دهید.

### سفارش بر شنیدن حق و پذیرفتن عدل

«فَإِنَّهُ مَنِ اسْتِثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ»

(پس همانا کسی که سنگین شمرد حقی را که به او گفته می‌شود یا عدلی را که بر او عرضه می‌گردد، عمل به آن دو بر او سنگین‌تر است.)

این نتیجه کلام است که هرگاه کسی از شنیدن سخن حق نگران شود یا ارائه نمودن عدل بر او سنگین باشد، طبعاً عمل به حق و عدالت برای او به مراتب سنگین‌تر و گرانبارتر است. مثلاً رئیس جمهور است، نخست‌وزیر است و یا... تصمیمی گرفت که این تصمیم باعث ضربه به ملت است، حالا اگر کسانی به ذهنشان رسید که این تصمیم ظلم در حق عده‌ای است و به او گفتند، باید خوشحال شود که به او ارائه حق و عدالت کرده‌اند؛ پس اگر نگران شد و به او برخورد و برایش سنگین آمد، بدانید که این آدم اهل انجام عدالت و حق هم نیست. بنابراین من که خوشم می‌آید حق اجرا شود و

عدالت گسترش پیدا کند، باید از این که حرف حق به من بزنند یا راه عدالت را به من نشان دهند شادمان شوم و از پیشنهاد آنها استقبال نمایم.

سزاوار است حاکمان نظام جمهوری اسلامی از این حسن رفتار مولای متقیان علی علیه السلام برخوردار باشند و خودبینی و خودمحوری را از خود دور کنند، از پیشنهادات مردم استفاده کنند و از راهنمایی های آنان خشنود شوند و از آن استقبال نمایند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۴۱۸ ﴾

## خطبه ۲۱۶

(قسمت پنجم)

مروری برگزیده

از آرائه حق و مشورت به عدل استنکاف نورزید

خطا و اشتباه در معصومین علیهم السلام

همه مملوک خدا هستیم

هدایت انسانها بعد از ضلالت

نکته مهم در این خطبه

نامه انوشیروان به پادشاه روم





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۶ - قسمت پنجم »

«فَلَا تَكْفُرُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ، فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقٍ أَنْ أُخْطِئَ، وَ لَا أَمْنٌ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي، فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ، يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا تَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ، فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه ۲۱۶ عبده و ۲۰۷ فیض الاسلام است، این خطبه مربوط به حقوق متقابل حاکم و ملت بود که چهار درس از آن گذشت، برنامه پنجم را با دو سطری از گذشته شروع می کنیم:

### مروری بر گذشته

فرمود: «وَ لَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ»: و با من که حاکم شما هستم به چاپلوسی معاشرت نکنید. خودمانی باشید و مشکلات و ایرادات را بگویید. بعضی ها وقتی پیش حاکم و یا هر صاحب منصبی می روند، بر فرض اشکال و ایرادی دارند نمی گویند و کارشان فقط کرنش کردن و تواضع است، و چه بسا با این که رفتار حاکم بر خلاف عقیده آنهاست در عین حال حرفهای تملق آمیز و چاپلوسانه می زنند، توصیه حضرت در این قسمت از خطبه این است که با من این طور رفتار نکنید و اگر اشکال و اعتراض و ایرادی وجود دارد بگویید.

«مُصَانَعَةً» را قبلاً گفتیم به معنای ساخت و پاخت است و این که انسان بر خلاف عقیده خود با حاکم برخورد کند و به تملق و چاپلوسی بپردازد، که حضرت از این کار نهی فرموده است.

جمله دیگر این است که فرمود: «وَلَا تَنْظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالَ فِي حَقِّ قَيْلٍ لِي»: و گمان نبرید که من از شنیدن سخن حق شما سنگین و ناراحت می شوم؛ «وَلَا أَلْتِمَسَ إِعْظَامَ لِنَفْسِي»: و گمان نبرید که من از شما انتظار دست بوسیدن، خم و راست شدن، بله قربان گفتن و این قبیل کارها را دارم.

معلوم می شود حکام آن روز مثل معاویه این چنین بوده اند، حکام فعلی دنیا هم این طور هستند که اگر کسی روی حرفشان حرف بزند بدشان می آید، ولی اگر از روی تملق بدیهای آنها را خوب جلوه دهند و چاپلوسی کنند خوششان می آید.

«فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ»: آدمی که از حرف حق برنجد اهل عمل به حق هم نیست؛ حاکمی که از سخن حق دیگران ناراحت می شود، انتظار عمل به حق هم از او درست نیست؛ صاحب منصبی که از ارائه راه درست و عدالت نگران می شود، حتماً در موقع عمل به حق و عدالت هم عمل نمی کند و معلوم می شود این شخص خودخواه است نه عدالت خواه.

معیار خوبی را حضرت به دست ما داده است، اگر از حرف حق بدش می آید از عمل کردن به آن بیشتر بدش می آید؛ اگر راه ظلم و جنایت را پیش گرفته و از تذکر و انتقاد شما نگران و ناراحت می شود، مسلماً این فرد از عمل به عدالت بیشتر نگران می شود؛ اگر بخواهد بر طبق عدالت عمل کند ممکن است لازم باشد به ضرر خود، فرزند خود، برادر خود، خویش و اقوام خود و ... عمل کند و این بر خلاف میل باطنی اوست.

خلاصه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام ایراد این خطبه خلیفه و حاکم

مسلمین بوده، یعنی خلافت ظاهری هم داشته‌اند، با این وصف می‌خواهند بفرمایند: هر کس در هر مقامی که باشد، خواه رهبر مسلمین، خواه رئیس جمهور یک کشور، و خواه وزیر، وکیل، استاندار و... یا امام جمعه و پیشنماز و یا طلبه عادی، نباید از شنیدن حرف حق نگران شود؛ و اگر هم کار حق و حرف حقی به ذهنش آمد از باب راهنمایی لازم است به دیگران تذکر دهد.

تا این قسمت را در درس قبل گفته بودیم که به مناسبت اهمیت لازم دانستم تکرار کنم. پس از این حضرت فرموده است:

### از ارائه حق و مشورت به عدل استنکاف نورزید

«فَلَا تَكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ»

(بنابراین باز نایستید از گفتن حق، یا مشورت به عدالت.)

«لَا تَكْفُوا» از «كَفَّ» به معنای بازداشتن و بازایستادن است. مقصود این است که خود را از ارائه حق و راهنمایی مطابق عدالت باز ندارید. یکی از چیزهایی که در اسلام به آن توجه زیاد شده است مسئله مشورت است، خداوند در قرآن کریم به شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که عقل کل است خطاب فرموده: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>(۱)</sup> «و در امر با آنان مشورت کن». «امر» در اصطلاح به امور اجتماعی حکومتی و سیاست گفته شده است. اگر دقت بیشتری شود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیازی به مشاوره و مشورت نداشته؛ چون پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به منبع وحی متصل است و نیازی به مشورت و پرسیدن از این و آن ندارد، اما برای شخصیت دادن به امت و خداوند چنین دستوری داده و پیامبرش را موظف به شور و مشورت با امت اسلام فرموده است؛ زیرا اگر یک رهبر در جامعه به مغزها و فکرهای دیگران اهمیت ندهد و ارزشی برای

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

آنها قائل نباشد، رفته رفته انسانهای نخبه خود را کنار می‌کشند و افراد متملق و چاپلوس خود را جلو می‌اندازند و حکومت حق و عدالت رو به افول می‌رود. بزرگان و رهبران هر کشور باید به متفکران و نخبگان و شخصیت‌های علمی و اجتماعی ارج نهند و متخصصین در کارهای مختلف را مورد توجه قرار دهند تا کشور در زمینه‌های مختلف به رشد و شکوفایی بگراید. سوره‌ای که آیه شریفه شور و مشورت در آن است به نام «شوری» نامگذاری شده و این امر دلالت بر اهمیت شور و مشورت در اسلام دارد؛ «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>(۱)</sup> یعنی خاصیت مؤمنین این است که امورشان با مشورت انجام می‌شود.

و حضرت امیرالبنیاد<sup>(ع)</sup> در نهج البلاغه فرموده‌اند: «مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ»<sup>(۲)</sup> کسی که مستبد به رأی و فکر خود باشد هلاک می‌شود. انسان از بس خودخواه است همیشه فکر و رأی خود را سرآمد همه آراء می‌داند؛ چیزی که به ذهنش می‌آید همان را مورد عمل قرار می‌دهد و پیش می‌رود ولی بعد سرش به سنگ می‌خورد، و چون اعتنایی به دیگران نداشته هیچ کسی نیست که او را یاری کند. دنباله همان کلام حضرت آمده است که: «وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا» و کسی که با مردم مشورت کند در عقول آنان شریک است. پس اگر مستبد به رأی خود باشد هلاک می‌شود، و اگر با مردم مشورت کند در عقول آنان شریک است.

بنابراین «فَلَا تَكْفُوا عَن مَّقَالَةٍ بِحَقٍّ، أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلِ»: اگر حرف حقی به ذهنتان آمد و مشورت عدلی به نظرتان رسید، از گفتن بخل نورزید و آن را ارائه دهید.

### خطا و اشتباه در معصومین<sup>(ع)</sup>

«فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ»

(پس همانا من در نفسم برتر نیستم از این که خطا کنم.)

۲- نهج البلاغه عبده، حکمت ۱۶۱.

۱- سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸.

ما شیعیان معتقدیم حضرت خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دوازده امام عَلَيْهِمُ السَّلَام و حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام معصوم هستند و این کمالی که در آنها وجود دارد از الطاف و عنایات پروردگار است؛ و لذا حضرت هم در این جمله فرموده: «فَأَنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُحْطَى»؛ من اگر خودم بودم (بدون عنایات پروردگار) چنین نبود که اشتباه نکنم. اگر نباشد این که خدا مرا حفظ کرده و ملکه عصمت را به من داده، من هم یک فرد عادی بودم و در کارهایم خطا و اشتباه می‌کردم؛ ولی چون خداوند به من لطف کرده، از خطا و اشتباه مصون و محفوظ هستم.

«وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي»

(و از آن در کار خویش ایمن نیستم مگر این که خداوند از نفس من کفایت کند که او به آن تواناتر

از من است.)

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در عین حال می‌خواهند بفهمانند که ما در مقابل خدا هیچ هستیم؛ و وقتی که حضرت این طور بفرماید ما دیگر حسابمان پاک است. علم غیبی هم که در پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام هست از خداست؛ یعنی هر چه خداوند به آنها بگوید می‌دانند و هر چه را نگوید نمی‌دانند؛ مثلاً علم به روز قیامت را که از علوم مخصوص به خداوند است پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم نمی‌داند چون علم آن را خداوند به آن حضرت نداده است.

حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام هم فرموده است: ﴿وَالْإِلَّا تَصْرِفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و اگر نیرنگشان را از من نگردانی به آنان میل پیدا می‌کنم و از جاهلان می‌گردم.» در آیه دیگر چنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾<sup>(۲)</sup> «و من خود را تبرئه نمی‌کنم، زیرا نفس سرکش بسیار به بدی وامی‌دارد، مگر این که پروردگارم رحمت آورد.»

۱-سوره یوسف (۱۲)، آیه ۲۳.

۲-همان، آیه ۵۳.

می بینیم در عین این که معصوم هستند ولی این نیرو هم از خداست، و اگر لحظه‌ای خداوند به انسان توجه نکند آدمی در ورطه سقوط می رود مگر این که خدا رحم کند؛ حضرت امیر علیه السلام هم اینجا می فرماید: «إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ مِنْ نَفْسِي»: مگر این که خدا مرا کفایت و کمک کند.

این که مثلاً شما ملکه عدالت پیدا می کنید، به واسطه عنایت غیبی خداوند است؛ البته درست است که شما گناه نمی کنید، اما نیروی آن را خداوند به شما می دهد؛ پس هر چه هست از طرف خداست؛ آن روحیه ضعیف عدالت که گاهی ممکن است انسان از آن تخلف نماید و گناه کند، یا نیروی قویتری که ملکه عدالت است و انسان را در بیشتر موارد حفظ می کند، همین نیروی عصمت که انسان را همیشه از گناه و اشتباه حفظ می کند، همه اینها از سوی خداست و انسان به طبع از خود هیچ چیزی ندارد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معصوم بود و خطا نمی کرد اما اینجا می خواهد بفرماید: خیال نکنید این ملکه عصمتی که من دارم مال خود من است، همین را هم خدا به من داده و من از خود هیچ چیزی ندارم.

### همه مملوک خدا هستیم

«فَأَنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَا رَبَّ غَيْرُهُ»

(پس جز این نیست که من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که جز او پروردگاری نیست.)

اینجا مثل این که کسی از حضرت می پرسد که چرا شما این قدر خودتان را تنزل می دهید، لذا حضرت می فرماید: من و شما همه بنده‌های خدا هستیم، وجود و ذاتمان ملک خداست، و این ملکیتی که در مورد خدا گفته می شود ملکیت حقیقی است و مانند ملکیت انسانها نسبت به چیزها نیست که ملکیت اعتباری باشد؛ مالکیت چیزهای جهان نسبت به افراد مالکیت اعتباری است و معنایش این است که فلان چیز امروز مال شما و فردا مال دیگری است، ولی مالکیت نسبت به خدا مالکیت حقیقی

است که آن واجدیت تکوینی است.

حضرت می فرماید: من و شما بنده‌های خدا هستیم؛ پس این که من می‌گویم خودم چیزی نیستم، نمی‌خواهم شکست نفسی کرده باشم بلکه این یک واقعیت است؛ من و شما همه بنده مملوک خدا هستیم و همه وجودمان از خداست.

«يَمْلِكُ مِنَّا مَا لَا تَمْلِكُ مِنِ أَنْفُسِنَا»

(خداوند صاحب اختیار است از ما آنچه را که ما از خودمان اختیاری نداریم.)

وجودت از خداست و شما مالک وجود خودت نیستی؛ خدا تو را خلق کرده و هر وقت هم بخواهد تو را می‌برد؛ و اگر چنانچه صفات و ملکاتی هم داشته باشیم مال خداست، این تبدلات که در ذهن انسان وجود پیدا می‌کند، یک وقت خوشحال می‌شود، یک وقت ناراحت می‌شود، یک وقت خوابش می‌گیرد و ... اینها همه نیروی غیبی است و دست انسان نیست.

در قرآن آمده است: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾<sup>(۱)</sup> «و شما نمی‌خواهید مگر این که خدا بخواهد.» برای این که درست است عمل شما با مشیت و اراده شما انجام می‌شود، اما آیا این اراده و مشیت شما جزو این نظام وجود هست یا نیست؟ مسلماً جزو نظام وجود است و ما نمی‌توانیم یک موجودی را نشان دهیم که از تحت اراده و سلطه حق تعالی بیرون باشد، و همه نظام وجود زنجیروار وابسته به حق است، بنابراین خداوند چیزی را از ما مالک است که خودمان مالک آن نیستیم.

### هدایت انسانها بعد از ضلالت

«وَ أَخْرَجْنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَىٰ مَا صَلَّحْنَا عَلَيْهِ»

(و خارج فرمود ما را از آنچه در آن بودیم به آنچه صلاح ما بر آن بود.)

۱-سوره انسان (۷۶)، آیه ۳۰.

اگر درست حساب کنیم از خود هیچ نداریم، خداوند برایمان پیامبر فرستاده، کتاب فرستاده، راهنما فرستاده، حتی این‌که در روحمان تطوراتی پیدا می‌شود و ... همه اینها وابسته و مربوط به حق تعالی است. خداوند ما را از عدم محض به کمال محض آورده است. ما را از «مِمَّا كُنَّا فِيهِ» آن گمراهی و تاریکی به «مَا صَلَّحْنَا عَلَيْهِ» هدایت و نور درآورده است.

﴿فَأَبَدْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَىٰ، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَىٰ﴾

(پس خداوند جانشین نمود برای ما بعد از گمراهی رستگاری را، و عطا فرمود ما را بینایی

بعد از کوری.)

مقصود حضرت از «ضلالة» این نیست که مثلاً قبل از اسلام بت پرست بوده‌اند، بلکه مقصود این است که قبل از ظهور اسلام این کمالاتی که حالا دارند نداشته‌اند و به وسیله پیامبر ﷺ از طرف خداوند و با عنایت از او پیدا کرده‌اند. ما در نماز می‌خوانیم: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>(۱)</sup> «خدایا ما را به راه راست هدایت فرما.» پیامبر اکرم ﷺ و حضرت علی عليه السلام هم همین دعا را در نماز می‌خواندند، ما بشیریم و پیامبر ﷺ و علی عليه السلام هم بشر بودند، منتها آنها از هدایت خدا منتهای بهره را بردند. خداوند بعد از آن که هدایت نداشتیم ما را هدایت فرمود و به ما بصیرت و بینایی داد؛ یعنی به وسیله وحی به پیامبر خاتم صلوات الله عليه و نازل نمودن قرآن ما را هدایت فرمود و به راه راست آورد، از گمراهی به هدایت و از ظلمت به نور راه یافتیم؛ و امیدواریم با همین ایمان و توحیدی که داریم از این دنیا برویم.

### نکته مهم در این خطبه

این خطبه تمام شد؛ نکته‌ای که باید از آن استفاده کنیم این است که: ملاحظه کنید

۱-سوره حمد (۱)، آیه ۶.



حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این که خود ولی و حاکم مسلمین بوده، چه مقدار عنایت داشته که ولی مسلمین نسبت به ملت اسلام چگونه رفتار کند؛ البته این یک حق طرفینی است، ولی حضرت روی والی و حاکم مسلمین تکیه فرموده و خواسته که حاکم مسلمین خود را از ملت جدا نداند و توجه به ملت داشته باشد، تا اینجا که حضرت فرموده: نکند حاکم خود را از سخن حق بازدارد و بدان عمل نکند. در حقیقت این مطالبی را که حضرت در این خطبه بیان فرموده، اگر حکام دول اسلامی به آن عمل کنند موجب دوام دولت آنها می شود.

من به مناسبت همین خطبه و این که مرحوم میرزا حبیب الله خوئی در جلد چهاردهم شرح نهج البلاغه خود نامه انوشیروان پادشاه ایران را به پادشاه روم آورده، این نامه را ذکر می کنم؛ چون به نظر من خیلی مناسبت دارد، و از طرفی خیلی از مسئولینی که در ادارات ما هستند ممکن است جنبه ناسیونالیستی و ملی گرایی آنها بر جنبه اسلامی آنها برتری داشته باشد، و این مقدار که سخن یک شخصیت ایرانی روی آنها اثر دارد سخن یک شخصیت اسلامی حتی مثل علی بن ابی طالب علیه السلام روی آنها اثر نداشته باشد، از این جهت لازم می دانم این نامه را به طور خیلی خلاصه برایتان معنا کنم.

### نامه انوشیروان به پادشاه روم

چون در روم هر چند وقت یک بار به اصطلاح کودتایی می شد و یک پادشاه عوض می شد و حکومت پادشاهان دوام نداشت و در مقابل سلطنت و حکومت ایران دائمی و همیشگی بود، پادشاه روم به پادشاه ایران که ظاهراً آن روز انوشیروان بوده نامه می نویسد که: اوضاع کشور ما خوب نیست و هر روزی یک پادشاه سقوط می کند، ملت ما با حکومت و پادشاهان نیستند؛ ولی دولت و ملت ایران هماهنگ هستند و حکومت ایران در ملت رسوخ دارد و ثابت است؛ و از پادشاه ایران درخواست نموده که علت آن را برای پادشاه روم بنویسد. پادشاه ایران هم جواب داده که:

«فأجابہ کسری: أمّا بعد أيّها السيّد الكريم و الملك الجسيم»، «کسری» به معنای خسرو است، ایرانیان پادشاه را خسرو می‌گفتند، بعد عرب‌ها همین خسرو را دستکاری کردند و تغییر دادند و از آن تعبیر به «کسری» کرده‌اند؛ و مقصود در این نامه هم ظاهراً انوشیروان بوده است. پس خسرو جواب داد: ای سید بزرگوار و ای پادشاه محترم «أمّا سبب الملك و إعزازه فی معززه و رسوخه فی مرکزہ» سبب این که پادشاهی ما غلبه و رسوخ دارد و در مرکز قدرت آن ثابت است «فلأموّر أئتم عنها غافلون و لستم لأمثالها فاعلون» برای جهاتی است که شما از این جهات غافل هستید و اهل عمل به آن هم نیستید. حکومت با زور شمشیر پابرجا نیست؛ برای این که نمی‌شود همیشه مردم را با زور شمشیر نگه داشت و بالاخره روزی قیام می‌کنند و شمشیر و اسلحه کارساز نیست. پس حکومتی پایدار و ثابت است که ریشه در دل ملت داشته باشد و ملت پشتیبانش باشند.

«منها أن ليس لنا نواب يرشي و يمنع، و لا بؤاب يروع و يدفع» برخی از اموری که از آن غافل هستید این است که ما دربانهایی نداریم که اگر مردم بخواهند ما را ببینند ناچار باشند اول آنها را ببینند و رشوه‌ای برای آنها ببرند، تا اگر داشتند و رشوه‌ای به آنها دادند راهشان بدهند و اگر نداشتند و رشوه ندادند راهشان ندهند. این نقص بزرگی است برای حاکمان یک کشور که هر کس پول و پارتی داشته باشد بتواند همه جا برود و با همه افراد تماس داشته باشد و هر کاری هم که می‌خواهد انجام دهد، ولی دیگرانی که پول و پارتی ندارند نتوانند سخن حق خود را به مسئولین برسانند. «لیس لنا نواب يرشي و يمنع» یک نایب و جانشینی مثل وزیر دربار نداریم که یا رشوه بگیرد و راه بدهد و یا از آمدن مراجعین جلوگیری کند؛ «و لا بؤاب يروع و يدفع» و نه یک دربانی که مردم را بترساند و ردّ کند. «لم تزل أبوابنا مشرعة و نؤابنا لقضاء الحوائج مسرعة» در خانه ما همیشه باز است و نایب‌ها و معاونین ما به جای این که مردم را ردّ کنند مشغول کارهای مردم و انجام وظیفه هستند.

البته لازم است اینجا من به این نکته اشاره کنم که معنای این حرف این نیست که حالا دیگر هر کسی برای امور جزئی هم باید بیاید پیش سلطان یا رئیس جمهور یا نخست وزیر، بلکه معنای این حرف این است که هر کاری مجرا و مسیری دارد و باید کارهای مردم از مجرا و مسیر و کانال مربوط به خود انجام شود، مأمورین و مسئولین کشور باید این قدر آمادگی داشته باشند که وقتی یکی از افراد ملت در هر رده و مقام و منصبی - کاری دارد بدون کمترین اتلاف وقت کار او را انجام دهند و جواب مناسب را به او بدهند.

این که می بینید مردم سراغ خانه رهبر یا رئیس جمهور و نخست وزیر را می گیرند و درخواست ملاقات با آنها را دارند، علتش این است که مسئولین مربوطه در هر مورد یا از جواب درست سر باز می زنند و یا اصلاً به خواسته طرف توجه ندارند، به همین دلیل او به مقامات بالاتر مراجعه می کند تا شاید کارش اصلاح گردد.

«لا أقصینا صغیراً و لا أدنینا أمیراً، و لا احتقرنا بذوی الأصول، و لا قدّمنا الشّبّان علی الکهول، و لا کذبنا فی وعد، و لا صدقنا فی ابعاد، و لا تکلمنا بهزل، و لا سُمنا وزیراً إلی عزل» اینها جمله های جالبی است. می گوید: این طور نیست که بچه ها و کوچک ها را از خود دور کنیم و مثلاً کدخداها و خان ها را در مصادر امور بیاوریم؛ و نه صاحبان اصل و ریشه را کوچک بشماریم، و نه جوانان را جلو بیندازیم و آنهایی را که مسن تر هستند از کار برکنار کنیم.

گاهی اوقات ما خیلی جوان زده می شویم و می گوئیم حزب اللّهی است؛ درست است حزب اللّهی ها جوانهای پرکار و پر جنب و جوش و دارای احساسات زیاد هستند، اما یک فرمایشی هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این مورد دارند که: تدبیر پیر را از تند و تیزی جوان دوست تر دارم. عبارت حضرت این است: «رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ».<sup>(۱)</sup> این طور نباشد که چون جوانها انقلابی و حزب اللّهی

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۸۶.

هستند، پس کارها را بدهیم به دست آنها و آدمهای مُسنّ و تجربه‌دیده کنار زده شوند. «و لا کذبنا فی وعد» بعد برای سلطان روم نوشته است: اگر وعده دادیم به مردم دروغ نمی‌گوییم. مثلاً اگر وعده دادیم که روستای شما را لوله‌کشی می‌کنیم، این طور نیست که به وعده‌مان عمل نکنیم، حتماً به وعده‌ای که داده‌ایم عمل می‌کنیم. «و لا صدقنا فی ايعاد» و هیچ وقت در وعده‌های بدی که به مردم می‌دهیم صداقت نشان نمی‌دهیم. «وعده» به نویدها گفته می‌شود، در مقابل آن «وعید» است که به تهدیدها گفته می‌شود. می‌خواهد بگوید اگر به مردم نوید دادیم حتماً عمل می‌کنیم، و در مقابل اگر مردم را تهدید کردیم به تهدیدمان عمل نمی‌کنیم و فقط در حدّی است که آنها را بترسانیم.

«و لا تکلمنا بهزل» و اهل شوخی نیستیم و متانت و وقار خود را حفظ می‌کنیم. «و لا سُمنا وزیراً إلی عزل»؛ کلمه «وَزیر» از ماده «وَزَر» به معنای باربردار و کمک می‌آید. مقصود این است که کسی که وزیر و کمک ما بوده و هست و به درد ما می‌خورد، ناچارش نمی‌کنیم که از کار خود استعفا بدهد و کنار برود.

یکی از اشتباهات در کشورداری این است که هر چند روز یک بار افراد و مسئولین را عوض کنیم، هنگام انتخاب افراد برای پست‌های مهم باید دقت بیشتر کرد نه این‌که آزمایشی امروز این پست وزارت را به این فرد و فردا به فرد دیگر داد و هر روزی ضایعه‌ای آفرید.

«موائدنا مبسوطة و عقولنا مضبوطة، لا نقطع فی أمل، و لا لجلیسننا نمل، خیرنا مضمون و شَرّنا مأمون، و عطاؤنا غیر ممنون، و لا نحوج أحداً إلی باب بل نقضی بمجرّد الکتاب» سفره‌های ما پهن است و مردم از آن استفاده می‌کنند، و عقل‌ها و فکرهای ما مضبوط است یعنی فکرهای ما بر پایه و اساس است، و هیچ‌گاه آرزوی افراد را نمی‌بریم یعنی افراد امیدوار را ناامید نمی‌کنیم، و از کسانی که پهلویمان می‌نشینند خسته نمی‌شویم و از آنها اظهار خستگی نمی‌کنیم، برای ملت کارهای

خوب فراوان می‌کنیم و مردم از شرم‌مان در امان هستند و به ملت شری نمی‌رسانیم، به کسی که عطا و بخشش می‌کنیم منت نمی‌گذاریم - چون آنچه را به افراد می‌دهند از بیت‌المال است و دادن از بیت‌المال منت ندارد - و وادار نمی‌کنیم مردم برای خواسته‌هایشان درب خانه بیایند بلکه به مجرد این که خواسته‌های خود را با نامه به ما برسانند آنها را انجام می‌دهیم.

«و نرق للباکی، و نستقصی قول الحاکمی، ما جعلنا همنا بطوننا و لا فروجنا، أما البطون فلقمة و أما الفروج فأمة، و لا نؤاخذ علی قدر غیظنا، بل نؤاخذ علی قدر الجنایة، و لا نکلف الضعیف المعدم ما یتحمّله الشریف المنعم» یک کسی که گریه می‌کند دل‌مان برایش می‌سوزد و حاجتش را برآورده می‌کنیم، و کسی که گفت فلان جا فلان اتفاق افتاده بی‌اعتنا از کنار حرفش نمی‌گذریم - دنبالش را می‌گیریم و اقدامات لازم را انجام می‌دهیم - هم و غم خودمان را شکم و فرج‌مان قرار نمی‌دهیم، چون شکم را یک لقمه پر می‌کند و شهوت هم با یک دختر رفع می‌شود، هیچ مجرمی را بیش از حد خود مجازات نمی‌کنیم، چون هر گناهی مجازات مناسب خود را دارد، و هیچ گاه یک فرد ضعیف را به آنچه افراد قوی طاقت دارند مکلف نمی‌کنیم.

«و لا نؤاخذ البریء بالسّقیم و لا الکریم باللّییم، التّمام عندنا مفقود، و العدل فی جانبنا موجود، الظّلم لاتعاطاه، و الجور أنفسنا طاباه، و لانطمع فی الباطل، و لانأخذ العشر قبل الحاصل، و لاننکث العهود، و لانحنث فی الموعود» و بی‌گناه را به واسطه گناه گناهکار شکنجه و عذاب نمی‌دهیم، و انسان کریم و با سخاوت را به وسیله افراد پست در تنگنا قرار نمی‌دهیم؛ سخن‌چین پیش ما ارزش و مقامی ندارد، و عدالتخواه دارای مقام و موقعیت است، ظلم در نظر ما پسندیده نیست، و از ستم به دیگران نگران هستیم، در باطل طمع نمی‌کنیم، و پیش از آن که حاصل به دست آید مالیات آن را نمی‌گیریم، و عهد و پیمانی که با افراد داریم به هم نمی‌زنیم، و با کسانی که وعده گذاشتیم به وعده‌مان وفا می‌کنیم.

«الفقير عندنا مدعو، و المفتقر لدينا مقصو، جارنا لا يضا، و عزيزنا لا يرام، رعيتنا مرعية، و حوائجهم لدينا مقضية، صغيرهم عندنا خطير، و ذريتهم لدينا كبير، الفقير بيننا لا يوجد، و الغنى بما لديه يسعد» فقير نزد ما دارای جایگاه است، و کسی که خود را به فقر زده از ما دور است، همسایه ما از ما ناراحت نیست، و کسی که عزت دارد از درگاه ما رانده نمی شود، مردم مورد توجه ما هستند، و خواسته های آنان را برآورده می کنیم، کوچک آنان نزد ما بزرگ و باعظمت است، و وابستگان آنان نزد ما بزرگ شمرده می شوند، و اصلاً در بین ما فقیر و بی چیز پیدا نمی شود، و ثروتمند به آنچه دارد سعادت مند می گردد.

«العالم عندنا معظم مكرم، و التقي لدينا موقر مقدم، لا يسد بمملكنا باب، و لا يوجد عندنا سارق و لا مرتاب، سماؤنا ممطرة، و أشجارنا لم تنزل ثمرة، لانعامل بالشهوات، و لانجازى بالهفوات، الطير إلينا شاكى، و البعير أانا متظلم باكى»<sup>(۱)</sup> دانشمند نزد ما بزرگ و مورد اکرام است، و باتقوا در نظر ما ارزشمند و بر دیگران مقدم می باشد، در مملکت ما هیچ دری بسته نمی شود، و نزد ما نه دزد پیدا می شود و نه کسی که مشکوک به دزدی است، آسمان ما همیشه می بارد، و درخت های ما همیشه پر از میوه است، به خواسته های نفسانی عمل نمی کنیم، و به لغزشها مجازات نمی کنیم، حتی پرنندگان شکایت نزد ما می آورند، و شتران دادخواهی از ما می جویند.

به هر حال این نامه ای است که می گویند انوشیروان پادشاه ایران در جواب پادشاه روم نوشته و وقتی این نامه به دست قیصر روم رسید و آن را مطالعه کرد گفت: دولتی که این طور با ملتش رفتار کند و با ملت خود هماهنگ باشد، حقش آن است که پایدار بماند و سیاستشان دوام داشته باشد.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

﴿ درس ۴۱۹ ﴾

## خطبه ۲۱۷

مسأله خلافت

دیدگاه حضرت نسبت به حکومت

خدایا انتقام مرا از قریش بگیر

دشمنی دیرینه قریش در حق علی علیه السلام

مصائبی که بر حضرت رفت، و شکیبایی بر آنها





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۱۷ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ [وَمَنْ أَعَانَهُمْ] فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَ أَكْفَأُوا إِنَائِي، وَ أَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِي، وَ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ، فَاصْبِرْ مَعْمُومًا، أَوْ مُتَّ مُتَّاسِفًا. فَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَ لَا ذَابٌّ، وَ لَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي، فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَعْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَ جَرَعْتُ رِيْقِي عَلَى الشَّجَى، وَ صَبِرْتُ مِنْ كَظْمِ الْعَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلْقَمِ، وَ أَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشُّقَارِ.»

قال الرضى: و قد مضى هذا الكلام فى أثناء خطبة متقدمة إلا أنى كررته هي هنا  
لاختلاف الروايتين.

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبة ۲۱۷ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۸ از  
نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### مسألة خلافت

این که حضرت خلافت و حکومت بر مسلمین را حق خود می دانسته و در جاهای  
زیادی شکوه فرموده، تاریخ ثبت کرده و نمی شود آن را از تاریخ حذف و محو کرد؛

اصل مسأله خلافت یک بحث مفصل کلامی است که ما فعلاً مجال آن را نداریم و در حال حاضر داریم نهج البلاغه را می‌خوانیم.

حضرت در موارد زیادی گلایه‌هایی فرموده که از جمله همین خطبه ۲۱۷ و خطبه‌های ۲۶ و ۱۷۲ و نامه ۶۲ نهج البلاغه است، به نظر می‌آید که اینها همه جزو یک نامه مفصلی بوده که هم در کتاب «الغارات» نقل شده و هم در کتاب «الامامة و السياسة».

نامه یک نامه خیلی مفصلی است ولی اینها مضمون یک قسمت از آن را نقل کرده‌اند، موضوع از این قرار است که وقتی لشکر معاویه به مصر حمله کردند و نماینده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که در آن روز محمدبن ابی‌بکر بود با وضع فجیعی به شهادت رساندند، هنگامی که خبر شهادت او را به حضرت علی علیه السلام دادند حضرت خیلی ناراحت شدند و این نامه را نوشتند و به آنها دادند و فرمودند این نامه را برای مردم عراق و جاهای دیگر بخوانند.

محمد فرزند ابوبکر بود، وقتی پدرش از دنیا رفت او یک بچه کوچک مثلاً دو ساله بوده، حضرت مادرش را به عقد خود درآورد و این کودک در دامن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ شد، و پس از عثمان که حکومت تحویل حضرت امیر علیه السلام شد آن حضرت محمدبن ابی‌بکر را والی و استاندار مصر قرار دادند که به دست معاویه به شهادت رسید.

عرض شد که این نامه نامه مفصلی بوده و احتمال می‌رود دو خطبه ۲۱۷ و ۲۱۸ که بعد از این خطبه قرار دارد و جدای از هم ذکر شده، همگی یک قسمت از این نامه باشد؛ که به هر حال حضرت در این نامه مسأله خلافت را مطرح نمود و از قریش گله فرموده است.

این نکته را هم باید یادآور شوم که اگر حضرت از قریش که او را یاری نکرده‌اند و

حکومت به دست او نرسیده گله می‌کند، نه برای این است که حضرت دنبال این مقام بوده و برای رسیدن به خلافت و ریاست تلاش می‌کرده در حالی که این کار مذمت شده است؛ چون یک وقت است که کسی این مقام را به عنوان یک پست و مقام دوست می‌دارد و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند، خوب این مذمت شده و می‌گوییم انسان نباید دنبال مقام و ریاست بدود؛ ولی یک وقت است که این یک وظیفه الهی و خدایی است برای او، آن کسی که حضرت خاتم‌الأنبياء ﷺ را برای هدایت جامعه بشری به رسالت مبعوث فرموده علی‌علیه السلام را هم به خلافت و جانشینی او منصوب فرموده و وی را به مردم معرفی کرده تا این خلیفه و خلفای بعد از او با هدایتشان آن رسالت را تکمیل کنند، اگر بخواهد جامعه راه درست را ادامه دهد لازم است به سفارش خاتم‌الأنبياء ﷺ عمل شود، و سفارش آن حضرت این است که پس از او علی‌علیه السلام و یازده فرزندش جانشینان آن حضرت باشند، و مردم هم اگر بخواهند راه پیامبر ﷺ را رفته باشند باید از این افرادی که حضرت آنها را به جانشینی خود معرفی فرموده پیروی کنند، که در این صورت برای علی‌علیه السلام واجب و لازم است احقاق حق کند و از خویشان و دوستان و مؤمنین برای رسیدن به حق خود استمداد نماید.

### دیدگاه حضرت نسبت به حکومت

دیدگاه حضرت نسبت به حکومت و خلافت چنین است که گفته‌اند: روزی حضرت در مسیر جنگ بصره در ذی‌قار مشغول وصله زدن به کفش خود بود، ابن‌عبّاس آن حضرت را در آن حال مشاهده کرد، با نگرانی گفت: شما خلیفه مسلمین، امیرالمؤمنین با این ارتش و این تشکیلات، حالا اینجا نشسته و مشغول وصله زدن کفشتان هستید؟ حضرت رو به ابن‌عبّاس فرمود: «مَا قِيمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ؟ فَقُلْتُ: لَا قِيمَةَ لَهَا» قیمت این کفش چقدر است؟ پس گفتم ارزشی ندارد، «فَقَالَ عَلِيُّ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ

إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا» آنگاه فرمود: به خدا سوگند این کفش نزد من محبوبتر است از امارت و حکومت بر شما، مگر این که بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع نمایم.<sup>(۱)</sup>

پس دیدگاه حضرت علی عليه السلام نسبت به خلافت و حکومت این است که حکومت فی نفسه بی ارزش است؛ و تلاش حضرت برای رسیدن به آن به این جهت است که بتواند احقاق حقی نماید و باطلی را دور کند.

و در نامه‌ای به اشعث بن قیس که عامل آن حضرت در آذربایجان بوده می‌نویسند: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(۲)</sup> همانا کاری که به عهده تو گذاشته شده است برای تو یک طعمه نیست، بلکه در گردن تو امانت است.

مقصود حضرت این است که انسان باید به این پست به عنوان یک مسئولیت نگاه کند نه به عنوان یک مقام و منصب، این مقام ظاهری در حقیقت یک بار سنگینی است، یک مسئولیت سنگین و یک وظیفه بزرگ است که به دوش انسان گذاشته شده است؛ اگر به عنوان یک پست و مقام به آن نگاه کنید در حقیقت وزر و وبال است، اما اگر به عنوان یک مسئولیت به آن توجه شود ارزشش خیلی زیاد است.

آقایان و مسئولین کشور جمهوری اسلامی باید توجه کنند و این سخنان حضرت برای آنها پند و اندرز باشد؛ از سمت استانداری تا بخشداری و دهداری و کدخدایی در مسئولیت‌های سیاسی، و از فرماندهی ارشد تا گروه‌بانی در مسئولیت‌های نظامی، و پست‌های وزارت و وکالت و ریاست جمهوری و شهرداریها و بیمارستانها و خلاصه همه و همه، اینها به عنوان یک وظیفه به افراد محول می‌شود و امانت‌هایی است در دست افراد و در قیامت بازخواست دارد، اگر کسی قدرت انجام آن را ندارد باید رها کند.

۱- مشروح این سخن در شرح خطبه ۳۳ گذشت.

۲- نهج البلاغه، نامه ۵.

اگر مشاهده می‌کنیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌های زیادی راجع به خلافت سخن می‌گوید و از غاصبین آن گله و شکوه می‌کند، چنین نیست که روحش برای ریاست و مقام آن پر بزند و بخواهد رئیس مسلمین باشد! او می‌خواهد از این راه جلوی مفساد اجتماع را بگیرد، عدل و عدالت را گسترش دهد و مردم را به هدایت برساند.

علی علیه السلام در این چهار سال و اندی خلافت و حکومت خود، حتی تلاش می‌فرمود مطابق فقیرترین افراد کشور اسلامی زندگی کند؛ و در نامه‌ای به عثمان بن حنیف استاندار خود در بصره چنین می‌نویسند: «قَوْلَ اللَّهِ مَا كُنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْرًا، وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًّا، وَلَا أَعْدَدْتُ لِإِبَالِي تَوْبِي طُمْرًا»<sup>(۱)</sup> به خدا سوگند من از دنیای شما طلا نیندوخته، و از غنیمت‌های آن مال فراوانی ذخیره نکرده، و با جامه کهنه‌ای که در بر دارم جامه کهنه دیگری آماده ننموده‌ام. و در همین نامه فرموده است: «أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطُمْرِيهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ» آگاه باش که پیشوای شما از دنیای خود به دو جامه کهنه، و از خوردنی آن به دو قرص نان اکتفا کرده است. باز در جای دیگر از همین نامه فرموده است: «وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفِّي هَذَا الْعَسَلِ، وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ، وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ، وَ لَكِنْ هِيَ هَاتِ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشْعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ؛ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْعِ» و اگر بخواهم راه می‌برم به صافی و پاکیزگی این عسل و مغز این نان گندم و بافته‌های این جامه ابریشم، ولی چه دور است که هوای نفس بر من غلبه یابد و بسیاری حرص مرا به برگزیدن طعامها وادارد، در حالی که شاید به حجاز یا یمامه کسانی باشند که امید به یک قرص نان ندارند و سیر شدن را به یاد ندارند.

علی علیه السلام در اوج قدرت است و این چنین عمل می‌کند و این چنین هم برای والیان

۱- همان، نامه ۴۵.

و کارگزاران خود نامه می نویسد، یک جمله خیلی جالب که در همین نامه مرقوم داشته است: «أَفْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ؟ فَمَا خُلِقْتُ لِيَسْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هُمُّهَا عَلْفُهَا» آیا به این که می گویند زمامدار و سردار مؤمنین است اکتفا کنم در حالی که در سختی های روزگار با آنها همدرد و شریک نباشم و یا در تلخ کامی های دنیا جلودار آنها نباشم؟ آفریده نشدم برای این که خوردن غذاهای رنگارنگ مرا به خود مشغول کند، مانند آن حیوان بسته ای که همه فکرش علف اوست.

بنابراین با دو دید می توان به مناصب و پست های دنیا نگاه کرد، و اگر کسی همچون علی بن ابی طالب حکومت را برای احقاق حق و دفع باطل بخواهد کار او از ارزش بالایی برخوردار است؛ در حدیث آمده است که از رسول خدا ﷺ پرسیدند: «مَنْ أَحَبَّ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ: أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ»<sup>(۱)</sup> محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که نفعش برای مردم بیشتر است.

خلاصه کلام این بود که اگر حضرت امیر عليه السلام در جاهای مختلفی در مورد خلافت خود سخن گفته و گاهی شکوه و گله کرده است، برای این بوده که می خواسته از راه خلافت خدمتی به اسلام و مسلمین کرده باشد.

### خدایا انتقام مرا از قریش بگیر

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ [وَمَنْ أَعَانَهُمْ]»

(خدایا همانا من طلب انتقام می کنم از تو بر قریش [و کسانی که آنان را یاری کردند].)

در خطبه ۱۷۲ همین قسمت نقل شده، منتها به جای «أستعديك» عبارت «أستعينك» آمده است. اگر «أستعينك» باشد یعنی خدایا من از تو طلب یاری می کنم و

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴، حدیث ۷.

از تو یاری می‌جویم. و اگر «أستعدیک» باشد از ماده «عدوی» است، معنای «عدوی» تجاوز است، این تعبیر را حضرت مانند تعبیر قرآن از باب مُشاکله آورده است؛ در قرآن شریف آمده است: ﴿فَمَنْ اَعْتَدِيْ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدِيْ عَلَیْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «پس هر کس به شما تعدی کرد، همان‌گونه که به شما تعدی کرده است به او تعدی کنید.» در اینجا گر چه تعدی مظلوم به ظالم انتقام است ولی از آن تعبیر به تعدی شده است که به آن در باب محسنات بدیعیه «مشاکله» گفته می‌شود. شاعر عرب در شعر خود چنین گفته است:

قالوا اقترح شیئاً نجد لك طبخه      قلت اطبخوالی جبّة و قمیصاً<sup>(۲)</sup>

یعنی به من گفتند تقاضای غذایی بکن تا آن را برایت طبخ کنیم، گفتم برایم یک جبّه و پیراهن بپزید. مقصود شاعر این است که من فعلاً غذا نمی‌خواهم، آنچه فعلاً مورد حاجت من است یک جبّه و یک پیراهن است، منتها چون گوینده سخن از پختن به میان آورده، مخاطب هم در خواسته خود همان کلمه را به کار برده است. و حضرت امیرالبنیّه هم انتقام تجاوز را از باب مشاکله به تجاوز تعبیر کرده و می‌گوید: خدایا من از تو طلب تجاوز می‌کنم؛ یعنی از تو طلب می‌کنم انتقام مرا از قریش بگیری. با این که می‌دانستند من بر حق هستم از من حمایت نکردند. قریش نسبت به حضرت امیرالبنیّه دشمنی دیرینه داشته‌اند و علت آن هم این بوده که حضرت امیرالبنیّه در جنگ‌های بدر و احد و ... بسیاری از سران قریش را که در رویارویی با اسلام بودند کشته و از سر راه اسلام برداشته بود، حالا نمی‌گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روی کار بیاید، در اول امر پس از رحلت حضرت خاتم الانبیاء ﷺ رفتند در سقیفه و خلیفه‌تراشی کردند و با ابوبکر بیعت کردند،

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۴.

۲-کتاب المطول، تفتازانی، ص ۳۳۴.

در این آخر هم که عمر خلافت را در شورای شش نفری قرار داد و یکی از آنها حضرت امیر علیه السلام بود و هیچ کس هم شک و تردیدی نداشت که حضرت امیر علیه السلام از نظر علم و سابقه اسلام بر دیگران مقدم است، با این همه طوری رفتار کردند که خلافت به آن حضرت نرسد، از این رو حضرت در این خطبه از قریش لب به شکایت گشوده و انتقام از آنان را به خدا واگذار کرده است.

«قریش» همان طایفه‌ای است که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه السلام از آن طایفه بودند؛ در این که چرا به این طایفه قریش گفته شده می‌گویند: قریش لقب نضر بن کنانه است.<sup>(۱)</sup> در وجه این نامگذاری بعضی گفته‌اند: چون این طایفه متفرق و پراکنده بود و بعداً همگی جمع شدند و به مکه آمدند و در آنجا متمرکز شدند به آنها قریش گفتند؛ چون «قریش» از ماده «قرش» و به معنای جمع است.

بعضی دیگر قریش را نام یک حیوان بزرگ دریایی دانسته‌اند، و از این جهت که معمولاً اعراب اسم حیوانات را روی خود می‌گذاشته‌اند نام این حیوان را روی نضر بن کنانه گذاشته و به این دلیل به او قریش گفته‌اند.

برخی دیگر چنین گفته‌اند که نضر بن کنانه در مسافرت هند بوده، همین حیوان عظیم‌الجثه به کشتی آنها حمله می‌کند و آنها آن حیوان را می‌کشند و جسد آن را به مکه

۱- حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام با دوازده واسطه به نضر بن کنانه می‌رسند، به این معنا که محمد بن عبدالله و علی بن ابی‌طالب هر دو فرزند عبدالله و ابوطالب و آنان (عبدالله و ابوطالب) فرزندان عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه هستند، بنابراین فرزندان حرب بن امیه همگی جزو قریش بوده و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در عبد مناف به هم می‌رسند و جدّ اعلای هر دو عبد مناف بن قصی می‌باشد.

دو فرزند از فرزندان عبد مناف یکی هاشم جدّ پدر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و دیگری عبدالشمس برادر هاشم و جدّ بنی‌امیه یعنی ابوسفیان و ابوالعاص بودند و همگی این دو طایفه به قریش معروف بودند؛ جز این که فرزندان هاشم که خود یکی از فرزندان عبد مناف و برادر امیه بوده معروف به بنی‌هاشم، و در مقابل آنها فرزندان امیه معروف به بنی‌امیه بوده‌اند.



می آورند که امتیازی برای آنها باشد، بعد از آن به همین مناسبت نضر بن کنانه را قریش نامیدند.

قریش نژاداً مردمی قوی بودند که زنان آنان هم بر اثر همین قوت مزاج تا شصت سالگی عادت می شدند و امکان آبستن شدن آنها نیز بود. بعضی دیگر گفته اند قریش به معنی ماهی کوچک است، چون بیشتر خوراک کسانی که کنار بحر احمر (دریای سرخ) زندگی می کرده اند ماهیان دریا بوده است، لذا به آن قبایل قریش گفته اند.

### دشمنی دیرینه قریش در حق علی علیه السلام

«فَأَنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَ أَكْفَأُوا إِنَائِي»

(پس همانا قریش با من قطع رحم کردند، و ظرف مرا ریختند.)

«أَكْفَأُوا» باب افعال از ماده «كَفَّ» به معنای ریختن است. عده ای در جریان کنار گذاشتن حضرت امیر علیه السلام با قریشی ها همدست شدند و در این جریان کمک کردند، از این جهت حضرت هم به درگاه خدا عرضه می دارد: خدایا انتقام مرا از قریش و کسانی که به قریش کمک کردند بگیر که اینها با من قطع رحم کردند و ظرف مرا واژگون کردند و ریختند. واژگون کردن ظرف کنایه است از ایجاد اخلال در کار و به هم زدن آن.

«وَ أَجْمَعُوا عَلَيَّ مُنَازَعَتِي حَقًّا كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ غَيْرِي»

(و گرد آمدند برای کشمکش با من برای حقی که به آن سزاوارتر بودم از دیگران.)

«مُنَازَعَةٌ» از ماده «نَزَعَ» است که به باب مفاعله رفته و معنایش کشمکش است، اصل «نَزَعَ» به معنای گندن است؛ یعنی این کشمکش را برای کندن حق از من به راه انداختند. «حَقًّا» ممکن است در اصل منصوب به نزع خافض باشد، یعنی «لِحَقِّ» بوده؛

و ممکن است به همین صورت مفعول برای «مُنَازَعَتِي» باشد؛ یعنی از من کنند حقی را که من اولای به آن از دیگران بودم.

البته اعتقاد شیعه امامیه این است که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خود را اولای به این حق می‌داند برای این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به خلافت بعد از خودشان نصب فرموده بود، و این اولویت اولویت وجوبی است نه اولویت استحبابی، درست مانند اولویت در آیه شریفه **«وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»**<sup>(۱)</sup> که اولویت وجوبی است؛ که مثلاً بگوییم ارث را به پسر بدهیم بهتر از برادر است، معنای اولویت در اینجا به نحو وجوب و تعیین است؛ یعنی تا زمانی که پسر میّت وجود دارد ارث به برادر او نمی‌رسد. اینجا در کلام حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ هم معنای اولویت به نحو وجوب و تعیین است؛ یعنی از این باب که حضرت خاتم الأنبياء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را به خلافت پس از خود تعیین فرموده، پس اولویت دارد؛ یعنی واجب است که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه باشد نه کس دیگر.

ابن ابی‌الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است و شرحی هم بر نهج البلاغه نوشته می‌گوید:<sup>(۲)</sup> این اولیتی را که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده، حرف شیعه را ثابت نمی‌کند؛ چون حضرت نفرموده است پیامبر مرا نصب کرده و به همین خاطر من اولویت دارم، بلکه او خواسته بگوید من چون دارای علم و کمالات هستم و فضایل دیگری دارم استحقاقم زیادتر از دیگران است. که اولویت را اولویت استحبابی گرفته، و این درست نیست.

«وَقَالُوا لَا إِنَّا فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ، وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ»

(و گفتند آگاه باش که همانا حق آن است که آن را بگیری، و حق آن است که از آن باز داشته شوی.)

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۷۵.

۲-شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

این هم یک جمله عجیبی است که حضرت فرموده‌اند؛ در حقیقت اشاره به مسأله «تخطئه» و «تصویب» است. یکی از مسائلی که بین علمای شیعه و سنی وجود دارد مسأله تخطئه و تصویب است، علمای شیعه و بسیاری از اهل سنت معتقد به تخطئه هستند، یعنی معتقدند اگر یک طرف حق است طرف مقابل آن باطل است، یعنی اگر یک عده صواب هستند عده مقابل در خطا هستند. اما عده دیگری از اهل سنت معتقد به تصویب هستند، یعنی هیچ یک از طرفین دعوا را خطا کار نمی‌دانند؛ مثلاً در جنگ معاویه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر دو طرف را صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته و می‌گویند وظیفه طرفین بر جنگ بوده و هیچ کدام خطا و اشتباه نکرده‌اند. در حالی که این اشتباه است و هم به نظر شیعه که حضرت امیر علیه السلام منصوب از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و هم به نظر اهل سنت که مردم آن حضرت را انتخاب کردند، کار معاویه در جنگ با حضرت امیر علیه السلام خطا بوده و ممکن نیست دو جبهه مقابل هر دو حق باشند.

اهل تصویب در جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام چنین توجیه می‌کنند که: حضرت امیر علیه السلام در جنگ با معاویه بر طبق عقیده و اجتهاد خود عمل کرده و حق است، معاویه هم از این باب که تشخیص داده خودش بهتر می‌تواند کشور اسلام را اداره کند و مثلاً کارش به نفع اسلام است با علی علیه السلام جنگیده و او هم به حق است، پس هر دو بر حق هستند.

حضرت امیر علیه السلام در این جمله نهج البلاغه به همین اعتقاد غلط و فاسد اشاره دارد که مردم می‌گویند اگر حکومت دست تو باشد حق است و اگر دست دیگران هم باشد حق است. مثل این که حضرت می‌خواهند بفرمایند که ما تصویب را قبول نداریم؛ اگر یکی حق است پس دیگری ناحق و باطل است و نمی‌شود هر دو طرف حق باشند.

### مصائبی که بر حضرت رفت، و شکیبایی بر آنها

«فَاصْبِرْ مَغْمُوماً، أَوْ مَتَّ سَفَاً»

(پس با غم و غصه شکیبایی کن، یا با تأسف و اندوه بمیر.)

ظاهر عبارت این است که این زبان حال است؛ یعنی حال و وضع مردم آن زمان این بوده نه این که عده‌ای نزد حضرت آمده و با صراحت چنین صحبتی کرده باشند؛ بعد فرموده است:

«فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي رَافِدٌ، وَلَا ذَابٌّ، وَلَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِي»

(پس نگریستم که در آن هنگام نیست برای من مددکاری، و نه مدافعی، و نه یآوری مگر اهل بیتم.)

مضمون این قسمت از خطبه را که خواندیم در خطبه ۱۷۲ هم بود، و از اینجا به بعد هم در خطبه ۲۶ هست.

«رافد» از ماده «رَفَدَ» است به معنای کمک؛ «ذاب» از ماده «ذَبَّ» است به معنای دفع؛ و «مُساعد» از ماده «سَعَدَ» است به معنای کمک. حضرت می‌فرماید: من هم نگاه کردم دیدم غیر از اهل بیتم کسی را ندارم که از من دفاع کند. که با این حال اگر بخواهم قیام کنم اهل بیتم از بین می‌روند و شکست می‌خورم. مگر چه کسانی دور و بر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند؟ کسی نبود؛ حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ و حسنین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، عباس عموی آن حضرت، سلمان فارسی و چند نفر انگشت‌شمار دیگر که اگر می‌خواستند کاری بکنند در مقابل آن سیل عظیم هیچ‌کاری از پیش نمی‌بردند و جز شکست چیز دیگری نبود.

«فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى»

(پس دریغ داشتم ایشان را از مرگ، و چشم بر هم نهادم بر خاشاک.)

طبیعی است که در هنگام احقاق حق انسان باید همه اطراف و جوانب آن را ملاحظه کند، اگر احقاق حق به گونه‌ای است که با نابودی فرد و یاران اوست عقلایی نیست، و اینجا هم حضرت می‌فرماید: گمان کردم در این جنگ نابودی اهل بیت را، بخل کردم و نخواستم اهل بیت را طعمه مرگ قرار دهم، از این رو صبر کردم و چشم را که پر از خاشاک بود به هم گذاشتم و آن را بستم.

وقتی چیزی در چشم انسان بیفتد، برای بیرون آوردن آن انسان چشم را به هم می‌زند و اگر خارج نشود ناچاراً آن را به هم می‌گذارد، اینجا حضرت این را کنایه آورده‌اند؛ می‌فرمایند: با این حال که اینها مزاحم بودند من مثل کسی که خار در چشم داشته باشد و از ناچاری چشم را ببندد چشمم را بستم.

«وَ جَرَعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجِي، وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعَلْقَمِ، وَ أَلَمَّ لِقَلْبٍ مِنْ حَزِّ الشَّفَارِ»

(و با استخوان در گلو آب دهانم را فرو بردم، و شکیبایی نمودم برای فرو نشانیدن خشم بر تلخ‌تر از حنظل، و برای دل دردناک‌تر از تیغ برنده.)

می‌فرماید: و آب دهانم را فرو می‌بردم در حالی که استخوانی در گلو داشتم. باز این هم کنایه دیگری است که حضرت در این عبارت به کار برده‌اند.

«ریق» به معنای آب دهان است. و «شجی» به استخوانی گفته می‌شود که در گلو گیر می‌کند نه برمی‌گردد و نه فرو می‌رود؛ این استخوان در گلو، فرو بردن آب دهان را برای انسان سخت و مشکل می‌کند. «أمر» افعال تفضیل است از ماده «مَرَّ» به معنای تلخی؛ یعنی تلخ‌تر. «عَلْقَم» گیاهی است بسیار تلخ که در فارسی به آن هندوانه ابوجهل می‌گویند؛ حنظل. «أَلَمَّ» افعال تفضیل است از ماده «أَلَمَّ» به معنای دردناک؛ یعنی دردناک‌تر. «شِفَار» جمع «شَفْرَة» به معنای تیزی شمشیر است.

می‌فرماید: آب دهانم را فرو می‌بردم در حالی که استخوان در گلویم گیر کرده بود؛

مقصود حضرت این است که به زحمت صبر را بر خود هموار ساختم و بر آن مشکلات صبر کردم، در حالی که این صبر برای من از هندوانه ابوجهل تلخ‌تر و از کارد تیز هم برنده‌تر بود.

مرحوم سید رضی رحمته الله علیه در پایان این خطبه آورده است:

«و قد مضى هذا الكلام فى أثناء خطبة متقدمة إلا أنى كرّرت ههنا لاختلاف

الروایتين»

(و به تحقیق این کلام در ضمن خطبه‌ای که پیشتر بیان شد ذکر شده بود، ولی من به خاطر

اختلافی که در دو روایت بود آن را در اینجا تکرار کردم.)

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

﴿ درس ۴۲۰ ﴾

## خطبه ۲۱۸

مقدمه‌ای کوتاه بر خطبه

داستان جنگ جمل و نقش طلحه و زبیر  
و حدت کلمه مردم بصره را در هم شکستند

## خطبه ۲۱۹

مروری بر کشته‌های جنگ جمل

خطاب حضرت به کشته‌ها

پند و اندرز از عمل حضرت

ناکامی طلحه و زبیر





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## « خطبة ۲۱۸ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِكْرِ السَّائِرِينَ إِلَى الْبَصْرَةِ لِحَرْبِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَقَدِمُوا عَلَيَّ عُمَالِي وَخَزَانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدِي، وَعَلَى أَهْلِ مِصْرٍ كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَعَلَى بَيْعَتِي، فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَأَفْسَدُوا عَلَيَّ جَمَاعَتَهُمْ، وَوَبَّأُوا عَلَيَّ شِيَعَتِي، فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ عَدْرًا، وَطَائِفَةً مِنْهُمْ عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ.»

### مقدمه ای کوتاه بر خطبه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه ۲۱۸ از نهج البلاغه عبده و ۲۰۸ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. در درس قبل گفتیم که خطبه های ۲۱۷ و ۲۱۸ و خطبه های ۲۶ و ۱۷۲ و نامه ۶۲ همگی جزو یک نامه مفصلی بوده که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در ارتباط با حوادث بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا زمان جنگ صفین مرقوم فرموده اند. آن حضرت در این نامه همه حوادث را بیان فرموده که ضبط شده است.

مرحوم سید رضی رحمته الله علیه بر طبق سلیقه ای که داشته این نامه مفصل را تکه پاره کرده و هر قسمت را در یک جا به عنوان یک خطبه مستقل ذکر کرده است، محمد عبده هم قسمتی را که امروز مشغول خواندن آن هستیم یک خطبه مستقل قرار داده در حالی که

مرحوم سید رضی این قسمت را جزو قسمت قبل قرار داده، و قاعده هم همین را اقتضا دارد؛ چون هر دو قسمت جزو یک نامه بوده است. به هر حال سخن در این قسمت از خطبه است که در ارتباط با جنگ جمل و سیر آنها به طرف بصره ایراد شده است.

### داستان جنگ جمل و نقش طلحه و زبیر

«فَقَدِمُوا عَلَى عُمَالِي وَ خُزَانَ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِي فِي يَدِي، وَ عَلَى أَهْلِ مِصْرٍ كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَى بَيْعَتِي»

(پس آنان وارد گشتند بر کارگزاران من و خزانه‌داران بیت المال مسلمانان که در دست من بود،

و بر مردم شهری که همه آنها در طاعت من و بر بیعت من بودند.)

امیرالمؤمنین علیه السلام در این قسمت از خطبه داستان جنگ جمل را بازگو فرموده‌اند؛ طلحه و زبیر از همان اول پس از قتل عثمان با حضرت بیعت کردند؛ و اصلاً زبیر از همان بعد از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که عده‌ای با ابوبکر بیعت کردند، می‌گفت امیرالمؤمنین احق به خلافت است و باید با او بیعت کرد. از نظر خویشاوندی زبیر پسر عمه حضرت امیر علیه السلام بود. پس از قتل عثمان مسلمانها هجوم آوردند و با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند که از جمله آنها طلحه و زبیر بودند.

طلحه و زبیر پس از بیعت به حضرت امیر علیه السلام پیشنهاد کردند حکومت و امارت کوفه را به یکی از آنان و حکومت بصره را هم به دیگری واگذار نمایند؛ که البته حکومت کوفه آن روز در حقیقت حکومت عراق، و حکومت بصره حکومت کشور ایران با وسعت آن زمان بود؛ و مثلاً قسمت‌های جنوبی ایران مثل خوزستان، فارس، کرمان و ... تابع حکومت بصره، و قسمت‌های شمالی ایران هم جزو حکومت کوفه بوده است.

طلحه و زبیر از حضرت امیر علیه السلام می‌خواستند حکومت این دو شهری را که به

اصطلاح از شهرهای بزرگ و استراتژی آن روز بود به آن دو نفر محول کند، ولی حضرت از این کار امتناع می‌ورزید؛ و حتی بنا به نقل تاریخ، ابن عباس پسر عموی حضرت هم اصرار داشت که حکومت این دو شهر به آنها داده شود تا ساکت شوند و به اصطلاح دهان آنها بسته شود! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب ابن عباس می‌فرمود: حساب این نیست که ما حکومت را به کسانی بدهیم و ساکتشان کنیم؛ و اگر می‌خواستیم این طور عمل کنیم و این طور افراد را ساکت کنیم، معاویه که اصرار داشت شام را به من بدهید می‌دادیم؛ چون به هر حال معاویه از آنها زرنگ‌تر هم بود. سخن حضرت این بود که مردم مسلمان و اموال آنها را نباید دست هر کسی داد، کسی که می‌خواهد حکومت مردم را به عهده بگیرد باید مورد اعتماد و اطمینان باشد. خلاصه حضرت حاضر نشد حکومت کوفه و بصره را به آنها بدهد؛ آنها نیز با حضرت نقض بیعت کرده و به عنوان عمره و رفتن به مکه، مدینه را ترک کردند.

طلحه و زبیر دنبال یک پایگاه بودند، لذا به بهانه عمره رفتند عایشه را تحریک کردند و او را به طرف بصره حرکت دادند، حضرت هم در سخنی فرموده بودند که آنها قصد عمره و مکه را ندارند.

حاکم آن روز بصره عثمان بن حنیف بود که از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام منصوب بود، طلحه و زبیر به وسیله یک نفر از طرفداران خود نامه‌ای به عثمان بن حنیف حاکم بصره فرستادند به این مضمون: ما در مسیر بصره هستیم، حکومت بصره از ماست و شما دارالاماره را تخلیه کن ما می‌خواهیم آنجا را مقر حکومت خود قرار دهیم!

عثمان بن حنیف چند نفر از بزرگان بصره را خواست و در مورد نامه طلحه و زبیر با آنها مشورت کرد و قرار شد دو نفر را به طرف آنها بفرستند که مقصود آنها چیست، این دو نفر به نامهای ابوالاسود دوئلی و عمران بن حصین خزاعی پس از مشورت از طرف عثمان بن حنیف به سوی آنها رفتند و به طلحه و زبیر و عایشه گفتند مقصود شما از این کار چیست؟ آنها جواب دادند: عثمان مظلوم شهید شده و ما به انتقام و

خونخواهی عثمان می‌خواهیم بیاییم بصره و قیام کنیم. اینها در جواب گفتند: اولاً: عثمان در مدینه کشته شده و ربطی به بصره ندارد، ثانیاً: عثمان اولاد و قوم و قبیله دارد و خونخواهی عثمان به شما مربوط نمی‌شود، و ثالثاً: شما خودتان از آنهایی بودید که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کردید، شما طلحه و زبیر بودید که مردم را تحریک می‌کردید؛ پس اگر بنا باشد انتقام عثمان گرفته شود، اول باید از خود شما انتقام گرفته شود آن هم ربطی به بصره ندارد، عثمان را در مدینه کشته‌اند. آنها در جواب گفتند همین است که گفتیم.

در بعضی از نقل‌های تاریخی آمده است: طلحه در جواب آنها گفت: شنیده‌ایم پولهای کلانی در دارالاماره وجود دارد، هوس آن پولها را کرده‌ایم. همین طور هم بود؛ برای این که تمام خراجهای ایران در بیت‌المال بصره بود.

به هر حال ابوالاسود و عمران بن حصین نتوانستند طلحه و زبیر و عایشه را متقاعد کنند که به بصره یورش نبرند، لذا وارد بصره شدند و با عثمان بن حنیف درگیر شدند، هر کدام از طلحه و زبیر و عایشه برای مردم سخنرانی کردند و در بین مردم سر و صدا به راه افتاد، یک عده اعتراض کردند که عثمان در مدینه کشته شده چه ربطی به بصره دارد؟ عده دیگر گفتند اگر مقصودتان خونخواهی عثمان است، عثمان خود فرزند و قبیله دارد و آنها باید انتقام بگیرند چه ربطی به شما دارد؟ عده‌ای دیگر به عایشه اعتراض کردند که شما ناموس پیامبر ﷺ هستید و خداوند در قرآن به زنان پیامبر خود خطاب فرموده که: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾<sup>(۱)</sup> «و در خانه‌هایتان قرار گیرید.» و شما بر خلاف دستور قرآن راه افتاده و جنگ به راه انداخته‌ای. از طرفی هم یک عده گفتند: آخر ام‌المؤمنین است و نمی‌شود به او اعتراض کرد. و بالاخره در بین مردم هم اختلاف افتاد و آنها هم با عثمان بن حنیف به جنگ برخاستند، ولی وقتی داشتند

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.

شکست می‌خورند پیشنهاد صلح با عثمان بن حنیف را دادند به این نحو که عثمان بن حنیف همان‌طور در استانداری بماند و بیت‌المال هم در اختیار او باشد، و طلحه و زبیر و عایشه هم در یک گوشه‌ای از این شهر بزرگ منزل کنند تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در راه بصره بود به بصره برسد و تکلیف آنها را معلوم کند.

این قرارداد بین آنها به امضاء رسید ولی طلحه و زبیر خیلی محرمانه شروع به فراهم نمودن ارتش برای خود کردند و سران قبایل را می‌دیدند و با تبلیغات و به هر نحو دیگر عده‌ای از مردم را به طرف خود جذب نمودند، و در این فکر بودند که اگر علی علیه السلام وارد بصره شود جانب استانداری تقویت می‌شود آن وقت دیگر کاری از پیش نمی‌برند، بنابراین باید تا علی علیه السلام نیامده بر شهر بصره مسلط شوند، و با این که قرارداد متارکه جنگ داشتند ولی برخلاف قرارداد محرمانه ارتشی مهیا کردند و یک شب ارتششان را برداشتند و آمدند طرف مسجد دارالاماره، صبح که عثمان بن حنیف برای برگزاری نماز جماعت وارد مسجد شد زبیر خواست عثمان بن حنیف را کنار بزنند، طرفداران عثمان بن حنیف زبیر را برطرف کردند و طرفداران زبیر عثمان بن حنیف را، و خلاصه اختلاف شد که کدام یک پیشنهاد باشند، تا این که نزدیک بود آفتاب بزند و صدای مردم بلند شد که الآن آفتاب می‌زند هر کدام نماز می‌خواند بخواند، زبیر می‌خواست برای تشییت پایه‌های حکومت خود نماز را بخواند و بالاخره با زور آمد و نماز را خواند، و بعد از آن با ارتش و لشکری که تهیه کرده بودند هجوم آوردند و سیک‌ها را که جوانهایی بودند اهل اطراف پاکستان و هند و طرفداران استاندار و پاسدارهای بیت‌المال بودند بازداشت کردند و بیت‌المال را غارت کردند، عثمان بن حنیف را هم که استاندار بصره بود گرفتند و ریش و سیل و ابروهای او را از ته تراشیدند و می‌خواستند او را بکشند، گفت اگر مرا بکشید برادرم سهل بن حنیف که استاندار مدینه است به حساب خویشاوندان شما می‌رسد، آنها دیدند راست می‌گوید او را نکشتند، اما همه آن سیک‌ها را با وضع فجیعی کشتند.

عثمان بن حنیف که از دست آنها نجات پیدا کرد از بصره خارج شد و به لشکر علی علیه السلام ملحق شد و آنچه را اتفاق افتاده بود برای حضرت شرح داد. مردم بصره قبل از هجوم آنها همگی طرفدار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند؛ آنها چون عایشه را فریب داده و به بصره آورده بودند و او هم امّ المؤمنین بود و قیافه حق به جانبی داشت، روی همین حساب عده‌ای از مردم طرفدار آنها شدند و دست از حضرت امیر علیه السلام برداشتند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این قسمت از این خطبه و یا آن نامه مفصل این داستان را بیان می‌فرماید، و مرحوم سید رضی هم در عنوان این قسمت از خطبه آورده است: «فی ذکر السّائرین إلى البصرة لحرّبه علیه السلام» یعنی در یادآوری کسانی که برای جنگ با آن حضرت به بصره سفر کردند؛ که مقصود طلحه و زبیر و عایشه است. «عُمَال» جمع «عَمِل» و به معنای استاندار، فرماندار، رئیس سپاه، رئیس بیت‌المال، مأمورین دولتی و خلاصه به معنای کارگزاران می‌آید. «قَدِمُوا» هم به معنای وارد شدن به صورت هجوم و یورش است؛ «قَدِمُوا عَلَی عُمَالِی» یعنی آنها بر کارمندان من یورش بردند. «خُزَان» جمع «خَازِن» و به معنای خزانه‌داران بیت‌المال است؛ «وَ خُزَانِ بَیْتِ مَالِ الْمُسْلِمِیْنَ الَّذِی فِی یدِی»: و حمله کردند بر خزانه‌دارهای بیت‌المال مسلمین که در دست من بود.

آنها همه اموال را غارت کردند و اضافه بر آن محافظین استانداری و بیت‌المال را هم که بنا به نقل مورّخین تا چهارصد نفر پاسدار بوده همه را در حالی که دست و پاهایشان بسته بوده سر بریدند. «قتلوا صبراً»؛ «قتل صبر» این است که ابتدا دست و پای انسان را ببندند و سپس بر انسان حمله کنند؛ اگر دست و پای انسان را نبندند بالاخره انسان در مقابل حرکت دشمن یک عکس‌العملی از خود نشان می‌دهد؛ مثلاً فرار می‌کند، کمی از خود دفاع می‌کند، اگر تیری به طرف او رها کنند دست خود را جلوی صورتش می‌آورد. اما اگر دست و پای او را ببندند و بعد بخواهند تیربارانش

کنند یا با شمشیر او را بکشند، دیگر این بیچاره هیچ دفاعی نمی‌تواند از خود بکند، عرب به چنین قتلی «قتل صبر» می‌گوید.

«وَعَلَىٰ أَهْلِ مِصْرٍ كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي» به حسب ترکیب عطف است بر «عَلَىٰ عُمَّالِي» یعنی اینها یورش آوردند بر اهل شهری که همه آنها در اطاعت و بر بیعت من بودند. اینجا حضرت می‌فرماید: «كُلُّهُمْ فِي طَاعَتِي وَ عَلَىٰ بَيْعَتِي» یعنی همه مردم بصره در اطاعت و تحت فرمان من و همه بر بیعت من بودند. البته درست است که همه مردم بصره یکی یکی با شخص حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام بیعت نکرده بودند، ولی همین که با حاکمشان بیعت کنند در واقع با خود حضرت بیعت کرده‌اند؛ پس این طور نیست که حضرت در این مورد مبالغه کرده باشند بلکه این یک واقعیت بود.

### وحدت کلمه مردم بصره را در هم شکستند

«فَشَتَّتُوا كَلِمَتَهُمْ، وَ أَفْسَدُوا عَلَىٰ جَمَاعَتِهِمْ، وَ وَثَبُوا عَلَىٰ شِيعَتِي»

(پس وحدت کلمه آنان را پراکندند، و فاسد کردند بر من اجتماع آنان را، و هجوم بردند بر پیروان من.)

طلحه و زبیر و عایشه با آن سخنرانی‌ها و تهدیدها و تطمیع‌های خود دو دستگی در بین مردم به راه انداختند و جامعه‌ای را که با تلاشهای کارگزاران حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام اصلاح شده بود به فساد کشانند و بر مردم بصره یورش بردند.

«فَقَتَلُوا طَائِفَةً مِنْهُمْ غَدْرًا»

(پس گروهی از آنها را از روی مکر و حيله کشتند.)

قتل اگر «صَبْرًا» باشد به این صورت است که ابتدا دست و پای انسان را می‌بندند و بعد بر او حمله می‌برند که دیگر انسان هیچ قدرت دفاعی ندارد؛ و اگر «غَدْرًا» باشد یعنی ابتدا از در صلح و صفا وارد می‌شوند و بعداً ناجوانمردانه حمله می‌کنند و می‌کشند. آنها در وهله اول که حمله کردند وقتی خود را در شکست دیدند قرارداد

متارکه جنگ امضاء کردند، عثمان بن حنیف خیال نمی کرد آنها خلاف کنند، ولی برخلاف قرارداد حمله کردند و عده‌ای را کشتند، پس در حقیقت اینها را فریب دادند، به این نحو قتل «قتل عَدْرًا» یعنی قتل از روی مکر و حيله می‌گویند. پس عده‌ای را از روی مکر و حيله کشتند.

«وَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ عَضُّوا عَلَيَّ أَسْيَافِهِمْ»

(و گروهی از آنها برای شمشیر زدنشان دندان فشردند.)

وقتی که آنها یورش آوردند یک عده غافلگیر شدند و نتوانستند از خود دفاع کنند و در نتیجه بدون دفاع کشته شدند، و یک عده هم با چنگ و دندان شمشیرهای خود را گرفتند و در مقابل آنها جنگیدند.

«فَضَارَبُوا بِهَا حَتَّى لَقُوا اللَّهَ صَادِقِينَ»

(پس با آن شمشیرها زد و خورد کردند تا صادقانه خداوند را ملاقات نمودند.)

«صادقین» حال است برای فاعل «ضارَبُوا»؛ یعنی این دسته که غافلگیر نشدند و با شمشیرهای خود جنگیدند، آن قدر با شمشیرهای خود جنگ کردند تا در حالی که راستگو بودند و به عهد و پیمان خود عمل می‌کردند خدا را ملاقات کردند و به شهادت رسیدند.

این گله‌ای است که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دارند؛ خلاصه در شهری که صد در صد تسلیم من بود و مردم مطیع من بودند، آنها آمدند دو دستگی درست کردند بعد هم خیانت کردند و به قراردادشان عمل نکردند و عده زیادی را به ناحق به شهادت رساندند و بیت‌المال را غارت کردند. البته بعد که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ آمدند و جنگ جمل شروع شد و آنها کشته شدند، حضرت هر مقدار از اموال بیت‌المال را هر کجا دیدند دوباره به بیت‌المال بازگرداندند.

این قسمت که خوانده شد مربوط به هجوم طلحه و زبیر بود که بصره را اشغال



نظامی کردند، و خطبه بعد مربوط به این است که حضرت با ارتش خود رسید و جنگ جمل شروع شد و اصحاب جمل شکست خوردند و بصره دوباره در دست سپاه اسلام قرار گرفت.

### « خطبه ۲۱۹ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا مَرَّ بِطَلْحَةَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَتَّابٍ بْنِ أُسَيْدٍ وَ هُمَا قَتِيلَانِ  
يَوْمَ الْجَمَلِ:

«لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيبًا! أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قَرِينًا  
قَتَلْتَنِي تَحْتَ بَطْنِ الْكَوَاكِبِ، أَدْرَكْتُ وَتَرِي مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَ أَفْلَتَنِي أَعْيَانُ بَنِي جُمَحٍ،  
لَقَدْ أَتَلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَيَّ أَمْرٍ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوَقَّصُوا دُونَهُ.»

### مروری بر کشته‌های جنگ جمل

گفتیم وقتی علی علیه السلام با ارتش خود به بصره رسید جنگ شروع شد و در نتیجه طلحه و زبیر شکست خوردند و هر دوی آنها در این جنگ کشته شدند، عایشه را هم حضرت محترمانه به مدینه فرستاد. مرحوم سید رضی در عنوان خطبه ۲۱۹ فرموده است:

«و من کلام له علیه السلام لَمَّا مَرَّ بِطَلْحَةَ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَتَّابٍ بْنِ أُسَيْدٍ وَ هُمَا قَتِيلَانِ  
يَوْمَ الْجَمَلِ»

(و از جمله سخنان آن حضرت علیه السلام است وقتی که بر طلحه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید گذشت که آن دو در جنگ جمل کشته شده بودند.)

جنگ جمل تمام شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بین کشته‌ها گشت می‌زدند تا

به جنازه‌های طلحه و عبدالرحمن برخورد فرمودند، این دو نفر از شخصیت‌های مهم مدینه بودند، عبدالرحمن بن عتاب شخصیت مهمی بود، وقتی در سال هشتم پیامبر خدا ﷺ مکه را فتح کردند عتاب بن اسید یعنی پدر همین عبدالرحمن را فرماندار مکه قرار دادند و تا زمانی که پیامبر ﷺ حیات داشت وی از طرف حضرت حاکم مکه بود. به هر حال این دو از شخصیت‌های مدینه و از صحابه رسول خدا ﷺ بودند که در این جنگ کشته شدند.

این جنگ را به این جهت «جنگ جمل» نامیدند که آن روز عایشه را سوار بر شتر کرده بودند و این شتر هم چون عایشه ام‌المؤمنین سوارش بود عنوان پرچم و بیرق را داشت و همه مخالفین دور آن را گرفته بودند، شکست لشکر زبیر وقتی بود که این شتر سقوط کند و گرنه مخالفین همچنان خود را پیروز می‌دیدند، از این جهت بود که حضرت دستور داد شتر را از پای درآوردند و عایشه نیز از روی آن سقوط کرد و لشکر زبیر شکست خورد و باقیمانده آنها فرار کردند.

### خطاب حضرت به کشته‌ها

«لَقَدْ أَصْبَحَ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيبًا! أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشُ قَتَلِي تَحْتَ بَطُونِ الْكَوَاكِبِ»

(به تحقیق ابو محمد غریبانه در این مکان صبح کرد! آگاه باشید به خدا سوگند همانا من کراهت

داشتم از این که قریش کشته زیر شکم‌های ستارگان افتاده باشند.)

«ابو محمد» کنیه طلحه است، حضرت امیرالمؤمنین و وقتی به جنازه طلحه برخورد کرد خطاب به او فرمود: ای ابو محمد، صبح کردی در حالی که غریبانه در این مکان افتاده‌ای؛ به خدا سوگند کراهت داشتم که افراد وابسته و منسوب به قریش در این بیابان و زیر شکم‌های ستارگان کشته افتاده باشند. این اظهار تأسف حضرت است از این که چگونه افراد باشخصیتی مثل طلحه و عبدالرحمن خود را به کشتن می‌دهند و

جنازه‌شان در بیابانی دور از اقوام و قبیله خود زیر خورشید و ماه غریبانه افتاده است. در روایت دارد که وقتی حضرت در کنار جنازه این دو نفر تأسف می‌خوردند، بعضی‌ها به حضرت عرض کردند: این‌ها کشته شدند تقصیر خودشان بود و می‌بایست کشته می‌شدند، این دیگر تأسف خوردن ندارد، حضرت فرمود: اینها از شخصیت‌های مفید بودند اما متأسفانه این گونه خود را به کشتن دادند.

نکته‌ای که از تأسف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر و قابل توجه است این است که در عین حالی که اینها علیه امام وقت قیام کرده و باغی و محارب و مهدورالدم هستند و باید اعدام شوند و بر حسب اتفاق هم اعدام شده‌اند، اما چون از مسلمانهای با سابقه و باشخصیت بوده‌اند و باید به نفع اسلام و مسلمین از آنها استفاده می‌شد و متأسفانه در راه انحرافی افتاده و وجود خود را هدر دادند، بنابراین حضرت از این جهت غصه می‌خورد و اظهار تأسف می‌کند.

نظیر این مورد جای دیگر در جنگ صفین است که در نهج البلاغه به آن اشاره شده است؛ اصحاب آن حضرت اصرار می‌کنند که شما زودتر با معاویه جنگ کنید، حضرت می‌فرمود: ما عجله نداریم. عده‌ای گفتند: مگر شما شک دارید که با معاویه جنگ کنید یا نه؟ حضرت فرمودند: «وَأَمَّا قَوْلُكُمْ شَكًّا فِي أَهْلِ الشَّامِ! فَإِنَّ اللَّهَ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي، وَ تَعُشُوا إِلَيَّ ضَوْئِي، وَ ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى ضَلَالِهَا، وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِأَثَامِهَا»<sup>(۱)</sup> و اما سخن شما در مورد شک نسبت به اهل شام! پس به خدا سوگند یک روز جنگ را تأخیر نمی‌اندازم مگر برای این که طمع دارم گروهی از آنها به من ملحق شوند و هدایت گردند، و با چشم کم نور خود روشنایی مرا ببینند؛ و این هدایت آنان نزد من محبوبتر از این است که با آنها بجنگم، گرچه آنها با گناهانشان باز می‌گردند.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۵۵.

حضرت می‌خواهند آنهایی که فریب خورده‌اند بیدار شوند و به اصطلاح امروز بیایند توی خط؛ هر چند اگر در این حال هم به دست ما کشته شوند گناهشان با خودشان است، اما باز هم من دوست می‌دارم که یک کوره راهی برای آنها پیدا شود و هدایت شوند.

### پند و اندرز از عمل حضرت

اینجا من به همه کسانی که در دادستانی‌ها، دادگاه‌ها، زندانها و جاهای دیگر مربوط به مجرمین هستند توصیه می‌کنم از این روش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درس بگیرند تا اگر دیدند کسی علیه حکومت درافتاد یا صرفاً یک حرفی زد حتی الامکان آنها را ارشاد و هدایت کنند؛ خیلی از این افراد از روی نادانی حرفی می‌زنند، خیلی‌ها فریب دیگران را می‌خورند و مورد اغوای دیگران واقع می‌شوند، خیلی از این به حسب ظاهر محاربین قابل هدایت هستند. آن حضرت با این که در مقابلش صف‌آرایی کرده‌اند و آماده شمشیر کشیدن هستند، با این همه دستور حمله نمی‌دهد به امید این که شاید گروهی از آنها متوجه و متنبه شوند و از مرگ نجات پیدا کنند. خوب ما هم باید با این زندانی‌ها صحبت کنیم؛ کتاب، مجله و روزنامه بدهیم بخوانند، آنها را ارشاد نماییم گرچه جایز القتل باشند. این طور نیست که هر کس جایز القتل است واجب القتل هم باشد.

حضرت در خطبه ۱۷۲ که مربوط به همین مردم اهل جنگ جمل است می‌فرماید: «فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلَا جُرْمٍ جَزَاءَهُ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ؛ إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِبَيْدٍ» پس به خدا سوگند اگر این لشکر دست نمی‌یافتند به مسلمانان مگر به یک مرد که او را عمداً بدون آن که او را جرمی باشد بکشند، هر آینه کشتن همه آن لشکر بر من حلال بود؛ زیرا آن لشکر حاضر بودند و انکار نمودند، و دفاع نکردند از وی به زبان و نه به دست.

«وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَلَا يَدٍ» جمله بسیار مهمی است. معنای این جمله این است که اگر یک جمعیتی یورش ببرند و یکی از افراد آن جمعیت یک نفر را بکشد و دیگران از او دفاع نکنند، کشتن همه آنها جایز می‌شود. اما با این حال وقتی جنگ تمام شد حتی مروان را که یکی از سران همان جنگ جمل بود رها کرد و او را نکشت، به حضرت خبر دادند که مروان در فلان منزل مخفی شده، حضرت فرمود: جنگ تمام شد و ما پیروز شدیم دیگر افراد را تعقیب نکنید.

این عمل حضرت به ما نشان می‌دهد که مسأله اعدام و کشتن نباید ادامه داشته باشد؛ بسیاری از افراد قابل هدایت هستند و باید از راه تبلیغات آنها را هدایت کرد، حالا اگر تبلیغات کردیم و آنها هدایت نشدند حرف دیگری است. همان‌گونه که حضرت علی علیه السلام هدایت افراد را می‌خواست و انتقام‌جویی نمی‌کرد، دستگاه قضایی و نیروهای انتظامی ما هم باید همین روش را داشته باشند؛ باید تلاش کنند فریب‌خورده‌ها، گمراه‌شده‌ها و تحریک‌شده‌ها را هدایت نمایند؛ مگر این‌که کسی قاتل باشد که در این صورت اولیای مقتول حق قصاص دارند و اختیار گذشت و قصاص با اولیای دم مقتول است.

### ناکامی طلحه و زبیر

«أَذْرَكْتُ وَثْرِي مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ وَأَفْلَتَنِي أَعْيَانُ بَنِي جُمَحٍ»

(من انتقام خود را از فرزندان عبد مناف گرفتم و بزرگان بنی جُمَح از من ناپدید شدند.)

«وِثْر» به معنای آن قصاصی است که به وسیله جنایت از کسی می‌کنند؛ مثلاً کسی به وسیله جنایت مال شما را از بین برده یا جراحی به شما وارد کرده، وقتی شما قصاص کردید عرب به آن «وِثْر» می‌گویند. «بنی عبد مناف» اولاد عبد مناف، یعنی از همین قریش بودند. بعضی گفته‌اند طلحه و زبیر از قریش هستند نه از بنی عبد مناف؛ چون عبد مناف جدّ سوّم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و طلحه و زبیر از آنها نبودند؛ ولی بعضی دیگر از

مورّخین جواب داده‌اند که اینها از طرف مادر از اولاد عبدمناف بوده‌اند و حضرت هم به همین اعتبار چنین خطابی فرموده‌اند. «بنی جُمَح» طایفه بزرگی از مردم بصره بودند. در این جنگ دو دسته بودند که با حضرت جنگیدند: یک دسته طلحه و زبیر و عایشه بودند و کسانی که از مدینه به بصره آمده بودند، یک دسته هم از مردم خود بصره بودند که همان بنی جُمَح باشد؛ دسته اول یعنی کسانی که از حجاز آمده بودند همگی کشته شدند، و اما بنی جُمَح کشتار را کردند بعد هم همگی فرار کردند. حضرت در این جمله می‌فرماید: من قصاص و انتقام خود را از اولاد عبدمناف گرفتم، ولی بنی جُمَح از دست من فرار کردند.

«أَعْيَان» جمع «عَيْن» به معنای چشم است، و در عبارت «أَعْيَان بنی جُمَح» به معنای شخصیت‌های بنی جُمَح آمده است. به جای «أَعْيَان» در بعضی از نسخه‌ها «أَعْيَار» آمده است، یعنی گاوهای وحشی؛ آنها مثل گاوهای وحشی حمله کردند و عده‌ای را کشتند و فرار کردند.

«لَقَدْ أَتَلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَىٰ أُمْرِ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوَقِصُوا دُونَهُ»

(به تحقیق گردن‌هایشان را افراشتند برای امری که سزاوار آن نبودند، پس به آن نرسیده گردن‌هایشان

شکسته شد.)

«أَتَلَعُوا» از ماده «تَلَع» به معنای گردن کشیدن است، وقتی شترها گردن‌شان را برای علف دراز می‌کنند تعبیر به «تَلَع» می‌کنند؛ «امر» در این جمله به معنای حکومت و خلافت است؛ «وَقِصُوا» از ماده «وَقَص» و به معنای شکستن است. معنای جمله چنین است که: آنها گردن‌هایشان را به طرف حکومت و خلافتی که اهلش نبودند دراز کردند و پیش از آن که به آن برسند گردن‌شان شکست و ناکام ماندند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۲۱ ﴾

## خطبه ۲۲۰

احیای عقل و امانت نفس

مراتب نفس

نتایج احیای عقل و امانت نفس

کلام شیخ الرئيس در تأیید کلام حضرت





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۰ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ، حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ، وَ لَطْفَ غَلِيظُهُ، وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ  
الْبُرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ، وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ  
دَارِ الْإِقَامَةِ، وَ تَبَتَّتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ،  
وَ أَرْضَى رَبَّهُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۰ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۰ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. مرحوم سید چنین آورده‌اند: از جمله سخنان حضرت این است که فرموده:

## إِحْيَايَ عَقْلٍ وَ إِمَاتَةَ نَفْسٍ

«قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ»

(به تحقیق عقل خود را زنده گرداند، و نفس خویش را میراند.)

در این خطبه حضرت امیرعلیه السلام حالات مردان خدا را که از همه چیز بریده و به خدا پیوسته‌اند تشریح فرموده که: کسی که مرد خداست عقل خود را زنده کرده و نفس امّاره خود را کشته است.

در فلسفه، عقل را به عقل نظری و عقل عملی تقسیم کرده‌اند. «عقل نظری» این است که انسان به وسیله آن جهان و حقایق جهان را درک می‌کند، به اصطلاح جهان‌بینی؛ این‌که انسان جهان را بشناسد و تجزیه و تحلیل کند.

البته جهان‌که می‌گوییم یعنی واقعیت، حتی خدا را هم شامل است؛ وگرنه اگر به این حساب که «جهان» از ماده «جهش» باشد، یعنی چیزی که حرکت دارد، دیگر شامل خدا نیست چون خدا حرکت ندارد. پس چیزی که به واسطه آن جهان و خالق جهان را درک می‌کنند به آن عقل نظری گفته می‌شود.

و «عقل عملی» آن قوه‌ای است که به واسطه آن انسان کارهایی را که باید بکند و مطابق فطرت و منطقی است درک می‌کند؛ مثلاً انسان باید خدا را اطاعت کند، انسان نباید دروغ بگوید، نباید اذیت و آزار به دیگران برساند؛ پس درک کردن باید و نبایدهایی را که وجدان و فطرت انسان به آن حکم می‌کند عقل عملی می‌گویند؛ یعنی تعقل کردن کارهایی را که باید انجام داد یا باید انجام نداد.

انسان در جهان هستی یک موجود و معجون عجیبی است، خداوند این انسان را از صفات متضاد آفریده است، در انسان نیروی شهوت و غضب وجود دارد که همین نیرو در حیوانات هم وجود دارد؛ پس هر انسانی از این جهت که نیروی شهوانی دارد، تمایل به خوردن، خوابیدن، میل جنسی و ... دارد، بُعد حیوانی را داراست؛ از طرف دیگر در همین انسان نیروی عقل و تفکر هم وجود دارد که خواسته‌های شهوانی و غضب را در انسان کنترل می‌کند، و این بُعد ملکوتی انسان است.

از باب مثال شهوت و غریزه شما تقاضا دارد فلان عمل را انجام دهید، ولی وقتی به وجدان خود مراجعه می‌کنید نیرویی در وجود شما به شما می‌گوید این کار مثلاً خیانت است یا خلاف دستور خالق جهان است؛ یک غذایی را می‌خواهید بخورید، همان نیروی وجدانی می‌گوید این مال مردم است؛ یک زمینی را می‌بینید خیلی تمایل دارید این زمین را بگیرید، همان نیروی وجدانی می‌گوید این مال مردم است؛

زن زیبایی را می‌بینید خیلی تمایل دارید سراغ او بروید، همان نیروی وجدانی می‌گوید این ناموس مردم است، این ظلم و تعدی به حق دیگران است، و شما را از تعدی و تجاوز به مال و ناموس دیگران باز می‌دارد؛ خلاصه این یک نیروی روحانی و ملکوتی است.

اگر هر انسان از جهت دارا بودن قوه شهوت و غضب شباهت به حیوان دارد، از جهت قوه عقلانی هم شباهت به ملک دارد؛ و این دو قوه به طور دائم در وجود انسان در جنگ و ستیز هستند، گروهی بُعد حیوانی خود را تقویت می‌نمایند و نیروی عقلانی خود را به طور کلی نابود می‌کنند، ولی مردان خدا برعکس این گروه بُعد حیوانی خود را می‌کشند و بُعد روحانی و ملکوتی را تقویت می‌کنند.

«قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ، وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ»؛ ممکن است مقصود حضرت در این عبارت عقل عملی باشد. امیرالمؤمنین عليه السلام حالات مردان خدا را بیان می‌فرماید که توجّهشان این است که کارهای مطابق فطرت و عقل و خداپسندانه انجام دهند، جنبه نفسانی خود را می‌کشند و اختیار وجودشان را به دست شهوت و غضب خود نمی‌دهند، این خیلی مهم است که انسان در جنگ عقل و نفس اماره پیروز شود.

در حدیث از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آمده است: «مرحباً بقوم قضا الجهاد الأصغر و بقى الجهاد الأكبر» مرحبا به جمعیتی که جهاد کوچک را انجام داده و پیروزمندانه برگشته‌اند و باقی مانده است جهاد بزرگ. یاران حضرت وقتی این کلام را شنیدند نگران شدند که ما مدت زیادی جنگ کرده‌ایم و فاتحانه برگشتیم، ولی در نظر رسول خدا جنگ کوچک است، پس جنگ بزرگ کدام است؟ «قیل یا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : و ما الجهاد الأكبر؟ قال: جهاد النفس»<sup>(۱)</sup> یکی از حاضرین پرسید: ای رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم جهاد اکبر کدام است؟ حضرت فرمود: جنگ با نفس.

۱- الکافی، ج ۵، ص ۱۲، حدیث ۳.

اگر انسان بتواند نفس سرکش را بکشد، هوای نفس را محور کارهای خود قرار ندهد و بر اساس عقل و تفکر و تدبّر حرکت کند، یک انسان کامل می‌شود. قرآن شریف هم در این مورد چنین فرموده است: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ \* فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>(۱)</sup> «و هرکس از مقام پروردگارش ترسیده و نفس خود را از هوس بازداشته، پس همانا بهشت تنها جایگاه اوست.» اما آنهایی که نفس خود را رها کرده‌اند و هر کاری دوست دارند انجام می‌دهند، طبیعی است که جایگاهشان جهنم است.

### مراتب نفس

از قرآن شریف برای نفس چهار مرتبه استفاده می‌شود:

۱- پست‌ترین مراتب آن «نفس اماره» است؛ «أَمَّارَةٌ» صیغه مبالغه است از «أَمْرٌ» به معنای دستور؛ یعنی نفسی که خیلی دستور دهنده است، مرتب فرمان می‌دهد به زشتی‌ها، بدی‌ها و... تمایلات را می‌خواهد و کاری ندارد به این که از چه راهی است؛ مثلاً جمع کردن اموال را دوست دارد، از هر راهی که باشد؛ تمایلات جنسی را دوست دارد، از هر راهی که باشد؛ غذاهای خوب را دوست دارد، از هر راهی که باشد. قرآن در این مورد فرموده است: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾<sup>(۲)</sup> «همانا نفس بسیار به بدی وامی‌دارد.»

۲- مرتبه دیگر نفس که مرتبه بالاتر و بهتری از مرتبه اول است «نفس لوّامه» است؛ نفس لوّامه آن است که پس از انجام گناه و کار زشت پشیمان شده و خود را ملامت می‌کند، البته اگر یک وقت از کوره در رفت و باز هم کار خلاف وجدان و فطرت و عقل انجام داد باز هم پس از آن که به حالت طبیعی برگشت خود را ملامت می‌کند.

۱-سوره نازعات (۷۹)، آیات ۴۰ و ۴۱. ۲-سوره یوسف (۱۲)، آیه ۵۳.

قرآن از این حالت نفس چنین یادآوری کرده: ﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾؛<sup>(۱)</sup> «لَوَّامَة» نیز صیغه مبالغه است از «لَوَم» به معنای ملامت؛ یعنی نفسی که از کار زشت و خلاف فطرت مشمئز می‌شود و خود را خیلی ملامت و سرزنش می‌کند.

۳- مرتبه دیگر نفس که مرتبه بالاتر و بهتری از مرتبه دَوَم است و اگر انسان به این مرتبه رسید به کمال نزدیک می‌شود «نفس مُلْهَمَة» است؛ «مُلْهَمَة» از «إِلْهَام» به معنای القای چیزی در قلب انسان از سوی خداست؛ یعنی خوبی‌ها و بدی‌ها را خداوند به انسان القا می‌کند. قرآن شریف از این مرحله نفس چنین یاد می‌کند: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْنَاهَا \* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾<sup>(۲)</sup> «و سوگند به نفس و کسی که آن را متعادل ساخت، پس به آن الهام کرد بدکاری و تقواییشگی‌اش را.» انسان بر اثر زیر پا گذاشتن تمایلات نفسانی به این حد می‌رسد که سر دو راهی‌ها حق و باطل را تشخیص می‌دهد؛ و طبیعی است چنین فردی که از عالم غیب به او مدد می‌شود و راه حق را تشخیص می‌دهد، راه باطل را رها می‌کند و به طرف حق قدم برمی‌دارد.

۴- آخرین و بالاترین مراتب نفس «نفس مطمئنه» است؛ اگر انسان بر اثر بی‌توجهی به نفس اماره به جایی رسیده که وصول الی الحق پیدا کرده و به نفس مطمئنه رسیده، همین مرتبه به منزله مقصود است. قرآن شریف از این مرتبه چنین تعبیر می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾<sup>(۳)</sup> «ای نفس آرام و مطمئن، به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو خوشنود و خداوند هم از تو راضی است.»

این چهار مرتبه برای نفس گفته شده است؛ حال اگر انسان نفس خود را تحت کنترل عقل قرار دهد دیگر نفس اماره از بین می‌رود و بی‌خاصیت می‌شود؛ پس اگر گفتیم نفس را بکشید، معنایش این است که آن را در زندگی خود منشأ اثر قرار ندهید و زمام امورتان را به دست نفس اماره و هوای نفس نسپارید.

۲-سوره شمس (۹۱)، آیات ۷ و ۸.

۱-سوره قیامة (۷۵)، آیه ۲.

۳-سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸.

## نتایج احیای عقل و امانت نفس

«حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ، وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ»

(تا این که بزرگ او باریک و دقیق شده، و خشن او نرم و لطیف گشته است.)

«جلیل» به معنای چیز بزرگ، و «غلیظ» به معنای درشت و خشن است؛ می فرماید: تا این که بزرگی او دقیق و نازک شده، و خشونت و درشتی او لطیف و کوچک شده است.

در معنای این دو جمله شارحین نهج البلاغه هر دو را مربوط به همین بدن گرفته‌اند؛<sup>(۱)</sup> به این معنا که کسی که مرد خدا باشد اهل ریاضت است و کسی که اهل ریاضت بود قهراً بدنش لاغر و ضعیف می‌شود، خواب و خوراکش کم می‌شود و کار و کوشش زیاد می‌گردد، شب بیدار و به عبادت خدا مشغول است و روز برای خدمت به اسلام و مسلمین در تلاش است، خوب طبیعتاً چنین فردی که شهوات را کنار گذاشته بدنش لاغر و نحیف است. ولی بعید نیست که جمله اول (دَقَّ جَلِيلُهُ) مربوط به جسم، و جمله دوم (لَطَفَ غَلِيظُهُ) مربوط به روح باشد؛ و معنا بر این فرض این است که: بدن فریه و چاق او لاغر و نحیف، و روح خشن و سخت او لطیف شده است؛ که ممکن است مقصود این باشد که مثلاً اخلاق تند او تبدیل به اخلاق لطیف شده است.

درشتی در اخلاق و رفتار معمولاً معلول خودبینی است؛ مثل این که انسان خود را مرکز عالم بداند و همه چیز را به مقیاس خود بسنجد؛ از این رو اگر کسی بر خلاف طبعش عمل کند با خشونت با او رفتار می‌کند و معتقد است هر چه را او فهمیده همان درست است و همه باید مطابق عقل و درک و میل او عمل نمایند. پس اگر خشونت و

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۲۷.

درشتی و تندخویی باشد معلول خودبینی است، و مردان خدا بر اثر احیای عقل و کشتن هوای نفس این خودبینی را ندارند و لذا از اخلاق لطیفی برخوردار هستند.

«وَبَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ الْبَرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ»

(و درخشید برای او درخشنده‌ای با درخشندگی بسیار، پس راه را برای او آشکار ساخت.)

این دیگر مغز عرفان است؛ چون وقتی انسان نفس خود را کشت و محور را عقل و تفکر و خدا قرار داد، یک برق لامع و درخشنده‌ای در وجود انسان می‌زند و درون او روشن می‌شود و در روح انسان بینشی پیدا می‌شود که به قول حضرت «فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ»: راه را برای انسان روشن می‌کند.

خداوند متعال در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>(۱)</sup> «و کسانی که در راه ما کوشش کنند قطعاً راههای خود را به آنها نشان می‌دهیم.» ریاضت و اطاعت از خداوند این خاصیت را دارد که به انسان بینش می‌دهد و انسان قدرت تشخیص راه حق از باطل را پیدا می‌کند. در سوره انفال فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۲)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر تقوای الهی داشته باشید، برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.» و این حالت تقوا و نفس‌گشی غیر از این خاصیت موجب پاک شدن گناهان دیگر هم می‌شود؛ در تأیید این مطلب خداوند در همین آیه فرموده است: ﴿وَيُكْفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾: «و گناهانتان را می‌پوشاند و شما را می‌آمرزد.» «سَيِّئَاتٍ» جمع «سَيِّئَةٌ» و به معنای بدیهاست، «يُكْفِّرُ» از ماده «كَفَرَ» به معنای پوشیدن و مخفی کردن است؛ یعنی بدیهای شما پوشیده و مخفی می‌شود؛ و بالاتر از همه این جمله است که فرموده: ﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾ یعنی این نیست که اگر مخفی کردیم بعداً ظاهر شود، بلکه به طور کلی می‌بخشیم و می‌آمرزیم.

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹.

۲-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

آیه دیگری در سوره حدید است که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ﴾<sup>(۱)</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوا پیشه کنید و به رسول او ایمان بیاورید - احتمالاً به حسب روایاتی که در جای خود وجود دارد مقصود از ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ اهل کتاب مثل نجاشی و مردم حبشه باشد که ایمان به حضرت موسی و عیسی علیهما السلام داشتند - اگر تقوا پیشه کنید خداوند از رحمت خود دو نصیب به شما می‌دهد - «كِفْل» به معنای نصیب و بهره است، و «كِفْلَيْنِ» یعنی دو بهره و دو نصیب؛ که اگر آیه فقط مربوط به اهل کتاب باشد، مقصود این است که یک نصیب برای ایمان به پیامبران سلف و یک نصیب هم برای ایمان به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ ولی اگر آیه مربوط به همه مؤمنین باشد که آن هم یک احتمال است، مقصود از دو نصیب یکی نصیب در دنیا است و یکی هم مربوط به آخرت که انسان مشمول رحمت خداوند قرار می‌گیرد - در نتیجه این تقوا و نفس‌گشی خداوند یک نوری برای شما قرار می‌دهد که به وسیله آن حق را از باطل تشخیص می‌دهید و راه درست را انتخاب می‌کنید. مثلاً خداوند عقل و وجدان انسان را بیدار می‌کند، آن وقت می‌تواند راه درست را انتخاب کند.

پس در اثر ریاضت انسان به یک امدادهای غیبی از طرف خداوند می‌رسد، حضرت امیر علیه السلام هم بر همین اساس فرموده‌اند: وقتی انسان عقل خود را احیا کند و نفس اماره را بمیراند «بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرْقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ»: برای او درخشنده‌ای درخشش می‌کند که برق آن زیاد است، آن وقت ظاهر می‌گردد برای او راه؛ یعنی سر دو راهی که می‌رسد به راحتی می‌تواند راه حق را تشخیص دهد.

«وَسَلِّكَ بِهِ السَّبِيلَ، وَتَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَدَارِ الْأَقَامَةِ»

(و به وسیله آن درخشندگی راه را پیمود، و درها راندند او را به درب سلامت و سرای اقامت.)

۱- سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۸.



«سَبِيل» به معنای «طریق» است؛ یعنی انسان در راه حق می رود و قدم به قدم جلو می رود و هر چه پیش برود بینش او زیادتیر می شود تا این که درهای سلامت به روی وی باز می گردد.

«تَدَاَفَعْتُهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ»: درها یکی پس از دیگری به روی چنین انسانی باز می شود تا این که به باب سلامت می رسد. یعنی درها او را به باب سلامت می رانند. آنجا شیطان و نفس اماره و هواهای نفسانی راه ندارد. در شب معراج درها برای پیامبر خدا ﷺ باز می شد و آن حضرت بالا می رفت تا جایی که ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ (۱).

«وَدَارُ الْإِقَامَةِ»: و به خانه‌ای که محل اقامت است. البته همه اینها کنایه است، مقصود خانه واقعی نیست، بلکه مقصود مَشِي روحانی و مَشِي معنوی است؛ یعنی در ارتقای الی الله و سیر الی الله به جایی می رسد که دیگر از شر شیطان و هواهای نفسانی نجات پیدا می کند.

اگر انسان به چنین مقامی برسد دیگر شیطان هوس فریب دادن او را ندارد، در این حالت نفس هم کشته شده، پس دیگر واصل به حق شده است. شاعر می گوید:

چشم مسافر که بر جمال تو افتاد عزم رحیلش بدل شود به اقامت (۲)

تا این هنگام مسافر سیر الی الله می کرد؛ وقتی که چشم مسافر به معشوقی که قصد دیدن او را داشت بیفتد، دیگر سفر تمام می شود و قصد رحیل به اقامت مبدل می گردد و دیگر جای رفتن نیست؛ چون واصل به حق شده و به قول عرفا به مرحله شهود رسیده است.

«وَوَثَّقَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَأَرْضِي رَبَّهُ»

۲- غزلیات سعدی.

۱- سوره نجم (۵۳)، آیه ۹.

(و دو پای او در جای امن و آسوده استوار گردید با آرامش بدنش به آنچه دل خود را به کار انداخت و پروردگار خویش را راضی ساخت.)

اینها همه کنایه است، در حقیقت باید عرفان را از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ یاد گرفت. می‌فرماید: و دو پای او با آرامش بدنش ثابت می‌شود. ممکن است مقصود از دو پا در این عبارت علم و عمل باشد؛ یعنی دو پای علم و عمل انسان وقتی که او را به سر منزل مقصود می‌رساند دیگر راه رفتن تمام می‌شود و این دو پای علم و عمل ثابت می‌ماند. «بِطْمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ»: به واسطه این که بدن او آرامش پیدا کرده است «فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَالرَّاحَةِ»: در جای امن و آسوده. به آن حالت اطمینان و آرامش می‌گویند؛ یعنی بعد از آن که انسان به آن مرحله رسید آرامش و اطمینان پیدا می‌کند؛ تا حالا گرفتار عالم مجازی بوده ولی حالا دیگر به حقیقت هستی رسیده است، به جایی که باید برسد رسیده و همه درها و منزلها را پشت سر گذاشته، پس دیگر ثابت می‌ماند و آرامش پیدا می‌کند.

در این جمله آخر خطبه، حضرت عَلیّ رسیدن به این مقام و مرتبه را بیان می‌فرماید: «بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَ أَرْضَى رَبَّهُ»: این مقام و منزلت معلول این است که قلب خود را به کار انداخته و خدای خود را نیز از خود راضی کرده است. البته به دست آوردن این حالت هم مشکل است و هم خیلی آسان؛ چون فقط یک گذشت لازم دارد و آن این است که خودبینی و هوای نفس را کنار بگذارد و ملاک را رضای خدا قرار دهد، که البته این هم سیر است و سیر الی الله مراتب دارد که اولین مرتبه‌اش همین گذشت و از خود گذشتگی شماس است، ولی وقتی شما یک گام به سوی خدا رفتی خداوند به اندازه یک فرسنگ نزدیک می‌شود، یعنی خداوند تو را تأیید می‌کند و به شما توفیق می‌دهد، معنای توفیق هم این است که اسباب و مسببات را برای شما فراهم می‌کند و شما هم از همین راه به منزل مقصود می‌رسید.



نور بیشتر می شود «ثمّ تخلد عنه» تا این که همیشگی می گردد. و این همان معنای کلام حضرت است که فرمود: «وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ وَ تَبَيَّنَتْ رِجْلَاهُ بِطُمَأْنِينَةٍ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ».

بعد می گوید: «و هي التي تسمى عندهم أوقاتاً»<sup>(۱)</sup> یعنی این که گاهی نور خاموش می شود، عرفا به آن اوقات می گویند؛ یعنی یک وقت هست و یک وقت نیست. معروف است که به حضرت یعقوب گفتند: چرا تو یوسف را در چاه کنعان ندیدی ولی بوی پیراهن یوسف را از فرسنگ ها راه شنیدی؟

بگفتا حال ما برق جهان است      دمی پیدا و دیگر دم نمان است  
گهی بر طارم اعلی نشینیم      گهی بر پشت پای خود نبینیم<sup>(۲)</sup>

اولیای الهی حالات مختلفی دارند؛ یک وقت حقایق عالم وجود برای آنها منکشف می شود، روشنایی و بینش برای آنها پیدا می شود، یک وقت هم ممکن است به واسطه یک جهاتی غفلت پیدا کنند. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن مقام شامخ در یک حدیثی می فرمایند: «إِنَّهُ لِيرَانٌ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ سَبْعِينَ مَرَّةً»<sup>(۳)</sup> گاهی اوقات بر قلب من یک حالت ابر و تاریکی پیدا می شود، و این که چرا این حالت برای من پیدا می شود هر روز هفتاد مرتبه استغفار می کنم. پس حتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حالات مختلف است و این اختلاف در اصطلاح عرفا «اوقات» است، «لوايح» هم به آن می گویند، «لوايح» جمع «لايحة» است یعنی حالات ظهور؛ بالاتر از لوايح «لوامع» است که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم در این خطبه فرموده اند؛ و بالاتر از همه «طوالع» است، یعنی خورشید برای او طلوع کرده و دیگر تاریکی نیست، مثل اذان صبح که ابتدا یک شبهی از نور هست و کم کم زیاد می شود تا خورشید طلوع می کند و

۱-الإشارات والتنبيهات، ابوعلی سینا، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲-گلستان سعدی. ۳-بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۴۴.

روشنایی همه جا را می‌گیرد. پس مراتب سیر الی الله به ترتیب و قدم به قدم «لوايح» است و بعد از آن «لوامع» و بعد «طوالع».

بنابراین خلاصه کلام حضرت علیه السلام این است که اگر می‌خواهید از منجلاب دنیا و از جهنم و همه بدیها نجات پیدا کنید، مبدأش یک چیز است و آن این که هوای نفس و خودبینی را کنار بگذارید و دنبال عقل و فطرت و وجدان بروید، عقل و فطرت و وجدان هم می‌گویند شما باید آنچه را که خدا خواسته است انجام دهید. پس رسیدن به سعادت معنای این کلمه است که: پای خود را روی هوای نفس بگذارید و نفس اماره را بکشید و عقل را محور کارها قرار دهید. در این صورت است که خطاب می‌رسد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ \* اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾. (۱)

همه بدبختی‌ها که در عالم است در اثر همین هواپرستی‌ها، خواسته‌های نفسانی و خودمحوری‌هاست؛ این همه جنگ‌ها و کشت و کشتارها، این همه قتل و غارت‌ها، این همه تجاوزات و تعدیات به مال و نوامیس دیگران و ... همه معلول همان هواپرستی‌هاست، که اگر هوای نفس کشته شد دنیا آباد می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۲۲ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت اول)

این چه افتخاری است؟!

چه تذکری از این بهتر!

عبرت گرفتن سزاوارتر از افتخار است

ذلیل شدن به وسیله آنها به عقل نزدیک تر است از عزیز شدن





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۲۱ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ [قاله] بعد تلاوته ﴿الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ﴿۱﴾:

«يَا لَهُ مَرَاماً مَا أُبْعِدُهُ، وَ زَوْراً مَا أَغْفَلُهُ، وَ خَطراً مَا أَفْطَعُهُ، لَقَدْ اسْتَخَلَوْا مِنْهُمْ  
أَيَّ مُدَّكِرٍ، وَ تَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ!! أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ؟ أَمْ بِعَدِيدِ  
الْهَلْكِ يَتَكَاثَرُونَ؟! يَزْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوْثَ وَ حَرَكَاتٍ سَكَنَتْ، وَ لَأَنْ يَكُونُوا عِبْرًا  
أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَرًا، وَ لَأَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابٌ ذَلَّةٌ أَحْجَى مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ  
مَقَامَ عِزَّةٍ!!»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۱ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. اینجا یک خطبه کوچکی است در سه سطر که بعضی از نهج البلاغه‌ها آن را ذکر کرده و بعضی دیگر ذکر نکرده‌اند، که از جمله آنهایی که این خطبه را ذکر نکرده‌اند نهج البلاغه عبده است و از این جهت که مدار بحث ما نهج البلاغه عبده است از شرح خطبه ۲۱۱ فیض الاسلام صرف نظر می‌کنیم. مرحوم سید رضی آورده است: از جمله سخنان آن حضرت بعد از تلاوت ﴿الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ﴿۱﴾ است.

### این چه افتخاری است؟!

«يَا لَهُ مَرَامًا مَا أُبْعِدَهُ، وَ زُورًا مَا أَعْفَلَهُ، وَ خَطَرًا مَا أَفْطَعَهُ»

(وه! چه مقصد بسیار دوری است، و چه زیارت‌کنندگان بسیار بی‌خبری، و چه کار بزرگ

بسیار زشتی!)

این خطبه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آن که آیه شریفه ﴿الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ \* حتی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ را تلاوت فرمودند ایراد کردند. این سوره از سوره‌های کوچک آخر قرآن است. «الهی» بر وزن «أَفْعَل» از باب افعال و از ماده «لَهُو» به معنای بازی است. ﴿الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ یعنی بازی داد شما را تکاثر. «تَکَاثُرًا» از باب تفاعل و از ماده «کثره» به معنای زیاد است؛ یعنی این که شما می‌خواهید از دیگران در زیادی مال و اولاد سبقت بگیرید شما را بازی داده است.

این دنیا برای اهلش مثل یک میدان مسابقه در مادیات شده است. دنیای مادی که امروزه مظهر آن اروپا و آمریکاست، همه‌اش این است که هرکسی صبح که از خواب بیدار می‌شود در این فکر است که از چه راهی ثروت بیشتری به دست بیاورد، در صورتی که مال و ثروت جنبه استقلال نداشته بلکه وسیله تأمین زندگی روزمره است، هدف از زندگی تأمین سعادت است و انسان باید ببیند سعادت و کمالش در چیست و برای دستیابی به آن در تلاش باشد؛ مال و ثروت کمال نیست و هر اندازه زیاد باشد بالاخره از انسان جدا می‌شود و فقط تالاب گور همراه انسان است.

قرآن شریف زندگی دنیایی را چنین ترسیم فرموده: ﴿إِغْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ﴾<sup>(۱)</sup> «بدانید که زندگی دنیا لعب و لهو و زینت و مفاخره بین همدیگر و تکاثر در اموال و اولاد است.» تکاثر در مال و

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۰.

اولاد همین است که می‌خواهیم از همدیگر سبقت بگیریم، و همین که سرگرم مسابقه در اموال شدید دنیا ما را به خود مشغول کرده و بازی داده است.

﴿حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾ تا آن لحظه مرگ دنبال زیاد کردن ثروتها بودند، در صورتی که نزدیک مرگ باید گذشت و بخشش زیادتر شود و بیشتر به فکر مرگ و آخرت خود باشد.

داستانی نقل می‌کنند که هارون‌الرشید پرسید کسی را که در زمان پیامبر ﷺ بوده و بتواند حدیثی را که شخصاً از رسول خدا شنیده برای ما بخواند سراغ دارید؟ پس از تحقیقات جواب دادند پیرمردی در فلان جا وجود دارد که عمر زیادی دارد - زمان هارون‌الرشید از سال ۱۷۰ شروع شده و اگر کسی بخواهد مستقیماً از شخص رسول خدا ﷺ حدیث نقل کند باید حدود دو‌یست سال عمر داشته باشد - خلاصه به هارون خبر دادند پیرمردی که خیلی پیر است سراغ داریم، دستور داد او را بیاورید، چون خیلی پیر بود او را در سبد گذاشتند و آوردند، هارون از وی پرسید اگر حدیثی از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای برای ما نقل کن، پیرمرد گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «یشیب ابن آدم و یشبّ فیهِ خصلتان: الحرص و طول الأمل»<sup>(۱)</sup> فرزندان آدم پیر می‌شوند ولی دو خصلت در آنها جوان می‌شود: یکی حرص و دیگری درازی آرزو. هارون از این کلام خوشش آمد و دستور داد مثلاً ده هزار دینار به او جایزه دادند، وقتی خواستند او را ببرند از هارون پرسید: پولی که خلیفه به ما دادند همین یک دفعه بود یا سالیانه این مبلغ را می‌دهند؟ هارون‌الرشید خندید و گفت: به راستی که رسول‌الله ﷺ راست گفت؛ پیامبر فرمود: فرزندان آدم پیر می‌شوند ولی حرص و طمع و طول امل در آنها جوان می‌شود. این مرد دارد می‌میرد و می‌گوید این پاداش همین یک دفعه است یا هر سال.

۱- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۲، ذیل حدیث ۱۱.

این که بسیاری از افراد بشر آن همه دنبال مال دنیا می روند به واسطه همین حرص و طمع دنیاست، و به واسطه همین حرص و طمع است که انسانها می خواهند در به دست آوردن مال و ثروت دنیا بر همدیگر سبقت بگیرند. پس این یک معنا برای آیه که: بازی داده است شما را آن حرصی که برای اندوختن ثروت تا هنگام مردن دارید. اینجا در شأن نزول سوره روایتی هست که از کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم معلوم می شود این معنا درست بوده و حضرت هم روی همین اساس این خطبه را ایراد فرموده اند، که البته بر این اصل معنای آیه کمی فرق می کند.

داستان این است که بین اولاد عبدمناف که دسته ای از قریش بودند و اولاد سهل بن عمرو که از قبیله دیگر بودند بحث و گفتگو شد؛ آنها می گفتند در طایفه ما مردان با شخصیت زیادتر است، خانهای ما زیادتر است، اینها هم می گفتند رجال و شخصیت های ما زیادتر است، بعد آمدند شماره کردند و مثلاً رجال و شخصیت های اولاد عبدمناف زیادتر شد، اولاد سهل بن عمرو گفتند ما قبول نداریم، شما فقط زنده ها را شمردید، بیاید گذشتگان را هم اضافه کنیم، ما رجال و شخصیت های زیادی داشته ایم که در جنگ ها یا در اثر تصادفات از میان رفته اند، خلاصه قرار شد این دو طایفه زنده و مرده را با هم حساب کنند، رفتند توی قبرستان ها و قبرها و مرده های خودشان را هم شمردند، این سوره نازل شد که **«الْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ»** یعنی مشغول کرده است شما را همین سبقت گرفتن بر دیگران؛ تا این که به زنده ها بسنده نکردید و حتی سراغ مرده ها هم رفتید و به شماره کردن آنها هم مشغول شدید.

روی این اساس «تکاثُر» به معنای تکاثر در شخصیت ها و رجال است نه تکاثر در اولاد و اموال؛ که این هم یک احتمال در معنای آیه است.

و هر کدام از این دو احتمال درست باشد، این که انسان سرگرم «تکاثر» باشد یک بازی است که او را از هدف اصلی سرگرم کرده است. آنچه باعث کمال روحی انسان

است علم، تقوا، شرافت، فضیلت و اخلاق خوب است که همیشه همراه انسان است؛ و آنچه را که مردم امروز ما از قبیل مال و ثروت و امکانات ظاهری مثل منزل، ماشین، باغ، کاخ و ... موجب کمال می دانند کمال نیستند؛ چیزی موجب کمال است که از انسان جدا نشود، و این امکانات ظاهری تا وقت مرگ همراه انسان است.

به هر حال وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را خواندند، این خطبه را هم ایراد فرموده اند که: «يَا لَهْ مَرَامًا مَا أَبْعَدُهُ». این تفسیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روی آن احتمال دوّم است که گفتیم دو قبیله برای زیاد جلوه دادن قبیلۀ خودشان رفتند و مرده های خودشان را هم شمردند.

ضمیر در «لَهْ» به «مَرَامًا» برمی گردد؛ چون «یا» در این جمله برای تعجب می آید و یکی از مواردی که گفته اند ضمیر به متأخر برمی گردد همین تعجب است، اینجا مثل این که حضرت تعجب می کنند، می فرمایند: وها اینها چه هدف و مقصد دوری را تعقیب می کنند.

«مَرَام» اسم زمان و مکان و مصدر میمی است از مادۀ «رام، یروم»، «مَرَام» به معنای مقصد است. حضرت به این مضمون می فرماید: اینها دارند به مرده ها افتخار می کنند، کار بسیار بیجا و غلطی است، مرده که هیچ کاری از او ساخته نیست افتخار کردن ندارد، اگر شاه یا خان یا سرمایه دار هم بوده آن وقتی که زنده بوده کاری از او ساخته بوده، ولی الآن که مرده خودش هم گرفتار عذابهای عالم برزخ شده و برای نجات خودش هم کاری از او ساخته نیست، چه هدف و چه مقصد دوری است، این چه افتخاری است که به آن بدنهای پوسیده و استخوانهای متلاشی شده می شود! آن روزی که زنده بود ممکن بود از مال و ثروت و قدرتش استفاده شود، ولی حالا که مرده است کاری از او ساخته نیست، نه قدرتی دارد، نه مال و ثروتی و نه شخصیت و بزرگواری، پس افتخار به او چه فایده ای دارد!؟

«وَزَوْرًا مَّا أَغْفَلَهُ»؛ «زور» به معنای زیارت کننده است، هم به معنای مفرد استعمال می شود و هم به معنای جمع؛ نه این که اینها رفتند به قبرستان به زیارت قبرها تا آن شخصیت های مرده را پیدا کنند و بشمارند، حالا حضرت می فرماید: چه زیارت کنندگانی که غافل هستند! به جای این که از رفتن به قبرستان عبرت بگیرند، به فکر عاقبت و آخرت خود باشند، از مظالم خود بکاهند و برای رفتن به آن جهان اعمال صالح بیشتری انجام دهند، برای افتخار بیشتر و برای دل بستگی بیشتر به دنیا و طبیعتاً دوری بیشتر از آخرت به قبرستان رفته اند و به مرده هایی که قدرت هیچ کاری ندارند افتخار می کنند.

«وَ خَطَرًا مَّا أَفْطَعَهُ»؛ و چه خطر زشتی است.

در این جمله دو احتمال است: یکی این که ممکن است مقصود حضرت از «خَطَر» هلاکت و مرگ باشد؛ یعنی کسی که خود در معرض هلاکت و مرگ است دارد به استخوانهای مرده ها افتخار می کند. و ممکن است مقصود حضرت از «خَطَر» غفلت و غافل بودن از مرگ باشد؛ یعنی همین که انسان در غفلت باشد و به جای عبرت از مرده ها به افتخار از آنها مشغول شود بزرگترین خطر است.

### چه تذکری از این بهتر!

«لَقَدْ اسْتَحْلَوْا مِنْهُمْ أَيَّ مُدْكِرٍ، وَ تَنَاوَشُوهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ!! أَفَبِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يُفْخَرُونَ؟ أَمْ بِعَدِيدِ الْهَلَكَةِ يَتَكَاثَرُونَ؟!»

(به تحقیق شهرها از رفتگان خالی اند در حالی که این برای یادآوری است، و آنها را از جای دور طلب نمودند!! پس آیا اینها به محل های سقوط پدران خویش افتخار می کنند؟ یا به شماره هلاک شدگان فزونی می جویند؟!)

کلمه «أَيَّ» در عبارت حضرت بنا بر حال بودن منصوب است، «لَقَدْ اسْتَحْلَوْا» هم

به معنای خالی شدن شهرها از آن مردگان است؛ می‌فرماید: شهرها و دیار از مردگان خالی شده؛ یعنی آنها صحنه زندگی را خالی کرده و از این دیار رفته‌اند، در حالی که این یک تذکر خوبی است. یعنی شما باید از این که خانه‌ها و شهرهایتان از پدران، مادران، صاحب‌منصبان، اشراف و بزرگان، دوستان و خویشان خالی می‌شود و این افراد یکی پس از دیگری صحنه زندگی را ترک گفته و می‌گویند عبرت بگیرید، و رفتن آنها باید برای شما درس و تذکر خوبی باشد و بدانید که چند روز دیگر هم نوبت شما می‌شود و کسی که آنها را قبض روح کرده به سراغ شما هم می‌آید.

«مُدَّكِرٌ» دو احتمال دارد: یکی این که «مُدَّكِرٌ» باشد که اسم فاعل از باب تفعیل است، یعنی چه تذکر دهنده‌های خوبی هستند، همین افرادی که خانه‌ها و دیار را خالی کرده و به قبرستانها رفته‌اند. احتمال دوم این است که «مُدَّكِرٌ» باشد که در این صورت اسم زمان، مکان و مصدر میمی از باب افتعال از ماده «ذَكَرَ» است، ذال به مناسبت فاء افتعال به دال تبدیل شده و به معنای چه تذکر خوبی یا چه جای تذکری است می‌آید؛ بنابراین معنای جمله چنین است: دیار از ساکنین قبور خالی شده و این خالی شدن چه خوب تذکر دهنده یا چه تذکر خوبی و یا چه جای تذکری است برای اینهایی که زنده هستند و به قبرستانها رفت و آمد می‌کنند.

«تَنَاوُشٌ» طلبیدن و جذب کردن است. می‌فرماید: اینهایی که می‌خواهند مرده‌ها را وسیله افتخار قرار دهند در واقع دارند کسانی را از مکانهای خیلی دور جذب می‌کنند که دسترسی به آنها ندارند و از انجام چنین عملی عاجز هستند؛ آنها در عالم برزخند و ما در عالم دنیا هستیم. به عنوان مثال اگر ما که در این نیمکره زمین هستیم فرض کنیم فردی در نیمکره دیگر است، گرچه بر حسب ظاهر دسترسی به او نیست ولی با صرف هزینه زیاد و رفتن به مثلاً آمریکا می‌توان به آن فرد دست یافت، چون به هر حال او در همین عالم است؛ ولی اگر فرد مورد نظر مرده و از این عالم رفته باشد

قدرت دستیابی به او به هیچ وجه وجود ندارد، او دیگر به این عالم بر نمی‌گردد، پس اگر تو می‌خواهی به وسیله آنها برای خودت افتخار کسب کنی اشتباه بسیار بزرگی است.

«أَفِمَصَارِعِ آبَائِهِمْ يَفْخَرُونَ»؛ همزه برای استفهام است؛ «مَصَارِع» جمع «مَصْرَع» و به معنای محل سقوط است؛ و مقصود از آن در این جمله قبرهای آنهاست که محل سقوط پدران آنهاست؛ حضرت می‌فرماید: آیا اینها با این شمارش قبور، به قبرهای پدران خود افتخار می‌کنند؟

«أَمْ بَعْدِ يَدِ الْهَلْكِ يَتَكَاثَرُونَ»؛ یا به تعداد هلاک شدگان خود به مسابقه برخاسته‌اند؟ این جمله از سخن حضرت نشان می‌دهد که علت ایراد این خطبه همان داستان تکاثر اولاد عبد مناف با اولاد سهل بن عمرو بوده که بعد از این که شخصیت‌های در حال حیات آنها کمتر از دیگری در آمد به قبرستان رفتند و قبرهای شخصیت‌های از دنیا رفته خود را شمردند.

### عبرت گرفتن سزاوارتر از افتخار است

«يَزْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوْتٌ وَ حَرَكَاتٍ سَكَنَتْ، وَ لِأَنْ يَكُونُوا عِبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَحَرًا»

(اینها از جسد‌هایی که خالی شده است و حرکت‌هایی که ساکن گشته بازگشت می‌خواهند، و هر آینه مردگان به عبرت‌ها سزاوارترند از این که سبب افتخار باشند.)

«يَزْتَجِعُونَ» از «إِزْتِجَاعٍ» به معنای رجوع دادن و برگرداندن است؛ اگر می‌گویند «مُزْتَجِعٍ» معنایش این است که به همان حالت اول برگشت داده شده‌اند؛ مثلاً اگر به قومی بگویند «مرتجع» یعنی از توحش به تمدن سوق داده شده‌اند بعد دوباره از تمدن به همان توحش برگشت داده شده‌اند. «يَزْتَجِعُونَ مِنْهُمْ أَجْسَاداً خَوْتٌ»: اینها



می‌خواهند جسد مرده‌های خود را که از روح و جان خالی شده برگردانند! این جسدها اگر هم بر حسب ظاهر نیوسیده و متلاشی و نابود نشده باشند، چون روح در آنها نیست درک و فهم و شعور ندارند؛ جسم خالی از جان جماد یا مثل جماد است و افتخار کردن به آن کار بی‌ارزش و بی‌ثمری است. این که انسان در قبرستان برود و به جای عبرت گرفتن از آنها یکی یکی شخصیت‌ها را بشمرد، مثل این است که می‌خواهد به آن جسدهای بی‌جان افتخار کند، و این درست مثل این است که دارد آنها را که از بین رفته‌اند دوباره به میان خود برمی‌گرداند!

«وَحَرَكَاتٍ سَكَنَتْ»؛ بله این مثلاً رئیس قبیله که الان شما به جسد او افتخار می‌کنید، آن وقتی که زنده بود و جان داشت خانی بود، حرکت و برو و بیایی داشت، دستور و فرمانی صادر می‌کرد، برای او پیش رو و پس رو می‌کردند، همه گوش به فرمان و دست به سینه برای او بودند، ولی او فعلاً از حرکت افتاده و رگ نمی‌زند، حالا شما چطور می‌خواهید به او افتخار کنید و چطور می‌خواهید برگردانید حرکت‌هایی را که ساکن شده است؟

اگر در این حالت «لَآنَ يَكُونُوا عِبْرًا أَحَقُّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا مُفْتَخَرًا»: از وضعیت آنها عبرت بگیرید خیلی بهتر و سزاوارتر است تا بخواید به آن استخوانهای پوسیده افتخار کنید. «عِبْرًا» جمع «عِبْرَة» است، یعنی شما همه عبرت گیرندگان باشید سزاوارتر است تا این که مردگان مایه افتخار شما باشند.

به رئیس قبیله که مرده، به خان و کدخدایی که مرده، به شاه و رئیس جمهوری که مرده، به این شخصیت‌ها و ثروتمندانی که مرده‌اند افتخار معنا ندارد، آنها باید وسیله عبرت شما باشند؛ باید این طور فکر کنید که آنها همه قدرت و ثروت داشتند، مردم از آنها حساب می‌بردند و ... ولی حالا بدن بی‌روحشان در زیر این خاکها پوسیده و قدرت و توانی ندارند، پس ما هم به سرنوشت آنها گرفتار خواهیم شد؛ آنها پول‌ها، خانه‌ها، کاخ‌ها، باغ‌ها، ویلاها، ماشین‌های آخرین سیستم، کلفت و نوکرها و همه را

گذاشتند و رفتند، ما هم به همین بلیه گرفتار خواهیم شد، پس قبل از آن که گرفتار شویم باید در فکر جبران گذشته‌های خود باشیم.

یک حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در شأن نزول سوره «تکواثر» وارد شده است که فرمود: «عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ تَلَا هَذِهِ السُّورَةَ فَقَالَ: يَقُولُ ابْنُ آدَمَ: مَالِي وَ مَالِكٌ مِنْ مَالِكٍ إِلَّا مَا أَكَلْتُ فَأَفْنَيْتُ، أَوْ لَبَسْتُ فَأَبْلَيْتُ، أَوْ تَصَدَّقْتُ فَأَمْضَيْتُ»<sup>(۱)</sup> فرزند آدم این طور است که مرتب می‌گوید: مال من، و آیا برای تو می‌باشد این مال آنچه را که تو خورده‌ای و نابود شده است، یا که آن را لباس کردی و پوشیدی تا پاره شد، و یا این که آن را در راه خدا صدقه داده‌ای تا گذشت. خوب تو صدقه داده‌ای و در روز قیامت هم از آن استفاده می‌کنی، پس همین مقدار از اموالت در حقیقت مال تو است ولی آن مقداری را که به جا گذاشته‌ای مال تو نیست، دیگران می‌خورند و تو حسرت آن را می‌خوری. قرآن شریف فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> «و هر خیری را که برای خود پیش می‌فرستید آن را نزد خدا خواهید یافت.»

قصد خود را خدا کنید و از مال و ثروت خود در راه خدا بهره ببرید؛ در روزنامه خواندم الآن که بحث خالی کردن مدرسه‌ها سر زبان است<sup>(۳)</sup> شخصی منزلی را که در اجاره مدرسه داشته و پانزده میلیون تومان ارزش داشته به آموزش و پرورش اهدا کرده و گفته بچه‌ها در این مدرسه درس بخوانند، خوب این آدم عاقلی است؛ برای این که اگر قصدش را خدا کرده باشد، هر چه بچه‌های مردم در آن مدرسه درس بخوانند گر چه تا سالهای متمادی طول بکشد بهره معنوی می‌برد؛ اما اگر مثل دیگران آن را تخلیه می‌کرد و دانش‌آموزان را بی‌جا و مکان می‌کرد و از تحصیل باز می‌داشت، آخر

۱- تفسیر الصافی، ملامحسن فیض کاشانی، ج ۵، ص ۳۶۸.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

۳- این درس در تاریخ ۶۶/۶/۲۸ ایراد و ضبط گردیده و در همان تاریخ تعدادی از مالکینی که منازل خود را جهت فضای آموزشی به دولت و آموزش و پرورش اجاره داده بودند برای تخلیه هجوم آورده بودند که ظاهراً هم از این کار قصد سیاسی داشتند.

هم می‌مرد و این مال را دیگران می‌خوردند و او در روز قیامت حسرت آن را می‌خورد.

چه کار خوبی است که اگر خداوند به انسان تفضل کرده، خانه‌ای داده، ملک و املاک داده، ثروت و قدرت داده، از آنها استفاده کند و برای مردم بیمارستان، درمانگاه، حمام، مدرسه، مسجد، کتابخانه و دیگر چیزهای عام‌المنفعة بسازد، پسرهای بدون زن و دخترهای بدون شوهر را که توانایی ازدواج ندارند ازدواج دهد؛ اینها همه کار خیر است و برای انسان می‌ماند.

به شکرانه این که خدا به تو مال و ثروت داده، تو هم در راه خدا مصرف کن و از آن بهره ببر؛ در مورد معنای شکر مال چنین گفته‌اند: «صرف العبد جمیع ما أنعمه الله فی ما خلق لأجله»<sup>(۱)</sup> شکر نعمت به این است که هر چه را خدا داده در همان راهی که برای آن آفریده شده مصرف کنید، نه این که جمع کنید و تا نیمه شب هم مشغول حسابهای آن باشید، ناراحتی‌های نگهداری آن را هم بکشید، در قیامت هم از شما در مورد آن بازخواست کنند، آن وقت بهره‌اش را وارثین ببرند؛ خوب این معنای غفلت است؛ حضرت هم در این جمله فرموده: شما از اموات عبرت ببرید بهتر از آن است که آنها را مایه افتخار خود قرار دهید.

### ذلیل شدن به وسیله آنها به عقل نزدیکتر است از عزیز شدن

«وَلَا نَنْ يَهْبِطُوا بِهِمْ جَنَابَ ذِلَّةٍ أَحْجَىٰ مِنْ أَنْ يَقُومُوا بِهِمْ مَقَامَ عِزَّةٍ!!»

(و همانا این که به سبب ایشان در آستانه ذلت فرود آیند خردمندانه‌تر است از این که به سبب

آنان در جایگاه عزت قرار گیرند.)

این نکته مهمی است که انسان به این فکر بیفتد که جسد این بیچاره متعفن شد و

۱- شرح أصول الکافی، ج ۱، ص ۳۴۴.

اگر در قبر را باز کنند بوی آن همه را ناراحت می‌کند، ممکن است عده‌ای را هم بیمار کند، روحش هم برای گناهانی که انجام داده در عالم برزخ گرفتار عذاب الهی است، خوب حالا چنین خویشاوندی برای انسان شرم دارد، چه افتخاری انسان می‌تواند به واسطه او داشته باشد؟! به خان جنایتکاری که مرده، به شاه گناهکاری که مرده، به ثروتمندی که ثروت‌های خود را از راه حرام جمع کرده و گذاشته و رفته، به آنها افتخار کردن معنا ندارد و باید وسیله عبرت باشند.

می‌فرماید: پس این که شما بر اثر ملامت کردن آن مردگان که ظالم و ستمگر بوده‌اند پایین بیفتید، به عقل و منطق نزدیک‌تر است از این که بخواهید به سبب این جنایتکاران عزت پیدا کنید. یک آدم سفاک و هتاک و خونخواری که این همه جنایت کرده و همه مردم از ظلم او به ستوه آمده و الآن هم همه او را لعنت می‌کنند، تو به وسیله او سر به زیر شوی سزاوارتر است از این که به او افتخار کنی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

﴿ درس ۴۲۳ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت دوم)

اینها حقیقت مردگان را نشانختند

بر مغزهای آنها قدم می نهید

تاریخ یادآور بدی ها و خوبی ها

راهی که آنها پیمودند

ترسیم عالم قبر و برزخ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۱ - قسمت دوم »

«لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعُشْوَةِ، وَضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ، وَ لَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا، تَطَّأُونَ فِي هَامِهِمْ، وَ تَسْتَشْتَبُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَزْتَعُونَ فِيمَا لَفْظُوا، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا، وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَاكٍ وَ نَوَائِحُ عَلَيْكُمْ. أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايَتِكُمْ، وَ فُرَاطٌ مَنَاهِلِكُمْ الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَ حَلَبَاتُ الْفُخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوقًا، سَلَكَوا فِي بُطُونِ الْبَرْزَخِ سَبِيلًا، سُلِّطَتْ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ، فَأَصْبَحُوا فِي فَجَوَاتِ قُبُورِهِمْ جَمَادًا لَا يَنْمُونَ، وَ ضِمَارًا لَا يُوجِدُونَ، لَا يُفْزِعُهُمْ وَرُودُ الْأَهْوَالِ، وَ لَا يَحْزِنُهُمْ تَنْكُرُ الْأَحْوَالِ، وَ لَا يَخْفَلُونَ بِالرَّوَاغِبِ، وَ لَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ، غُيْبًا لَا يَنْتَظِرُونَ، وَ شُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ، وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعًا فَتَشْتَتُوا، وَ الْأَفَا فَاْفْتَرَقُوا، وَ مَا عَنْ طُولِ عَهْدِهِمْ وَ لَا بَعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَتْ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ، وَ لَكِنَّهُمْ سُقُوا كَأَسَا بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَسًا، وَ بِالسَّمْعِ صَمًّا، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا، فَكَانَتْهُمْ فِي أَرْجَالِ الصَّفَةِ صَرَعَى سُبَاتٍ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۱ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود که حضرت به مناسبت قرائت سوره «تكاثر» این خطبه را ایراد فرمودند؛ سخن به این جمله رسید که فرموده‌اند:

### اینها حقیقت مردگان را نشناختند

«لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعُشْوَةِ، وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ»

(به تحقیق اینها با چشمانی تار به مردگان نگریستند، و درباره آنان در گرداب جهالت سیر کردند.)

«عشوة» با ضم یا کسر و یا فتح عین صحیح است و معنای آن چیزی است که در تاریکی دیده می شود و آن گونه که باید حقیقت و واقعیت آن دیده نمی شود. می فرماید: «لَقَدْ نَظَرُوا إِلَيْهِمْ بِأَبْصَارِ الْعُشْوَةِ»: این که اینها مرده ها را وسیله افتخار خود قرار داده اند، مثل این است که در تاریکی به آنها نگاه کرده باشند و حقیقت آن برایشان ظاهر نشده است؛ یعنی با چشمانی تار آنها را دیده اند. از این جهت به بدن متعفن و پوسیده ای که روح در آن نیست و شاید هم در عذاب و شکنجه باشد افتخار می کنند. «وَ ضَرَبُوا مِنْهُمْ فِي غَمْرَةِ جَهَالَةٍ»؛ معنای «ضرب» سیر کردن و گردش کردن است، حال ممکن است سیر کردن روی زمین با وسایل مختلف و در فضا با هواپیما باشد و ممکن است سیر در مسائل فکری باشد. اگر انسان در زمین راه برود، در دریا شنا کند، و یا با هواپیما به فضا برود، و یا این که در مسائل مشکل و عمیق دقت کند، همه اینها را سیر و «ضرب» می گویند. «غمرة» به معنای گرداب است. اینجا حضرت کسانی را که در این اندیشه و فکر بوده اند به کسانی که در گرداب غوطه ور شده اند تشبیه فرموده؛ چون اینها هم در گرداب جهالت و نادانی غوطه ور شده اند، اگر حقیقت و واقعیت مردگان برای اینها روشن بود افتخار نمی کردند؛ اگر می دانستند این خان با آن همه مظالم و آن رئیس قبیله با آن همه گناه و جنایت الآن چه وضعی دارند و چگونه گرفتار عذاب خدا هستند، به استخوانهای پوسیده آنها افتخار نمی کردند؛ پس از وضعیت پس از مرگ آنها اطلاع و خبری ندارند و در جهالت به سر می برند.

«وَ لَوْ اسْتَنْطَقُوا عَنْهُمْ عَرَصَاتِ تِلْكَ الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَقَالَتْ ذَهَبُوا

فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا، وَ ذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جَهَالًا»



(و اگر درباره آنها از عرصه‌های آن شهرهای خالی و خانه‌های خالی از اهل خود پرسند هر آینه می‌گویند: آنها داخل زمین رفتند در حالی که گمراه بودند، و شما به دنبال ایشان رفتید در حالی که نادانید.)

«إِسْتَنْطَقُوا» از باب استفعال و از ماده «نطق» است؛ «عَرَصَات» جمع «عَرَصَة» و به معنای صحنه‌هاست؛ «خَاوِيَة» به معنای خالی است؛ «رُبُوع» جمع «رَبْع» به معنای منزل است؛ «خَالِيَة» هم به معنای خالی است. مقصود از این جمله این است که اگر از این منازل و خانه‌ها و کاخ‌های خالی پرسید که کجا هستند آن سرانی که در شما سکونت داشته‌اند، کجا هستند آن سران کشورها که در شما شب‌نشینی‌های کذایی داشتند؛ این جملات معمولاً جنبه‌های خطابی دارند؛ می‌فرمایند استنطاقش کنید، یعنی به حرفشان درآورید، بازجویی‌شان کنید که مثلاً بیست سال پیش اینجا چه خبر بوده و آنهایی که در شما بودند الآن کجا هستند؛ مثلاً از عرصه و فضای کاخ‌نیاوران پرسید، از وضعیت و حالات آن خان و آن شاه و آن شخصیت که در این کاخ‌ها با چه دم و دستگاهی و چه وسایل عیش و نوش و چه شب‌نشینی‌هایی زندگی می‌کرده‌اند پرسید، خلاصه اگر از اینها پرسید می‌گویند: در حالی که آنها گمراه بودند زیر خاک رفتند. «لَقَالَتْ ذَهَبُوا فِي الْأَرْضِ ضَلَالًا»: زبان حال این خانه‌ها و ویلاها و کاخ‌های خالی این است که آنها در زمین سیر کردند و در زمین مُردند در حالی که در گمراهی به سر می‌بردند؛ و ممکن است معنا این باشد که آنها در حالی که گمراه بودند در زیر خاک مدفون شدند.

«وَذَهَبْتُمْ فِي أَعْقَابِهِمْ جُهَالًا»: و شما هم در حال جهالت و نادانی پیرو آنها هستید؛ یعنی به جای این که شما از آنها عبرت بگیرید، به جای این که جای خالی آنها را در ساختمانها مشاهده کنید و مالهای آنها را ببینید که رها کرده و رفته‌اند و از کار آنها درس بگیرید و متنبه و بیدار شوید، با کمال تأسف دارید همراه آنها در همان غفلت و

جهالت سیر می‌کنید. آنها با آن قدرت و توانمندی که داشتند، با آن مال و ثروتی که داشتند، همه را رها کردند و زیر خاک مدفون شدند، شما از این قدرت و ثروتی که دارید به نفع مردم محروم استفاده کنید.

### بر مغزهای آنها قدم می‌نهد

«تَطَّأُونَ فِي هَامِهِمْ، وَ تَسْتَثْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ، وَ تَزْتَعُونَ فِيمَا لَفْظُوا، وَ تَسْكُنُونَ فِيمَا خَرَّبُوا»

(بر سرهای آنها قدم می‌گذارید، و بر جسدهای ایشان قرار می‌گیرید، و در آنچه دور انداخته‌اند می‌چرید، و در آنچه ویران کرده‌اند سکونت می‌کنید.)

«تَطَّأُونَ» از ماده «وَطَى» به معنای قدم گذاشتن است؛ «هام» جمع «هامه» است به معنای سر. می‌فرماید: «تَطَّأُونَ فِي هَامِهِمْ»: شما دارید گامها و قدمهای خود را روی مغزهای آنها می‌گذارید. یعنی روی مغزهای آنها راه می‌روید. آنها مرده‌اند و بدنهای آنها پوسیده و خاک شده و حالا شما روی بدنهای پوسیده و خاک شده آنها راه می‌روید. شاعر می‌گوید:

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است      در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که بر گردن آن می‌بینی      دستی است که بر گردن یاری بوده است<sup>(۱)</sup>

همین دسته کوزه ممکن است دست لطیف و ظریفی بوده و حالا به این صورت درآمده است، خاک شده و آن خاک را به کارگاه کوزه‌گری برده و آن را به صورت کوزه درآورده‌اند.

«وَ تَسْتَثْبِتُونَ فِي أَجْسَادِهِمْ»؛ البته در بعضی نسخه‌ها «تَسْتَثْبِتُونَ» آمده است؛

۱- رباعیات ختیم نیشابوری.

«تَسْتَبْتُونَ» از ماده «نبت» به معنای کشت کردن است؛ یعنی شما در جسدهای آنها کشت می‌کنید. اینجایی که این درخت‌های میوه را کاشته‌اید قبرستان بوده از این جهت میوه‌های خوبی داده است، اینجا قبرستان بوده و بدنهای مرده و متعفن و پوسیده آنها به زمین قوت داده، جنابعالی هم توی آن درخت نشانده‌اید و از آن غفلت دارید.

و در بعضی نسخه‌ها «تَسْتَبْتُونَ» آمده که از ماده «نبت» است؛ معنایش این است که برای ساختمان‌سازی جای پایه‌های ساختمان را که وسیله ثبات ساختمان است در همین زمینی که خاک آنهاست قرار می‌دهند، پس شما ساختمانهای خود را در جسدهای آنها ثابت می‌گردانید؛ و عاقبت من و شما هم همین است.

«و تَرْتَعُونَ فِيمَا لَفَظُوا»؛ اصل معنای «لَفَظَ» معمولاً انداختن از دهان است، و این که به سخن گفتن هم «تَلَفَظَ» می‌گویند از همین باب است که انسان از دهان خود چیز می‌اندازد، هسته خرما را هم وقتی انسان با دهان بیندازد عرب تعبیر می‌کند «لَفَظَ النَّوَاتِ مِنْ فَمِهِ» یعنی هسته را از دهانش انداخت، پس معمولاً انداختن چیز را از دهان «لَفَظَ» می‌گویند. می‌فرماید: «تَرْتَعُونَ»: دارید می‌چرید «فِيمَا لَفَظُوا»: در آن چیزی که آنها انداخته‌اند. مثل این که این خانه، این باغ، این ماشین و این زندگی که آنها گذاشته‌اند، یادگاری است از آنها که هر چه از آن را نخواسته‌اند انداخته‌اند و شما در آن می‌چرید.

اینجا شاید مقصود حضرت از تعبیر به «لَفَظُوا» تحقیر باشد برای آنچه آنها گذاشته‌اند؛ یعنی آنچه را که خوردند و آنچه را که پوشیدند و آنچه را در راه خدا صدقه دادند خوب بوده که آنها از آن بهره برده‌اند، ولی آنچه را که گذاشته‌اند اضافه‌اش بوده است. شاید از حرام هم داخل آن بوده و معلوم هم نیست از چه راهی به دست آمده است. خلاصه این پس مانده‌های آنهاست که برای شما به ارث مانده، این اضافه و

زائدی است مثل همان هسته خرما که اضافه و زائد است و انسان از دهان خود دور می‌اندازد، شما از این اضافه آنها بهره می‌برید.

« وَ تَسْكُنُونَ فِيهَا خَرَبًا »: و شما سکونت دارید در آنچه آنها خراب کرده‌اند. این خراب کردن شاید به این حساب باشد که این خانه‌های خرابی که از آنها مانده اول ساختمانهای نو و جدیدالاحداثی بوده و بر اثر زندگی آنها کهنه و خراب شده، و از همین جهت است که شما می‌آیید دوباره آن را می‌سازید؛ پس در حقیقت این ساختمانها بر اثر زندگی آنها پوسیده و خرابه شده است.

### تاریخ یادآور بدی‌ها و خوبی‌ها

« وَ إِنَّمَا الْأَيَّامُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ بَوَالِكٍ وَ نَوَائِحُ عَلَيْكُمْ »

(و جز این نیست که روزها بین شما و بین ایشان گریه‌کننده‌اند و برای شما نوحه‌گرند.)

«ایام» جمع «یوم» است و مقصود از آن در اینجا روزگار است؛ یعنی روزگار به حال شما و آنها گریه می‌کند و برایتان نوحه‌گر است. این جمله کنایه است؛ کسی که مصیبت‌های دیگری را در نظر بیاورد برای او گریه می‌کند، در اینجا این روزگار و تاریخ است که جنایات و کارهای زشت افراد را ثبت می‌کند، آن وقت برای شما گریه می‌کند که این بیچاره آن همه ثروت و قدرت داشت و می‌توانست به نفع اسلام و مسلمین از آن استفاده کند ولی تمام قدرتش را در اختیار ظالمین قرار داد. نفتی که از ثروتهای خدادادی است و خداوند آن را در کشورهای اسلامی و برای مسلمانان قرار داده، او این نعمت خدادادی را به حلقوم ثروتمندان و نفت‌خواران غرب و شرق سرازیر نموده و برای خود آن همه مظلومه درست کرده است و باید جواب دهد.

خداوند در سوره عصر فرموده است: «**وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ \* إِلَّا الَّذِينَ**

**آمَنُوا**» احتمال می‌رود معنای «عصر» همان زمانه و تاریخ باشد، بهترین مایه عبرت

انسان تاریخ است، تاریخ همه حوادث را ثبت و ضبط می‌کند و انسان می‌تواند از حوادث گذشتگان عبرت بگیرد، آن وقت خداوند می‌فرماید: «قَسَمَ بِهِ زَمَانَهُ وَ تَارِيخَهُ، هَمَانَا انْسَانٌ دَرِ خَسْرَانٍ وَ زِيَانٍ اسْتِ، مَكْرَ اَنْهَائِي كِه اِيْمَانِ اَوْرْدِهْ اَنْد.» یعنی تاریخ نشان می‌دهد که بیشتر افراد انسان زیانکارند، کسانی هستند که روی مرز حق و عدالت نیستند. و منظور حضرت هم از این کلام این است که روزگار و تاریخ مصیبت‌های شما را ثبت می‌کند و آنها را به یاد می‌آورد و برای شما گریه می‌کند، پس این ما هستیم که باید از تاریخ گذشتگان درس بگیریم.

«أُولَئِكَ سَلَفٌ غَايَتِكُمْ، وَ فُرَاطٌ مَنَاهِلِكُمْ الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ، مُلُوكًا وَ سُوقًا»

(ایشان پیش‌رفتگان مقصد شمایند، و پیش‌قراولان آبشخورهای شما هستند که برای آنها مقامهای ارجمند و وسایل افتخار وجود داشته است، پادشاهان و توده مردم.)

«سَلَفٌ» پیش‌قراول است. «فُرَاطٌ» از ماده «فَرَطَ» است و به آن افرادی می‌گویند که زودتر از جمعیت می‌روند تا آبشخور را پیدا کنند. «مَنَاهِلٌ» جمع «مَنْهَلٌ» است و به جایی از لب شط و دریا می‌گویند که می‌شود از آنجا آب برداشت، چون معمولاً از همه جای شط و دریا نمی‌شود آب برداشت، یک جاهای مخصوصی هست که انسان می‌تواند از آن وارد آب شود، آنجا را عرب «مَنْهَلٌ» و «مَوْرِدٌ» می‌گویند. پس «فُرَاطٌ مَنَاهِلِكُمْ» یعنی آن پیش‌قراولانی که برای پیدا کردن آبشخور جلوتر رفته‌اند؛ مثل این که حضرت در این عبارت آنها را که زودتر رفته‌اند تشبیه فرموده به پیش‌قراولانی که جلوتر از قافله‌ها برای پیدا کردن آبشخور می‌روند.

حضرت در این جمله می‌فرماید: مردگان به منزله پیش‌قراولان بوده که جلوتر از قافله رفته‌اند، آنها پیش‌قراولان مقصد شما هستند. خیال نکنید این رفتن فقط مال آنها بوده، من و شما هم می‌رویم. «غَايَةٌ» به معنای مقصد است و شاید مقصود حضرت از

آن «مرگ» باشد و شاید هم «عالم قیامت»، بالاخره هر کدام مقصود حضرت باشد آنهایی که رفته‌اند پیش قراولند و شما هم به دنبال آنها خواهید بود، پس آنها سلف و فرّاط مناهل شما هستند.

بعد می‌فرماید: «الَّذِينَ كَانَتْ لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ»: برای این افراد مقاوم عزّت و حلبات فخر و مباهات وجود داشته است. «مَقَاوِمُ» و «مَقَام» هر دو درست است و به معنای جای ایستادن است. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: <sup>(۱)</sup> «مقاوم» جمع «مَقُوم» است و آن دستگیره مخصوصی است که روی گاو آهن‌ها بوده که وقتی می‌خواستند زمین را شخم بزنند آن دستگیره را می‌گرفتند، و جمع بودن آن دلالت بر زیادی آن می‌کند. «حَلَبَات» هم جمع «حَلْبَة» است که به یک دسته اسب مخصوص می‌گفته‌اند که برای مسابقه از هر جا جمع کنند، و نیز مردمانی که برای کمک و یاری از هر سو آیند. در آن زمان افراد توانمند دو دسته بوده‌اند: یک دسته آنهایی که زمین‌دار و فئودالهای جامعه بودند، آنها به علّت داشتن زمین‌های زیاد قهراً برای آباد کردن آن گاو آهن‌های زیادی هم داشتند، که به همین زمین زیاد و گاو آهن‌های زیاد و کشت و کشاورزی زیاد افتخار می‌کردند و اینها مایه عزّت آنها بود.

یک عده دیگر کسانی بودند که سراغ لشکرکشی و ارتش می‌رفتند، اینها برای ارتش خود اسب‌های آزموده مختلف و زیادی داشتند؛ مثلاً یک دسته اسب مجاری، یک دسته اسب ایرانی، یک دسته اسب رومانی، یک دسته اسب عربی و ... که به هر دسته از این اسب‌ها «حلبه» می‌گفتند؛ اینها هم به وسیله این اسب‌ها افتخار می‌کردند. پس «مَقَاوِمُ» کنایه از زمین‌داری و کشت و زرع و گاو آهن و خلاصه ثروت زیاد است، و «حَلَبَات» هم کنایه از قدرت و مکنّت زیاد است؛ و حضرت می‌خواهند بفرمایند: این مرده‌هایی که شما به آنها افتخار می‌کنید همه صاحبان زمین‌ها و

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۰.

گاوآهن‌ها و اسب‌های زیادی بوده‌اند که «مُلُوكًا و سُوَقًا»: یک عده آنان پادشاهان و عده دیگر کشاورزان و توده مردم بوده‌اند.

«مُلُوك» جمع «مَلِك» به معنای پادشاه است؛ «سُوَقًا» جمع «سُوَقَة» است که به کشاورزان و توده مردم گفته می‌شود. ما احتمال می‌دهیم که در این عبارت حضرت لَفَّ و نشر مشووش باشد؛ چون در جمله قبل فرموده‌اند: «لَهُمْ مَقَاوِمُ الْعِزِّ وَ حَلَبَاتُ الْفَخْرِ»، و در این جمله «مُلُوكًا» که مربوط و مناسب با «حَلَبَاتُ» است را اول ذکر فرموده و «سُوَقًا» را که مناسب با «مَقَاوِمُ» است بعداً آورده‌اند. یعنی آن اسب‌های توی طویله‌ها مال پادشاهان بود و آن گاوآهن‌ها مال مالکان و زمین‌داران و کشاورزان و توده مردم.

### راهی که آنها پیمودند

«سَلَكُوا فِي بُطُونِ الْبِرْزَخِ سَبِيلًا»

(راهی را در شکم‌های برزخ پیمودند.)

مقصود از برزخ همان عالم برزخی است که بین عالم قیامت و عالم دنیاست و به آن عالم قبر هم گفته می‌شود. ما علاوه بر این عالم طبیعت که به آن عالم دنیا می‌گوییم و عالم قیامت، یک حدّ وسطی هم که به آن عالم برزخ می‌گویند داریم؛ و آنهایی که مرده‌اند در همین عالم برزخند تا روز قیامت برپا شود، بهشت و جهنم مربوط به عالم قیامت است؛ ولی بر حسب این روایت که فرموده: «القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران»<sup>(۱)</sup> قبر باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم است، همین‌هایی که مرده و در عالم برزخند اگر اهل سعادت باشند از نعمت‌های بهشتی در همین عالم هم استفاده می‌کنند، و اگر اهل شقاوت باشند نمونه‌ای از عذاب جهنم را می‌چشند.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۹۴.

قرآن شریف در این مورد فرموده است: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾<sup>(۱)</sup> «همان آتشی که صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند؛ و روزی که قیامت برپا شود فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب درآورید.» این آیه از این جهت بر عذاب عالم برزخ دلالت دارد که عرضه آتش صبحگاه و شب‌هنگام بر آنها غیر از آتش قیامت است؛ برای این که دنباله آیه فرموده: ﴿و يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾: «و روزی که قیامت برپا شود فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب درآورید.» و از طرفی این عرضه آتش در دنیا هم نیست پس مربوط به عالم برزخ است. بنابراین در عالم برزخ نمونه‌ای از بهشت و جهنم وجود دارد.

حضرت می‌فرمایند: آنها این راه دنیا را پیمودند و الآن در شکم و وسط عالم برزخ هستند. جهنمی‌های آنها با آتش و عذاب روبرو هستند و بهشتی‌هایشان در نعمت‌های خدا متنعم‌اند.

### ترسیم عالم قبر و برزخ

«سُلِّطَتِ الْأَرْضُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَأَكَلَتْ مِنْ لُحُومِهِمْ، وَ شَرِبَتْ مِنْ دِمَائِهِمْ»

(در برزخ زمین بر آنها مسلط شده، پس از گوشت‌هایشان خورده، و از خون‌هایشان آشامیده است.)

این حالتی را که حضرت امیر علیه السلام بیان می‌فرماید نسبت به بدنهای آنهاست؛ وقتی بدن آنها را در قبر گذاشتند، دیگر زمین بر آنها مسلط می‌شود و این بدنها را می‌پوساند، وقتی بدن پوسید طبیعتاً گوشتها و خونهای بدن تمام می‌شود که در حقیقت جزو زمین شده است، از این جهت حضرت تعبیر به «أَكَلَتْ وَ شَرِبَتْ» فرموده است؛ مثل این است که زمین گوشت و خون این بدنها را خورده باشد.

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۴۶.



«فَأَصْبَحُوا فِي فِجَواتِ قُبُورِهِمْ جَمَاداً لَا يَنْمُونُ، وَ ضِمَاراً لَا يُوجَدُونَ»

(پس صبح کردند در شکافهای قبرهای خود بیجانهای که رشد نمی‌کنند، و پنهانهایی که یافت نمی‌شوند.)

اینها داشتند به مرده‌های خود افتخار می‌کردند و حالا حضرت با چه بیانی این معنا را ردّ می‌کنند و حالات عالم قبر را ترسیم می‌فرمایند. «فِجَوات» جمع «فِجْوَة» به معنای شکاف است، که در اینجا حضرت از قبر تعبیر به شکاف فرموده‌اند. می‌فرماید: «فَأَصْبَحُوا فِي فِجَواتِ قُبُورِهِمْ جَمَاداً لَا يَنْمُونُ»: صبح کردند این بدن‌ها در شکافهای قبرهایشان در حالی که جمادی بودند که هیچ نمو نداشتند. آنها تا زمانی که در این دنیا بودند روز به روز چاق و فربه می‌شدند، اما وقتی توی قبرها رفتند دیگر رشد و نمو وجود ندارد و بلکه به عکس است، بدن‌ها لاغر و پوسیده و نابود می‌شوند.

«وَ ضِمَاراً لَا يُوجَدُونَ»: و به گونه‌ای در دل خاک مخفی شدند که دیگر امید برگشت در آنها وجود ندارد. «ضِمَار» را عرب به چیزی می‌گوید که پوشیده و مخفی شود به گونه‌ای که دیگر امید برگشت در آن نباشد. خلاصه دیگر نمی‌شود آنها را پیدا کرد، برای این که روح آنها به عالم دیگر منتقل شده و بدنشان هم به گونه‌ای پوسیده و جزو خاکها گردیده که قابل تشخیص و جدا کردن نیست.

«لَا يُفِزُهُمْ وُرُودُ الْأَهْوَالِ، وَ لَا يَحْزُنُهُمْ تَنَكُّرُ الْأَحْوَالِ»

(وارد شدن ترسها آنها را نمی‌ترساند، و بد بودن حالات آنان را اندوهگین نمی‌سازد.)

ما تا زمانی که در دنیا هستیم برای بعضی چیزها غم و غصّه می‌خوریم، از بعضی چیزها خوشحال می‌شویم، مثلاً زلزله می‌شود ما ناراحت می‌شویم، عقد و عروسی می‌شود خوشحال می‌شویم، و خلاصه دگرگونی‌های دنیا روی ما اثر می‌گذارد، در اینجا حضرت می‌فرماید: آنها که از این عالم جدا شده‌اند دیگر هول و ناراحتی در آنها اثر نمی‌کند و غصّه نمی‌خورند و بدی حالات آنها را محزون نمی‌گرداند.

مقصود این است که اختلاف و تبدل حالات مخصوص این عالم طبیعت است و وقتی انسان از این عالم طبیعت بیرون برود دیگر این تبدل حالات در او اثر ندارد؛ فرضاً اگر سیل بیاید و همه شهر را ببرد، زلزله شود و همه شهر را خراب کند، خشک سالی شود و قحطی پیش آید، یا فراوانی و ارزانی شود، در حال آنهایی که از این دنیا رفته‌اند هیچ تأثیری نمی‌گذارد و از این تبدلات غمگین یا خوشحال نمی‌شوند.

«وَ لَا يَحْفَلُونَ بِالرَّوَاكِفِ، وَ لَا يَأْذَنُونَ لِلْقَوَاصِفِ»

(و به خاطر زلزله‌ها اجتماع نمی‌کنند، و به صداهای گوش‌خراش گوش نمی‌دهند.)

«رَوَاكِفِ» جمع «رَاكِفَةٌ» از ماده «رَكَفَ» به معنای حرکت دادن زمین به وسیله زلزله است؛ «قَوَاصِفِ» جمع «قَاصِفَةٌ» به معنای صدای ناهنجار گوش‌خراش است. هر حرکت مهیبی زمین را حرکت دهد و هر صدای هولناک آسمانی گوشها را کر کند و دلها را بلرزاند، ولی به حال آنها اثری ندارد. مقصود حضرت این است که آنها از عالم شما جدا شده‌اند و کاری هم با عالم شما ندارند، و شاید هم به طور کلی این صداهای عالم دنیا به گوش آنها نرسد.

«غُيَّبًا لَا يُنْتَظَرُونَ، وَ شُهُودًا لَا يَحْضُرُونَ»

(غایب‌هایی هستند که انتظار کشیده نمی‌شوند، و شاهد‌هایی هستند که حاضر نمی‌شوند.)

«غُيَّبًا» جمع «غَیْبٍ» و در مقابل شاهد و حاضر است؛ «غُيَّبًا لَا يُنْتَظَرُونَ»: آنها غایب‌هایی هستند که کسی در انتظار آنها نیست. یک غایب و مثلاً مسافری هست که انسان انتظار او را می‌کشد و امید به برگشت او دارد، ولی این مرده‌ها غایب‌هایی هستند که هیچ کس انتظار برگشتن آنها را ندارد، درحقیقت غایب‌هایی هستند که دیگر بر نمی‌گردند.

«و شُهُوداً لَا يَخْضَرُونَ»: و شاهدهایی هستند که هیچ وقت حاضر نمی شوند. چه بسا به حسب روایات روحش احاطه دارد ولی حاضر نمی شود، در محفل شما حضور به هم نمی رساند.

«وَ إِنَّمَا كَانُوا جَمِيعاً فَتَشَتَّتُوا، وَ الْأَفَّا فَافْتَرَقُوا»

(و جز این نیست که آنان گرد هم بودند پس پراکنده شدند، و با هم مانوس بودند پس جدا شدند.)

شما هم الآن که در این دنیا هستید با هم هستید، جلسه و سمینار و کنفرانس دارید، همه با هم مانوس هستید و دور هم و با هم هستید، ولی این مرگ بین شما جدایی می اندازد؛ آنها هم همین طور بودند، در زمان زندگی و حیاتشان همه با هم بودند و این مرگ بین آنها جدایی انداخت و الفت آنها را به افتراق و جدایی مبدل کرد.

«وَ مَا عَن طُولِ عَهْدِهِمْ وَ لَا بُعْدِ مَحَلِّهِمْ عَمِيَّتُ أَخْبَارُهُمْ وَ صَمَّتْ دِيَارُهُمْ»

(و نه از درازی زمان آنان و نه دوری مکان ایشان است که خبرهاشان پوشیده مانده و خانه‌هاشان خاموش گشته است.)

این که آنها به شما توجه نمی کنند و غایب‌هایی هستند که انتظار حضورشان نمی رود و شاهدهایی هستند که حاضر نمی شوند، نه به خاطر بُعد مکانی و زمانی است؛ بلکه:

«وَ لَكِنَّهُمْ سُقُوا كَأْساً بَدَلْتَهُمْ بِالنُّطْقِ خَرَساً، وَ بِالسَّمْعِ صَمَمًا، وَ بِالْحَرَكَاتِ سُكُونًا»

(بلکه جامی را به ایشان نوشانده‌اند که گویایی‌شان را به گنگی تبدیل نموده است، و شنوایی را به کری، و حرکت‌ها را به آرمیدن.)

مقصود از این کاسه‌ای که آنها نوشیده‌اند کاسه و شربت مرگ است؛ وقتی مرگ را چشیدند زبان و گوش و حرکت‌های آنها تمام شد و کر و لال و کور شدند؛ آنها شربت

مرگ را نوشیده‌اند، زبان تمام شد، گوش تمام شد، البته چشم و گوشِ عالم غیب وجود دارد، اما حضرت می‌خواهند بفرمایند این گوش و چشم ظاهری و مادی تمام شد، این مرده پهلوی تو است، در همین زمین زیر خاک مدفونش کردید و الآن روی قبرش نشسته‌اید اما صدایش را نمی‌شنوید، این جام مرگ او را لال کرده است؛ خلاصه این معنا به خاطر بُعد مکانی نیست بلکه به خاطر مرگ است.

«فَكَانَهُمْ فِي أَرْتِجَالِ الصَّفَةِ صَرَعى سُبَاتٍ»

(پس بدون مقدمه در وصف آنان گویا به خاک افتاده‌های در خواب هستند.)

«إرتجال کلام» یعنی به بدیهه و بدون مقدمه چینی سخن گفتن؛ «صَرَعى» جمع «صَرِيع» به معنای ساقط شده و به خاک افتاده است؛ و «سُبَات» به خواب عمیق می‌گویند. «فَكَانَهُمْ فِي أَرْتِجَالِ الصَّفَةِ» یعنی اگر بخواهید بدون مقدمه توصیف و تعریف آنها را بکنید «صَرَعى سُبَاتٍ»: آنها ساقط شده‌های مرگ هستند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۴۲۴ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت سوم)

ادامه ترسیم عالم قبر و برزخ  
آنچه در قیامت وجود دارد قابل توصیف نیست  
مرگ آنها را به منزل نهایی می‌رساند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۱ - قسمت سوم »

«جِيرَانُ لَا يَتَّانِسُونَ، وَأَحِبَّاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ، بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَى التَّعَارُفِ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمْ  
أَسْبَابُ الْإِخَاءِ، فَكُلُّهُمْ وَحِيدٌ وَهُمْ جَمِيعٌ، وَبِجَانِبِ الْهَجْرِ وَهُمْ أَخْلَاءٌ، لَا يَتَعَارَفُونَ لِلَّيْلِ  
صَبَاحًا، وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً، أَيُّ الْجَدِيدِينَ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا، شَاهَدُوا مِنْ أخطَارِ  
دَارِهِمْ أَفْطَحَ مِمَّا خَافُوا، وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا، فَكَلَّمْنَا الْغَائِبِينَ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى  
مَبَاءَةٍ، فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۱ از نهج البلاغه عبده و خطبة  
۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود که دو قسمت از آن در دو جلسه قبل گذشت؛  
سخن در جلسه دوم در این مورد بود که حضرت حالات اموات را در عالم برزخ برای  
مردم مجسم می کردند، به اینجا رسیدیم که فرمودند:

### ادامه ترسیم عالم قبر و برزخ

«جِيرَانُ لَا يَتَّانِسُونَ، وَأَحِبَّاءٌ لَا يَتَزَاوَرُونَ»

(آنها همسایگانی هستند که با همدیگر مانوس نمی شوند، و دوستانی که به دیدار یکدیگر

نمی روند.)

«جیران» جمع «جار» به معنای همسایه، و «أحِبَّاء» جمع «حَبِيب» به معنای دوست

است. در یک شهر که مثلاً صد هزار نفر جمعیت دارد، مردم آن شهر با همدیگر دوستی و رفت و آمد دارند، به زیارت همدیگر می‌روند، با هم معاشرت دارند، عزا و عروسی و میتینگ دارند، ولی ممکن است یک قبرستان بزرگی دویست هزار قبر و جنازه داشته باشد اما هیچ کدام آنها در عین حال که با هم همسایه هستند با هم انسی نداشته باشند. چه بسا آنها در دنیا با هم دوست بوده‌اند، پدر و فرزند، زن و شوهر، برادر و خواهر، و یار و هم‌رمز هم بوده‌اند و در این قبرستان هم پهلوی هم خوابیده و مدفون شده‌اند و در عین حال با هم انس و رفاقتی ندارند؛ آنها با هم همسایه هستند اما یک وقت می‌بینید که این یکی در اعلیٰ علیین است و آن دیگری در اسفل السّافلین، به حسب ظاهر پهلوی هم دفن شده‌اند و همسایه یکدیگرند ولی در واقع و بر حسب عمل از یکدیگر جدا هستند، ممکن است یک قبرستان خانوادگی باشد و همه در یک اطاق و در یک مقبره مدفون شده باشند ولی بر حسب عمل یکی در بهشت و دیگری در جهنم باشد.

﴿بَلِيَّتٌ بَيْنَهُمْ عُرَى التَّعَارُفِ، وَ انْقَطَعَتْ مِنْهُمْ اَسْبَابُ الْاِخَاءِ﴾

(دستگیره‌های آشنایی بین آنان پوسیده، و سبب‌های برادری از ایشان بریده است.)

«بَلِيَّتٌ» به معنای کهنه شدن و پوسیدن، و «عُرَى» جمع «عُرْوَةٌ» به معنای دستگیره است؛ «تَعَارُفٌ» به معنای آشنایی، و «اِخَاءٌ» به معنای برادری است. فرموده‌اند: دستگیره‌های آشنایی و دوستی بین آنها کهنه و پوسیده شده، و سبب‌های برادری در بین آنها منقطع گردیده است. آنها در دنیا پدر و پسر بودند، زن و شوهر بودند، برادر و خواهر بودند، اما دیگر در آن عالم این سبب‌ها منقطع شده و از میان رفته است.

خداوند در قرآن شریف فرموده است: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اٰخِيهِ \* وَ اُمِّهِ وَ اٰبِيهِ \* وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ﴾ «روزی که آدمی از برادرش فرار می‌کند، و از مادر و پدرش، و از همسر و



فرزندانش. «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»<sup>(۱)</sup> «در آن روز هر کسی از آنان آن قدر گرفتاری دارد که برای او بس است.» در این جملات هم حضرت فرموده است: آن وسیله‌ها و اسباب آشنایی و دوستی و برادری پوسیده و پاره و منقطع شده است. در آن روز پدر و پسر همدیگر را نمی‌شناسند، زن و شوهر، همسایگان و همکلاسی‌ها همدیگر را نمی‌شناسند و هر کسی گرفتار اعمال و کردار خود می‌باشد. بلی اگر انسان آشنایی روحی با افرادی مثل پیامبر اکرم ﷺ و ائمه معصومین عليهم السلام و بزرگان دینی داشته باشد، در آن روز کارساز است؛ قرآن شریف در این مورد فرموده است: «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»<sup>(۲)</sup> «أَخْلَاءُ» جمع «خَلِيل» به معنای دوست است؛ می‌فرماید: «در آن روز دوستان برخی دشمن برخی دیگرند مگر متَّقین.» متَّقین در روز قیامت به همدیگر علاقه‌مند هستند و این دوستی دنیا بین آنها پایدار است. افراد متقی به همدیگر وابستگی روحی دارند، ولی دیگران هر چند رفاقت و دوستی‌شان قوی باشد پس از مردن منقطع می‌شود.

این اشتباه بزرگی است که بعضی خیال می‌کنند اگر قبرها پهلوئی هم باشد مؤثر است و روی همین حساب هم مقبره‌های خانوادگی درست می‌کنند و مرده‌هایشان را پهلوئی هم دفن می‌کنند؛ اگر افراد یک خانواده متقی باشند، هر چند هم قبرهایشان از هم دور باشد در قیامت با هم مانوس هستند؛ ولی اگر متقی نبوده‌اند این پیوند خانوادگی منقطع می‌شود و چه بسا به تعبیر آیه با همدیگر دشمن‌اند. چرا بعضی دشمن بعضی دیگر هستند؟ چون گناهان خود را به گردن دیگران می‌اندازند؛ این رفیق می‌گوید فلانی مرا بدبخت کرده و فلانی هم می‌گوید تقصیر از خود اوست، بر فرض که من گفتم فلان گناه را انجام بده تو چرا انجام دادی؟ و لذا با هم درگیر می‌شوند. در گذشته که بعضی افراد تشکیلاتی کار می‌کردند، وقتی از سوی سازمان امنیت

۱-سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۷.

۲-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷.

دستگیر می شدند گناه را به گردن هم می انداختند، او می گفت تقصیر فلانی است و فلانی هم می گفت تقصیر خودش است، تا این که اینها را با هم روبرو می کردند و باز هم در مواجهه گناه را به گردن یکدیگر می انداختند؛ روز قیامت هم گناهکارها همین طور هستند، هر کسی می خواهد گناه خود را به گردن دیگری بیندازد، قرآن در این مورد فرموده است: ﴿يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ \* قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا أَنْحُنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنان که به زبونی کشیده شدند به مستکبرین می گویند: اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم. مستکبرین هم به آنان که به زبونی کشیده شدند می گویند: آیا بعد از آن که هدایت به طرف شما آمد ما سدّ راه هدایت شما شدیم؟ بلکه شما خود مجرم بودید.»

آنها در دنیا با هم رفیق بودند، سراغ فساد می رفتند، جنایت و ظلم می کردند، ولی روز قیامت وقتی می خواهند آنها را بازخواست کنند گناه خود را به گردن دیگران می اندازند و همین سبب دشمنی آنها می شود؛ و آنچه ملاک و سبب دوستی آنها در دنیا بوده بریده و منقطع شده است، آن رابطه های دوستی از بین رفته است؛ در آیه دیگر قرآن شریف آمده است: ﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ﴾<sup>(۲)</sup> «و چون در صور دمیده شود، در آن روز بین آنها نسبت های خویشاوندی وجود ندارد و از یکدیگر نمی پرسند.» و فقط از اعمال افراد می پرسند، از تقوا و ارتباط با خدا می پرسند، دوستی ها بجز دوستی و ارتباط با ائمه معصومین علیهم السلام از بین می روند، فقط متّقین هستند که ارتباطشان برقرار می ماند.

﴿فَكُلُّهُمْ حَيٌّ وَ حَيِّدٌ وَ هُمْ جَمِيعٌ، وَ بِجَانِبِ الْهَجْرِ وَ هُمْ أَخِلَاءُ﴾

(پس همه آنها تنها هستند و حال آن که یک جا گرد آمده اند، و در جانب دوری هستند و حال آن

که دوستان بوده اند.)

۱-سوره سبأ (۳۴)، آیات ۳۱ و ۳۲. ۲-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱.

بر حسب ظاهر یک قبرستان که صد و یا دویست هزار نفر در آن دفن شده، همه پهلوی هم و با هم خوابیده‌اند، مثل این که همه مجتمع هستند اما هر کدام تنها هستند. «جانب» به معنای پهلو و کنار است؛ یعنی هر کدام آنها در کنار دیگری هستند ولی هر کدام دیگری را کنار زده و ترک کرده است در حالی که آنها با هم دوست بوده‌اند؛ در دنیا همه با هم دوست و همراه بوده‌اند ولی اینجا یکدیگر را ترک کرده و کنار زده‌اند. اینجا مرحوم سید رضی شارح نهج البلاغه اشعاری گفته و ظاهرش این است که این خطبه را به شعر درآورده، چون مرحوم سید شاعر و ادیب برجسته‌ای بوده است؛ شعری که به مناسبت این جمله نهج البلاغه دارد این است:

بادون فی صور الجمیع و إنهم متفردون تفرد الآحاد<sup>(۱)</sup>

یعنی آن مردها به نظر شما در صورت جمعیت ظاهر می‌شوند در حالی که آنها همه از یکدیگر جدا هستند.

«لَا يَتَعَارَفُونَ لَيْلٍ صَبَاحًا، وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً»

(برای شب بامدادی نمی‌شناسند، و نه برای روز شامگاهی.)

در این دنیا که هستید روز به امید شب هستید شب هم به امید روز، اما وقتی روح از بدن انسان خارج می‌شود دیگر امیدی به شب و روز نیست؛ این طور نیست که اگر روز از دنیا رفته باشید در انتظار شب، و اگر شب از دنیا رفته باشید در انتظار روز باشید. «لَا يَتَعَارَفُونَ لَيْلٍ صَبَاحًا، وَلَا لِنَهَارٍ مَسَاءً»: برای شبی که از دنیا رفته‌اند صبحی نمی‌شناسند، و برای روزی هم که از دنیا رفته‌اند شبی نمی‌شناسند.

«أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا»

(در هر یک از شب و روز که در آن کوچ کردند برای آنان همیشگی است.)

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۳۴.

«جَدِيدَيْن» به شب و روز می‌گویند به این اعتبار که شب و روز هر دم تازه و جدید می‌شوند؛ «ظَعْنُوا» از ماده «ظَعَن» به معنای مسافرت و کوچ کردن است که در اینجا مقصود سفر آخرت است. معنای جمله این است که: در هر کدام از این شب و روز که کوچ کردند همان شب یا روز در خاطره آنها باقی می‌ماند. در هر کدام از شب یا روز از این دنیا رفتید همان وقت در خاطره شما باقی می‌ماند.

شب و روز عالم طبیعت و عالم ماده با گردش زمین به دور خود و خورشید به وجود می‌آید و اینها را در عالم برزخ نداریم، اما از قرآن و روایات استفاده می‌شود یک نحو شب و روزی برای عالم برزخ ثابت است؛ قرآن شریف در سوره مریم فرموده است: ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾<sup>(۱)</sup> این آیه در مورد مؤمنین است که فرموده: «و برای مؤمنین رزقشان صبح و شام در بهشت وجود دارد.» جای دیگر هم در سوره مؤمن فرموده است: ﴿وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ \* النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا﴾<sup>(۲)</sup> این آیه هم در مورد کافرین است که فرموده: «و احاطه کرده است فرعونیان را عذابی بد، همان آتشی که صبح و شام بر آن عرضه می‌شوند.» مزه آتش را صبح و شام به آنها می‌چشانند.

مرحوم حبیب‌الله خوئی در شرح نهج البلاغه خود روایتی را به نقل از کافی آورده است که: <sup>(۳)</sup> حبه عرنی که یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع است می‌گوید: روزی با آن حضرت از کوفه خارج شدیم و به قبرستان کوفه که وادی السلام است رسیدیم، حضرت در وادی السلام ایستادند و گویا با عده‌ای سخن می‌گفتند، من آن قدر روی پایم ایستادم که خسته شدم، نشستم و از نشستن هم خسته شدم در حالی که حضرت هنوز هم با آنها صحبت می‌کرد، من دوباره از ایستادن خسته شدم و عبایم را پهن کردم و به حضرت عرض کردم من از خستگی برای حال شما وحشت دارم

۱-سوره مریم (۱۹)، آیه ۶۲.

۲-سوره غافر (۴۰)، آیات ۴۵ و ۴۶.

۳-منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۲۲۷.

قدری بنشینید، و از حضرت پرسیدم با چه کسانی سخن می‌گویید؟ حضرت نشست و فرمود: مؤمنین در این وادی السّلام اجتماع کرده و با همدیگر مکالمه و انس دارند. حضرت هم یا گوش می‌داده و یا با آنها صحبت می‌کرده است. حبه گفت به حضرت عرض کردم: واقعاً مؤمنین در این وادی السّلام با هم گفت و شنید دارند؟ «قال علیّ بن ابي طالب نعم، و لو كشف لك لرأيتهم حلقا حلقا محتبين يتحدثون» حضرت فرمود: بلی، و اگر پرده از جلوی چشمت کنار رود و آنها را ببینی، خواهی دید که آنها نیز جامه به خود پیچیده حلقه حلقه نشسته‌اند و با هم صحبت می‌کنند. پس پرسیدم اینها جسم هستند یا روح؟ حضرت فرمود: روح هستند.

البته این که حضرت فرموده روح هستند با قرینه این که فرموده‌اند حلقه حلقه نشسته‌اند، معلوم می‌شود مقصود حضرت این نیست که آنها با همین جسم عالم دنیا هستند. من بارها گفته‌ام ما یک جسد مادی طبیعی داریم که از آب و خاک درست شده، که این را پس از مردن می‌گذارند توی قبر و پس از گذشت زمان متلاشی می‌شود؛ یک جسد مثالی هم داریم که وقتی روح از بدن جدا شد با آن بدن مثالی ارتباط پیدا می‌کند و با همان بدن که شبیه همین بدن است در عالم برزخ جلوه‌گر می‌شود. شما الآن هم آن بدن مثالی را دارید و آن بدن مثالی در باطن همین بدن طبیعی است، و در حقیقت مثل این است که ما پوست انداخته باشیم مثل ماری که پوست می‌اندازد؛ نمونه آن هم عالم خواب است که این بدن طبیعی شما در اطاق زیر لحاف خوابیده، ولی دارد خواب می‌بیند که در باغ مشغول گردش و خوردن است، یا مثلاً در خواب می‌بیند گرفتار شده و دارند او را شکنجه می‌کنند؛ حالا این گردش و خوردن است، یا آن شکنجه‌ای که می‌بیند، با بدن است یا بدون بدن؟ البته با بدن است اما آن بدن غیر از این بدن طبیعی است، این بدن طبیعی زیر لحاف خوابیده، روح در عالم بروز و ظهورش قوی است، روح با آن بدن در عالم خیال و در عالم معنا و در عالم مثال سیر می‌کند، یا در باغ و تفریحگاه است و یا در شکنجه‌گاه.

بنابراین حضرت که در جواب حبه می فرماید آنها روح هستند، نمی خواهند بگویند روح بدون بدن است بلکه می خواهند بفرمایند روح با آن بدن مادی طبیعی که از آب و گل است نیست. برای این که آن بدن طبیعی داخل این قبر است و متلاشی شده، پس روح با بدن مثالی است و این بدن مثالی جسم است و دارای طول و عرض و عمق است. بدنی که شما در خواب دارید واقعاً جسم است، راه می رود، گوش و چشم دارد اما گوش آن غیر از گوش این بدن است.

بعد از این حضرت دنباله حدیث را چنین ادامه می دهند: «و ما من مؤمن یموت فی بقعة من بقاع الأرض إلا قیل لروحه: أَلْحَقِی بَوَادِی السَّلَامِ وَ أَنْهَا لِبَقْعَةِ مَنْ جِنَّةِ عَدْنٍ» هر مؤمنی که از دنیا می رود به روح او گفته می شود به ارواح دیگر مؤمنان در وادی السَّلام ملحق شو که این وادی السَّلام قطعه‌ای از بهشت برین است. خلاصه در عالم برزخ مؤمنین و مردان خدا ارتباطشان برقرار است، آیه شریفه‌ای را هم که خواندیم می فرماید: ﴿الْأَخْلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ﴾<sup>(۱)</sup> «در آن روز دوستان برخی دشمن برخی دیگرند مگر متَّقین». چون عامل ارتباط آنها تقوا و خداست، پس این ارتباط در آخرت هم برقرار است.

اینجا حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: آنها شب و روز ندارند و از هم دورند، به زیارت یکدیگر نمی روند و از یکدیگر دور می شوند. در حقیقت حضرت می خواهند بفرمایند که این ارتباط دنیایی ملاک ارتباط در آخرت نیست و این که مردم مرده‌های خود را پهلوی هم دفن می کنند و مقبره‌های خانوادگی درست می کنند اثری ندارد. بر حسب روایات فراوانی ارواح مؤمنین را به وادی السَّلام می برند هر چند در نقاط دور عالم باشد؛<sup>(۲)</sup> و ارواح اشقیاء را از آنجا دور می کنند هر چند در زمان حیاتشان در وادی السَّلام زندگی کرده باشند، حتی اگر پس از مردن هم در وادی السَّلام نجف مدفون شده باشند سر از جهنم در می آورند.

۱-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷.

۲-الکافی، ج ۳، ص ۲۴۳، حدیث ۲.

## آنچه در قیامت وجود دارد قابل توصیف نیست

«شَاهِدُوا مِنْ أخطَارِ دَارِهِمْ أَفْطَعَ مِمَّا خَافُوا»

(مشاهده کردند از سختی‌های خانه‌شان سخت‌تر از آنچه می‌ترسیدند.)

«وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَعْظَمَ مِمَّا قَدَّرُوا»

(و دیدند از نشانه‌های آن بزرگتر از آنچه می‌سنجیدند.)

در این دنیا وقتی از آتش جهنم و مار و عقرب آن صحبت می‌شود، ما یک چیزی مثل آتش همین دنیا و مار و عقربهای همین دنیا را فرض می‌کنیم، در صورتی که خیلی فرق دارند؛ در بعضی روایات چنین دارد که: اگر یک حلقه از زنجیرهای آتشی جهنم در این دنیا ظاهر شود، تمام این عالم را ذوب می‌کند.<sup>(۱)</sup> پس عذابهای آن عالم را که در این عالم شنیده‌ایم، اگر خدای نخواستہ آنجا برویم خیلی بزرگتر از آنچه فرض کرده‌ایم خواهیم دید؛ از آن طرف بهشت و حورالعین و نعمت‌های آن هم همین طور است.

در یک عبارت نهج البلاغه دارد که حضرت امیر علیه السلام فرموده: «وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَكُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ»<sup>(۲)</sup> خیلی جمله جالبی است، فرموده‌اند: و هر چیزی از دنیا شنیدنش بزرگتر است از دیدن آن، و هر چیزی از آخرت دیدنش بزرگتر است از شنیدن آن. چیزهای دنیا این طور است که انسان از شنیدن و تخیلش لذت می‌برد و این قدر که از شنیدن و تخیل آن لذت می‌برد از اصل آن لذت نمی‌برد. آدمی که ماشین و باغی ندارد، تخیل آن برای او خیلی لذت‌بخش است، ولی وقتی مثلاً به ماشین می‌رسد یا باغی پیدا می‌کند، می‌بیند نه آن قدرها هم که خیال می‌کرده لذت‌بخش نیست. پس همان طوری که حضرت

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۱.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۱۴.

فرموده تخیل چیزهای دنیا بزرگتر از اصل آن است، ولی چیزهای آخرت بر عکس است، عین آنها بزرگتر از اسم آنهاست.

اینجا هم حضرت می‌فرماید: «وَرَأَوْا مِنْ آيَاتِهَا أَكْثَرَ مِمَّا قَدَرُوا»: و مشاهده کردند و دیدند از نشانه‌های آخرت بزرگتر از آنچه را که اینجا اندازه‌گیری کرده بودند. احتمال داده‌اند این عبارت مال بهشت باشد، احتمال هم دارد هم مال بهشت باشد و هم مال جهنم؛ یعنی دیدند در عالم آخرت که نشانه‌های آن بزرگتر است از آنچه در دنیا فکر می‌کردند و فرض کرده بودند.

### مرگ آنها را به منزل نهایی می‌رساند

«فَكَلِمَاتُ الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ، فَاتَتْ مَبَالَغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ»

(پس هر دو پایان کشیده شده است برای آنها به منزل نهایی، که نهایت درجه ترس و امیدواری

تفاوت دارد.)

برخی نسخه‌های نهج البلاغه «فَاتَتْ» دارند، ولی از شرحی که شارحین نهج البلاغه نوشته‌اند استفاده می‌شود که نسخه‌های آنها «فَاقَتْ» بوده است. بعید هم نیست که نسخه اصلی «فَاقَتْ» بوده؛ برای این که «فَاتَتْ» و «فَاقَتْ» را تقریباً مثل هم می‌نویسند. می‌فرمایند: غایت و نهایت انسان مرگ است، مرگ بهشتی یا مرگ جهنمی، آنها هر کدام یک غایت و سیری دارند، اگر آدم خوبی است غایتش سیر به بهشت است و اگر آدم بدی است غایتش سیر به جهنم است، پس بالاخره غایت هر انسان سیر به مرگ است، می‌رود تا به مرگ می‌رسد و منتقل به عالم دیگر می‌شود. «فَكَلِمَاتُ الْغَايَتَيْنِ مُدَّتْ لَهُمْ إِلَى مَبَاءَةٍ»: پس این هر دو غایتی که آنها دارند کشیده می‌شود به منزل نهایی. منزل نهایی خوب‌ها بهشت، و منزل نهایی بد‌ها جهنم است. «مَبَاءَةٌ» از ماده «بَاء، يَبُوءُ» به معنای «رَجَعَ» است؛ یعنی آن جایی که بالاخره به آن برمی‌گردید و دائماً در آنجا



هستید، که همان منزل نهای است. پس این مرگ افراد را به منزل نهای می‌رساند؛ خوب‌ها را به بهشت و بد‌ها را به جهنم.

«فَاتَتْ مَبَالِغَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ»؛ اگر «فَاقَتْ» باشد معنایش تفوق و برتری است؛ یعنی آنچه را به آن می‌رسند خیلی بالاتر از آن چیزی است که شنیده و می‌دانستند. خوف مال جهنمی‌هاست، رجا هم مال بهشتی‌ها، معنای جمله بر فرض «فَاقَتْ» این است که جهنمی‌ها وقتی به عذاب جهنم و آتش می‌رسند می‌بینند خیلی بالاتر از آن چیزی است که فکر می‌کردند، خیال می‌کردند گرمای جهنم مانند گرمای همین دنیاست، ولی حالا که به آن رسیده‌اند می‌بینند خیلی داغتر و سوزانتر از آن است و قابل مقایسه با آنچه شنیده‌اند نیست؛ بهشتی‌ها هم وقتی به نعمت‌های بهشت می‌رسند می‌بینند خیلی بالاتر از آن است که فکر می‌کردند، و قابل مقایسه با آنچه شنیده‌اند نیست.

اما اگر «فَاتَتْ» باشد به معنای تفاوت است؛ یعنی آنچه را به آن می‌رسند با آنچه برای آنها توصیف شده خیلی تفاوت دارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۲۵ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت چهارم)

نظر ابن ابی الحدید در مورد این خطبه

یک تذکر لازم

اگر مردگان به سخن درمی آمدند

گرچه آثار و اخبار آنها منقطع شده است

مردگان با ما سخن می گویند

راه فراری وجود ندارد

قلب های آنها آرام گشته است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۱ - قسمت چهارم »

« فَلَوْ كَانُوا يَنْطِقُونَ بِهَا لَعَبُوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَايَنُوا، وَلَسِنَّ عَمِيَّتْ آثَارُهُمْ، وَانْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ؛ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ، وَسَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ، وَتَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النُّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتْ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ، وَخَوَّتِ الْأَجْسَامُ النَّوَاعِمُ، وَلَيْسَنَا أَهْدَامَ الْبِلْيِ، وَتَكَاءَ دَنَا ضَيْقُ الْمَضْجِعِ، وَتَوَارَثْنَا الْوُحْشَةَ، وَتَهَكَّعَتْ عَلَيْنَا الرُّبُوعُ الصُّمُوتُ، فَأَنَمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَتَنَكَّرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَطَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوُحْشَةِ إِقَامَتُنَا، وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَسَعًا، فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كَشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدْ اِرْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهَوَامِّ فَاسْتَكَّتْ، وَ اِكْتَحَلَتْ أَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَخَسَفَتْ، وَ تَقَطَّعَتْ الْأَلْسِنَةُ فِي أَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَالَتِهَا، وَ هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَقْظَتِهَا، وَ عَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بِلَى سَمَجَهَا، وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْأَفَةِ إِلَيْهَا مُسْتَسْلِمَاتٍ، فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ، وَ لَا قُلُوبَ تَجْزَعُ، لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ، وَ أَفْدَاءَ عِيُونٍ، لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ عُمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۱ از نهج البلاغه محمد عبده و ۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ قبلاً گفتیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خطبه را به مناسبت قرائت سوره تکاثر ایراد فرموده اند. این خطبه از نظر وعظ و موعظه از خطبه های بسیار عالی نهج البلاغه است.

### نظر ابن‌ابی‌الحدید در مورد این خطبه

ابن‌ابی‌الحدید که یکی از علمای اهل سنت و از شارحین نهج البلاغه است و شرح نهج البلاغه وی چندین چاپ خورد و چاپ آخرش به صورت بیست جلدی است، ظاهراً در جلد یازدهم است که راجع به این خطبه می‌گوید: معاویه در مورد حضرت علی علیه السلام راست گفت که گفته است: «والله ما سنّ الفصاحة لقريش غيره»<sup>(۱)</sup> به خدا قسم هیچ کسی مانند علی علیه السلام فصاحت را برای قریش ترسیم نکرده است. بعد ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: وقتی معاویه نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنین تصدیقی داشته باشد، سزاوار است همه فصحای عرب در یک مجلس جمع شوند و برای اعجازی که از نظر فصاحت در این خطبه است به سجده بیفتند. بعد می‌گوید: در گذشته چنین بوده که وقتی شعرای عرب یک شعری از عدی بن رفاع می‌خواندند در مقابلش به سجده می‌افتادند و وقتی به آنها می‌گفتند این چه کاری است می‌کنید، جواب می‌دادند همان‌طور که قرآن شما در بعضی جاها سجده دارد بعضی شعرها هم در نظر ما آن قدر برجستگی دارد که برای تجلیل از آن باید به سجده افتاد، حال جا دارد فصحای عرب هم در مقابل فصاحتی که در این خطبه به کار رفته به سجده بیفتند. آنگاه می‌گوید: من تعجب می‌کنم از مردی که یک وقت از جنگ و حماسه و مبارزه سخن می‌گوید و چون شیران و پلنگان می‌خروشد و مردم را برای میدانهای نبرد آماده می‌کند، و یک وقت هم لب به سخن باز می‌کند و مطالبی چون موعظه، گذشت، اعراض از دنیا و قبر بیان می‌دارد که انسان به یاد دیرنشینی و رهبانیت و اعراض از دنیا می‌افتد؛ اینها شخصیت بارز امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌رساند که آن حضرت یک انسان یک بُعدی نبوده و دارای ابعاد مختلف است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۲.

بعد از آن به این نکته خیلی جالب اعتراف می‌کند که: قسم به کسی که همه ملت‌ها به او قسم می‌خورند، من از پنجاه سال پیش تا کنون این خطبه را بیش از هزار مرتبه خوانده‌ام و در هر مرتبه‌ای که خواندم مثل این که تاکنون نخوانده و برایم تازگی داشت و در من خوف و وحشت ایجاد می‌کرد و لرزه بر اندامم می‌انداخت و مثل این بود که آنچه حضرت در این خطبه فرموده در مورد من بوده است و عالم قبر و سؤال و حساب و کتاب و ... در نفس من مجسم می‌شد، در حالی که بسیاری از وعظ و خطبا و فصحا راجع به مرگ و آخرت و حساب و ... سخن گفته و من آنها را شنیده‌ام، اما هیچ کدام آنها مانند این خطبه در من اثر نداشته است. بعد در مورد علت تأثیر این خطبه در روحیه خود چنین می‌گوید: یا برای آن اعتقاد کاملی است که من نسبت به گوینده آن دارم، و یا این که گوینده آن نیت پاکی داشته که آن نیت پاک موجب تأثیر این سخنان در روحیه من شده است.

### یک تذکر لازم

شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باید به این نکته توجه کنند که یک مرد سنی مذهب که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در رتبه چهارم خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبول دارد، در مورد کلام حضرت و مخصوصاً این خطبه چنین گفته که جا دارد همه فصحا و سخنگویان عرب در برابر فصاحت این خطبه به سجده بیفتند؛ و از طرفی این مرد سنی از پنجاه سال پیش تا زمان شرح نهج البلاغه خود بیش از هزار مرتبه این خطبه را خوانده و هر مرتبه هم در روحیه او اثر می‌گذاشته است، آن وقت چه بسا شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای یک مرتبه هم نهج البلاغه را نگاه نکرده‌اند و یا فقط برای یک بار آن را خوانده‌اند.

من می‌خواستم توجه داشته باشید به سخنان و کلمات مردی که دارای ابعاد مختلف است، در شجاعت نظیر ندارد، در وعظ و خطابه نظیر ندارد، در عاطفه و

محبت هم نظیر ندارد؛ توجه بیشتر داشته باشید و از این دریای موج علم و معرفت استفاده کنید. به هر حال در شرح و تفسیر این خطبه به اینجا رسیدیم که فرموده‌اند:

### اگر مردگان به سخن درمی‌آمدند

«فَلَوْ كَانُوا يُنْطِقُونَ بِهَا لَعَيُوا بِصِفَةِ مَا شَاهَدُوا وَمَا عَايَنُوا»

(پس اگر آنان درباره آن به سخن درمی‌آمدند، ناتوان می‌شدند در وصف آنچه مشاهده کرده‌اند و

آنچه دیده‌اند.)

معمولاً سه حرف «إذا»، «لَوْ» و «إِنْ» در کلام عرب به معنای «اگر» است، ولی موارد استعمال آنها فرق دارد؛ مثلاً اگر بخواهند کاری را بر چیزی که حتماً واقع شدنی است معلق و متوقف کنند آن را با «إذا» شروع می‌کنند و می‌گویند: «إذا جاء يوم الجمعة فأنا أفعل كذا» یعنی اگر روز جمعه آمد من فلان کار را انجام می‌دهم، خوب چون روز جمعه حتماً می‌آید از این جهت حرف شرط این جمله را «إذا» قرار داده‌اند. اما اگر بخواهند کاری را بر چیزی که واقع نشدنی است متوقف کنند حرف «لَوْ» را به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «لو عاد الشباب لأفعل كذا» یعنی اگر جوانی برمی‌گشت فلان کار را انجام می‌دادم، در این مثال برگشتن جوانی ممتنع و نشدنی است به همین جهت هم حرف شرط جمله را «لَوْ» قرار داده‌اند. اما اگر بخواهند کاری را متوقف کنند بر چیزی که شدن و نشدن آن امکان دارد حرف شرط آن را «إِنْ» قرار می‌دهند و مثلاً می‌گویند: «إن جاء زيد لأفعل كذا» یعنی اگر زید آمد فلان کار را انجام می‌دهم، در این مثال آمدن زید نه نشدنی است و نه حتمی، بلکه امکان آمدن و نیامدن در آن وجود دارد، از این جهت حرف شرط آن را «إِنْ» آورده‌اند.

بنابراین هرگاه حرف شرط در جمله را «لَوْ» قرار دادند دلالت دارد بر این که آن کار نشدنی است، و اینجا در کلام حضرت هم فرموده: اگر این مردگان به سخن در می‌آمدند. خوب پیداست که مردگان پس از مردن به سخن نمی‌آیند تا بخواهند آن



چیزهایی را که در عالم برزخ دیده‌اند برای من و شما بگویند، از این رو حضرت حرف شرط را «لَوْ» قرار داده است.

«عَيُّوا» صيغة جمع مذکر است از فعل ماضی، مفرد آن «عَى» است که در اصل «عَيَّيْ» بوده و یکی از دو یاء را برای تخفیف انداخته‌اند، و به معنای ناتوان شدن و درماندن است؛ «لام» در سر این فعل برای جواب شرط است. در قرآن شریف هم آمده است: ﴿أَفَعَيَّبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا ما در آفرینش اول ناتوان ماندیم؟!» و همین ناتوانی موجب می‌شود دوباره آنها را برای آخرت خلق نکنیم؟ معنای این جمله حضرت این است که اگر بر فرض محال آنها را به سخن درآوردند که مسائل عالم قبر را که خود مشاهده کرده‌اند برای شما توصیف کنند، ناتوان می‌شدند و قدرت توصیف آنچه را دیده‌اند نداشتند.

### گرچه آثار و اخبار آنها منقطع شده است

«وَلَكِنَّ عَمِيَّتْ آثَارُهُمْ، وَ انْقَطَعَتْ أَخْبَارُهُمْ؛ لَقَدْ رَجَعَتْ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعِبرِ، وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانُ الْعُقُولِ»

(و هر چند نشانه‌های ایشان ناپدید گشته است، و خبرهاشان قطع گردیده، هر آینه چشم‌های عبرت‌ها به آنان باز می‌گردد، و گوش‌های عقل‌ها آنها را می‌شنود.)

منظور حضرت این است که هر چند ما از آنها منقطعیم و آنها از ما منقطع هستند و ما درجات و درکات آنها را نمی‌فهمیم و آنها هم نمی‌توانند با ما سخن بگویند، اما اگر چشم بصیرت باشد گرچه آنها به زبان قال نمی‌توانند سخن بگویند ولی با زبان حال با ما سخن می‌گویند و وضعشان برای ما عبرت است. ما هم با چشم ظاهری نمی‌توانیم آن عالم را ببینیم اما با چشم دل می‌توانیم بفهمیم که آنجا چه خبر است.

۱-سورۃ ق (۵۰)، آیه ۱۵.

از اینجا دوباره لحن سخن حضرت عوض شده و شروع به موعظه فرموده‌اند؛ می‌فرمایند: «لَيْسَ عَمِيَّتَ آثَارُهُمْ»: گرچه کور شده است اثرهای آنها؛ یعنی آنها مرده‌اند و رفته‌اند و از ما جدا شده‌اند و فعلاً در عالم برزخ هستند و ما در عالم ماده هستیم و نمی‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم؛ «وَ انْقَطَعَتْ أٰخْبَارُهُمْ»: و خبرهای آنها هم از ما قطع شده است؛ و نمی‌توانیم بدانیم مثلاً پدرمان در عالم قبر و عالم برزخ چه وضعیتی دارد، آیا با اولیای الهی محشور است یا در جایگاه بدی قرار دارد، آیا آنجا بدهکاری دارد و در گرفتاری است یا در رفاه و آسایش است.

گرچه این چنین است اما «لَقَدْ رَجَعْتُ فِيهِمْ أَبْصَارُ الْعَبْرِ»: با چشم عبرت می‌توانیم از آنها عبرت بگیریم. مقصود از چشم عبرت، چشم دل است نه این چشم ظاهری؛ یعنی گرچه با چشم ظاهری نمی‌توانیم آنها و وضعیت آنها را مشاهده کنیم، اما با چشم دل می‌توانیم ببینیم؛ اگر انسان ظالم و ستمگری بوده و حق و ناحق کرده و اگر انسان فاسدی بوده، در وضعیت بدی قرار دارد؛ ولی اگر انسان خوبی بوده و وجودش به نفع جامعه بوده و از مالش به نفع جامعه استفاده می‌کرده و به فقرا و ضعفا توجه می‌کرده و بالاخره اسلام و مسلمین از وی استفاده می‌برده‌اند، در آن عالم هم وضع خوبی دارد و در رفاه و آسایش است.

«وَ سَمِعَتْ عَنْهُمْ آذَانَ الْعُقُولِ»: و خبرهای آنها را گوش دلت می‌شنود. این گوش ظاهری کر شده و صدای آنها را نمی‌شنود، ولی گوش دل شنواست؛ گوش‌های دل‌ها همین عقل‌ها و فکرهای شماست، یعنی با فکر و عقلت می‌توانی بفهمی آنجا چه خبر است. ما می‌توانیم بفهمیم که آنها از این دنیا رفته و دیگر ارتباط مادی با این دنیا ندارند و کاری به نفع آخرتشان نمی‌توانند بکنند؛ پس شما که در این دنیا هستید و می‌توانید از مالتان و از دست و زبان و وجودتان به نفع اسلام استفاده کنید، هر چه بیشتر تلاش کنید که انسان پس از مردن حسرت می‌خورد، و یکی از اسامی روز قیامت هم «یوم الحسرة» است، وقتی به آن عالم رفتیم حسرت می‌خوریم که چرا از ثروتمان

برای آخرت استفاده نکردیم، چرا از علم خود استفاده نکردیم، پس حالا باید از فرصت استفاده کرده و از عمرمان بهره ببریم.

### مردگان با ما سخن می‌گویند

«وَتَكَلَّمُوا مِنْ غَيْرِ جِهَاتِ النَّطْقِ، فَقَالُوا: كَلَحَتْ الْوُجُوهُ النَّوَاضِرُ»

(و از غیر راه‌های گویایی سخن می‌گویند؛ پس می‌گویند: آن چهره‌های خوش و زیبا درهم

کشیده و زشت شد.)

مقصود از «غیر جهات النطق» زبان حال است. «كَلَحَتْ» از ماده «كَلَحَ» است، «كَلَحَ» را دو جور می‌توان معنا کرد: یکی این که بگوییم معنایش عبوس و در هم کشیده است؛ یعنی آنها به شما می‌گویند آن قیافه‌های بشاش و خوش عبوس و درهم کشیده شده است، از نگرانی‌هایی که در این عالم دارند قیافه‌هایشان را در هم کشیده‌اند. معنای دیگر این است که بگوییم قیافه‌ها زشت شده است؛ کله گوسفند را که می‌خواهند بپزند موهایش را می‌سوزانند، در موقع سوزاندن موها چشم‌هایش در هم می‌شود و لب‌ها باز می‌شود و دندان‌هایش پیدا می‌شود و یک قیافه زشتی پیدا می‌کند، این را عرب «كَلَحَ» می‌گوید؛ یعنی آن قیافه قشنگ دنیایی زشت و بدترکیب می‌شود. «نَوَاضِر» جمع «نَاضِرَة» به معنای زیباست.

مقصود این است که با زبان حال با شما صحبت می‌کنند و سخنشان این است که آن صورتهای قشنگ و زیبایی که در دنیا مشاهده می‌کردید خیلی زشت و بدترکیب شده است؛ اگر مقصود همین صورتهای ظاهری باشد با همین معنای دوّم مناسب دارد؛ زیرا وقتی بدن در قبر پوسیده می‌شود تمام گوشت‌های آن از بین می‌رود، آن وقت فقط اسکلت سر می‌ماند که بسیار چیز زشت و بدترکیبی است. و اگر معنای عبوس بودن مقصود باشد، مراد این است که این صورتهای بشاش و خندانی که همیشه مشاهده می‌کردید الآن عبوس و در هم کشیده‌اند.

«وَ خَوَاتِ الْأَجْسَامِ النَّوَاعِمِ، وَ لَيْسِنَا أَهْدَامَ الْبِلْيِ»

(و آن جسم‌های نرم و شاداب سقوط کرد، و پوشیدیم لباسهای کهنه و مندرس را.)

«نَوَاعِمِ» جمع «نَاعِمَة» به معنای نرم و شاداب است. «خَوَاتِ» از ماده «خَوَى» یخوئی و به معنای سقوط است. زبان حال مردگان این است که آن جسم‌های نرم و آن اندام‌های قشنگی که داشتیم سقوط کرده است؛ یعنی از روح و جان خالی شده و دیگر حرکت و قدرت ندارد.

«أَهْدَامِ» جمع «هَدِمَ» و به معنای لباسهای مندرس و پوسیده است. ممکن است مقصود از این لباسهای مندرس، کفنه‌های پوسیده بدن‌ها باشد. و ممکن است از باب تشبیه و اضافه «مَشَبَهَ به» به «مَشَبَه» باشد، مثلاً می‌گویند «زید كالأسد» یعنی زید مثل شیر است، که زید در مثال «مَشَبَه» و اسد «مَشَبَه به» است، و گاهی برای این که منتهای تشبیه را برسانند «مَشَبَه به» را اضافه به «مَشَبَه» می‌کنند و می‌گویند «الأسد هذا الرَّجُلُ» شیر این مرد است، یعنی شجاعت این مرد آن قدر مجسم شده که گویا یک شیر است. حالا اینجا ممکن است تشبیه کرده باشد پوسیدگی و کهنگی بدن را به لباس کهنه و مندرس، و بعد لباس کهنه را اضافه کرده به بدن؛ یعنی پوشیدیم لباسهای کهنه و مندرس را، و مقصود این است که پوسیده شدیم.

«وَ تَكَاءَدْنَا ضِيقُ الْمَضْجِعِ، وَ تَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ»

(و تنگی خوابگاه (قبر) ما را در فشار گذاشته است، و وحشت را به ارث برده ایم.)

اینها همه زبان حال است. «تَكَاءَدْنَا» و «تَكَادَ» هر دو صحیح است، اولی از باب تفاعل و دومی از باب تفعّل است؛ «تَكَاءَدْنَا» یعنی ما را در سختی و فشار قرار داده است. «ضِيقُ» به معنای تنگی، و «مَضْجِعِ» به معنای خوابگاه است که مقصود همان قبر است. می‌فرماید: «وَ تَكَاءَدْنَا ضِيقُ الْمَضْجِعِ»: و تنگی خوابگاه (قبر) ما را در فشار قرار

داده است. البته مقصود از قبر عالم برزخ است نه همان قبری که بدن را در آن می‌گذارند؛ و تنگی عالم برزخ به همان بازخواست‌هایی است که در آن عالم از انسان دارند، وقتی انسان در فشار قرار بگیرد مثل این است که در تنگنا قرار گرفته باشد. قرآن فرموده است: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾<sup>(۱)</sup> «و هر کس از یاد من روی برتابد بی‌شک زندگی سختی خواهد داشت.» اینجا هم در کلام حضرت آمده است که تنگی خوابگاه ما را به سختی و فشار انداخته است.

«وَ تَوَارَثْنَا الْوَحْشَةَ»: و وحشت را از یکدیگر به ارث بردیم. ما باید از این سخنان درس عبرت بگیریم، از خواب غفلت بیدار شویم و گذشته خود را جبران کنیم.

«وَ تَهَكَّعَتْ عَلَيْنَا الرَّبُوعُ الصُّمُوتُ، فَأَنْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا، وَ تَنْكَرَتْ مَعَارِفُ صُورِنَا، وَ طَأَلَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا»

(و ویران گردید بر ما خانه‌های خاموش، پس زیبایی‌های بدنهای ما از بین رفت، و نشانه‌های چهره‌ها مان دگرگون شد، و ماندنمان در منزلهای ترسناک دراز گشت.)

«تَهَكَّعَتْ»<sup>(۲)</sup> به معنای منهدم و ویران شدن است. «رُبُوع» جمع «رَبْع» به معنای خانه و منزل است. و «صُّمُوت» به معنای خاموشی و سکوت است. این خانه قبری که انسان را در آن می‌گذارند بالاخره خراب می‌شود و آوارهای آن روی آن مرده می‌ریزد؛ می‌فرماید: «وَ تَهَكَّعَتْ عَلَيْنَا الرَّبُوعُ الصُّمُوتُ»: و این قبری که برای ما ساختید و آرام و ساکت هم بود رویمان خراب شد.

«فَأَنْمَحَتْ مَحَاسِنُ أَجْسَادِنَا»: پس زیبایی‌های بدنهای ما از بین رفت. هم آن خانه‌های قبری که در آن بودیم بر سرمان فرو آمد و هم آن جسدهای زیبا و اندامهای

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴.

۲- این کلمه در اکثر نسخ «تَهَكَّعَتْ» و در نسخه محمد عبده «تَهَكَّعَتْ» ذکر شده، ولی همه نسخ آن را به معنای «تَهَدَّعَتْ» گرفته‌اند.

قشنگی که در آن قبرها گذاشته شده از بین رفت. «مَحَاسِن» به معنای زیبایی هاست، «مَحَاسِنُ أَجْسَادٍ» یعنی زیبایی های بدنها، صورت و گونه ها و چشم و ابروی زیبا، بازو و سینه های زیبا، و بالاخره اندام متناسب و زیبای انسان در قبر نابود شده و به یک اسکلت استخوانی مبدل می شود؛ و سخن آنها این است که آن زیبایی های بدنهایمان از بین رفته است.

«وَ تَنَكَّرْتُ مَعَارِفُ صُورِنَا»: این که صورتهای ما برای شما شناخته شده بود و هر کدام ما علامتی داشتیم که به وسیله آن شما ما را از دیگری تشخیص می دادید، این علامت ها و نشانه ها دگرگون شد. و دیگر حسن از حسین و پدر از پسر و خویشاوند از غیر خویشاوند شناخته نمی شود، اگر در این حال قیافه های آنها را مشاهده کنید آنها را نمی شناسید؛ صورتهای آنها تغییر کرده و نشانه های شناسایی دگرگون شده است.

«وَ طَالَتْ فِي مَسَاكِنِ الْوَحْشَةِ إِقَامَتُنَا»: و زمانهای زیادی است که در این خانه های وحشت و ترس اقامت داریم. یک روز و دو روز نیست، ده روز و بیست روز هم نیست، یک سال و دو سال هم نیست، وقتی انسان از این دنیا برود به آن عالم نقل مکان می کند و دیگر برگشت در آن وجود ندارد.

### راه فراری وجود ندارد

«وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا، وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا»

(و نیافتیم از اندوه رهایی، و نه از تنگنا فراخی.)

اینها همه سخنان مردگان است که از زبان حضرت بیان شده است، می گویند: «وَ لَمْ نَجِدْ مِنْ كَرْبٍ فَرَجًا»: و ما از آن مصیبت ها و فشارها فرجی نیافتیم «وَ لَا مِنْ ضَيْقٍ مُتَّسَعًا»: و از آن تنگنا برایمان وسعتی پیدا نشد. این گرفتاری و تنگنایی که وجود داشته ادامه دارد و در آن سختی به سر می بریم.

«فَلَوْ مَثَلَتْهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كَشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ، وَ قَدْ اِزْتَسَخَتْ أَسْمَاعُهُمْ بِالْهُوَامِّ فَاسْتَكَّتْ»

(پس اگر با اندیشه‌ات آنان را تصور کنی، یا برای تو پوشش پرده از ایشان برداشته شود، و حال آن که به تحقیق آب حیات گوشه‌اشان به وسیله خزندگان کشیده شده پس کر شده‌اند.)

اگر بخواهید آنها را با عقل خود مجسم کنید یک موجودی را می‌بینید متعفن شده و از طرفی هم کرم و حشرات به آن احاطه کرده و بدنش را خورده است، اگر هم پرده بالا رود آنچه برایتان مخفی بوده ظاهر می‌شود. اینجا ممکن است «مَحْجُوب» صفت «الْغِطَاء» باشد و ممکن هم هست که مقصود از «مَحْجُوب» آن مرده باشد. اگر صفت «الْغِطَاء» باشد، «مَحْجُوب» به معنای حاجب آمده چون گاهی اوقات اسم مفعول به معنای فاعل استعمال می‌شود، در این صورت «مَحْجُوبُ الْغِطَاء» یعنی پوشش، که پوشش حاجب است و مانع از دیدن شما می‌شود. ولی اگر صفت «الْغِطَاء» نباشد بلکه مقصود از آن همان مرده باشد، مثل این که پرده آمده و آن مرده را از شما پوشیده است، پس در این صورت پرده حاجب است و آن مرده که دیده نمی‌شود محجوب؛ یعنی آن مرده‌هایی که پوشیده شده، در پس پرده هستند.

خلاصه اگر پرده کنار می‌رفت و شما اوضاع آنها را در قبر می‌دیدید، می‌دیدید که گوشه‌های آنها شاداب و ظریف و تازه بود اما حالا خشک شده و حشرات زمین گوشه‌های آنها را پر کرده و آب گوشه‌های آنها کشیده شده است.

یکی از معانی «رَسَخَ» این است که موجودی آب حیاتش کشیده شود و یک چیز متعفن و پوسیده باقی بماند؛ البته این یکی از معانی آن است و معنای دیگر آن ثابت بودن است، منتها چون در این عبارت به همراه «بِالْهُوَامِّ» استعمال شده همین معنای کشیده شدن آب حیات است؛ مثل این که کرمها و حشرات ریزی که بدن او را احاطه کرده آب حیات و طراوت بدن او را کشیده‌اند، و از جمله طراوت و لطافت

گوشه‌های اوست که حشرات درون گوش او طراوت گوشه‌های او را هم کشیده و کر کرده‌اند.

«وَ اَكْتَحَلْتُ اَبْصَارُهُمْ بِالتُّرَابِ فَحَسَفْتُ، وَ تَقَطَّعَتِ اللِّسَنَةُ فِي اَفْوَاهِهِمْ بَعْدَ ذَلَاقَتِهَا»

(و چشم‌هاشان از خاک سرمه کشیده پس نابیناست، و زبان‌هاشان بعد از تیز زبانی‌ای که داشت

در دهان‌هاشان پاره‌پاره شده است.)

بلی اینجا چشمشان را سرمه می‌کشیدند و دلربایی می‌کردند، اما در قبرها به جای سرمه حذقه‌های چشم‌های آنها از خاک پر شده به طوری که چشم‌های آنها گرفته شده و نابیناست.

و نیز می‌فرماید: و آن زبان گویای آنها هم بعد از آن همه گویایی، داخل دهان‌هاشان قطعه‌قطعه شده است. چه انسانهای خوش‌زبان و خوش‌بیانی، چقدر آدمهای نطّاقی بودند و بعضی‌ها هم چقدر زبان‌باز و چاخان بودند؛ اما با این همه خوش‌بیانی و نطّاقی و زبان‌بازی و چرب‌زبانی، حالا زبانهای آنها در دهان‌هاشان قطعه‌قطعه شده و توانایی هیچ‌گونه صحبت کردن و سخن‌گفتنی را ندارند.

### قلب‌های آنها آرام گشته است

«وَ هَمَدَتِ الْقُلُوبُ فِي صُدُورِهِمْ بَعْدَ يَفْظَتِهَا، وَ عَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ جَدِيدٌ بَلِيٌّ

سَمَّجَهَا، وَ سَهَّلَ طُرُقَ الْاِثْمَةِ اِلَيْهَا مُسْتَسْلِمَاتٍ»

(و قلب‌ها در سینه‌هاشان بعد از بیداری‌اش آرام گشته است، و در هر عضو ایشان پوسیدگی

تازه‌ای که آن را زشت نموده افساد کرده است، و راههای آسیب رسیدن به آنها را آسان ساخته است

در حالی که تسلیم شوندگان هستند.)

در این دنیا که بودند فکر و هوش داشتند، اما روح که از بدن آنها خارج شد دیگر

این بدن از درک و فکر افتاده و توان و قدرت تفکر و اندیشه را از دست داده است.



«وَعَاثَ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْهُمْ»؛ معنای «عَاثَ» افساد کردن است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَعْتَنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و در زمین به فساد نپردازید.» هر عضوی دارد به فساد و کهنگی می‌گراید، امروز چشم‌هایش می‌پوسد، فردا گوشش می‌گندد، پس فردا دستش متعفن می‌شود، کم‌کم تمام بدنش کرم می‌افتد و تمام می‌شود. چه چیز بدن آنها را فاسد می‌کند؟ «جَدِيدٌ بِلَى»: یک بلای جدیدی، یک کهنگی و پوسیدگی تازه. «سَمَّجَهَا»: خلاصه این بدنهای زیبای آنها را زشت و قبیح‌المنظر کرده است. «وَسَهَّلَ طُرُقَ الْآفَةِ إِلَيْهَا مُسْتَسْلِمَاتٍ»: و آسان نموده راههای آفت و بلا را در حالی که این اعضاء و جوارح هم در برابر آن بلاها تسلیم محض هستند.

می‌دانیم که قوام و ایستادگی جسم به روح و جان است؛ دیدن، شنیدن، سخن گفتن، حرکت کردن، زیبایی، لطافت انسانی و ... همه در اثر همان روح و جان انسان است، ولی وقتی روح از انسان گرفته شد دیگر راههای ورود کهنگی به بدن انسان آسان می‌شود و هر روزی یکی از اعضای بدن متعفن می‌شود و می‌گندد و می‌پوسد؛ تا زمانی که روح در بدن بود هر عضوی در برابر هجوم بلا مقاومت می‌کرد، ولی وقتی روح از بدن خارج شده دیگر اعضای بدن در برابر هجوم بلا تسلیم هستند و روز به روز فاسد و پوسیده می‌شوند.

«فَلَا أَيْدٍ تَدْفَعُ، وَلَا قُلُوبٌ تَجْزَعُ»

(پس نه دست‌هایی دارند که بازدارد، و نه قلب‌هایی که ناله و فریاد برآرد.)

«أَيْدٍ» جمع «اید» است. می‌فرماید: این بدنها در قیام برابر هجوم بلا تسلیم هستند؛ و نه دستی دارند که بلا را از او دفع کند، و نه دلی که جزع و فریاد کند.

«لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ، وَأَقْدَاءَ عُيُونٍ، لَهُمْ فِي كُلِّ فِطَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ، وَ عَمْرَةَ

لَا تَنْجَلِي»

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۶۰.

(هر آینه می‌دیدید اندوه دل‌ها را، و خاشاک چشم‌ها را؛ برای ایشان در هر زشتی و صف حالی است که دگرگون نمی‌شود، و سختی‌ای است که برطرف نمی‌گردد.)

«أَشْجَانٌ» جمع «شَجَنٌ» به معنای غصّه است. «أَقْدَاءٌ» جمع «قَدِيٌّ» به معنای خار و خاشاک است؛ در خطبه شقشقیه هم دارد: «فِي الْعَيْنِ قَدِيٌّ». <sup>(۱)</sup> پس اگر پرده‌ها کنار می‌رفت یا با عقلت این چیزها را مجسم می‌کردی «لَرَأَيْتَ أَشْجَانَ قُلُوبٍ»: هر آینه می‌دیدید غصّه‌های دل‌ها را؛ این دیگر مال زنده‌هاست چون مرده‌ها که دیگر دل ندارند، پس این دل زنده‌هاست که برای آنها می‌سوزد؛ غصّه دل پدر برای فرزند، مثلاً اگر پدر می‌توانست بفهمد که بدن فرزندش در قبر چه وضعیتی دارد غصّه می‌خورد و دلش برای او می‌سوخت. پس این «ل» در «لَرَأَيْتَ» جواب آن «لَوْ» در جمله «فَلَوْ مَثَلَتْهُمْ بِعَقْلِكَ، أَوْ كُشِفَ عَنْهُمْ مَحْجُوبُ الْغِطَاءِ لَكَ» است. بلی دل‌ها برای آنها می‌سوخت و چشم‌ها هم مانند وقتی می‌شد که خاشاک در آن رفته است. هم آب از آن می‌ریخت و هم نمی‌شد آن را بست، یعنی چشم‌ها هم برای آنها ناراحت می‌شد.

«لَهُمْ فِي كُلِّ فِظَاعَةٍ صِفَةٌ حَالٍ لَا تَنْتَقِلُ»: برای آنها یک حالت زشت و بدی است که عوض هم نمی‌شود. یعنی این طور نیست که بگوییم چند روزی این وضعیت وجود دارد و بعد به حالت خوبی منتقل می‌شوند، بلکه این پوسیدگی همیشگی و دائمی است. «وَعَمْرَةٌ لَا تَنْجَلِي»: و یک فشار و شدتی دارد که هیچ وقت برطرف نمی‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۲۶ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت پنجم)

بدنهای آنها خوراک خاک شده است

زندگانی سرشار از غفلت

آمیخته شدن با غصه‌های ناشناخته

نظریه پزشکان قدیم نسبت به مزاجهای چهارگانه

یادی از حاج میرزا ابوالقاسم گوگردی اصفهانی

توصیه‌ای به مسئولین وزارت بهداشت

وقتی مرگ فرا می‌رسد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۱ - قسمت پنجم »

« وَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ وَأَنْبِقٍ لَوْنٍ، كَانَ فِي الدُّنْيَا غَدِيَّ تَرْفٍ، وَرَيْبٍ شَرَفٍ، يَتَعَلَّلُ بِالشُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ، وَيَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنًّا بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَشَحَاحَةً بِأَهْوِهِ وَلَعِبِهِ؟ فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَتَضْحَكُ [الدُّنْيَا] إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ، إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ، وَنَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَنَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَتَبٍ، فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ، وَنَجَى هَمٌّ مَا كَانَ يَجِدُّهُ، وَتَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتَرَاتٌ عَدَلٍ أَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ، فَفَرَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطْبَاءُ: مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ، فَلَمْ يُطْفِئِ بِبَارِدٍ إِلَّا تَوَّرَ حَرَارَةً، وَلَا حَرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً، وَلَا اعْتَدَلَ بِمَمَازِجٍ لِتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَاءً. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۱ از نهج البلاغه عبده و خطبه ۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود که چهار قسمت از آن را در چهار برنامه توضیح دادیم؛ سخن به اینجا رسید که فرموده است:

**بدنهای آنها خوراک خاک شده است**

« وَكَمْ أَكَلَتِ الْأَرْضُ مِنْ عَزِيزٍ جَسَدٍ وَأَنْبِقٍ لَوْنٍ »

(و زمین چه بسیار جسد عزیز و رنگ دلپسندی را که خورده است.)

این مرده‌هایی که در قبر می‌گذارند، قبل از آن که از دنیا بروند انسانهای خوشرنگ و زیبایی بوده‌اند، چه دخترها و پسرهای خوش‌قیافه و زیبایی که به اندام و زیبایی خود افتخار می‌کردند، ولی وقتی از دنیا می‌روند زمین جسدهای آنها را می‌خورد و نابود می‌کند.

این که حضرت امیر علیه السلام اسناد خوردن را به زمین داده یک تشبیه است؛ در حقیقت زمین را به یک حیوان درنده‌ای که جسد انسان را می‌خورد و جزو بدن آن می‌شود تشبیه فرموده است. اینجا هم وقتی بدن در قبر می‌پوسد جزو خاک می‌شود، پس در این تشبیه مشبّه را که «أرض» است ذکر کرده که در اصطلاح به این تشبیه «استعاره بالکنایه» می‌گویند، بعد یکی از لوازم مشبّه به را که «أكل» باشد برای مشبّه ذکر فرموده که باز در اصطلاح به آن «استعاره تخیلیه» می‌گویند، و در حقیقت دو استعاره در این عبارت به کار رفته است و معنای جمله این است که: چقدر جسدهای عزیز و زیبایی که زمین آنها را خورده است. «أنیق» به معنای آراسته و دلپسند است.

«كَانَ فِي الدُّنْيَا غَدِيًّا تَرَفِيًّا، وَ رَيْبِيًّا شَرَفِيًّا، يَتَعَلَّلُ بِالسُّرُورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ»

(که در دنیا تغذی شده خوشگذرانی بوده است، و پرورش یافته جاه و مقام، در هنگام اندوهش

با شادمانی سرگرم می‌شد.)

«غَدِيًّا» از ماده «غذا» است، فعیل به معنای مفعول است؛ «غَدِيًّا تَرَفِيًّا» یعنی غذا خورده و تغذی شده سر سفره‌ پر از نعمت. «كَانَ فِي الدُّنْيَا غَدِيًّا تَرَفِيًّا»: آنها در دنیا سر سفره‌های پر از نعمت بوده‌اند. «تَرَفِيًّا» به معنای عیاشی و خوشگذرانی و وفور نعمت است، نعمت زیادی که انسان را به طغیان وادارد؛ «مُتَرَفِيًّا» هم به کسانی می‌گویند که در اثر کثرت نعمت، خدا و وجدان را فراموش کنند. این بچه‌ای که در ناز و نعمت بزرگ شده بود، از دنیا رفته و جسدش در دل خاک قرار گرفته و پوسیده است.

«وَرَيْبٍ شَرَفٍ»: و تربیت شده در خانه‌های اشراف و افراد دارای جاه و مقام. آنها در خانواده اشرافی بودند که خیلی با احترام به این بچه‌ها نگاه می‌کردند، پدرش شخصیتی داشت، کلفت و نوکری داشت، برو و بیا داشت، پیش رو و پس روی داشت، و همه اینها تمام شد.

«يَتَعَلَّلُ بِالشَّرُّورِ فِي سَاعَةِ حُزْنِهِ»: اگر مصیبتی به آنها می‌رسید فوراً وسایل سرگرمی و خوشی را برایش فراهم می‌کردند که مبادا غصه بخورد. دوستان دورش جمع می‌شدند، او را به باغ و صحرا می‌بردند که خاطره بدی پیدا نکند. حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام دارند موقعیت آن افراد را به خوبی مجسم می‌کنند که آنها در دنیا با چه تشریفاتی زندگی می‌کرده‌اند. «تَعَلَّلُ» به معنای سرگرم کردن است، آن وقت این تعلل به سرور غم و غصه را از دل آن فرد بیرون می‌کند. به هر حال همه اینها گذشتنی است.

«وَيَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ، ضَنْناً بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ، وَشَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَلَعْبِهِ»

(و اگر مصیبتی بر او وارد می‌گشت به بی‌غمی پناه می‌برد، به جهت بخل ورزیدن به خوشی زندگانی‌اش، و حرص به سرگرمی‌اش و شادی‌اش.)

«يَفْرَعُ» به معنای پناه بردن است. «سَلْوَةٌ» و «سُلْوَةٌ» به معنای خرسندی و بی‌غمی و تسلی دادن خاطر مصیبت زده است؛ یعنی یک چیزهایی به او بگویند که غم و غصه را فراموش کند، دل‌داری دادنی که غصه را فراموش کند. می‌فرماید: «يَفْرَعُ إِلَى السَّلْوَةِ إِنْ مُصِيبَةٌ نَزَلَتْ بِهِ»: پناه می‌برد به وسایل تسلیت اگر مصیبتی به او می‌رسید.

«ضَنْناً» به معنای بخل است. و منصوب بودن آن از باب مفعول‌له بودن است؛ یعنی به خاطر بخل ورزیدن. «غَضَارَةٌ» به معنای خوبی و خوشی است؛ «ضَنْناً بِغَضَارَةِ عَيْشِهِ»: به جهت بخل ورزیدن به خوشی زندگی او.

«شَحَاحَةً» و «ضَنْناً» هر دو به یک معناست، یعنی بخل ورزیدن. می‌فرماید: وقتی

اندوه و غم به ایشان روی می‌آورد به وسیله اسباب تسلیت به شادی پناه می‌بردند؛ و به جهت بخل و رزیدن به نیکویی زندگانشان و حرص به کارهای بیهوده، چون مصیبت و اندوهی به آنها وارد می‌گشت متوجه لذت و خوشی شده و خود را از اندوه دور می‌نمودند. آنها فرزندان اشراف و ثروتمندان بودند، وقتی که مصیبتی بر آنها وارد می‌شد فوراً وسایل مسافرت اروپا را برایشان فراهم می‌کردند، یا پیک‌نیک و تفریح، و خلاصه یک طوری که سبب تسلی خاطر آنها شود و مصیبت را فراموش کنند.

«شَحَاحَةً بِلَهْوِهِ وَ لَعِبِهِ» یعنی این آدمی بود که همیشه سرگرم بازی و تفریح بود و حالا یک مصیبتی که پیش آمده، برای این که بازی و تفریحش از بین نرود بخل می‌کردند؛ یعنی برای این که این بازی و سرگرمی از بین نرود، فوراً وسایل سرگرمی دیگری برای او فراهم می‌کردند تا شاید این مصیبت را فراموش کند.

### زندگانی سرشار از غفلت

«فَبَيْنَمَا هُوَ يَضْحَكُ إِلَى الدُّنْيَا وَ تَضْحَكُ [الدُّنْيَا] إِلَيْهِ فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ»

(پس هنگامی که او به دنیا می‌خندید و دنیا هم به او می‌خندید در سایه خوشی زندگانی پر

غفلتی بود.)

خنده آنها به دنیا به این بود که آنها از دنیا لذت می‌بردند؛ از باغ دنیا، از کاخ دنیا، از کلفت و نوکرهای دنیا، از ثروت و مقام دنیا، و از آن برو و بیاهای دنیا لذت می‌بردند. و خنده دنیا هم به آنها به این بود که دنیا به آنها اقبال کرده بود و وسایل خوشی را برای آنها فراهم می‌کرد، و درآمدهای کلان و سرشار خود را به طرف آنها سرازیر کرده و به آنها بهره می‌داد. خلاصه هم آنها از دنیا لذت می‌بردند و هم دنیا به آنها اقبال کرده بود.

«فِي ظِلِّ عَيْشٍ غَفُولٍ»: این انسان در سایه یک زندگی سراپا غفلت به سر می‌برد.

«غَفُولٍ» صیغه مبالغه، و به معنای پرغفلت است؛ «عَيْشٍ غَفُولٍ» یعنی زندگی پرغفلت،



و در حقیقت انسان است که در این زندگی پر از غفلت است نه که زندگی پر از غفلت باشد. و در اصطلاح به چنین اسنادی اسناد مجازی گفته می‌شود؛ مانند این که گفته می‌شود «جری المیزاب» که از بس باران زیاد بوده اسناد جریان آب را به ناودان داده‌اند نه به باران، در این عبارت هم از بس غفلت زیاد است اسناد غفلت را به زندگی داده‌اند، درحالی که این انسان است که بر اثر غفلت هیچ به فکر مردن و قیامت و حساب و کتاب نیست.

این که انسان در زندگی خود آن همه جنایت و گناه می‌کند به این علت است که از اعمال خود غافل است و نمی‌داند که در روز قیامت اعمال خود را می‌بیند. در قرآن شریف آمده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>(۱)</sup> «پس هر کس هموزن ذره‌ای نیکی کند آن را خواهد دید، و هر کس هموزن ذره‌ای بدی کند آن را خواهد دید.» پس اگر بسیاری از مسلمانان به گناه و جنایت نزدیک می‌شوند، به این علت است که از قیامت و عاقبت اعمال خود غافل هستند.

«إِذْ وَطِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ، وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ، وَ نَظَرَتْ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كَثَبٍ»

(چون روزگار خارش را به او فرو برد، و زمانه توانایی‌هایش را درهم شکست، و اسباب مرگ از

نزدیک به او نگریست)

«وَ طِئَ» به معنای پایمال کردن است ولی در این جمله به مناسبت «حَسَكَهُ» فرو بردن است، «دَهْرٌ» روزگار است، و «حَسَكٌ» به معنای تیغ سه پهلو است؛ می‌فرماید: «إِذْ وَ طِئَ الدَّهْرُ بِهِ حَسَكَهُ»: وقتی فرو کند روزگار تیغ سه پهلو خود را. ببینید حضرت چه زیبا زندگی‌های پر از غفلت را مجسم فرموده است؛ آن شخص با چه سرمایه و با خوشی یکدفعه مریض می‌شود، روز بعد این مرض شدت پیدا

۱-سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

می‌کند، بعد هم از این بیمارستان به آن بیمارستان تا بالاخره تمام می‌شود. می‌فرماید: در هنگامی که این فرد زندگی خوش و پراز غفلت داشت، یکدفعه روزگار خار خود را به او فرو می‌کند. «حَسَك» خار مخصوصی است که دارای سه پهلو است و از هر طرف که به زمین بیفتد یک طرف آن به بالاست و انسان از شر آن در امان نیست؛ این خار در عرب معروف است؛ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در جای دیگری از نهج البلاغه فرموده‌اند: «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلِيٍّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، وَ أُجْرٌ فِي الْأَعْلَالِ مُصَقَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ»<sup>(۱)</sup> به خدا سوگند اگر شب را بر روی خار سعدان بگذرانم در حالی که بیدارم، و کشیده شوم در زنجیرها در حالی که گرفتار و مقید شده‌ام، برای من محبوبتر از آن است که روز قیامت خدا و رسول او را ملاقات کنم در حالی که بر بعضی بندگان ستم کرده باشم.

«وَ نَقَضَتِ الْأَيَّامُ قُوَاهُ»؛ «أَيَّامٌ» جمع «يَوْمٌ» و در اینجا به معنای روزگار است. «نَقَضَتْ» از ماده «نَقَضَ» به معنای وatabیدن چیزی است که آن را تابیده‌اند؛ ﴿كَأَلْتِي نَقَضْتُ غَزْلَهَا﴾<sup>(۲)</sup> که در قرآن است به معنای زنی است که رشته خود را باز کرده باشد؛ یعنی مدتی وقت صرف کند تا پنبه‌ای را بریسد و پس از آن دوباره مدتی را صرف کند و آن رشته را باز کرده و دوباره به صورت پنبه درآورد. «قُوَى» جمع «قُوَّة» به معنای نیرو است. معنای جمله این است که روزگار آن نیرومندی را که قبلاً نداشته و در همین دوران به دست آورده بود دوباره از او می‌گیرد و او را ناتوان می‌کند. مثلاً این فرد توانا و رشید امروز، دیروز طفل و نوزادی بوده که قدرت دفع ضرر یک مگس را هم از خود نداشته است، و بر اثر گذشت زمان نیرومند شده و قدرت و توان پیدا کرده، اما پس از گذشت زمان دیگری دوباره انسان این نیرو و قدرت را از دست می‌دهد و

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۲۲۴.

۲- سورة نحل (۱۶)، آية ۹۲.

ناتوان می‌شود. پس در حقیقت این روزگار است که به انسان قدرت می‌دهد و این روزگار است که همان قدرت را از انسان می‌گیرد، مثل این است که روزگار رشته خود را و اتابیده و ضعیفی را که قوی کرده دوباره ضعیف کرده باشد.

«حُتُوفٌ» جمع «حُتْفٌ» به معنای مرگ و مقدمات مرگ و حوادث مرگ است، و «كُتِبَ» هم به معنای قریب و نزدیک است؛ می‌فرماید: «وَنَظَرْتُ إِلَيْهِ الْحُتُوفُ مِنْ كُتْبٍ»؛ و مرگ و مقدمات مرگ از نزدیک متوجه این فرد می‌شود. مثلاً امروز پایش درد می‌گیرد، فردا کمرش ناراحت است، روز دیگر چشمش و گوشش آن‌طور که باید نمی‌بیند و نمی‌شنود، و همین‌طور هر روزی یک ناراحتی جسمی دارد، اینها مقدمات مرگ است.

### آمیخته شدن با غصه‌های ناشناخته

«فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ، وَ نَجِيٌّ هُمْ مَّا كَانَ يَجِدُهُ، وَ تَوَلَّدَتْ فِيهِ فَتْرَاتٌ عَلَلَّ أَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ»

(پس اندوهی که آن را نمی‌شناخت با او آمیخته شد، و غصه‌ای پنهانی که آن را نمی‌یافت، و سستی‌های بیماری‌ها در او پدید آمد آن هنگام که انس داشت به آنچه برای تندرستی‌اش بود.)

«بَثٌّ» به معنای حزن و اندوه است؛ «فَخَالَطَهُ بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ»؛ پس یکدفعه اندوهی که هیچ وقت تصور آن را هم نمی‌کرد سراپای وجودش را می‌گیرد. «بَثٌّ لَا يَعْرِفُهُ» یعنی اندوهی که شناخته شده نبود؛ مثلاً یکدفعه می‌گویند آقا سرطان پیدا کرده است.

«وَ نَجِيٌّ هُمْ مَّا كَانَ يَجِدُهُ»؛ و یک غصه درونی که در خود نمی‌یافت. «نَجِيٌّ» از ماده «نَجَوُا» به معنای سخن گفتن در گوشه و مخفی است؛ یعنی یک غصه مخفی در باطن و درونش پیدا می‌شود که در خود نمی‌یافت، خوابش را هم نمی‌دید، سالم سالم و دلشاد و خندان بود ولی یکباره غم و غصه سراپایش را فرا گرفت.

«و تَوَلَّدَتْ فِيهِ فِتْرَاتٌ عِلَلٌ أَنْسَ مَا كَانَ بِصِحَّتِهِ»: و ضعف‌های بیماری‌ها در او به وجود می‌آید، در وقتی که از هر چیزی به صحت و سلامتی مأنوس بود. وقتی که در منتهای صحت و سلامتی مزاج بود یکدفعه افتاد و بیماری وجودش را گرفت؛ مثلاً سرطان، رماتیسم، قند خون، فشار خون، آب آوردن چشم و ... خلاصه بیماری‌های مختلف در او پیدا شد و غصه سراپای وجودش را گرفت.

«فَفَزَعَ إِلَى مَا كَانَ عَوْدَهُ الْأَطْبَاءُ: مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ، وَ تَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ»

(پس پناه برد به آنچه پزشکان او را عادت داده بودند: از آرام ساختن گرمی به سردی، و به حرکت درآوردن سردی با گرمی.)

### نظریهٔ پزشکان قدیم نسبت به مزاجهای چهارگانه

اینجا حضرت امیر علیه السلام روی همان روش طب قدیم که در زمان حضرت معمول بوده سخن می‌گویند. آن روزها قائل به مزاجهای چهارگانه بوده‌اند؛ طبیعت بعضی چیزها را سرد و طبیعت بعض دیگر را گرم می‌دانستند، مثلاً می‌گفتند غسل گرم و ماست سرد است؛ و نیز یک چیزهایی یبوست دارد و یک چیزهایی رطوبت دارد؛ خلاصه این چهار حالت را که رطوبت و یبوست و حرارت و برودت باشد برای چیزها قائل بودند، که الآن هم توی دهانها وجود دارد.

روی این اصل که اطباء قائل به خاصیت‌های چهارگانه: رطوبت، یبوست، حرارت و برودت بودند، برای هر کدام از این چهار خاصیت چهار مرتبه یا چهار درجه قائل بوده‌اند؛ مثلاً آن چیزی که گرم است یا هر چیزی که سرد است یا رطوبت و یا یبوست دارد، چهار درجه می‌توان برای آن تصور کرد؛ که یا در درجهٔ اول گرمی و سردی و رطوبت و یبوست است یا در درجهٔ دوم یا سوم و یا چهارم، و درجهٔ چهارم هر یک از این چهار خاصیت کشنده است؛ مثلاً تریاک در درجهٔ چهارم سردی است از این

جهت کشنده است، و پیاز در درجهٔ سوّم گرمی است و اگر در درجهٔ چهارم بود انسان را می‌کشت.

البته این خاصیت‌های چهارگانه (رطوبت، یبوست، حرارت و برودت برای بشر به تجربه ثابت است؛ بالاخره آدم خودش می‌فهمد که وقتی ماست و دوغ زیاد بخورد بی‌حال می‌شود و می‌افتد، و اگر کمی عسل بخورد جان می‌گیرد و راه می‌افتد. اینها اصطلاحاتی است که در طبّ قدیم بود، و اگر کسی بخواهد یاد بگیرد باید به «تحفهٔ حکیم مؤمن» مراجعه کند.

حکیم مؤمن طبیب مخصوص شاه عباس بوده و کتابی نوشته در علم طبّ و خاصیت چیزها به نام «تحفهٔ حکیم مؤمن» که از نظر خاصیت داروجات کتاب خوب و مفیدی است. گر چه پزشکان امروزی مسألهٔ رطوبت و یبوست و حرارت و برودت را قبول ندارند اما بالاخره چیزی است که هست. و در داروهای قدیم خواص عجیبی وجود دارد که بعضی از آنها هم واقعاً معجزه‌آساست، و اگر انسان بتواند کسالت‌های خود را از راه غذا و داروهای طبیعی درمان کند خیلی بهتر از این است که خود را گرفتار داروهای شیمیایی امروزی بکند.

### یادی از حاج میرزا ابوالقاسم گوگردی اصفهانی

گفتیم که پزشکان امروزی بسیاری از مسائل طبّ قدیم را قبول ندارند که از جمله همین درمان با داروهای قدیمی است؛ من یاد دارم یکی از دوستان اصفهانی داستانی را راجع به یک شخص آلمانی که در اصفهان رئیس کارخانه‌های اصفهان بود نقل می‌کرد، می‌گفت: این شخص آلمانی یکی از پاهایش مرضی پیدا کرد که تمام پزشکان اصفهان گفتند اگر پا را قطع نکنند می‌میرد، این شخص پرسید آیا در اصفهان پزشک دیگری هست؟ گفتیم شخصی به نام حاج میرزا ابوالقاسم گوگردی هست که حکیم و

طیب قدیمی است - البته من خودم او را دیده بودم، پیرمرد صدساله‌ای بود که داخل مسجد علی اصفهان می‌نشست و طبابت می‌کرد - خلاصه آن مرد آلمانی گفت او را هم بیاورید، او را آوردیم، وقتی پای این مرد را دید گفت من سه روزه پای او را مداوا می‌کنم، و با یک تومان از همان داروهای قدیمی پای او را مداوا کرد که تمام پزشکان تعجب کردند.

### توصیه‌ای به مسئولین وزارت بهداشت

شنیده‌ام که اخیراً در شوروی طب قدیم را زنده کرده‌اند و اصلاً طب قدیم یک رشته‌ای است در دانشگاه‌های شوروی، و در ایران هم صحبت بوده که این علم را زنده کنند. و این یک حقیقت است که اگر این پیرمردهای داروشناسی که در بازارهای اصفهان، مشهد، تبریز و شهرهای بزرگ دیگر هستند و داروهای قدیمی را می‌شناسند بپذیرند، دیگر کسی نیست که داروهای قدیمی را بشناسد؛ پس ما باید از علم آنها استفاده کنیم و این وظیفه وزارت بهداشتی است که در دانشگاهها این رشته را دنبال کند.

این نکته قابل توجه است که وقتی صنعت چاپ در آمد کتاب قانون ابوعلی سینا را که در طب قدیم است در اروپا در یک سال چهار مرتبه چاپ کردند و آن را در دانشگاههایشان تدریس می‌کردند. البته باید گفت که علم طب مخصوصاً در قسمت جراحی پیشرفت‌های چشمگیری کرده که ما منکر آن نیستیم، ولی غیر از آن همان داروها و گیاهان است که شیره و عصاره آن را می‌گیرند و با ترکیبات شیمیایی به صورت قرص و کپسول و شربت درمی‌آورند؛ ولی از یک نکته غفلت دارند - گرچه بعضی از پزشکان به این نکته رسیده و قبول دارند - که مصرف اصل آن گیاه و داروی قدیمی با این قرصی که از همان گیاه گرفته‌اند قابل مقایسه نیست؛ مثلاً همین

شیرین‌بیانی که به صورت شربت به انسان می‌دهند، چه بسا اگر از خود شیرین‌بیان استفاده کنند ضررهای جانبی که در آن شربت و قرص وجود دارد از بین برود؛ چون خداوند تبارک و تعالی در شیرین‌بیان خاصیت‌های مختلفی قرار داده است که این خاصیت در عصاره آن وجود ندارد.

بنابراین اگر انسان بتواند از داروی طبیعی استفاده کند آن وقت کسر و انکسار می‌شود، آن قسمتی که نافع است نفع خود را می‌رساند و آن قسمتی هم که خنثی‌کننده قسمت ضرر است کار خود را انجام می‌دهد.

به هر حال این یک توصیه‌ای است از من به وزارت بهداشتی و مسئولین که در احیای طب قدیم کوشش کنند؛ و به این پیرمردهایی که از قدیم هستند و متأسفانه بعضی از آنها بخل می‌ورزند که این داروها را به دیگران بشناسانند، اینها باید حداقل به شاگردان و فرزندان خود یاد بدهند؛ در مورد آموزش علم کسی نباید بخل کند و علم را به همراه خود زیر خاک ببرد.

### وقتی مرگ فرا می‌رسد

پس در این جمله از نهج‌البلاغه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به اصطلاح طب قدیم سخن گفته‌اند، می‌فرمایند: این آدمی که مریض شده «فَنَزَعَ إِلَىٰ مَا كَانَ عَوْدُهُ الْأَطْبَاءُ»: پناه می‌برد به همان دارویی که طبیب او را به آن عادت داده است «مِنْ تَسْكِينِ الْحَارِّ بِالْقَارِّ»: از این که آرام ببخشد گرم را به سرد «وَتَحْرِيكِ الْبَارِدِ بِالْحَارِّ»: و به حرکت درآورد سردی را با گرمی.

ملاحظه می‌کنید چون در اصطلاح قدیم این بوده که وقتی انسان چیز گرم می‌خورد گرمی‌اش می‌شده و می‌گفته‌اند باید یک چیز سرد بخورد تا طبیعتش معتدل و آرام شود، و وقتی چیز سرد می‌خورده و بدنش لخت می‌شده و از پا می‌افتاده و

می‌گفته‌اند باید یک چیز گرم بخورد تا بدنش راه بیفتد، حضرت امیر علیه السلام هم درست مطابق همان اصطلاح سخن گفته‌اند؛ در جایی که بدنش گرمی کرده باشد حضرت تعبیر به «تسکین حارّ به قارّ» فرموده، و جایی که بدنش سردی کرده حضرت تعبیر به «تحریک بارد به حارّ» فرموده‌اند.

به هر حال این طور است که کسی که چیزهای گرمی زیاد خورده باشد مزاجش حرارت پیدا می‌کند، تب می‌کند، برای پایین آمدن تبِ چهل درجه توصیه می‌کنند چیزهای سرد بخورد؛ و اگر ماست و دوغ زیاد خورده باشد و بی‌حال شده باشد، توصیه می‌کنند که مثلاً عسل بخورد. اما آیا در این موقع که علامت‌های مرگ آمده هم همین طور است و می‌شود با خوردن سردی و گرمی از دست مرگ نجات پیدا کرد؟ حضرت می‌فرمایند:

«فَلَمْ يُطْفِئِ بِبَارِدٍ إِلَّا تَوَرَّ حَرَارَةً، وَ لَأَحْرَكَ بِحَارٍّ إِلَّا هَيَّجَ بُرُودَةً»

(پس خاموش نساخت با سردی مگر این که برانگیخت گرمی را، و نه تحریک کرد با گرمی مگر این که به هیجان آورد سردی را.)

مقصود این است که این سردی یا گرمی با مصرف نمودن ضد آن بهبود نمی‌یابد. اشتباه کردید این علامت مرگ است؛ این که بگویید سردی‌ام کرده چیز گرم بخورم یا گرمی‌ام کرده چیز سردی بخورم تا بهبود حاصل شود، این یک اشتباه است؛ مرگت رسیده و هر دارویی مصرف کنید بدتر می‌شوید تا این که مرگ بیاید. مولانا می‌گوید:

از قضا سِرکنگین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود

از هلیله قبض شد، اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت<sup>(۱)</sup>

آب می‌ریزند که آتش را خاموش کنند، تازه آتش زیادتر و شعله‌ورتر می‌شود؛

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.



و این مال وقتی است که اجل انسان می رسد؛ و بیان حضرت هم همین است که دیگر سردی و گرمی فایده ندارد.

«وَلَا اعْتَدَلْ بِمُمَازِجٍ لِّتِلْكَ الطَّبَائِعِ إِلَّا أَمَدَّ مِنْهَا كُلَّ ذَاتٍ دَائٍ»

(و معتدل نگشت به واسطه درآمیختن به آن طبایع مگر این که این امر کمک کرد ذات هر

بیماری را.)

می فرمایند: با ممزوج کردن و مخلوط کردن به این طبایع چهارگانه ای که گفتیم (حرارت، برودت، رطوبت و یبوست) فایده ای حاصل نمی شود مگر این که این چیزی که تو برای معالجه می خوری کمک و امداد می کند به همان مرضی که تو را گرفته است. مثلاً جنبه حرارت در بدن تو قوی شده و تب کرده ای، حالا برای تعدیل آن چیزهای سردی می خوری، ولی چون مرگت رسیده این چیز سردی که باید تب شما را پایین بیاورد اثر معکوس می گذارد و شدت تب شما بالاتر می رود تا این که انسان را به مرگ نزدیکتر می کند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۲۷ ﴾

## خطبه ۲۲۱

(قسمت ششم)

اطرافیان بیمار خسته شده‌اند

درباره بیمار نزاع می‌کنند

جدایی از دنیا و رها کردن دوستان

مرگ را شدایدی است وصف ناشدنی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۱ - قسمت ششم »

«حَتَّى فَرَ مَعْلَهُ، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ، وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ، وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيَّ خَيْرٍ يَكْتُمُونَهُ؛ فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مَمْنٌ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ، يُذَكِّرُهُمْ أَسَى الْمَاضِينَ مِنْ قَبْلِهِ، فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا وَ تَرْكِ الْأَحْبَةِ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَصِهِ، فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِذُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ، فَكَمَ مِنْ مُهَمٍّ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَى عَنْ رَدِّهِ، وَ دَعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ، مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَّمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ، وَ إِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدَلَ عَلَى قُلُوبِ أَهْلِ الدُّنْيَا.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۱ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ حضرت در این خطبه شرح حال اموات را بیان می فرمودند، سخن به اینجا رسید که حضرت فرمود: آنها در یک زندگی مسرت آوری غافل شده بودند که یکدفعه مرض مرگ برای آنها پیدا شد و برای رهایی از این مرض به پزشکان و داروهایی که آنها تجویز می کردند پناه بردند، ولی این داروها هم چون زمان مرگ رسیده بود اثر معکوس می داد و آنها را به مرگ نزدیکتر می کرد. به هر حال سخن به اینجا رسید که فرمود:

### اطرافیان بیمار خسته شده‌اند

«حَتَّىٰ فَتَرَ مُعَلَّةً، وَ ذَهَلَ مُمَرِّضُهُ»

(تا این که سرگرم کننده او سست شد، و پرستار او غافل گردید.)

این آدمی که این همه مرید و رفیق و توجیه‌گر و سرگرم کننده داشت، بالاخره اینها هم از توجیه کردن سست و خسته می‌شوند. «مُعَلَّلٌ» آن کسی است که این مریض را سرگرم و توجیه می‌کند؛ مثلاً مدام به او می‌گوید آقا شما مرضی ندارید، پدر من هم آن کسالت را داشت ولی خیلی زود بهبود حاصل کرد، و به طور کلی این چیزی نیست و به آن بیماری نمی‌گویید؛ خلاصه مدام او را به نداشتن مرض و بیماری توجیه می‌کند، ولی از بس این حرفها را می‌زند کم‌کم سست می‌شود. «فَتَرَ» به معنای سستی کردن است؛ یعنی شخص توجیه‌گر هم بالاخره از توجیه کردن خسته می‌شود و سستی می‌کند.

و روزهای اولی که او مریض شده همه اطراف او هستند و هرکسی به نوعی خدمت می‌کند، ولی وقتی مرضش طول می‌کشد کم‌کم پرستارها از او غافل می‌شوند و از دادن داروی به موقع غفلت می‌کنند و چه بسا اصلاً دارو دادن را فراموش کنند.

«وَ تَعَايَا أَهْلُهُ بِصِفَةِ دَائِهِ، وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ»

(و کسان او در توصیف بیماری اش درماندند، و در پاسخ پرسش‌کنندگان از او گنگ گردیدند.)

«تَعَايَا» از باب تفاعل و از ماده «عَيَّ» به معنای درماندن است؛ «وَ تَعَايَا أَهْلُهُ»: و خویشاوندان او درمانده‌اند «بِصِفَةِ دَائِهِ»: به واسطه توصیف کردن بیماری او برای عیادت‌کنندگان.

«خَرَسُوا» از ماده «خَرَسًا» به معنای گنگ شدن است؛ «وَ خَرَسُوا عَنْ جَوَابِ السَّائِلِينَ عَنْهُ»: و این خویشاوندان گنگ شده‌اند از بس جواب سؤال کنندگان از احوالات او را دادند.

مقصود از این دو جمله این است که از بس مردم از احوالات حاج آقا پرسیدند و اینها (خویشاوندان) جواب دادند در مانده و گنگ شدند.

### درباره بیمار نزاع می کنند

«وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ شَجِيًّا خَبْرًا يَكْتُمُونَهُ»

(و نزد بیمار نزاع کردند درباره خبر حزن آوری که آن را پنهان می نمودند.)

دکتر گفته بیماری او سرطان است و ده روز دیگر می میرد، خوب خویشاوندان می نشینند و در این باره با هم مشورت کنند، اول کاری که می کنند خبر این بیماری را از بیمار مخفی می کنند، بعد هم در این مورد که آیا به پزشک دیگری مراجعه کنند یا نه با هم صحبت می کنند و آخر الامر هم کار آنها به نزاع و مشاجره می رسد؛ یکی می گوید این دکترها نفهمیده اند و باید بیمار را به آمریکا و انگلستان ببریم، دیگری می گوید بیماری سرطان علاج ندارد؛ و خلاصه در مورد او کار به نزاع می کشد.

«شَجِيًّا» صفت است برای «خَبْرًا» که در این عبارت مقدم بر موصوف شده است. می فرماید: «وَ تَنَازَعُوا دُونَهُ»: و نزاع می کنند نزد آن بیمار «شَجِيًّا خَبْرًا يَكْتُمُونَهُ»: خبر حزن آور و غم انگیزی را که از او کتمان کرده اند.

«فَقَائِلٌ هُوَ لِمَا بِهِ، وَ مُمِنٌ لَهُمْ إِيَابَ عَافِيَّتِهِ، وَ مُصَبِّرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ»

(پس یکی می گفت او با این بیماری خواهد ماند، و دیگری به آنها امید می داد بازگشت

بهبودی اش را، و دیگری از آنان صبوری می خواست بر از دست رفتن او.)

در این عبارات حضرت نحوه نزاع آنها را بیان فرموده است. یک عده می گویند مگر سرطان خوب شدنی است؟ این مرض کشنده اوست و علاجی ندارد. «هُوَ لِمَا بِهِ» یعنی او سروکارش با این مرضی است که مبتلای به آن است و این مرض مال این شخص است و او را احاطه کرده است.

عده دیگر می‌گویند إن شاء الله بهبودی برای او حاصل می‌شود، فلان کس هم همین مرض را داشت و خوب شد. «مُؤْمِنٌ» از ماده «مُنِيَّة» به معنای آرزو است؛ یعنی یک عده‌ای هم به آنها امید و آرزو می‌دهند که إن شاء الله بهبودی حاصل می‌شود و عافیت از دست رفته برای او باز می‌گردد.

یک عده دیگری هم «مُصْبِرٌ لَهُمْ عَلَى فَقْدِهِ»: آنها را دلداری می‌دهند که اگر مُرد و از دنیا رفت خدا صبرتان بدهد. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «ما از آن خداییم و همانا به سوی او باز می‌گردیم.» این راهی است که همه باید برویم. خلاصه این گروه با این کلمات خویشاوندان بیمار را دلداری می‌دهند.

﴿يُذَكِّرُهُمُ أَسَى الْمَاضِيْنَ مِنْ قَبْلِهِ﴾

(یادآوری می‌کند برای ایشان نمونه‌های گذشته قبل از او را.)

این جمله در حقیقت مقول آن گروه سوّم است که آنها را دلداری می‌داد؛ می‌گویند این بیماری که حاج آقا گرفته، قبل از این هم بوده و نمونه‌های فراوانی داشته است؛ «أُسَى» جمع «أُسُوَّة» به معنای الگو و نمونه است؛ «أُسَى الْمَاضِيْنَ» یعنی نمونه‌های گذشته؛ یادآوری می‌کند که در گذشته مثلاً پدر بزرگ من هم چنین مرضی را داشت و دو روز بعد هم مرد.

### جدایی از دنیا و رها کردن دوستان

﴿فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا وَ تَرَكَ الْأَحِبَّةَ، إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصْبِهِ﴾

(پس در این میان که او چنین بر بال جدا شدن از دنیا و رها کردن دوستان است، ناگهان پیش آمد

برای او پیشامدی از غصه‌هایش.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.



حضرت در این جملات همان حالاتی را که برای شخص در حال مرگ پیش می‌آید ترسیم فرموده که روز به روز و بلکه لحظه به لحظه حالش بدتر می‌شود، و خواسته‌اند که ما از این حالاتی که برای گذشتگان پیش آمده عبرت بگیریم؛ اگر در منتهای صحت و سلامتی هستیم، اگر در عنفوان جوانی هستیم، اگر ثروتهای دنیا هم مال ماست، و اگر قدرتمندترین افراد روی زمین هم باشیم، آخر همین حالات و سکرتهای مرگ برای ما خواهد بود و مرگ بین ما و قدرت و ثروت دنیا جدایی می‌اندازد؛ قدرت و ثروت، جوانی و صحت و عافیت، مقام و ریاست و هر چیز دیگر از انسان گرفته می‌شود و ما هم به همین روز می‌افتیم؛ باید از این سخنان حضرت که برای عبرت گرفتن است درس بگیریم.

فرموده‌اند: «فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ»: پس در این میان که اطرافی‌ها در نزاع و مشاجره هستند و این مریض «عَلَى جَنَاحٍ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا»: روی بال جدا شدن از دنیاست. بال وسیله حرکت است و این که فرموده او بر بال جدایی از دنیاست، منظور این است که او در حال حرکت و رفتن از دنیاست. «وَتَرَكِ الْأَحِبَّةَ»: و رها کردن دوستان. «أَحِبَّةَ» جمع «حَبِيب» و به معنای دوستان است؛ یعنی این کسی که در حال رفتن از دنیاست دوستان و آشنایان را هم ترک می‌کند. «إِذْ عَرَضَ لَهُ عَارِضٌ مِنْ غُصَّهِ»: ناگهان عارض شده این شخص را غصه‌های او؛ «غُصَص» جمع «غُصَّة» به معنای چیز گلوگیر است، و این که می‌گویند فلانی غصه می‌خورد یعنی یک چیز گلوگیری گلوی او را می‌گیرد و مثل این که می‌خواهد او را خفه کند، خلاصه به حالتی می‌رسد که زبانش بند می‌آید، عقلش هم از دست می‌رود و دیگر هوش و حواسی ندارد.

«فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ، وَ يَبَسَتْ رُطُوبَةُ لِسَانِهِ»

(پس روزنه‌های زیرکی او سرگردان گشت، و تری زبانش خشک شد.)

می‌فرماید: «فَتَحَيَّرَتْ نَوَافِدُ فِطْنَتِهِ»: پس روزنه‌های زیرکی‌های خود را از دست

داده و متحیر است. زیرکی‌های عقل او از دست رفته و دیگر از خود اراده و اختیاری ندارد، فکر و اندیشه را از دست داده است.

«وَيَسْتَرْطُوبُهُ لِسَانُهُ»: و زبانش هم خشکیده و قدرت صحبت کردن ندارد. قبل از این وضعیت حال و هوشی داشت، می‌توانست تصمیم بگیرد که مثلاً فلان دکتر را بیاورید، به فلان بیمارستان برویم، و فلان دارو را بیاورید، ولی الآن دیگر فکر کار نمی‌کند، زبان هم خشک شده و قدرت صحبت کردن ندارد.

«فَكَمْ مِنْهُمْ مِنْ جَوَابِهِ عَرَفَهُ فَعَيَّ عَنْ رَدِّهِ، وَ دُعَاءِ مُؤَلِّمٍ بِقَلْبِهِ سَمِعَهُ فَتَصَامَ عَنْهُ»  
(پس چه بسا پاسخ پرسش مهمی که آن را می‌داند ولی ناتوان است از بازگرداندن آن، و بانگ دل‌آزایی که آن را می‌شنود ولی خود را کر می‌نماید از آن.)

به این وضعیت که رسیده حالا رفیق و دوست صمیمی او، فرزندان او، زن او، پدر یا مادر او آمده‌اند، هر چه از او می‌پرسند نمی‌تواند جواب بدهد، آقا جان چه ناراحتی دارید و از ما چه کاری ساخته است؟ هیچ جوابی نمی‌دهد، البته می‌فهمد که اینها چه می‌گویند و چه می‌پرسند ولی قدرت صحبت کردن را ندارد. می‌پرسند پول‌هایت کجاست؟ باغت را چه کنیم؟ سرمایه‌ات در بانک‌های خارج چقدر است؟ به چه کسانی بدهکار هستید و از چه کسانی طلبکار هستید؟ خلاصه همه اینها را می‌فهمد ولی نمی‌تواند جواب دهد. «عَيَّ» به معنای ناتوان شدن و درماندن است.

و در ادامه می‌فرماید: و چه خواندنهایی که قلب او را به درد می‌آورد، می‌شنود ولی مانند آدم‌های کر جواب آن را نمی‌دهد. او را صدا می‌کنند، او هم صداها را می‌شنود و از این که نمی‌تواند جواب دهد باعث نگرانی قلب او می‌شود. «فَتَصَامَ عَنْهُ» یعنی مانند کرها برخورد می‌کند. آدم‌های کر اصلاً صدا را نمی‌شنوند بنابراین هیچ عکس‌العملی هم نشان نمی‌دهند، این آقا هم در برابر آن صداها و صحبت‌ها هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد.

«مِنْ كَبِيرٍ كَانَ يُعْظَمُهُ، أَوْ صَغِيرٍ كَانَ يَرْحَمُهُ»

(از بزرگسالی که او را بزرگ می‌شمرد، یا خردسالی که بر او مهربان بود.)

این افرادی که فعلاً اطراف او هستند دو دسته‌اند: یک دسته بزرگان و افراد باشخصیتی که این بیمار در حال سلامت به آنها احترام می‌گذاشته، و یک دسته هم افراد میان‌سال و جوان و نوجوان هستند که این بیمار در حال سلامت از روی مهربانی و عطف با آنها رفتار می‌کرده است، حالا این افراد اطراف او هستند و هر کدام از اینها هم با او صحبتی دارند ولی او قدرت جواب دادن را ندارد.

### مرگ را شدایدی است و صف‌ناشدنی

«وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ، أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى قُلُوبِ أَهْلِ الدُّنْيَا»

(و همانا برای مرگ سختی‌هایی است سخت‌تر از این که فراگرفته شود با صفتی، یا مناسب باشد بر دلهای مردم دنیا.)

اینها همه شرح حال مرگ بود که حضرت بیان فرمودند، برای این که من و شما را متوجه کنند که غفلت ما را نگیرد؛ اگر کسی بالاترین عیش و نوش را داشته باشد، بالاترین مرتبه قدرت را داشته باشد، بالاترین ثروت و توان بدنی را داشته باشد، بالاترین زیبایی و جاذبه را داشته باشد، و اگر اولین یا دومین شخصیت دنیا باشد، در مراحل آخر به این عواقب که حضرت فرموده می‌رسد؛ بنابراین مواظب باشید غفلت شما را نگیرد. این همه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به مرگ و سکرات مرگ بیان فرموده و در آخر می‌فرماید: مرگ گردنه‌ها و گردابهایی دارد که قابل توصیف نیست.

«عَمْرَاتٍ» جمع «عَمْرَة» به معنای سختی و شدت است؛ «وَإِنَّ لِلْمَوْتِ لَعَمْرَاتٍ هِيَ أَفْظَعُ مِنْ أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ»؛ و همانا برای مرگ سختی‌ها و شدایدی است خیلی

ناگوارتر و سخت‌تر از آن که من بتوانم توصیف کنم. «استغراق» به معنای فراگرفتن همه اوصاف است. یعنی من یک گوشه از این سكرات و خصوصیات قبل از مرگ را برای شما بیان کردم اما شدت‌های سكرات موت خیلی بالاتر و شدیدتر از این است که من بتوانم توصیف کنم، و وقتی که انسان مبتلا شد می‌فهمد که چه خبر است. انسان مطلب را برای این که به دل شنونده بنشیند بیان می‌کند، حالا حضرت سعی می‌کند که سكرات موت را در دل اهل دنیا جا بیندازد ولی چون آنها دل به دنیا بسته‌اند و در فکر کاخ و باغ و نوکر و چیزهای دیگر غرق شده‌اند، کلام حضرت در دل آنها جا نمی‌افتد مگر این که خود مبتلا شوند و بفهمند که چه خبر است.

جمله «أَوْ تَعْتَدِلَ عَلَى قُلُوبِ أَهْلِ الدُّنْيَا» عطف است به «أَنْ تُسْتَعْرَقَ بِصِفَةٍ»؛ یعنی شدت‌ها و سكرات مرگ بالاتر از این است که در دل اهل دنیا جا بیفتد. این آدمی که غرق مال دنیا، مقام دنیا، شهوات دنیا و ... است، هرگز این سخنان در دلش جا نمی‌افتد و از مرگ و سكرات مرگ چیزی درک نمی‌کند.

این خطبه انسان را متوجه مرگ و سكرات مرگ و حساب و کتاب روز قیامت و گرفتاریهای عالم برزخ می‌کند؛ ابن‌ابی‌الحدید معتزلی هم درباره این خطبه می‌گوید: <sup>(۱)</sup> جا دارد فصیحی عرب در برابر این خطبه به سجده بیفتند. او می‌گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تمام حالات پیش از مرگ و بعد از مرگ را تا روز قیامت و برپایی حساب و کتاب مجسم فرموده است. و در اهمیت همین خطبه گفته است: من از پنجاه سال پیش تا کنون این خطبه را بیش از هزار مرتبه خوانده‌ام و هر مرتبه هم چیز تازه‌ای آموختم و این خطبه در من یک رعب و ترس عجیبی ایجاد کرده است. این سخن یک فرد سنی مذهب است، و بنابراین جا دارد ما از این خطبه‌های حضرت امیر علیه السلام که در مورد مرگ و سكرات مرگ بیان فرموده درس بگیریم.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵۳.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام با آن مقام شامخی که داشت به فکر مرگ و تنهایی قبر و حساب و کتاب بود و در دعای ابو حمزه که در سحرهای ماه رمضان می خوانیم به درگاه خداوند متعال عرضه می دارد: «فما لی لا أبکی» چرا گریه نکنم؟ «أبکی لخروج نفسي، أبکی لظلمة قبری، أبکی لضیق لحدی، أبکی لسؤال منکر و نکیر ایای، أبکی لخروجی من قبری عرباناً ذلیلاً حاملاً ثقلی علی ظهری، أنظر مزة عن یمینی و آخری عن شمالی، إذ الخلائق فی شأن غیر شانی»<sup>(۱)</sup> امام سجّاد فرزند پیامبر خداست و خود او نیز امام معصوم است و با این همه می گوید: گریه می کنم برای وقتی که جانم از بدن جدا می شود، گریه می کنم برای تاریکی قبرم، گریه می کنم برای تنگی قبرم، گریه می کنم برای سؤال و جوابی که نکیر و منکر از من می کنند، گریه می کنم برای این که از قبر خارج می شوم در حالی که برهنه و ذلیل هستم و گناهان خود را بر پشت خود حمل می کنم، به چپ و راست خود نگاه می کنم در آن حال که خلائق هر کسی به کاری غیر کار من مشغولند.

قرآن شریف هم روز قیامت را چنین توصیف می کند: «يَوْمَ يَقْرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِ وَ أَبِيهِ \* وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ \* لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»<sup>(۲)</sup> «روزی که آدمی از برادرش می گریزد، و از مادر و پدرش، و از همسر و فرزندانش، در آن روز هر کسی از آنان آن قدر گرفتاری دارد که برای او بس است.»

خداوند به شما مال و قدرت و مقام داده، از مال و قدرت و مقام خود برای قیامت خود استفاده کنید، از مال خود برای آن روزی که احتیاج دارید و هیچ راه فراری نیست بهره ببرید.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

۱- مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی. ۲- سورة عبس (۸۰)، آیات ۲۴ تا ۲۷.



﴿ درس ۴۲۸ ﴾

## خطبه ۲۲۲

(قسمت اول)

خانه‌های پیامبران و امامان علیهم‌السلام

در اسلام رهبانیت نیست

فواید ذکر خدا

ارتباط خداوند با بندگان در آیام فترت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۲ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَهُ عِنْدَ تَلَاوَتِهِ ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾: (۱)

«إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرِ، وَ تَبْصُرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَ تَتَّقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ، وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ - عَزَّتْ أَلَاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْمَانَ الْفِتْرَاتِ عِبَادُ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ، وَ كَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَ الْأَسْمَاعِ وَ الْأَفْئِدَةِ، يُذَكَّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ يُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۲ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ حضرت این خطبه را در مقام بیان فواید ذکر خداوند متعال ایراد فرموده‌اند.

### خانه‌های پیامبران و امامان علیهم‌السلام

مرحوم سید رضی فرموده‌اند: از جمله فرمایشات حضرت است هنگامی که آیه شریفه ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ را قرائت فرموده‌اند. این آیه در

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۷.

سوره نور و بعد از آیه شریفه ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾<sup>(۱)</sup> ذکر شده است؛ یعنی «در خانه‌هایی است که خدا اذن داده که آنها رفعت یابند و نامش در آنها یاد شود؛ در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان او را تنزیه می‌کنند.» ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾: «مردانی که هیچ تجارت و دادوستدی آنان را از یاد خدا غافل نمی‌گرداند.»

مقصود از این خانه‌ها چیست؟ بعضی از ابن عباس نقل کرده‌اند که مقصود از این خانه‌ها مساجد است؛ و در تفسیر مجمع‌البیان از رسول خدا ﷺ نقل شده که مقصود خانه‌های پیامبران ﷺ است، خانه‌های پیامبران است که باید موقعیت و منزلت اجتماعی‌اش زیاد باشد و در دل مردم جای داشته باشد. در اصول کافی از امام علیؑ نقل شده که فرمود: «هی بیوتات الأنبياء و الرسل و الحكماء و أئمة الهدى»<sup>(۲)</sup> مقصود از این خانه‌ها: خانه‌های پیامبران، فرستادگان، حکما و رهبران هدایت می‌باشد. خلاصه این قبیل خانه‌ها هستند که باید موقعیت اجتماعی داشته باشند و ساکنین همین خانه‌ها هستند که تجارت و خرید و فروش آنان را از ذکر خدا غافل نمی‌کند و صبحگاهان و شبانگاهان به ذکر خداوند مشغول هستند. معنای آیه این نیست که پیامبران اهل کار و تجارت نیستند، بلکه مقصود این است که تجارت و خرید و فروش آنها را از ذکر خدا غافل نمی‌کند.

کلمه «بَيْع» در آیه شریفه در برابر کلمه «تِجَارَةٌ» ذکر خاص بعد از عام است، چون «تِجَارَةٌ» عام است و شامل هر نوع کاری که منبع درآمد است می‌شود ولی «بَيْع» فقط به معنای خریدن و فروختن است. معنای آیه این است که این افراد در عین این که در بازار و در اجتماع مشغول کسب و کار هستند و تجارت و خرید و فروش می‌کنند از ذکر خدا غافل نیستند.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۶.

۲-الکافی، ج ۸، ص ۱۱۹.

### در اسلام رهبانیت نیست

انسان باید در زندگی برای خود کسب و کار تهیه کند، مشغول کسب و کار شود، کشاورزی و تجارت داشته باشد تا نخواهد سربار جامعه شود و بدون زحمت و تلاش نان بخورد؛ و در عین حال که در جامعه است و در تجارت و صنعت است یا در کشاورزی و کارخانه است خدا را به یاد داشته باشد و از ذکر خدا غافل نشود؛ این درست نیست که انسان تا وقتی در مسجد است و نماز می خواند به یاد خدا باشد و وقتی از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد از فکر خدا غافل شود و دستورات خداوند را زیر پا بگذارد، مردان خدا در همان وقتی هم که در صحنه زندگی و کار هستند به یاد خدا هستند.

اهمیت دین مقدس اسلام و برتری آن نسبت به دین حضرت مسیح علیه السلام یکی این است که در دین حضرت مسیح علیه السلام رهبانیت بود؛ این که یک عده راهب و دیرنشین شوند و از جامعه کناره بگیرند، در اسلام ممنوع است؛ انسان باید بیاید در جامعه و هر کاری که از او ساخته است به نفع اجتماع و جامعه انجام دهد و در عین حال خدا را هم فراموش نکند.

«ذِکْرُ» به معنای به یاد بودن است، با این توضیح که گاهی ذکر به قلب است و انسان همیشه در قلبش به یاد خداست و قهراً سعی می کند واجبات را انجام دهد و از محرمات دوری کند، و گاهی هم با زبان خود ذکر می گوید؛ «لا إله إلا الله» و «سبحان الله» و «الحمد لله» و «لا إله إلا الله و الله اکبر» و ذکرهای دیگر می گوید؛ البته همان ذکر با زبان مقدمه ذکر با قلب است و این برای تلقین به قلب است، اینها همه مقدمه این است که دل انسان را به خدا نزدیک کند و ذکر خدا در دل انسان جا بگیرد.

## فواید ذکر خدا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی این آیه شریفه را خواندند، به مناسبت همین آیه این خطبه را در فواید ذکر خدا ایراد فرمودند؛ این گونه شروع فرمودند که:

«إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ»

(همانا خداوند سبحان و متعال ذکر را صیقل و روشنایی برای دلها قرار داد.)

«جلاء» و «جلاء» از «جلی، یجلی» به معنای جلوه دادن و صیقل کردن و روشنایی بخشیدن است، «جلاء مرآت» یعنی صیقلی کردن آینه. می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ»: همانا خداوند ذکر را برای صیقل دادن دلها قرار داده است. ذکر دلها را از کدورت و کثافات پاک می کند. دل انسان در اثر سروکار با متاع و تجارت دنیا کدر می شود و غفلت پیدا می کند و ذکر خدا آن کدورت و غفلت را برطرف می نماید. فلسفه نماز همین است که انسان را به یاد خدا می اندازد و کدورت را از قلب می زداید؛ قرآن شریف فرموده است: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»<sup>(۱)</sup> «برای یاد من نماز برپا دار.» نماز را در هر روز پنج نوبت واجب فرموده تا همیشه به یاد خدا باشید، و وقتی به یاد خدا بودید ظلم و تعدی نمی کنید؛ در جای دیگر فرموده است: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»<sup>(۲)</sup> «همانا نماز از کارهای بسیار زشت و ناپسند بازمی دارد.» خاصیت نماز همین است که انسان را به یاد خدا می اندازد.

در همین آیه سوره عنکبوت نماز را «لِلذِّكْرِ اللَّهُ أَكْبَرُ» معرفی فرموده و از این رو برادران و خواهران باید سعی کنند نماز را درست و در اول وقت بخوانند، و اگر از خدا غافل اند سعی کنند در مدتی که به نماز مشغولند توجهشان به خدا باشد. بسیاری از افراد به محض این که به نماز می ایستند فکرشان سراغ بدهکاریها و بستانکاریها

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۱۴.

۲-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵.

می رود، در فکر این می روند که فلان جنس را چگونه آب کنند، فلان کار را چگونه انجام دهند و ...، خلاصه از نماز یک «الله اکبر» و یک «السلام علیکم» را توجه دارند. نماز را برای یاد خدا برپا کنید نه برای برنامه ریزی کارهای روزانه؛ اگر نمازی که بزرگترین ذکرهاست نماز باشد، دل را صیقل می دهد و انسان سراغ فحشا و منکرات نمی رود؛ نماز را آن گونه که باید بخوانید و دلهای خود را صفا دهید و خود را از این راه به خدا نزدیک کنید.

«تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ»

(به وسیله آن بعد از ناشنوایی می شنوند، و به واسطه آن پس از نابینایی می بینند.)

«وَقْرَةَ» به معنای سنگینی گوش است؛ اگر گوش دل شما سنگین شود و آیات و کلمات خدا را نشنوید، وقتی به یاد خدا افتادی گوش دلت شنوا می شود و در حقیقت این ذکر خدا مانند دارویی می ماند که شخص کر با آن گوش خود را مداوا کرده باشد، اول که از یاد خدا غافل است سخن حق را نمی شنود، قیامت و حساب و کتاب را نمی فهمد، ولی وقتی به یاد خدا افتاد سخن حق را هم می شنود؛ از این رو حضرت می فرماید: «تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ»: دلها به سبب ذکر خدا می شنوند بعد از ناشنوایی. ضمیر در «تَسْمَعُ» به «قُلُوب» برمی گردد، و «باء» در «بِهِ» برای سببیت است و ضمیر آن به «ذکر خدا» برمی گردد.

«الْعَشْوَةَ» را به کسر و ضمّ عین هم خوانده اند و هر سه صحیح است؛ می فرماید: «تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ»: چشمی که ضعیف شده باشد، ذکر خدا این خاصیت را دارد که نابینایی چشم را برطرف نموده و آن را بینا می کند. پس اگر چشم های دل شما کم سو یا نابینا شده باشد، به سبب ذکر خدا بینا می شود و حق و حقیقت را می بیند.

«وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»

(و به سبب آن بعد از ستیزه جویی رام می گردند.)

اینها همه خواص ذکر خداست؛ «تَنْقَادُ» از «إِنْقِيَادُ» به معنای رام شدن است، ضمیر در آن به «قُلُوب» برمی‌گردد. می‌فرماید: بعد از آن که دلها با خدا و مظاهر حق عناد و دشمنی می‌ورزیدند و در غفلت به سر می‌بردند، به وسیله ذکر خدا رام و منقاد می‌شوند. ذکر را اگر تنها با زبان هم بگوییم کم کم در دل نفوذ می‌کند و دل به سبب همین ذکر خدا دست از معاندت برمی‌دارد.

### ارتباط خداوند با بندگان در ایام فترت

«وَمَا بَرَحَ لِلَّهِ - عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْمَانِ الْفَتَرَاتِ عِبَادًا نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ»

(و زایل نشده برای خداوندی که نعمت‌های او عزیز است در هر زمانی بعد از زمان دیگر و در زمانهای وقفه‌ها بندگانی که به ایشان الهام کرده است در اندیشه‌شان.)

خداوند هیچ وقت زمین را بدون حجت نگذاشته است. آن وقتی که پیامبران خدا و ائمه معصومین علیهم‌السلام در قید حیات باشند خانه آنها محل امنی است برای پناه بردن مردم، در آن زمان مردم و بندگان خدا به خانه آنها پناه می‌برند و از خانه آنها علم و فضیلت و تقوا در جامعه نشر پیدا می‌کند؛ و در زمانی که فترت وجود داشته باشد، مثل فاصله زمانی مابین حضرت موسی علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام، یا فاصله زمانی مابین حضرت عیسی علیه‌السلام و حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که پیامبری در کار نبوده، در همین دوران هم بندگان خاصی برای خدا در جامعه وجود داشته که خداوند نوری بر دل آنها ایجاد می‌فرموده و آنها سعی می‌کرده‌اند مردمانی را که دارای استعداد هستند دریابند و آنها را به طرف خدا بیاورند.

«عَزَّتْ آلاؤُهُ» جمله معترضه است و صفت برای «اللَّهُ» واقع شده است؛ «آلاء» به معنای نعمت‌هاست. می‌فرماید: زایل نشده برای خدایی که نعمت‌هایش عزیز است، در هر برهه و زمانی که فاصله دو پیامبر یا دو امام بوده، خداوند در این گونه زمانها فیض را از بندگان خود منقطع نکرده و همیشه مردمان صالح و عارفی که در دل با خدا ارتباط داشته‌اند وجود داشته

و اینها از طریق الهام از سوی خدا به فیض می‌رسیده و در صدد ارشاد دیگران بوده‌اند. «نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ» را «نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ» هم می‌توان خواند و هر دو صحیح است. «ناجا» از ماده «نَجُوا» و از باب مفاعله است و به معنای در گوشی و محرمانه صحبت کردن است؛ و مقصود از این جمله این است که خداوند از طریق الهام به این بندگان مطالبی را القا می‌فرموده تا ارتباط بندگان و خدا محفوظ بماند و از این راه به آنها فیض برسد؛ به عبارت دیگر خداوند محرمانه و سرّی با آنها سخن می‌گوید و مطالب حق را در اندیشه‌هاشان القا می‌کند.

«وَكَلَّمَهُمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ»

(و با آنان سخن گفته است در حقیقت عقل‌هاشان.)

این جمله بیان است برای جمله قبلی که فرموده «نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ»؛ و از نظر معنا یکی هستند. خلاصه از این عبارت حضرت استفاده می‌شود در زمانی هم که پیامبر نبوده بندگان صالحی روی زمین وجود داشته‌اند که با خداوند ارتباط داشته و حقایق و معارف به دل آنها القا می‌شده و آنها هم با مردمی که استعداد شنیدن مطالب حق را داشته‌اند در میان می‌گذاشته و آنها را ارشاد می‌کرده‌اند.

«فَاسْتَضَبُّوا بِنُورِ يَقِظَةٍ فِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْأَفْئِدَةِ»

(پس طلب روشنی نمودند به واسطه نور بیداری در چشم‌ها و گوش‌ها و دل‌ها.)

نگاه همه افراد بشر به موجودات یکسان نیست؛ ما به کوه و دشت نگاه می‌کنیم و غیر از کوه و دشت چیز دیگری نمی‌بینیم، ولی آنها کوه و دشت را آینه خدا قرار داده و در آن جلوه خدا را می‌دیده‌اند. این جمله از حضرت امیرالمؤمنین ع است که فرموده: «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله أو بعده أو معه»<sup>(۱)</sup> هیچ چیزی را مشاهده نکردم مگر این که خدا را قبل و بعد و همراه با آن مشاهده کردم. اگر کوه را مشاهده

۱- مرآة العقول، مجلسی، ج ۱۰، ص ۳۹۱.

می‌کند و اگر زمین و دریا را می‌نگرد به اعتبار این که جلوه خداست، پس خدا را می‌بیند؛ یعنی همراه با دیدن کوه، خالق کوه را می‌بیند.

و این جمله پیامبر خدا ﷺ که: «رَبِّ أَرْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»<sup>(۱)</sup> خدایا اشیاء را همان‌گونه که هست به من نشان ده، معنایش این است که موجودات را همان‌گونه که وابسته به تو و جلوه تو هستند و از خود خودیتی ندارند و همگی پرتو نور وجود تو هستند به من نشان ده. معنای این سخن این است که پرتو و جلوه را نمی‌توان بدون صاحب جلوه دید؛ جلوه بدون صاحب جلوه از خود استقلالی ندارد. نور خورشید پرتو خورشید است و از خود هیچ استقلالی ندارد، و هرگاه انسان نور خورشید را ببیند در حقیقت خورشید را دیده هرچند از دیدن خود خورشید غافل باشد؛ بنابراین تمام موجودات این جهان هستی جلوه حق هستند.

«استصباح» به معنای طلب روشن شدن است؛ مثل این که نوری که خدا در دل آنها می‌اندازد سبب می‌شود زندگیشان روشن شود؛ وقتی دل با خدا باشد، دست و پا و گوش و چشم هم مطیع دل است و در حقیقت همه وجود آنها به نور خدا روشن است و دیگر غفلت در این گونه افراد راه ندارد.

«يُذَكِّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ، وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ»

(روزهای خدا را یادآوری می‌نمایند، و از مقام و منزلت او می‌ترسانند.)

این سخن دنباله همان زمانهای فترت است؛ می‌فرماید: «يُذَكِّرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ»: آن بندگان خدا در ایام فترت بر اثر نوری که از خداوند به آنها افاضه می‌شود ایام الله را متذکر هستند؛ به عبارت دیگر آن بندگان خدا که در زمان فترت خدا دل آنها را بیدار کرده، به مردم دیگر روزهای خدا را یادآور می‌شوند. «وَيُخَوِّفُونَ مَقَامَهُ»: و مردم را از مقام و منزلت خداوند و روز قیامت و حساب و کتاب و صراط می‌ترسانند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۲۹ ﴾

خطبہ ۲۲۲

(قسمت دوّم)

وظایف حجّت خداوند بر مردم  
اهل ذکر و خصوصیات آنها



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۲ - قسمت دوم »

«بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفُلُوتِ، مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَبَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَمَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَشِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ وَحَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَكَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَادَّلَتْ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ، وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْاجِرِ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ، وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتِمِرُونَ بِهِ، وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ، فَكَانَتْهَا قَطْعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فَشَاهِدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ، فَكَانَتْهَا أَطْلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَحَقَّقَتِ الْقِيَامَةَ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا، فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ، فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ، وَمَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ، وَقَدْ نَشَرُوا دَوَائِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَفَرَعُوا لِحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أُمُرًا بِهَا، فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهَوُا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَحَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ، فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَنَشَجُوا نَشِيجًا، وَتَجَاوَبُوا نَحِيبًا، يَعْبُجُونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدَمٍ وَاعْتِرَافٍ.»

### وظایف حجّت خداوند بر مردم

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۲ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ گفتیم که حضرت امیر علیه السلام در این خطبه فواید ذکر خدا

را بیان فرموده است؛ سخن در این بود که در زمانهای فترت که پیامبران و ائمه نباشند چنین نیست که زمین از حجت خالی باشد، بلکه خداوند بندگان خالص و مخلصی دارد که حقایق را به آنها الهام می‌کند و علاوه بر این که خودشان بیدارند و چراغ دلشان روشن است به فکر دیگران هم هستند و سعی می‌کنند دیگران را هم ارشاد کنند.

«بِمَنْزِلَةِ الْأَدْلَةِ فِي الْفَلَوَاتِ»

(آنان همانند راهنمایان در بیابانها هستند.)

«فلوات» جمع «فلاة» به معنای بیابان است؛ اگر کسی در بیابان راه را گم کرده باشد خیلی مایل است یک راهنمایی پیدا شود و راه را به او نشان دهد، در صحنه زندگی آنهایی که راه حق و حقیقت را گم کرده‌اند به وسیله همین بندگان صالح خدا راهنمایی می‌شوند و راه راست را پیدا می‌کنند، پس این بندگان در زمانهای فترت دلیل و راهنمای آن مردم هستند.

«مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ»

(هر که راه وسط را پیش گیرد راه او را ستایند و او را به رهایی مژده دهند.)

«قصد» به معنای میانه‌روی در زندگی است، و خداوند متعال هم همین میانه‌روی را از انسان خواسته است. از قصد و میانه‌روی در اصطلاح ما به عدالت تعبیر شده است، و این در مقابل افراط و تفریط است که هر دوی آنها غلط است. کسانی که در جاده حق هستند و از عدالت پیروی می‌کنند، مورد تعریف و تمجید و ستایش دیگران قرار می‌گیرند.

«وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذُمُّوا إِلَيْهِ الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَكَةِ»

(و هر که راه راست و چپ را پیش گیرد راه را برای او مذمت کنند و او را از تباهی برحذر نمایند.)

اما آن که جاده حق و صراط مستقیم را رها کرده یا در راست است و یا چپ، یا

افراط است و یا تفریط، یا شرق است و یا غرب، او را بر این راهی که اشتباه کرده مذمت می‌کنند و به او تذکر می‌دهند که اگر این راه را ادامه دهی به هلاکت می‌رسی.

«وَكَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ تِلْكَ الظُّلُمَاتِ، وَ أَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ»

(و آنان این چنین چراغهای آن ظلمت‌هایند، و راهنمایان آن شبهت‌ها.)

این بندگان صالحی که در زمانهای فترت به وسیله الهام از خداوند فیض می‌گیرند، در تاریکی‌ها برای دیگران چراغند و برای آنها نورافشانی می‌کنند، آنها را هدایت می‌کنند و از گمراهی نجات می‌دهند. «ظُلُمَات» جمع «ظُلْمَة» و به معنای تاریکی‌هاست؛ زمانهای فترتی که پیامبر و امام وجود ندارد به ظلمات و تاریکی تشبیه شده است و وجود این افراد هم به چراغ تشبیه شده، اینها با ارشادات و هدایتی که دارند تاریکی‌ها را از جلوی مردم برمی‌دارند. «أَدِلَّة» جمع «دلیل» به معنای راهنماست؛ یعنی اینها در شبهه‌ها و اشتباهات دلیل و راهنمای جامعه هستند.

### اهل ذکر و خصوصیات آنها

«وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا»

(و همانا برای ذکر اهلی است که آن را جایگزین دنیا گرفته‌اند.)

همه مردم به یاد خدا نیستند گر چه ممکن است بر حسب ظاهر همه اهل مسجد و نماز باشند، حتی مسیحی‌ها در کلیسا و یهودی‌ها در معابد خود به سر برند، اما چون از روی عادت ذکر می‌گویند و وقتی به بازار می‌روند و وارد صحنه‌های زندگی می‌شوند دوباره از خدا غافل هستند و حتی ممکن است همان هنگام ذکر و نماز هم از خدا غافل باشند، بنابراین همه مردم ذکر خدا را بدل از دنیا نگرفته‌اند و تنها یک عده از آنها هستند که اهلیت ذکر خدا را دارند، اینها کسانی هستند که خدا را با دنیا عوض کرده‌اند و به جای اشتغال به دنیا اشتغال به خدا و ذکر خدا پیدا کرده‌اند.

اینها در عین حال که به کسب و کار و خرید و فروش و کشت و کشاورزی اشتغال دارند به ذکر خدا هم مشغول هستند؛ مگر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبود که زن داشت و زندگی می‌کرد و در بازار کار هم می‌رفت و در عین حال به ذکر خدا مشغول بود. به طور کلی انسان باید یک کاری انجام دهد و آن کار برای او ممر در آمد باشد و به اندازه کفاف و کفایت پولی به دست آورد و معاش خود را تأمین کند.

اگر دنیا مذمت شده است، به خاطر غرق شدن در آن و غافل شدن از خداست؛ وگرنه اگر مال را برای تأمین زندگی بخواهید و حاضر باشید در راه خدا هم خرج کنید، مناصب دنیا را برای احیای حق می‌خواهید و دل به آن نمی‌بندید و به آن عشق نمی‌ورزید، چه اشکالی دارد؛ در عین حال که کسب حلال می‌کنید و معاش خود را تأمین می‌کنید، در عین حال که صاحب منصب هستید و به جامعه خدمت می‌کنید، به ذکر خدا هم مشغولید و از خدا غافل نمی‌شوید.

فرق اینها با ما این است که ما به دنیا چسبیده‌ایم و گاهی هم به عبادت مشغول می‌شویم، ولی آنها به عوض چسبیدن به دنیا به خدا و ذکر خدا چسبیده‌اند و به اندازه معاش و کفافشان هم از دنیا بهره می‌برند.

«فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْهُ، يَفْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ»

(پس غافل نمی‌کند ایشان را بازرگانی و نه خرید و فروش از ذکر، روزهای زندگانی را با آن سپری

می‌کنند.)

ظاهراً این جمله بیانگر معنای جمله قبل است که فرمود: اینها ذکر خدا را عوض از دنیا گرفته‌اند؛ به این نحو که تجارت و کارهای روزمره اینها را از یاد خدا غافل نمی‌کند و روزهای عمر خود را با ذکر خدا سپری می‌کنند. معنای حقیقی ذکر خدا، به یاد خدا بودن است؛ و تاجری که واقعاً به یاد خداست هرگز کم‌فروشی، غش در معامله، احتکار و گرانفروشی نمی‌کند؛ کارمندی که واقعاً به یاد خداست هرگز اتلاف

وقت نمی‌کند و کار مردم را از امروز به فردا نمی‌اندازد؛ کشاورزی که واقعاً به یاد خداست هرگز به آب و ملک دیگران تجاوز نمی‌کند و هنگام عرضه کردن محصولات کشاورزی به بازار از هرگونه غش پرهیز می‌کند و...؛ بنابراین مقصود از ذکر خدا به یاد خدا بودن است که موجب حفظ انسان از آلودگی به گناه می‌شود، نه گفتن تسبیحاتی که در پاکی انسان مؤثر نباشد.

«وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ»

(و با کلمات بازدارنده از محارم الهی در گوشهای بیخبران فریاد می‌زنند.)

«يَهْتَفُونَ» از ماده «هتَفَ، يَهْتَفُ، هَتْفًا» به معنای فریاد کردن است. «زَوَّجِر» جمع «زَاجِرَة» و به معنای جملات و کلمات زجرآور و بازدارنده است. می‌فرماید: با جملات و کلمات زجرآور و بازدارنده فریاد می‌زنند در گوش آنهایی که غافل هستند و به واسطه غفلتی که دارند محرمات خدا را انجام می‌دهند. برای این که مردم را از انجام منکرات و محرمات بازدارند، با کلمات بازدارنده در گوش آنها فریاد می‌زنند؛ یعنی در عین حالی که به وسیله ذکر خدا بیدار هستند، مردم غافل را هم بیدار می‌کنند.

«وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ»

(و به عدالت امر می‌کنند و خود به آن عمل می‌نمایند.)

مردم را به عدالت دعوت می‌کنند، یعنی امر به معروف می‌کنند؛ خودشان هم به عدالت عمل می‌کنند. اینها از صفات و خصوصیات آن بندگان خدایی است که در زمان فترت با خدا ارتباط دارند، این طور نیست که فقط امر به معروف کنند ولی خودشان به معروف توجهی نداشته باشند، بلکه هم دیگران را امر به معروف می‌کنند و هم خودشان به معروف عمل می‌کنند.

«وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ»

(و از ناپسند نهی می‌کنند و خود از آن باز می‌ایستند.)

در مورد نهی از منکر هم همین طور است؛ یعنی هم دیگران را نهی از منکر می‌کنند و هم خودشان از منکرات پرهیز می‌کنند، این طور نیست که فقط دیگران را از منکرات و کارهای زشت بازدارند و خودشان هر کاری که بخواهند انجام دهند، بلکه خودشان هم از منکرات و کارهای زشت دوری می‌کنند.

امر به معروف و نهی از منکر دو واجب الهی است که به عهده افراد خاصی گذاشته نشده، بلکه هر کسی باید به اندازه قدرت و توان خود در این امر تلاش کند. اهمیت امر به معروف و نهی از منکر به حدی است که در روایات آمده است: «فريضة عظيمة بها تقام الفرائض»<sup>(۱)</sup> امر به معروف و نهی از منکر واجبی است که واجبات دیگر بر اساس آن برپا داشته می‌شود.

«فَكَانَمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا فَشَاهِدُوا مَاوَرَاءَ ذَلِكَ»

(پس گویا دنیا را سپری کرده‌اند به سمت آخرت، و ایشان در آخرتند، پس مشاهده کرده‌اند آنچه

را در پس دنیا است.)

هنوز زنده‌اند و در این دنیا به سر می‌برند ولی مثل این که اینجا را قطع کرده و به آخرت رسیده‌اند؛ اینها بر اثر ذکر خدا آن قدر ایمانشان قوی است که گویا رفته‌اند در عالم برزخ و آخرت و گویا حساب و کتاب و بهشت و جهنم را دیده‌اند؛ دارند مشاهده می‌کنند که یک عده از بندگان خدا سعادت‌مند شده و عده‌ای دیگر گرفتار اعمال زشتشان هستند؛ بهشتی‌ها در بهشت متنعم به نعمت‌های خدا، و دوزخیان در جهنم معذب به عذاب خدا هستند.

«فَشَاهِدُوا مَاوَرَاءَ ذَلِكَ»: پس ماورای این عالم را که همان عالم برزخ و قیامت است

مشاهده کرده‌اند.

۱- الکافی، ج ۵، ص ۵۵، حدیث ۱.



«فَكَانَتْما اَطَّلَعُوا غُيُوبَ اَهْلِ الْبُرْزَخِ فِي طُولِ الْاِقَامَةِ فِيهِ»  
(پس گویی بر پنهانی های اهل برزخ در مدت اقامت در آن آگاهند.)

اگر «غُیُوب» باشد جمع «غیب» است؛ یعنی عالم برزخ که غیب است و ما آن را ندیده ایم، اینها این عالم غیب را دیده اند؛ و اگر «غُیُوب» باشد جمع «عیب» است، یعنی عیب های اهل برزخ را که همان مار و عقربهاست و برای گناهکاران آماده شده، اینها دیده و مشاهده کرده اند. خلاصه یکی دیگر از خصوصیت های این بندگان صالح خداوند در زمانهای فترت این است که بر اثر ذکر خدا قدرت دارند که از غیوب و یا عیوب اهل برزخ در طول اقامتشان در آن مطلع باشند.

«وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهِا»

(و قیامت وعده هایش را برایشان محقق داشته است.)

یکی دیگر از خصوصیات اینها این است که با این که هنوز در دنیا هستند ولی از وعده هایی که برای آخرت داده شده که بهشتی ها در ناز و نعمت اند و جهنمی ها در عذاب خدا معذبند آگاهی دارند، برای اینها محقق شده است؛ مثل این که اینها تمام جاهای بهشت و جهنم را دیده و اطلاع پیدا کرده اند. «عِدَاة» جمع «عِدَّة» است که در اصل «وَعْد» بوده و به معنای وعده هاست.

«فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِاَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَانَتْهُمْ يَرَوْنَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ، وَ يَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ»

(پس پرده آن را برداشته اند برای اهل دنیا به طوری که گویا ایشان می بینند آنچه را مردم نمی بینند، و می شنوند آنچه را دیگران نمی شنوند.)

خصوصیت دیگر اینها این است که با این که در دنیا هستند پرده عالم آخرت را برطرف کرده و همه چیز را می بینند و می شنوند، در حالی که دیگرانی که در این دنیا

هستند نمی بینند و نمی شنوند. اینها با قدرت ایمانشان آن سرای را می بینند و صداها را قیامت را می شنوند.

«فَلَوْ مَثَلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ»

(پس اگر آنها را مجسم کنی نزد عقل خود در مراتب پسندیده شان و مجالس نمایان ایشان)

امتیازی که اهل ذکر و بندگان خالص خدا دارند این است که با این که اینها با خدا ارتباط دارند و به وظایفشان هم عمل می کنند، در عین حال همیشه خود را مقصّر می دانند. ما مقامی بالاتر از مقام پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداریم، در حدیث آمده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرمود: «إِنَّهُ لِيرَانٌ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لِأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعِينَ مَرَّةً»<sup>(۱)</sup> گاهی بر دل من کدورتی پیدا می شود (یک حالت غفلتی پیدا می کنم) آن وقت برای جبران آن هفتاد مرتبه استغفار می کنم. اینها در مقابل عظمت خداوند خودشان را قاصر و مقصّر می دانند و همیشه شب به شب حساب کارهای روزمره خود را می کنند که مثلاً امروز فلان جا و فلان جا رفتم و در هر جایی چقدر حرف زدم، غیبتی، تهمت و یا حرفی که آبروی کسی را برده باشم، حرف لغو و بیهوده ای زده باشم، چه مقدار معصیت و گناه کرده ام؛ و خلاصه این افراد همه حرکات و سکنات خود را زیر نظر دارند.

این حدیث مشهور است: «حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا»<sup>(۲)</sup> و خودتان را محاسبه کنید قبل از این که محاسبه شوید. سال سیصد و شصت روز است اگر بنا شود انسان روزی یک خطا هم بکند سالی سیصد و شصت خطا می شود، آن وقت اگر هشتاد سال عمر کنیم در سیصد و شصت خطا که ضرب کنیم چه عددی به دست

۱- بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۴۴.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۹۹، باب ۹۶ از ابواب جهاد النفس و مایناسبه، حدیث ۹.

می آید! خوب من و شما که نوعاً در حال غفلت هستیم روزانه چند خطا می کنیم و در یک سال و بالاخره یک عمر چند گناه و خطا می کنیم؟! حالا حضرت می فرماید: این آدمهایی که بندگان خالص خدا هستند، اگر تو اینها را در ذهن خود ممثلاً کنی مشاهده خواهی کرد که اینها خود را مقصّر می دانند و مشغول حسابرسی خودشان هستند و کوچک و بزرگ اعمال خود را بررسی می کنند، اما از آن طرف مورد لطف خدا هستند و ملائکه برای اینها عظمت قائل اند.

«وَقَدْ نَشَرُوا دَوَابِّنَ أَعْمَالِهِمْ، وَفَرَعُوا لِمَحَاسِبِهِ أَنْفُسِهِمْ عَلَى كُلِّ صَغِيرَةٍ وَكَبِيرَةٍ أَمْرُوا بِهَا»

(و به تحقیق دفتربندی محاسبه کردارهای خود را گشوده اند، و به رسیدگی نفس هاشان پرداخته اند بر هر کوچک و بزرگی که به آن مأمور بودند.)

اینها نامه اعمال خود را باز کرده و مشغول محاسبه خود هستند. روز قیامت نامه های اعمال ما را باز می کنند و به حساب ما رسیدگی می کنند، بنابراین بهتر است طبق همان حدیث حضرت قبل از این که قیامت شود به حساب خود رسیدگی کنیم و خطاهای خود را در این چند روز باقی مانده جبران کنیم. نامه عمل هر کسی نفس خود اوست، کارهای خطایی که کرده ایم در دل خود و در اندرون خود حفظ داریم، می دانیم امروز چه کرده ایم و دیروز و روزهای قبل چه کرده ایم و می توانیم توبه کنیم و خود را از آلودگی ها پاک کنیم. می فرماید: اینها حساب خطاهای کوچک و بزرگ خود را می کنند و چیزی را فروگذار نمی کنند.

«فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهِوا عَنْهَا فَفَرَّطُوا فِيهَا، وَحَمَلُوا ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ»

(پس کوتاهی کرده اند از آن، یا نهی شده بودند از آن پس تقصیر نموده اند در آن، و سنگینی گناهان خود را بر پشت هاشان نهادند.)

اینها بر اثر ذکر خدا انسانهای خوش انصافی هستند و گناهایی که می کنند به گردن

دیگران نمی‌اندازند، می‌دانند خداوند ما را فاعل مختار قرار داده از این رو کسی را در گناهان خود مقصّر نمی‌دانند و بار گناهان خود را به کسی تحمیل نمی‌کنند، این طور نیست که گناهان خود را مثلاً به گردن پدر یا مادر بیندازند و خود را تبرئه کنند.

«فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا، فَتَشَجُّوا تَشِيحاً، وَ تَجَاوَبُوا نَحِيباً»

(و ناتوان گردیدند از برداشتن آن، پس گریه را در گلو نگاه داشتند، و با گریه بلند یکدیگر را

جواب دهند.)

این قدر بار سنگینی گناهان خود را می‌کشند که احساس ضعف می‌کنند، در کشیدن و برداشتن بار گناهان خود احساس ضعف می‌کنند.

«تَشِيح» به معنای گریه‌ای است که گلوگیر باشد، وقتی که انسان بغض می‌کند و حنجره او گرفته می‌شود. «تَجَاوَبُوا» معنایش این است که دو نفر جواب یکدیگر را بدهند. «نَحِيب» به معنای گریه صدادار و بلند است. می‌فرماید: اینها با گریه‌های گلوگیر و صدادار جواب یکدیگر را می‌دهند؛ معنای این سخن این است که وقتی حساب خودشان را می‌کنند بی‌طاقت می‌شوند و به حال و وضع بدی که دارند از خوف خدا گریه می‌کنند.

«يَعِجُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مِنْ مَقَامٍ نَدِمٌ وَ اعْتِرَافٍ»

(و به جانب پروردگار خود فریاد برمی‌آورند از روی پشیمانی و اقرار.)

معنای «عَجِيج» فریاد است خواه فریاد همراه با گریه یا فریاد بدون گریه؛ یعنی این بندگان صالح خدا از روی ندامت به سوی پروردگار فریاد برمی‌آورند و به گناهان خود اعتراف می‌کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۳۰ ﴾

## خطبه ۲۲۲

(قسمت سوم)

ادامه خصوصیات اهل ذکر

داستانی از حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمۃ اللہ علیہ

عبادت و عبودیت

سفارش بر محاسبه نفس



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۲۲ - قسمت سوم »

«لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجًى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمُ مَقَاعِدُ الْكَرَامَاتِ، فِي مَقَامٍ أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِي سَعِيهِمْ، وَ حَمِدَ مَقَامَهُمْ، يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فِاقَةٍ إِلَى فَضْلِهِ، وَ أَسَارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ، لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ، وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ، فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ سخن در رابطه با اهل ذکر و خصوصیات آنان به اینجا رسید که فرموده‌اند:

### ادامه خصوصیات اهل ذکر

«لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ دُجًى»

(هر آینه می بینی نشانه‌های رستگاری و چراغهای تاریکی را.)

حضرت فرموده است: اگر شما این افرادی را که دائماً به یاد خدا هستند پیش خود مجسم کنید می بینید که اینها ستونهای هدایت هستند. «اعلام» از ماده «علامه» است،

مثل تابلوهای راهنما که الآن در جاده‌ها وجود دارد و حدّ فاصل راننده را با شهر جلو تر نشان می‌دهد؛ این بندگان خدا «أَعْلَامٌ هُدًى» هستند؛ یعنی نشانه‌های هدایت و راهنماییِ مردمند. و صفت دیگرشان این است که «مَصَابِيحٌ دُجَى» یعنی چراغهای تاریکی هستند؛ «مَصَابِيحٌ» جمع «مِصْبَاحٍ» و به معنای چراغهاست، «دُجَى» هم به معنای تاریکی است؛ یعنی اینها در تاریکی‌ها چراغ هدایت هستند.

«قَدْ حَقَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ»

(به تحقیق فرشتگان ایشان را احاطه نموده‌اند، و آرامش بر آنان نازل شده است.)

با این که در این عالم هستند ولی چون ملائکه اینها را احاطه نموده، گویا وجودشان ملکوتی است؛ اینها خود را به دنیا آلوده نکرده‌اند و دلباخته مقام و مال دنیا نبوده‌اند و خودشان را وقف خدمت به مردم کرده‌اند، آن وقت وجودشان وجود ملکوتی شده، و ملائکه که جنود خدا هستند اینها را احاطه نموده و راهنمایی می‌کنند. از طرف خداوند تبارک و تعالی به دل‌های اینها سکینت و آرامش نازل می‌شود؛ از حوادث و جنگ و ستیزهای دنیا هیچ ترس و وحشتی ندارند، اما وقتی عظمت و بزرگی خدا را پیش خود مجسم می‌کنند مثل بید می‌لرزند، این افراد از باب این که ارتباطشان با خدا قوی و محکم است از غیر خدا ترس و وحشتی ندارند. پس آرامش دل که باعث می‌شود انسان از مصیبت‌ها و گرفتاری‌های دنیا متزلزل نشود، خودش یک مقام مهمی است و از همین مقام هم تعبیر به «سکینة» می‌کنند.

«وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمُ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ»

(و درهای آسمان به روی ایشان گشوده شده، و جایگاههای بزرگواری برای آنان آماده

گشته است.)

«وَ فُتِحَتْ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»؛ مقصود از باز بودن درهای آسمان این است که چون

با خداوند ارتباط دارند برکات معنوی و فیوضات الهی از طرف خداوند بر دل اینها



نازل می‌شود و خلاصه اعمالشان مورد توجه خداوند است، دعاهایشان مورد استجاب است و اینها همه درهای رحمت خداوندند؛ البته منافات ندارد که فیوضات مادی خداوند هم که بر همه مردم نازل می‌شود به وسیله وجود این گونه از بندگان باشد، و برکات آسمانی مانند باران به برکت وجود این افراد نازل شود.

«وَأَعِدَّتْ لَهُمْ مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ»؛ «مَقَاعِدُ» جمع «مَقْعَدٌ» به معنای محل نشستن است، ولی چون مقصود از آن مقام معنوی است از آن به جایگاه تعبیر می‌شود؛ یعنی جایگاه کرامت و بزرگواری مخصوصی برای اینها آماده شده است.

«فِي مَقَامٍ أَطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيُهُمْ»

(در مقامی که در آن خداوند بر ایشان نظارت دارد پس راضی است از کوشش آنان.)

خداوند برای این گونه بندگان جایگاه بزرگوارانه‌ای آماده می‌کند آن هم در جایی که خودش همیشه بر آن نظارت دارد؛ درست مثل این که یک سلطان مقتدری یکی از افراد کشور خود را روی همان تخت خود که همیشه بر آن اشراف و نظارت دارد جای بدهد و هر دم از او جويا شود که آیا کار خاصی ندارد، این بندگان مخلص در بهشت در یک چنین موقعیتی زندگی می‌کنند و البته این بهترین مقامها و بهترین لذتهاست بر اینها که در جوار قرب الهی و عند ملیک مقتدر هستند.

«فَرَضِيَ سَعْيُهُمْ»؛ پس خداوند از سعی و کوشش آنها راضی است. و این معنای رضوان خداوند است که برای اولیای الهی از بهشت بالاتر است. خداوند متعال در سوره توبه فرموده است: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»<sup>(۱)</sup>

«خداوند به مردان و زنان مؤمن باغهایی را وعده فرموده است که از زیر آنها نهرها روان است و در آنها جاودانه‌اند، و نیز مسکن‌هایی دلپذیر در باغهایی دائمی،

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۷۲.

و رضایتی که از جانب خداست برتر است؛ این همان کامیابی بزرگ است.»  
این که خداوند از دست بندگان خود راضی و خشنود باشد و آنان مورد توجه او باشند لذت‌ش از هر بهشت و حورالعینی بهتر و برتر است. این که انسان به دنبال بهشت آب و نان و مرغ و میوه باشد نسبت به آن کسی که مقام معنوی خدا را در بهشت می‌خواهد یک مقام خیلی پایین از بهشت است.

### داستانی از حاج میرزا علی آقا شیرازی رحمته‌الله

خدا رحمت کند مرحوم حاج علی آقا شیرازی را که یکی از علمای بزرگ اصفهان بود، معنویات و روحیات خاصی داشت و در درس نهج البلاغه وقتی جملات نهج البلاغه را می‌خواند با گریه می‌خواند و شرح می‌داد، واقعاً مجسمه نهج البلاغه بود. یاد دارم یک سال تابستان با مرحوم شهید آیت‌الله مطهری به اصفهان رفتیم، از ایشان خواستم برویم درس نهج البلاغه حاج میرزا علی آقا شیرازی، ابتدا قبول نکرد و گفت نهج البلاغه استاد نمی‌خواهد خودمان می‌خوانیم، بعداً خودشان آمدند و شیفته و دل‌باخته معنویات و روحیات مرحوم شیرازی شدند و در کتاب «عدل الهی» اشاره به این قضیه کرده‌اند که مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی در درس گفتند: دیشب خواب دیدم قیامت شده اهل بهشت را بردند به بهشت و اهل جهنم را هم بردند به جهنم، بعد هم یک باغی را به من نشان دادند و گفتند این باغ هم مال توست! من در عالم خواب در این باغ که خیلی هم باصفا بود قدم می‌زدم و در همان عالم خواب به خود می‌گفتم: ای علی آقا، آخرش حیوان مردی و توی مقداری آب و علف رهایت کردند؛ و در عالم خواب متأسف بودم که یک باغ به من داده بودند. اولیای الهی به بهشت و باغ و میوه و مرغ بریان شده و این طور چیزها راضی نیستند و رضوان و خشنودی خداوند را می‌خواهند.

خدا رحمتشان کند گاهی اوقات که به قم می آمدند در مدرسه فیضیه در اطاق مرحوم شهید مطهری منزل می کردند، یاد دارم یکی از شبها برای نماز شب بیدار نشدند و آن روز را خیلی تأسف می خوردند و اظهار ناراحتی می کردند، من به ایشان گفتم: نماز شب یک نماز مستحبی است، از دستتان رفته این قدر تأسف خوردن ندارد! فرمود هر چه انسان پیرتر می شود بدتر می شود، من شانزده ساله که بودم یک مرتبه برای نماز شب بیدار نشدم و همه آن روز را از ناراحتی گریه می کردم، حالا دارم تأسف می خورم که چرا آن طور نیستم و آن حالت را از دست داده ام.

خلاصه کلام این که اولیای الهی رضوان خدا را طلب می کنند، خداوند متعال هم پس از بیان آن همه نعمت های بهشت چنین فرموده: ﴿رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ رضوان و خشنودی خداوند بالاتر از این نعمت های وعده داده شده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم مقام و جایگاه این بندگان خدا را همان رضایت الهی بیان فرموده اند.

## عبادت و عبودیت

«وَحَمْدَ مَقَامَهُمْ»

(و خداوند مقام ایشان را ستوده است.)

مقام اینها همان مقام عبودیت و مقام فنای فی الله است. اگر کمی دقت کنیم یک عبادت داریم و یک عبودیت؛ عبادت معنایش همین است که انسان نماز بخواند، روزه بگیرد، حج و جهاد برود، امر به معروف و نهی از منکر کند، وجوهات مالی خود را بدهد، اینها عبادت است و انسان با انجام این عبادات خدا را پرستش می کند و البته این یک کمالی است برای انسان؛ اما عبودیت یعنی بندگی، و بندگی به این است که انسان در مقابل خداوند برای خود هیچ گونه خودیتی قائل نباشد و خود را

فانی فی الله بدانند، مانند بنده زرخرید در برابر مولای خود که تمام وجودش وابسته به مولای اوست، و ما هم در مقابل خداوند از خود هیچ خودیتی نداریم. ساختمان وجودی ما در برابر خداوند متعال که علت است مانند ساختمان وجودی یک عمارت نسبت به بنا نیست که بعضی از متکلمین خیال کرده‌اند؛ اینها نظام وجود را نسبت به حق تعالی مثل نسبت ساختمان به بنا دانسته‌اند که ساختمان را ساخته و رفته، حال اگر آن بنا مرده باشد باز هم ساختمان همچنان سرپاست؛ در صورتی که چنین نیست و بنا خالق ساختمان نیست، بلکه در حقیقت آجر و سنگ گچ مال خداست و بنا فقط فاعل حرکت است، یعنی اینها را جفت و جور کرده و روی هم گذاشته است؛ پس در ساختن یک ساختمان فقط حرکت معلول دست بناست نه اصل ساختمان، اما همه نظام وجود یعنی زمین و آسمانها و آنچه در آنهاست معلول وجود خداست و وجود معلول به وجود علت است.

بهترین مثالی که در این مورد کارساز است و مطلب را به ذهن نزدیک می‌کند تصور یک کوهی از طلاست، به محض این که من گفتم کوه طلا یک کوه طلا در ذهن شما خلق شد، ولی به محض این که غفلت کردی آن کوه طلا از ذهن شما محو و نابود می‌شود. پس این کوه طلا ساخته ذهن شماست و با توجه شما پابرجا و با غفلت شما هم محو و نابود می‌شود؛ کوه طلا مخلوق ذهن شما و معلول آن است و غیر از وابستگی به ذهن شما هیچ چیز دیگری نیست، و تمام حقیقت این کوه طلا وابستگی و ارتباط به ذهن شماست به طوری که اگر وابستگی آن از ذهن شما قطع شود هیچ می‌شود.

مثل این عالم در مقابل خالق جهان مثل همان کوه طلا نسبت به ذهن است؛ یعنی من و شما که از جمله مخلوقات این عالم هستی هستیم، مخلوق خداوند بوده و در برابر ذات لایزال خدا از خود هیچ خودیتی نداریم. پیامبر خدا ﷺ که اشرف

مخلوقات است وجود شریفش عین وابستگی و ارتباط به حضرت حق است، و ما هم که دیگر معلوم است، اگر ارتباطمان با خدا قطع شود یعنی هیچ. پس ما در برابر خواست و اراده خدا از خود اراده و خواستی نداریم، این مقام بندگان خداست که برای خودشان خودیتی قائل نیستند و فانی فی الله هستند، عین وابستگی به خدا که باشد معنایش این است. مثلاً در مورد معنای حرفی گفته‌اند: معنای حرفی قابل ادراک نیست مگر به تبع معنای اسمی، و آنی که قابل ادراک مستقل است معنای اسمی است؛ حال اگر موجودات را همان طوری که عین وابستگی و جلوه خدا هستند بیاییم، در حقیقت خدا را می‌یابیم، و در این صورت است که می‌شود فنا فی الله؛ و اگر انسان به این مرتبه از کمال رسید به مقام و مرتبه عبودیت رسیده و مقام بسیار شامخی است.

خداوند تبارک و تعالی آنجایی که می‌خواهد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در یک مقام شامخ نام ببرد تعبیر به «عبد» می‌کند، در سوره اسراء در مسأله معراج که می‌خواهد حجابهای عالم ماده و طبیعت را برای پیامبرش کنار بزند و او را به عالم دیگر ببرد فرموده است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾.<sup>(۱)</sup> آنجایی که حضرت به مقام قرب ربوبی رسید تعبیر به «عبد» فرموده است. البته مرحله اول معراج را که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی است در این آیه، و مرحله دوم آن را که از مسجدالاقصی تا سدره المنتهی باشد در سوره نجم بیان فرموده است.

به هر حال مقام عبودیت که انسان به مرحله‌ای برسد که از خود غفلت کند و خود را نبیند و فانی فی الله شود، یک مقام بلند و شامخی است که همه کس به آن نمی‌رسد و مخصوص یک عده از بندگان خاص خداست. اینجا حضرت می‌فرماید: «وَحَمْدَ مَقَامِهِمْ»: و خداوند از مقام عبودیت این بندگان خود ستایش می‌کند.

۱-سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱.

«يَتَنَسَّمُونَ بِدُعَائِهِ رَوْحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةٍ إِلَىٰ فَضْلِهِ»

(در حالی که به وسیلهٔ مناجات با خدا نسیم بخشش را استشمام می‌کنند، ایشان گروگانهای نیازمندی به تفضل الهی هستند.)

«يَتَنَسَّمُونَ» از مادهٔ «نسیم» به معنای استشمام کردن است. «رَوْح» هم یک نسیم راحتی است که سبب آرامش انسان می‌شود، «رَوْحَ التَّجَاوُزِ» یعنی نسیم گذشت از گناهان. «رَهَائِنُ» جمع «رَهِينَة» به معنای مالی است که گرو گذاشته‌اند. و اینها همه تعبیرات مختلفی است که حضرت به عنوان استعاره و کنایه به کار برده‌اند. اینها چون خودشان را گناهکار می‌دانند دعا و راز و نیاز می‌کنند که خدا از گناهانشان درگذرد و نسیم راحتی بخش را استشمام کنند، و از باب این که خودشان را محتاج به فضل و کرم خدا می‌دانند گویا نفس آنان در گرو است و برای نجات خود از گرفتاریها احتیاج به فضل خدا دارند. اینجا حضرت در مورد این بندگان خدا تعبیر به فضل می‌کند، آن وقت من و شما که هیچ، ما با این عباداتی که انجام می‌دهیم هیچ کدام از خدا استحقاق ثواب نداریم، نماز و روزه‌ای که انجام می‌دهیم به وسیلهٔ همان قدرت و توانی است که خدا به ما داده است، اگر کسی از خودش چیزی مایه گذاشت ممکن است استحقاق ثواب داشته باشد، اما هر چه هست از سلامتی و قدرت عبادت همه از خداست، بنابراین اگر چیزی هم به ما بدهد از روی تفضل و کرم است. می‌فرماید: و اینها گروگانهای محتاج به تفضل و کرم خدا هستند.

«وَ أُسَارَىٰ ذِلَّةٌ لِعِظْمَتِهِ، جَرَحَ طُولُ الْأَسَىٰ قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ»

(و اسیران فروتنی برای عظمت خداوندند؛ درازای اندوه دلهاشان را مجروح ساخته است، و بسیاری گریه دیده‌هاشان را.)

«أُسَارَىٰ» جمع «أَسِير» است. می‌فرماید: «وَ أُسَارَىٰ ذِلَّةٌ لِعِظْمَتِهِ»: و اینها اسیران فروتنی برای عظمت و بزرگواری حضرت حق هستند.

«أَسَى» معنایش حزن و اندوه است؛ «جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ»: از طولانی بودن حزن دل‌هایشان مجروح شده. مثل این که خودشان را مقصّر می‌دانند از این جهت هم خیلی غصّه می‌خورند و از بسیاری غصّه خوردن دل‌هایشان مجروح شده است.

«وَأَطُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ» یعنی «وَجَرَحَ طُولُ الْبُكَاءِ عُيُونَهُمْ»: و گریه طولانی از خوف خدا چشم‌های اینها را مجروح کرده است. اینها دنبال این هستند که ببینند از چه راهی می‌توانند خدای خود را راضی کنند، دری که به نظرشان بیاید موجب رضای خداست همان در را می‌زنند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، مال و اموال خود را در راه خدا می‌دهند، به بندگان خدا خدمت می‌کنند، به ضعفا و فقرا کمک می‌کنند، و خلاصه از هیچ خدمتی که موجب رضای خداست فروگذاری نمی‌کنند تا موجبات رضایت خدا را فراهم کنند.

«لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ»

(برای هر درِ رغبت و توجّه به خداوند برای ایشان دست کوبنده‌ای است.)

مقصود از این که هر دری را که به رضای خدا پیدا کنند می‌زنند، این است که اینها به همه کارهای خیر مسارعت می‌کنند و همه کارهای خوب را انجام می‌دهند، کمک‌های مالی می‌کنند، به مردم خدمت می‌کنند، جهاد فی سبیل‌الله دارند، خلاصه همه کارهای خیر را انجام می‌دهند به خلاف خیلی از ماها که فقط نماز و روزه را که مایه نمی‌خواهد انجام می‌دهیم و اگر از ما پول بخواهند یا مثلاً جهاد بخواهند انجام نمی‌دهیم، خوب این معنای ضعف ایمان است؛ آنهایی که ایمانشان قوی است «لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ»: هر درِ خیری را که به سوی خداست می‌کوبند؛ یعنی هر کار خیری را انجام می‌دهند و از هیچ کار خوبی مضایقه نمی‌کنند.

«يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ كَدَيْهِ الْمَنَادِحُ»

(درخواست می‌نمایند از کسی که فراخی‌ها نزد او تنگ نمی‌آید.)

خدایی که سفره‌های نعمتش گسترده است درهای فضلش باز است و برای او تنگنایی وجود ندارد، بنابراین اینها همیشه از خدا سؤال و درخواست می‌کنند نه از مردمی که می‌ترسند روزی بر اثر فقر و فاقه به تنگدستی بیفتند. شما می‌روید از فردی که در این دنیا مال و اموال زیاد دارد پولی بگیرید، این آقا هم می‌بیند اگر بخواهد مقداری از مالش را به شما بدهد اموالش کم می‌شود آن وقت احساس تنگدستی می‌کند، بنابراین رفع حاجت از کسی نمی‌کند؛ اما خداوند هر چه بدهد ثروتش کم نمی‌شود، خزائن او آن قدر وسیع است که هر چه شما از او بگیرید پایان یافتن و کم شدنی در آن تصور ندارد، روی همین حساب این بندگان که اهل ذکرند همیشه هر چه می‌خواهند و هر خواهشی دارند از خدا دارند.

«مَنَادِح» جمع است و به معنای چیزی است که وسعت دارد؛ خزائن رحمت خدا وسعت دارد و بی‌پایان است.

«وَلَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاعِبُونَ»

(و خواستاران از او نومید نمی‌شوند.)

مقصود این است که وقتی اینها برای رفع حوائج خود به خدا مراجعه می‌کنند، خداوند هم اینها را محروم نمی‌کند. شما اگر درب خانه فلان حاجی را بزنید ممکن است محروم شوید، اما درب خانه خدا را زدن دیگر حرمان و محروم شدن ندارد. خداوند در این مورد در قرآن شریف فرموده است: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و پروردگارتان گفت: مرا بخوانید، شما را اجابت خواهم کرد.» حضرت هم فرموده است: ناامید نمی‌شوند از خدا آنهایی که رغبت به او دارند.

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.



## سفارش بر محاسبه نفس

«فَحَاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ»

(پس محاسبه کن نفس خویش را برای خودت.)

اینجا حضرت خطاب را متوجه حاضرین فرموده که: تو ای بنده خدا پیش از این که حساب تو را بکنند حساب خود را بکن. در حدیث آمده است: «طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس»<sup>(۱)</sup> خوشا به حال کسی که عیوبش او را از عیوب مردم به خود مشغول داشته است. این که من و شما بگوییم فلانی این عیب و ایراد را دارد و به اصطلاح افشاگری به راه اندازیم یک گناه بزرگ است، کسی که خودش سراپا عیب و ایراد است چرا سراغ مردم می رود و عیب های آنان را محاسبه می کند؟!

حضرت می فرماید: حساب نفس خودت را برس. محاسبه کن که از صبح تا شب چقدر گناه کرده ای، چقدر اشکال و ایراد به خودت وارد است، یک عمر نان خدا را خورده ای و با غفلت گذرانده ای و چقدر گناه کرده و چقدر بندگان خدا را ناراضی کرده ای، مبادا حقوق مردم داخل اموات باشد.

«فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ»

(پس همانا غیر از آن نفس ها، برای آنها محاسبی است غیر از تو.)

هر یک از افراد حسابرسی دارند و حساب هر کسی در نهایت نزد خداست. هر کسی در زندگی یک نقطه سیاهی دارد، کدام یک از ما نقطه سیاه نداریم؟ حالا این بنده خدا در یک پستی خدمت می کند، مثلاً در یک دانشگاهی، در یک وزارتخانه و اداره، در یک پست و مقامی دارد به بندگان خدا از روی عشق و علاقه خدمت می کند، اگر بر

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۹۹، حدیث ۴.

فرض هم گناهی کرده توبه کرده است، حالا انقلاب شده و او هم به اسلام توجّه پیدا کرده، اما متأسفانه یک عده‌ای می‌خواهند افشاگری کنند، آبروی او را می‌ریزند و بلایی به سرش می‌آورند که دیگر در اجتماع سرش را بلند نکنند؛ این کار خلاف دستور خدا و پیامبر خدا ﷺ و ائمه اطهار علیهم السلام است. إن شاء الله خداوند همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

﴿ درس ۴۳۱ ﴾

## خطبہ ۲۲۳

(قسمت اول)

تفسیر آیہ قرآن

دلیلش لغزنده است، و عذرش بی پایہ

خواب عمیق غفلت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۳ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ عِنْدَ تَلَاوَتِهِ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾:

«أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً، وَأَقْطَعُ مُعْتَرٍّ مَعْدِرَةً، لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَّأَكَ عَلَى ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا أَنْسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟ أَمَا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمِكَ يَقْظَةٌ؟ أَمَا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟ فَرُبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى الْمُبْتَلَى بِالْمِمْضِ جَسَدَهُ فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ، فَمَا صَبَّرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَجَلَّدَكَ بِمُصَابِكَ، وَعَزَّكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ؟ وَهِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ، وَكَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ؟ وَ قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ.»

### تفسير آیه قرآن

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۳ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ این خطبه را حضرت وقتی که آیه شریفه ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾<sup>(۱)</sup> را تلاوت کردند ایراد فرموده اند؛ خطبه قبلی در مورد ذکر خدا بود، و این خطبه در مقابل آن و در مورد کسانی است که مغرور می شوند. حضرت در این خطبه کسانی را که از خدا، قیامت، حساب و کتاب و بهشت و جهنم غفلت می کنند توبیخ می کند.

۱-سورة إنفطار (۸۲)، آیه ۶.

آیه شریفه ﴿مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ آیه ششم از سوره انفطار است، آیات قبل از آن این است: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ \* وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ \* وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ \* وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ \* عَلِمْتَ نَفْسُ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ﴾: «به نام خداوند رحمان رحیم، هنگامی که آسمان شکافته شود، و هنگامی که ستارگان پراکنده گردند، و هنگامی که دریاها روان گردند، و هنگامی که قبرها زیر و رو گردند، هر کسی بداند چه پیش فرستاده و چه بر جای نهاده است.» و بعد از این آیات فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ «ای انسان، چه چیز تو را در برابر پروردگار بزرگوارتر مغرور کرده است؟!»

در این که چرا در آیه‌ای که مربوط به مغرور شدن و غافل شدن انسان از خداست صفت «کریم» را که حاکی از کرم خداوند است ذکر نموده، نکاتی را مفسرین یادآور شده‌اند:

بعضی گفته‌اند: مثل این که خدا خواسته است بهانه و نحوه عذرخواهی را به دهان بندگان بگذارد، درست مانند معلم دلسوزی که به نحوی از نوآموز خود سؤال می‌کند که او بتواند جواب دهد و مثل این که جواب را به دهان نوآموز گذاشته است، خدا هم در اینجا فرموده است: ای انسان چه چیز تو را به پروردگاری که وجودش کرم و لطف و بخشش است مغرور کرده؟ گویا دارد دهان ما می‌گذارد که بگوییم: آنچه ما را به تو مغرور نموده کرم و بخشندگی تو است، اگر تو بعد از هر گناهی که مرتکب می‌شدیم مجازاتمان می‌کردی از خواب بیدار می‌شدیم و دیگر باره گناهی مرتکب نمی‌شدیم، اما چون تو کریم بودی و مجازات گناهان ما را به تأخیر انداختی ما مغرور شدیم و مرتکب گناهان بعدی شدیم.

بعضی دیگر گفته‌اند: این عذر شیطانی است که به افراد بشر القا می‌کند؛ برای مثال وقتی به بسیاری از افراد که وظیفه دینی خود را انجام نمی‌دهند بگوییم چرا مثلاً

نمازت را نخواندی، چرا روزهات را نگرفتی، چرا وجوهات مالت را نداده‌ای، چرا گناه می‌کنی؟ جواب می‌دهد: خدا کریم است، خدا می‌بخشد، ما حالا جوان هستیم و خدا از تقصیرمان می‌گذرد؛ و خلاصه از این عذرتراشی‌ها! اینها عذرهایی است که شیطان به دهان ما می‌گذارد. شیطان برای این که ما را آلوده کند و گناهکاران را زیاد کند این القائات را به ذهن ما می‌آورد. شیطان از همان روز اولی که مطرود رحمت خدا شد تصمیم به اغوا نمودن فرزندان آدم گرفت، و این تصمیم را قرآن شریف از قول شیطان چنین بیان کرده است: ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «گفت: پس به عزت تو سوگند که همه آنها را گمراه خواهم کرد.» این شیطان است که می‌گوید تو باید از جوانی خود بهره ببری و باید خوش بگذرانی، خدا کریم و رحیم است و به لطف و کرم خود می‌بخشد؛ و خلاصه این قدر می‌گوید تا فکر ما را منحرف کند و ما را به گناه آلوده کند.

پس بنا بر این عقیده، خدا که صفت «کریم» را در این آیه ذکر فرموده مثل این که می‌خواهد به این القائات شیطان اشاره کند که مواظب باشید شیطان شما را از راه کرامت خداوند مغرور نکند؛ شیطان هم از همین راه که خدا کریم است، خدا بخشنده است، خدا ارحم الراحمین است، شما الآن جوان هستید، حالا اول جوانی شماست و... انسان را فریب می‌دهد و مغرور می‌کند. خداوند با آوردن صفت «کریم» همراه با مغرور شدن می‌خواهد بفهماند این عذر عذر شیطانی است، مواظب باشید این عذر را بهانه گناهان خود قرار ندهید.

بعضی‌ها هم وجه سومی را گفته‌اند که شاید مناسب‌ترین باشد و اهل تفسیر هم نوعاً همین وجه را ذکر کرده‌اند، و آن این که: دنباله این آیه فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَكَ فَسُوِّبِكَ فَعَدَلْتُكَ \* فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾: «همان کسی که تو را آفرید و

۱-سوره ص (۳۸)، آیه ۸۲.

درست اندام و متعادل ساخت؛ و تو را به هر شکلی که خواست در آورد.» و حال آن که به هر صورت دیگری که می‌خواست قدرت و توان آفرینش آن را داشت. این موجود مستقیم با آن همه زیبایی و آن روح مستقیم و صفت ملکوتی و آن همه استعداد و خلاقیتی که در وجود او گذاشته شده که می‌تواند از ملائکه‌الله پیشی بگیرد و تا ﴿قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾<sup>(۱)</sup> پیش برود در حالی که مادهٔ اولیهٔ آن خاک و بعداً یک قطرهٔ گندیده بوده است، آیا باید چنین باشد که خدا و قیامت و حساب و کتاب و دستورات خدا را فراموش کند و همه را زیر پا بگذارد؟ آیا این با وجدان و فطرت انسانی مطابقت دارد که در مقابل آن همه نعمت کفران و ناسپاسی کند؟ پس بنابر این تفسیر صفت «کریم» مربوط به دو آیه بعد است؛ یعنی چه چیز باعث شده که تو مغرور شده‌ای در صورتی که پروردگار تو کریم است و دلیل بر کرامتش آن همه نعمت‌هایی است که به تو داده و در خلقت تو آن همه قدرت‌نمایی کرده است که حاضر نیستی در مقابل میلیونها تومان از اعضاء و جوارح خود صرف نظر کنی، اگر مثلاً ده میلیون تومان به تو بدهند حاضر نیستی چشمت را بدهی، پس با وجود این همه نعمتی که خدا به تو داده انصاف نیست که غفلت سراسر وجودت را بگیرد و خدا را فراموش کنی، یا نان و نعمت‌های خدا را بخوری و دم از مارکس و انگلس بزنی.

حضرت وقتی این آیه را قرائت فرمودند این خطبه را به مناسبت آیه ایراد فرمودند:

### دلیلش لغزنده است، و عذرش بی‌پایه

«أَدْحَضُ مَسْئُولٍ حُجَّةً»

(بازخواست شده‌ای است که لغزنده‌ترین است از نظر استدلال.)

۱-سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۹.



آن کسی را که بازجویی می‌کنند یک وقت است لابلای سخنانش سخن خوب و حرف حسابی هم دارد، اما یک وقت است همه حرفهایش نابجا و بدون دلیل است، اینجا حضرت فرموده‌اند: در مقابل پرسشی که خداوند از ما دارد ما هیچ حرف حساب و جواب قانع‌کننده‌ای نداریم. آدمی که سر تا پایش را غفلت گرفته باشد، خدا دستورات خدا و معاد و حساب و کتاب و همه چیز را زیر پا می‌گذارد و غرق در دنیا و مادیات می‌شود، و وقتی از او پرسند چرا مغرور شده و چرا غفلت کردی هیچ جوابی ندارد و احتجاجش لغزنده است و هر چه بگوید بیشتر آبروی خودش را برده است.

«دَحْضٌ» به معنای لغزنده است، و «أَدْخَضَ» افعال تفضیل آن است. «حُجَّةٌ» به معنای استدلال است. می‌فرماید: استدلال این فرد بازخواست شده لغزنده‌ترین استدلال است.

﴿وَ أَقْطَعُ مُعْتَرِّ مَعْدِرَةً﴾

(و فریب خورده‌ای است که بی‌پایه‌ترین است از لحاظ عذرخواهی.)

«أَقْطَعُ» افعال تفضیل است از ماده «قَطَعَ». «مُعْتَرِّ» اسم فاعل از باب افتعال و از ماده «عُرُور» است. می‌فرماید: معذرت‌خواهی این انسان خیلی لغو و بیهوده است؛ عذرخواهی او بسیار نچسبیدنی است و در مقابل خدا هیچ پاسخ صحیحی ندارد و عذرهایش عذر منقطع است.

خداوند آن همه نعمت، مال و اموال و صحت و سلامتی به شما داده، برای هدایت شما پیامبر و راهنما فرستاده است و شما را راهنمایی کرده، هشتاد سال از عمرت گذشته هنوز هم راه کج را ادامه می‌دهی، در قیامت چه عذری دارید و چه جواب قانع‌کننده‌ای به خدا خواهید داد؟!!

## خواب عمیق غفلت

«لَقَدْ أَبْرَحَ جَهَالَةً بِنَفْسِهِ»

(به تحقیق برای نادان ماندن خویش اصرار ورزیده است.)

انسان در غفلت است که خدا این نفس را برای چه به او داده است، این نفس و این خودیتی که خدا به انسان داده برای عالم دیگر است، کمال انسان به مال و کاخ و فرزندان نیست، کمال انسان به تقوا و آن ملکاتِ فاضله است، به سعادتِ آخرت است، انسان در حقیقت خود را نشناخته است.

من بارها گفته‌ام که استعمارگران وقتی خواستند کشورهای جهان سوّم را استعمار کنند قبل از هر چیز سعی کردند خودیت آنها را از آنها بگیرند؛ یعنی کاری کنند که ما خودیتمان را از دست بدهیم؛ و چنان شستشوی مغزی به ملت‌های جهان سوّم دادند که علم و کمال خود را فراموش کردند و به حدّی رسیدند که فکر نمی‌کردند بتوانند خودکفا شوند و یا در علم و صنعت پیشرفت کنند، و فکر می‌کردند خدا آنها را برای توسری خوردن آفریده است؛ فکر می‌کردند اصلاً خدا دو جور آدم خلق کرده: یک جور اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها که دارای مغزی متفکر، روشن، مآل‌اندیش و پیشرفته؛ و یک جور هم من و شما که نمی‌توانیم فکر کنیم و باید وابسته به آنها باشیم و برای آنها نوکری کنیم تا بتوانیم خودمان را اداره کنیم. یک چنین شستشوی مغزی نسبت به ملت‌های جهان سوّم داشتند و آنها را استعمار کردند.

حالا هم اگر جهان سوّم بخواهند از قید اسارت نجات پیدا کنند مرحلهٔ اوّلش این است که خود را بیابند و بدانند از مردم اروپا و آمریکا چیزی کم ندارند، همان عقلی که در مردم اروپا و آمریکا وجود دارد در مردم دیگر هم وجود دارد؛ و اصلاً بر حسب تاریخ یک روزی مادر علم و صنایع از آنها جلوتر بوده‌ایم؛ آن روزی که انگلستان

دزدان دریایی بودند، ایران و روم دو ابرقدرت و مرکز صنعت و تمدن جهان به حساب می رفتند.

به هر حال در این مورد هم که ما برای چه به این دنیا آمده ایم خود را گم کرده ایم و شیطان ما را فریب داده است، چنین در مغز ما آورده که خیال می کنیم خلقت ما برای این بوده که بیایم در دنیا و از این نعمت ها استفاده کنیم، کاخی بسازیم و در مادیات دنیا غرق شویم؛ در صورتی که انسانیت انسان به شکم، مال اندوزی، تن پروری و دنبال عیش و نوش رفتن نیست؛ انسان بالاتر از این است که اقتصاد زیربنای همه شئون او باشد، این یک فکر شیطانی است؛ بلکه معنویت و علم و دانش و تقوا زیربنای همه شئون انسانی است.

اگر مشاهده می کنیم که انسان به مادیات زیادی احتیاج دارد، این به جهت بُعد مادی انسان است که در این بُعد انسان با دیگر حیوانات شراکت دارد؛ یعنی همان گونه که هر حیوانی برای بقای خود به آب و غذا احتیاج دارد، انسان هم در بُعد مادی خود احتیاج به آب و غذا دارد، اما انسانیت انسان از حیوانیت حیوان بالاتر است؛ به تعبیر دیگر به این علت که همه شئون گاو و گوسفند شکم است پس زیربنای همه شئون آن اقتصاد است، ولی چون همه شئون انسان شکم نیست پس زیربنای امور انسان اقتصاد نیست، و اقتصاد صرفاً برای برآوردن نیازهای مادی انسان است.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَأَكَ عَلَىٰ ذَنْبِكَ، وَمَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ، وَمَا آوَسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟»

(ای انسان، چه چیز تو را بر گناهت جرأت داده؟ و چه چیز تو را به پروردگارت مغرور کرده؟

و چه چیز تو را به نابود کردن خویش مأوس ساخته است؟)

«جَرَأً» از «جُرأت» است؛ می فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَأَكَ عَلَىٰ ذَنْبِكَ»:

ای انسان چه چیز تو را جرأت داده که در مقابل آن همه نعمت گناه کنی؟ «وَمَا غَرَّكَ

بِرَبِّكَ»: و چه چیز تو را نسبت به پروردگارت مغرور کرده و از خدایت غفلت کرده‌ای؟ - غرور به معنای غفلت است - «وَمَا أَنَسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ»؛ اگر «آنَس» باشد از باب افعال است از ماده «آنَس»، و اگر «أَنَسَّ» باشد از باب تفعیل است و هر دو هم نقل شده؛ «مَا أَنَسَكَ» فعل تعجب است و برای تعجب ذکر شده؛ یعنی چه چیز تو را به هلاک کردن خود مانوس کرده، چطور شده که حاضر به هلاک کردن خود شده‌ای؟ این راهی که می‌روی به جهنم می‌رسد، این مالی که می‌خوری مثل این است که آتش می‌خوری، شیطان مغرور کرده است، غفلت پیدا کرده‌ای، جوانی خود را به بطالت گذراندی بعد کم کم به شصت و هفتاد سالگی رسیدی حالا دیگر وقت مُردنت رسیده و هنوز هم در غفلت به سر می‌بری و از این راه با هلاکت خود مانوس شده‌ای.

«أَمَّا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ، أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمِكَ يَقْظَةٌ؟»

(آیا درد تو را بهبودی نیست؟ یا خواب تو را بیداری نیست؟)

«بُلُول» مصدر «بَلَّ، يَبُلُّ» به معنای بهبودی از بیماری و نجات یافتن است. کلام منفی است، می‌فرماید: «أَمَّا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ»: آیا دردت خوب شدنی نیست؟ این بیماری شهوت پرستی، مقام‌خواهی، دنیاپرستی و خودخواهی تو بهبود شدنی نیست؟ هفتاد هشتاد سال از عمرت سپری شده و هنوز همان غرور جوانی را داری، اگر هنوز جوان بودی ممکن بود عذر بیاوری که این جهالت بر اثر جوانی است، ولی حرف اینجاست که پیر شده‌ای، خوب است عارت شود و از زشت‌کاری دست برداری و امراض روحی خود را معالجه کنی. «أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمِكَ يَقْظَةٌ»: یا دنبال این خواب غفلت تو بیداری نیست؟ تاکی در خواب غفلت به سر می‌بری؟

«أَمَّا تَرْحَمُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَرْحَمُ مِنْ غَيْرِكَ؟»

(آیا به خودت رحم نمی‌کنی آنچه را به غیر خویش رحم می‌کنی؟)

من و شما اصولاً این طور هستیم که اگر بیچاره‌ای را گرفتار ببینیم غصه او را می‌خوریم و اگر آدم دلسوزی باشیم برای رفع گرفتاری او این طرف و آن طرف می‌رویم و بالاخره هر کاری که برای نجات او از دستمان بیاید انجام می‌دهیم، حضرت هم در اینجا می‌فرماید: تو که برای دیگران دلسوزی می‌کنی و غصه گرفتاری دیگران را می‌خوری، پس چرا به فکر خودت نیستی؟ از همه گرفتارها گرفتارتر خودت هستی، به فکر خودت باش.

«فَرَبَّمَا تَرَى الضَّاحِيَ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَتُظِلُّهُ، أَوْ تَرَى الْمُؤْتَلِيَ بِأَلْمِ يُمِضُ جَسَدَهُ  
فَتَبْكِي رَحْمَةً لَهُ»

(پس چه بسا آفتابزده‌ای را در تابش خورشید می‌بینی پس بر او سایه می‌افکنی، یا گرفتار به دردی را می‌بینی که جراحت بدنش را می‌گدازد پس از روی رحمت بر او گریه می‌کنی.)

حضرت در این عبارت مثال می‌زنند، می‌فرمایند: چه بسا می‌بینید کسی را که خورشید پوست صورتش را سوزانده و گرفتار شده پس تو او را از حرارت و داغی خورشید نجات می‌دهی، و یا می‌بینی آدمی را که دردی پیدا کرده و بدنش دردمند شده پس تو برای این بیچاره گریه می‌کنی.

«فَمَا صَبْرَكَ عَلَى دَائِكَ، وَ جَلْدَكَ بِمُصَابِكَ، وَ عَزَّكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ؟ وَ هِيَ أَعَزُّ  
الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ»

(پس چه چیز تو را بر درد خود شکیبیا ساخته؟ و بر مصیبت خویش توانا نموده؟ و از گریستن بر جان‌ت دل‌داری داده؟ و حال آن‌که جان‌ت در نزد تو عزیزترین جانهاست.)

«فَمَا صَبْرَكَ عَلَى دَائِكَ»: شما که چنین آدم دلسوزی هستید و برای نگرانی دیگران گریه و زاری می‌کنید، چه چیز باعث شده که در مقابل دردهای خودتان صابر و بردبار شده‌اید؟ چرا درد خودتان را درک نمی‌کنید و با این سن و سالی که دارید هنوز از وظایفتان غفلت دارید؟

«وَجَلَدَكَ بِمُصَابِكَ»: تو بزرگترین درد و مصیبت را داری، پس چطور در مقابل این مصیبت خود بردباری داشته و استقامت می‌ورزی؟ «جَلَدٌ» معنایش این است که انسان در مقابل مصیبت توانایی آن را داشته باشد که استقامت به خرج دهد و خود را طوری بگیرد که دیگران نفهمند این شخص مصیبت زده است.

«وَعَزَاكَ عَنِ الْبُكَاءِ عَلَى نَفْسِكَ»: و چه چیز تو را تسلیت داده است از این که بر خودت گریه کنی؟ تو داری از بین می‌روی، تو داری خودت را ملعون دنیا و آخرت می‌کنی، مخلد در جهنم می‌کنی، پس تو خودت از همه بیشتر مصیبت زده هستی، پس چه چیز تو را تسلیت داده است از این که بر خودت گریه کنی؟ تو اگر بیدار بودی باید برای خودت گریه می‌کردی، به دردهای درونی خودت می‌گریستی، پس چه چیز تو را تسلیت داده است؟

«وَهِيَ أَعَزُّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكَ»: در حالی که نفس انسان عزیزترین نفس هاست بر او. انسان اگر بچه‌اش را هم می‌خواهد برای خودش می‌خواهد، پس حالا که خودش گرفتار است باید بیشتر از همه برای خودش نگران باشد و باید بیشتر از همه خودش را ببخاورد.

«وَ كَيْفَ لَا يُوقِظُكَ خَوْفُ بَيَاتِ نِقْمَةٍ؟»

(و چگونه بیدار نمی‌کند تو را ترس از عقوبت شبانگاهی؟)

ممکن است یکدفعه عذاب خدا متوجه انسان شود و انسان در عذاب خدا بسوزد، اینجا حضرت دارند همین تذکر را می‌دهند که چطور ترس از عذاب خدا تو را از خواب غفلت بیدار نمی‌کند؟ ترس از این که یکدفعه نعمت خدا و عذاب و غضب خدا شامل حال شما شود. اگر احتمال یک پیشامدی هم برای انسان وجود داشته باشد انسان تا رفع آن احتمال ناراحت است.

گرفتاریها معمولاً در شب پیشامد می‌کند، «بَيَاتِ نِقْمَةٍ» معنایش همان چیزی است

که در شب بر انسان نازل می‌شود، ولی در مورد غضب خداوند گرچه روز و شب ندارد اما چون نوعاً گرفتاری شب به سراغ انسان می‌آید لذا حضرت هم در اینجا تعبیر به «بیات» فرموده است؛ یعنی چطور از خواب غفلت بیدار نمی‌کند تو را خوف و بیات نعمت که شبانه مشمول غضب خدا شوی؟

«وَقَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ»

(و حال آن‌که به تحقیق با نافرمانی‌های از او در منازل قهر الهی در افتاده‌ای.)

یک وقت است که انسان گناهکار در ضمن گناهان خود کارهای خوبی هم کرده و به قول معروف یک راه آشتی باز گذاشته است، اما شما تمام راههای قهر و غضب خدا را پیموده‌اید و راه آشتی باز نگذاشته‌اید.

«تَوَرَّطْتَ» از ماده «وَرَطَ» است؛ مثلاً ورطه هلاکت یعنی آن گودالی که اگر انسان به داخل آن افتاد راه بازگشت و بیرون آمدن را ندارد؛ «قَدْ تَوَرَّطْتَ بِمَعَاصِيهِ مَدَارِجَ سَطَوَاتِهِ»: تو با انجام دادن معصیت‌های مختلف خدا تمام راههایی را که سبب می‌شود خدا بتواند انتقام بگیرد پیموده‌ای و راه آشتی نگذاشتی. پس این آخر عمر از گذشته خود توبه کن، اموال مردم را به صاحبانش برگردان و امراض روحی خود را معالجه کن.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۴۳۲ ﴾

## خطبہ ۲۲۳

(قسمت دوم)

ارادہ و بیداری از خواب غفلت

اطاعت از خدا و انس با ذکر او

رو آوردن خدا به بنده، و روگرداندن بنده از خدا

جرأت بر نافرمانی خداوند

تفضل خداوند

قضاوت و جدان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۳ - قسمت دوم »

«فَتَدَاوٍ مِنْ دَاءِ الْفِتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَ مِنْ كَرَى الْغَفْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِبِقْطَةٍ، وَ كُنْ لِلَّهِ مُطِيعاً، وَ بِذِكْرِهِ آتِئاً، وَ تَمَثَّلْ فِي حَالِ تَوَلُّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ، يَدْعُوكَ إِلَى عَفْوِهِ، وَ يَتَعَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلِّ عِنْدَهُ إِلَى غَيْرِهِ، فَتَعَالَى مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمَهُ، وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ، وَ أَنْتَ فِي كَنَفِ سِتْرِهِ مُتَمِيمٌ، وَ فِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ، فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلُهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ، بَلْ لَمْ تَخْلُ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ، فِي نِعْمَةٍ يُحَدِّثُهَا لَكَ، أَوْ سَبَّيْتَهُ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلَّيْتَهُ يَصْرِفُهَا عَنْكَ، فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أُطْعِمْتَهُ؟ وَ ائِمُّ اللَّهُ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّقِينَ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازِنِينَ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ وَ مَسَاوِي الْأَعْمَالِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۳ از نهج البلاغه عبده و ۲۱۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ این دو مین برنامه از این خطبه است، و در برنامه اول گفتیم که خطبه قبل در مورد «ذاکرین» بود یعنی آنهایی که همیشه به یاد خدا هستند و این خطبه در مورد «غافلین» است. سخن در برنامه قبل به اینجا رسید که:

### اراده و بیداری از خواب غفلت

«فَتَدَاوٍ مِنْ دَاءِ الْفِتْرَةِ فِي قَلْبِكَ بِعَزِيمَةٍ، وَ مِنْ كَرَى الْغَفْلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِبِقْطَةٍ»

(پس مداواکن بیماری سستی را در قلب خود با اراده آهنین، و خواب غفلت را در دیده‌ات با

بیداری.)

کسی که تاکنون خلاف کرده و به قول معروف جوان بوده و رفیق بد داشته و فریب تمایلات جوانی را خورده و به خواسته‌های جوانی عمل کرده و کارهای بد انجام داده است، اگر بخواهد جبران کند دو چیز احتیاج دارد: یکی این که از خواب غفلت بیدار شود، و دیگر این که تصمیم بگیرد راه و روش خود را عوض کند. ممکن است انسان از خواب غفلت بیدار شود ولی آدم بی‌همتی باشد و نتواند تصمیم ایستادن در راه راست را بگیرد و مثلاً پیش خود بگوید آن همه نماز را باید قضا کنم، قضای آن روزه را که نگرفته‌ام باید بگیرم، فلان مقدار وجوهات مالی را باید بپردازم و ... خلاصه اینها به نظرش سنگین بیاید و زیر بار آن نرود، خوب چنین انسان غافل از خواب غفلت بیدار شده ولی دوّمین چیز را که همان تصمیم و اراده بازگشت است نداشته، و تنها آن بیدار شدن از خواب فایده ندارد. حضرت اینجا هر دو را ذکر فرموده متنها اراده و تصمیم را اول، و بیداری از خواب غفلت را بعد از آن ذکر فرموده است.

«تَدَاوًا» از مادّه «دوا» به معنای مداواست. می‌فرماید: «فَتَدَاوْ مِنْ دَاءِ الْفُتْرَةِ»: مداوا کن آن بیماری سستی را که «فِي قَلْبِكَ»: در قلب تو است «بِعَزِيمَةٍ»: با تصمیم و کوشش و اراده آهنین. آدمی که پشت به همه دستورات خدا کرده و خود را در ورطه هلاکت انداخته است، این آدم قلبش بیمار است؛ و از الطاف خداوندی این است که هر اندازه انسان کج رفته باشد اگر توبه کند و جبران گناهان گذشته خود را بنماید خداوند هم توبه او را قبول می‌کند.

این که حضرت مرکز این بیماری را قلب معرفی فرموده، برای این است که مهم‌ترین علت سر باز زدن از دستورات خداوند سنگین شمردن دستورات خداوندی است و این به جهت سستی در انسان است؛ فردی که برای نماز صبح از

خواب برنخاسته بر اثر سستی و تنبلی نماز را سنگین شمرده است؛ خداوند در این باره فرموده است: ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾: «و همانا نماز سنگین و دشوار است مگر بر خاشعین». و خاشعین را چنین معرفی فرموده: ﴿الَّذِينَ يَتُؤُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «آنها کسانی هستند که می دانند به لقای پروردگارشان می رسند و این که به سوی او باز می گردند.» انجام فرایض و ترک محرّمات به علم و عقیده ما بازگشت به خداست و مرکز این عقیده قلب انسان است؛ پس آن کسی که قلبش از عقیده به قیامت تهی است مبتلا به بیماری سستی است، و از این رو حضرت فرموده: قلبت را از بیماری سستی معالجه کن به این که اهل تصمیم باش. در اصطلاح خودمان که می گوئیم «عزمت را جزم کن» یعنی تصمیم و اراده خودت را قوی کن و تصمیم جدی بگیر و برای انجام کار مصمم شو.

﴿وَمِنْ كَرَى الْعُقَلَةِ فِي نَاطِرِكَ بِيَقْظَةٍ﴾؛ «کری» به معنای خواب، و «ناظر» به معنای بیننده است که مقصود در این عبارت چشم دل است. مرکز خواب غفلت چشم دل است، مرکز خواب غفلت چشم سر نیست همچنان که مرکز بیماری سستی هیچ یک از حواس ظاهری نیست؛ پس مقصود از چشم در اینجا هم چشم دل است، اگر قلب انسان اصلاح شود بیماری سستی و خواب غفلت هم برطرف می شود، انسان به قیامت و عالم پس از مرگ و حساب و کتاب معتقد می شود و در نتیجه دستورات خدا را محترم می شمارد، علاوه بر این که نماز و روزه برای او سهل می شود حاضر به جهاد فی سبیل الله و پرداخت اموال خود نیز در راه خدا می شود؛ کسی که معنای ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾<sup>(۲)</sup> را درک کرده باشد و به عالم قیامت معتقد باشد حاضر نیست چیزی از اموال دنیا را روی هم جمع کند.

۱-سوره بقره (۲)، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲- آنچه نزد شماست پایان می یابد و آنچه نزد خداست ماندنی است. (سوره نحل، آیه ۹۶)

## اطاعت از خدا و انس با ذکر او

«وَ كُنْ لِلَّهِ مُطِيعاً، وَ بِذِكْرِهِ آنِساً»

(و فرمانبردار خداوند باش، و با یاد او انس گیر.)

در این کلام حضرت به اصطلاح علمائے و نشر است؛ یعنی این که فرموده: «مطیع پروردگارت باش» مربوط به جمله «قلبت را از سستی پاک کن و اراده آهنین داشته باش» است، و این که فرموده: «با ذکر او مانوس باش» مربوط به جمله «و چشم دلت را از خواب غفلت بیدار گردان»؛ یعنی قلبت را از بیماری سستی معالجه کن و مطیع و فرمانبردار خدا باش، و چشم دلت را از خواب غفلت بیدار گردان و همیشه به یاد خداوند باش.

## رو آوردن خدا به بنده، و روگرداندن بنده از خدا

«وَ تَمَثَّلْ فِي حَالِ تَوَلِّيكَ عَنْهُ إِقْبَالَهُ عَلَيْكَ»

(و در حال روگردانیات از خدا، رو آوردن او را به خود تصور کن.)

یکی از امتیازات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این است که برای این که عظمت مطلب روشن شود و در ذهن شنونده خوب جا بیفتد آن را با عبارتهای مختلف و تعبیرات متفاوت بیان می‌فرمایند، این است که فرموده‌اند: آن وقتی که تو به خدا پشت کرده‌ای و دستورات خدا را زیر پا گذاشته‌ای، خدا به تو اقبال می‌کند و نعمت‌های خود را از تو منصرف نمی‌کند. تو به دستورات او پشت کرده‌ای، اما خداوند نعمت سلامتی را از تو نمی‌گیرد، روزی تو را قطع نمی‌کند، به بیماریهای مختلف دچار نمی‌کند؛ و اگر او هم از تو رو بگرداند نابود شده‌ای. در قالب مثال این گونه مجسم می‌کنیم که یک فرزندی از پدر خود قهر کرده و دارد می‌رود، اما پدر با آن مقامش دلسوزانه دنبال فرزند خود می‌رود تا او را به راه راست بیاورد.

تجسم چنین چیزی در ذهن موجب می‌شود که انسان نهایت لطف خدا را نسبت به خود درک کند؛ تو یک بنده ناچیز از خدا قهر کرده‌ای، همین که دستورات خدا را زیر پا گذاشته‌اید و به آن توجه نمی‌کنید مثل این است که با خدا قهر کرده باشید، آن وقت خدا به تو سلامتی می‌دهد، برای ارشاد و هدایت تو پیامبر می‌فرستد و تو را دعوت به رفتن در راه راست می‌کند؛ پس در حالی که شما به خداوند پشت کرده‌اید خداوند به شما اقبال فرموده است.

«يَدْعُوكَ إِلَىٰ عَفْوِهِ، وَ يَتَعَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ، وَ أَنْتَ مُتَوَلِّ عَنَّهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ»

(تو را به بخشش خود فرا می‌خواند، و به تفضل خویش فرو می‌پوشاندت، و تو روگردان از اویی

به جانب غیر از او.)

در این جملات نحوه اقبال خداوند به بندگان را بیان فرموده است؛ «يَدْعُوكَ إِلَىٰ عَفْوِهِ»: خداوند تو را به عفو و بخشش خود دعوت می‌کند. شما فرامین الهی را زیر پا گذاشته و پرده‌داری می‌کنید ولی خداوند به وسیله پیامبرانش به شما وعده عفو و بخشش می‌دهد، شما را دعوت به عفو می‌کند که گذشته‌ها را می‌بخشیم، هیچ وقت از رحمت خداوند مأیوس نشوید، این درست نیست که انسان وقتی گناه کرد بگوید ما که جهنمی شدیم و به اصطلاح آب از سرمان گذشت، بلکه راه توبه و بازگشت باز است و اصلاً توبه برای ما گناهکاران است و گرنه پیامبران و امامان که معصومند و گناه ندارند. پس یکی از نشانه‌های اقبال خداوند نسبت به بندگان همین دعوت به توبه است.

«وَ يَتَعَمَّدُكَ بِفَضْلِهِ»؛ در کلام عرب «غَمْد» به غلاف شمشیر می‌گویند که شمشیر را

می‌پوشاند؛ می‌خواهد بگوید: خداوند تبارک و تعالی تو را مشمول تفضل خود قرار داده و با این که بنده گناهکار استحقاق تفضل ندارد اما خداوند تفضل می‌کند و این بنده گناهکار را مشمول عفو خود می‌گرداند. معنای تفضل این است که کسی چیزی

را مستحق نباشد و در عین حال آن را به او بدهند. این بنده‌ای که به خدای خود پشت کرده و دستوراتش را زیر پا گذاشته چیزی از خدا طلبکار نیست و استحقاق چیزی را ندارد، اما خدا با فضل و کرم خود او را می‌پوشاند.

«وَ أَنْتَ مُتَوَلِّ عَنَّهُ إِلَىٰ غَيْرِهِ»: ولی در عین حال تو از خدا روی می‌گردانی و به طرف شیطان و اهل دنیا می‌روی.

### جرأت بر نافرمانی خداوند

«فَتَعَالَىٰ مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمُهُ، وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَىٰ مَعْصِيَتِهِ»

(پس بلندمرتبه است خداوندی که تواناست، چه بسیار کریم است او؛ و فرومایه‌ای تو که

ناتوانی، چه بسیار که تو بر نافرمانی او دلیر هستی.)

«فَتَعَالَىٰ مِنْ قَوِيٍّ مَا أَكْرَمُهُ»: پس بلندمرتبه است آن خدایی که با این عظمت و قدرت و مقام به تو کرم می‌کند و از تو می‌خواهد گذشته خود را جبران کنی. حضرت می‌فرماید: پس بلندمرتبه است آن خدایی که قوی و قدرتمند است، چقدر نسبت به تو کریم است که از تو می‌خواهد راه شیطانی را رها کنی و از گذشته خود پشیمان شوی و توبه کنی.

«وَ تَوَاضَعْتَ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَىٰ مَعْصِيَتِهِ»: و تو چقدر انسان ضعیف و پستی

هستی که در عین حال جرأت بر معصیت خداوند قادر متعال را داری. چه چیز به تو با این حالت ضعف و زبونی قدرت و جرأت گناه و پرده‌داری را داده است؟ خداوند با آن قدرت و عظمت از تو می‌خواهد راه راست را انتخاب کنی و می‌تواند در همین لحظه هم همه نعمت‌های خود را از تو بگیرد، ولی در عین حال صبر می‌کند و به تو مهلت می‌دهد. در همین لحظه‌ای که پشت به خالق خود کرده‌ای غرق در نعمت‌های او هستی و وجودت از خداست، حیات و زندگی تو در دست قدرت خداست، مال و



اموالی که در اختیار داری از خداست، اراده و تصمیمی که می‌گیری وابسته به قدرت خداست، سلامتی و قدرت رفت و آمد و نشست و برخاستی که داری و هوایی که استنشاق می‌کنی همه از خداست و تو از خود چیزی نداری، ولی در عین حال مشغول معصیت خدا هستی!

### تفضل خداوند

«وَ أَنْتَ فِي كَنْفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ، وَ فِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ»

(و حال آن‌که تو در سایه پوشش او اقامت گزیده‌ای، و در فراخی تفضل او در گردش).)

خلاصه با این که از خود هیچ اراده و اختیار و قدرتی نداری معصیت خدا را می‌کنی «وَ أَنْتَ فِي كَنْفِ سِتْرِهِ مُقِيمٌ»: و در عین حال خداوند تو را در سایه پوشش خود اقامت داده است. در عین این که از او فرار می‌کنی در پناه قدرت او زندگی خود را ادامه می‌دهی.

«وَ فِي سَعَةِ فَضْلِهِ مُتَقَلِّبٌ»: و در وسعت تفضل خداوند گردش می‌کنی. «تقلّب» یعنی قلب و انقلاب، یعنی رفت و آمد و حرکت؛ یعنی این که تفضل خداوند وسیع است و جان تو را با اندک گناهی که انجام می‌دهی نمی‌گیرد، و اگر تفضل نمی‌کرد و با اندک گناهی جانت را می‌گرفت نمی‌توانستی به زندگی خود ادامه بدهی؛ پس ادامه حیات تو به خاطر تفضل خداوند است.

«فَلَمْ يَمْنَعْكَ فَضْلُهُ، وَ لَمْ يَهْتِكْ عَنْكَ سِتْرَهُ»

(و او تفضل خود را از تو دریغ نمی‌کند، و پرده خویش را از تو نمی‌درد.)

با این که به گناه و معصیت خدا مشغول هستی اما فضلش را از تو منع نمی‌کند و تو را همچنان مشمول تفضل خود نگه می‌دارد، و در مورد گناهایی که کرده‌ای آبرویت را نمی‌برد و اسرار را فاش نمی‌کند.

«بَلْ لَمْ تَخُلْ مِنْ لُطْفِهِ مَطْرَفَ عَيْنٍ، فِي نِعْمَةٍ يُحْدِثُهَا لَكَ، أَوْ سَيِّئَةٍ يَسْتُرُهَا عَلَيْكَ، أَوْ بَلِيَّةٍ يَصْرِفُهَا عَنْكَ»

(بلکه برکنار نبوده‌ای یک چشم برهم زدن از لطف خداوند، در نعمتی که آن را برای تو پدید آورده، یا گناهی که آن را بر تو پوشانده، یا بلایی که آن را از تو برگردانده است.)

«مَطْرَفَ عَيْنٍ» به معنای حرکت چشم است؛ حرکت دادن چشم یک امر آنی و فوری است و مقصود از این عبارت این است که تو یک لحظه هم از کرم و تفضل و عنایات خداوند و از نعمت‌های او محروم نیستی؛ همچنین یک لحظه از مخفی کردن گناهانت محروم نیستی و خداوند گناهانت را مخفی نگه می‌دارد؛ و نیز چه بلاهایی را که بنا بوده به تو برسد و خداوند به لطف خود تو را حفظ کرده است.

«فَمَا ظَنُّكَ بِهِ لَوْ أَطَعْتَهُ؟»

(پس چیست گمان تو به خداوند اگر او را اطاعت می‌کردی؟)

با این که انسان بی‌پروایی بوده‌ای در عین حال مشمول رحمت و لطف خدا هستی، اگر مطیع و فرمانبر او می‌شدی فکر می‌کنی آن وقت چقدر تفضل و کرم نسبت به تو می‌داشت؟ آیا فکر نمی‌کنی که بیش از این مورد لطف و عنایت خدا قرار می‌گرفتی؟

### قضاوت وجدان

«وَإِيمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ هَذِهِ الصِّفَةَ كَانَتْ فِي مُتَّفِقِينَ فِي الْقُوَّةِ، مُتَوَازِنِينَ فِي الْقُدْرَةِ، لَكُنْتَ أَوَّلَ حَاكِمٍ عَلَى نَفْسِكَ بِذَمِيمِ الْأَخْلَاقِ وَ مَسَاوِي الْأَعْمَالِ»

(و به خدا سوگند هر آینه اگر این صفت بود در دو شخص مساوی در توانگری، و برابر در

توانایی، همانا تو اول حکم‌کننده بودی به زیان خودت از خویهای زشت و کردارهای بد.)

اینجا حضرت یک مثال می‌زنند، می‌فرمایند: انصاف بده که اگر شما دو دوست بودید درست در توانایی و توانگری برابر، حال اگر دوست شما به شما محبت می‌کرد و تو در مقابل محبت او پرده‌داری می‌کردی، آیا در وجدان خود خود را ملامت نمی‌کردی که چرا در مقابل آن همه محبت با دوست خود لجاجت می‌کنی؟ خوب حالا خودت را در مقابل خدا قرار ده، آن هم خدایی که تمام نظام وجود در کف کفایت اوست، و تو انسان ضعیف در مقابل قدرت خدا هیچ نیستی، خدا با آن عظمتش به تو محبت و لطف می‌کند و تو یک انسان ضعیف و ناتوان پرده‌داری می‌کنی؛ از این جهت حضرت فرموده است: به خدا سوگند تو در این حالت بر ضرر خود حکم می‌کنی؛ یعنی اگر بینی یک نفر در حق دیگری محبت می‌کند و او نسبت به محبت کننده لجاجت می‌کند، آیا شما شخص لجاجت کننده را سرزنش نمی‌کنی که پاداش محبت کردن، لجاجت و بدرفتاری نیست؟ پس شمایی که چنین قضاوتی می‌کنید، چرا در مقابل آن همه نعمت خدا لجاجت و پرده‌داری دارید و بر خلاف وجدان خود عمل می‌کنید؟ اگر خودت اول حکم کننده بر ضرر خود بودی، خودت را به اخلاق زشت و کارهای بد محکوم می‌کردی.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۳۳ ﴾

## خطبه ۲۲۳

(قسمت سوم)

دنیا تو را فریب نداده، تو فریفته دنیا شده‌ای

موعظه‌های دنیا

راستگوترین و وفادارترین مخبرین

توجه در آثار گذشتگان

دنیا سرای دلبستگی و اقامت دائم نیست

سعادت‌مندان دنیا

برقراری قیامت و مجازات اعمال

لزوم آمادگی برای روز بازپسین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۳ - قسمت سوم »

« وَ حَقًّا أَقُولُ مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ، وَ لَكِنْ بِهَا اغْتَرَزْتَ، وَ لَقَدْ كَاشَفْتَكَ الْعِظَاتُ، وَ أَدْنَتْكَ عَلَى سَوَاءٍ، وَ لَهِيَ بِمَا تَعِدُكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ وَ النَّقْصِ فِي قُوَّتِكَ، أَصْدَقُ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ أَوْ تَغُرَّكَ، وَ لَرُبِّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكَذَّبٌ، وَ لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ، لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكَيرِكَ، وَ بِلَاغِ مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ، وَ الشَّحِيحِ بِكَ، وَ لِنِعْمِ دَارٍ مَنْ لَمْ يَرِضْ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٍّ مَنْ لَمْ يُوطِّنْهَا مَحَلًّا، وَ إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا غَدًا هُمُ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ. إِذَا رَجَعْتَ الرَّاجِفَةَ، وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ، وَ لِحَقِّ بِكُلِّ مَنْسِكٍ أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبْدَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ، فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ [وَ قِسْطِهِ] يَوْمَئِذٍ خَرَقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ، فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَلِكَ دَاحِضَةٌ، وَ عَلَائِقُ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٌ، فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُذْرُكَ، وَ تَثَبَّتْ بِهِ حُجَّتُكَ، وَ خُذْ مَا يَبْتَقِي لَكَ مِمَّا لَا تَبْتَقِي لَهُ، وَ تَيَسَّرَ لِسَفْرِكَ، وَ شَمَّ بَرَقَ النَّجَاةِ، وَ ازْحَلْ مَطَايَا التَّشْمِيرِ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۳ از نهج البلاغه عبده و خطبة ۲۱۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ دو برنامه از این خطبه خوانده شد و سخن در این برنامه به اینجا رسید که حضرت فرموده است:

### دنیا تو را فریب نداده، تو فریفته دنیا شده‌ای

«وَ حَقًّا أَقُولُ مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ، وَ لَكِنَّ بِهَا اغْتَرَزْتَ»

(و به حق می‌گویم: دنیا تو را فریب نداده است، بلکه تو به آن فریفته شده‌ای.)

شما ممکن است به حضرت بگویید: خوب وقتی خدا این دنیا را خلق کرد و این همه نعمت را در آن آفرید، شیطان مرا به وسیله این نعمت‌ها فریب داد، این زرق و برق دنیا و این هواهای نفسانی و این شهوتی که در ما خلق شده و ساختمان وجودی ما طوری قرار داده شده که بروی دنبال متاع دنیا و ... حضرت برای پاسخ به این ایراد چنین فرموده: دنیا شما را فریب نداده است، تو خودت آدم بی‌اراده‌ای بودی، تو خودت آدمی بودی که دنبال مطامع دنیا رفتی، دنیا دارد به تو تذکر می‌دهد؛ دنیا با این گرفتاریهایی که برای دیگران وجود دارد، با این مرگ و میرهایی که هست، با این تصادفاتی که هست، با این که امروز موهبت سفید شده، یک روز دندانهایت ریخته، یک روز کمرت خم شده، دارد تو را از خواب غفلت بیدار می‌کند و به تو توجه می‌دهد؛ اگر چشم بصیرت داشته باشی این تغییر و تحولات دنیا، این زیر و بم‌هایی که در دنیا وجود دارد، آموزنده است و به تو درس عبرت می‌دهد. پس دنیا تو را فریب نمی‌دهد بلکه دنیا بیدارکننده است، دنیا هشداردهنده و تذکردهنده است و شما گناه خود را گردن دنیا می‌گذاری!

می‌فرماید: «وَ حَقًّا أَقُولُ»: من حرف ثابت و استواری را به تو بگویم «مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ»: این دنیا و زرق و برق دنیا نیست که تو را فریب می‌دهد «وَ لَكِنَّ بِهَا اغْتَرَزْتَ»: بلکه تو فریب دنیا را خورده‌ای. این طور نیست که دنیا قدرت فریب دادن شما را داشته باشد، بلکه این جنابعالی هستید که در مقابل زرق و برق دنیا بی‌اراده و سست هستید و فریب مال و متاع دنیا را می‌خورید!



دنیا بی انصافی نکرده است، متاع دنیا، نعمت‌های دنیا، پول و ثروت دنیا همه برای این است که بشر به وسیله آن سعادت خود را تأمین کند؛ وقتی ثروت دنیا برای این است که تو خود را از گرسنگی و سرما و گرما حفظ کنی و به عبادت خدا پردازی، ولی شما آن را در راه تفاخر به کار می‌بری و از راه زیادی ثروت خود به استثمار کردن دیگران می‌پردازی، این تقصیر دنیا نیست، این شما هستید که ثروت دنیا را در غیر راه خود به کار برده و از آن سوء استفاده نموده‌اید.

از باب مثال چشم یکی از نعمت‌های این دنیا است، چشم را خداوند به بشر داده تا با آن آیات خدا را مشاهده کند، راه حق و باطل را ببیند و از این راه به سعادت آخرت برسد؛ حال اگر با این چشم به نوامیس مردم نگاه کند و خود را به هلاکت بیندازد، آیا تقصیر چشم است یا تقصیر آن انسانی که این نعمت خدادادی را در غیر راهی که برای آن خلق شده استفاده کرده است؟

در مورد هر یک از حواس ظاهری که فکر کنید به همین نحو است و برای کار خاصی درست شده است و به کارگیری آن در غیر راه مخصوص به خود موجب هلاکت و نابودی انسان است، و این تقصیر دنیا و زرق و برق آن نیست بلکه مربوط به انسانی است که این حواس را در غیر راهی که برای آن درست شده به کار می‌برد.

### موعظه‌های دنیا

«وَلَقَدْ كَاشَفْنَاكَ الْإِعْظَاتُ، وَ أَدْنَيْتَكَ عَلَى سَوَاءٍ»

(و به تحقیق که موعظه‌ها برای تو آشکار ساخته، و تو را به عدل و برابری آگاه کرده است.)

«وَلَقَدْ كَاشَفْنَاكَ الْإِعْظَاتُ»؛ «الْإِعْظَاتُ» هم در این عبارت خوانده شده است. اگر مرفوع باشد به حسب ترکیب فاعل «كَاشَفْنَاكَ» است و «لَكَ» هم مفعول فعل است؛ «إِعْظَاتُ» جمع «عِظَةٌ» به معنای موعظه است؛ معنا بر حسب این ترکیب این است که:

مواعظ آشکارا تو را نصیحت کرده است. ولی اگر منصوب خوانده شود فاعل فعل ضمیری است که در آن مستتر است و به دنیا برمی‌گردد، «ك» هم مفعول فعل است، و «العظَات» بنا به نظر ابن‌ابی‌الحدید منصوب به نزع خافض است که در اصل «بِالعِظَات» بوده، و معنا بر این ترکیب چنین می‌شود: دنیا آشکارا به وسیله مواعظش تو را موعظه کرده است. خلاصه می‌خواهد بگوید کار دنیا هشدار دادن است، و آشکارا به تو هشدار داده است.

«وَ أَدْنَتْكَ عَلَيَّ سَوَاءٍ»: و به تو بر عدالت و انصاف اعلان کرده است. «أَدْنَتْكَ» از ماده «اذن» و به معنای اعلان دادن است، «أَذَان» را هم به این خاطر که اعلان به وقت نماز است اذان می‌گویند. «عَلَيَّ سَوَاءٍ» به معنای عدالت و انصاف است. یعنی اگر دنیا چیزهای دلربا و فریبنده دارد، چیزهای هشداردهنده‌ای مانند مرگ و میر و امثال آن هم دارد؛ چطور شما فریبنده‌های آن را می‌بینی ولی هشداردهنده‌های آن را نمی‌بینی؟ مگر فلان دوست که مثل خودت در جوانی بود سرطان نگرفت و از دنیا رفت؟ مگر فلان آقا در تصادف با اتومبیل مصدوم نشد و از دنیا رفت؟ چرا فقط زرق و برق دنیا را می‌بینی و از چیزهایی که درس عبرت است غافل هستی؟ بنابراین باید به دنیا منصفانه نظر کنید، اگر دنیا چیزهای قشنگ و پر زرق و برق دارد چیزهای هشداردهنده هم دارد؛ پس دنیا عادلانه با تو برخورد کرده است.

### راستگوترین و وفادارترین مخبرین

«وَ لَيْسَ بِمَا تَعِدُّكَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِكَ وَ النَّقْصِ فِي قُوَّتِكَ، أَصْدَقُّ وَ أَوْفَى مِنْ أَنْ تَكْذِبَكَ أَوْ تَغُرَّكَ»

(و به خداوند سوگند که دنیا در آنچه به تو وعده داده است از رسیدن درد به جسمت و کم شدن

توانایی ات، راستگو و وفادارتر است از این که به تو دروغ بگوید یا تو را بفریبد.)

می‌فرماید: دنیا زرق و برق دارد، بلا و رنج و درد هم دارد؛ اگر جوانی و طراوت و زیبایی وجود دارد، سفید شدن مو و ریختن دندانها و خمیدن کمر و بی‌قدرت شدن زانو و کم‌سو شدن چشم‌ها و ... هم وجود دارد؛ اینها هشداردهنده‌اند که پس‌فردا می‌افتی می‌میری و برای آخرت کاری نکرده‌ای؛ تو چرا زرق و برق دنیا را می‌بینی ولی به مواعظ آن توجه نمی‌کنی؟ مواعظ دنیا راستگوتر است.

«لام» در جمله «لَهِیَ بِمَا تَعُدُّكَ» توطئه قسم است و مثل این که یک قسم «والله» در اینجا محذوف است؛ یعنی به خدا و به همه مقدسات سوگند که این دنیا با همه آن وعده‌هایی که دارد و از جمله آنها بیماریهای جسمی است که به آن مبتلا می‌شوید، راستگوتر از آن است که بخواهد شما را فریب دهد. زرق و برق تو را فریب نمی‌دهد بلکه این تو هستی که فریب زرق و برق دنیا را می‌خوری؛ مثلاً جوانی یکی از زرق و برقهای دنیاست ولی این جوانی و قدرت اعضاء و جوارح برای عبادت بهتر و اطاعت از خداست، این شما هستید که خیال کرده‌اید جوانی برای شهوترانی و یاغیگری است؛ و از آن طرف بیماریهای جسمی هم راستگوترین مواعظ است که مرگت نزدیک شده و به فکر آخرت نیفتاده‌ای. پس نقص در قوت بدنی هم صرف نظر از این که فریبنده نیست موعظه کننده است، اما جناب‌عالی نصیحت‌های دنیا را نادیده گرفته‌ای و متنبه نمی‌شوی و دلت را به یک امور واهی خوش کرده‌ای.

داستان معروفی هست که یک عده گنجشک روی درختی نشسته و خیلی سر و صدا می‌کردند، صاحب منزل برای تار و مار کردن آنها گفت «هیش» گنجشک‌ها به یکدیگر نگاه کردند و از هم پرسیدند «هیش» تویی؟ و هر کدام می‌گفت خیر، تا این که صاحب منزل تفنگ ساچمه‌ای برداشت و با نشانه روی یک ساچمه شلیک کرد و با این کار یکی از گنجشک‌ها را کشت، گنجشک‌های دیگر گفتند معلوم می‌شود همین «هیش» بوده است و بروز نمی‌داده، تا بالاخره صاحب منزل با شلیک کردن پی‌درپی حساب همه گنجشک‌ها را رسید و معلوم شد همه آنها «هیش» بوده‌اند! حال

موضوع مردم دنیا است که با هر اتفاقی شلیکی می‌شود و تذکری است که ای آقا فلان جوان مُرد، جواب می‌دهد به خودش رسیدگی نکرده، مثل این که مرگ مال همه نیست! ولی بعداً معلوم می‌شود که همه «هیشت» هستند.

«وَ لَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ، وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكْذَبٌ»

(و چه بسا اندرزگویی از جانب دنیا که نزد تو مورد اتهام است، و راستگویی از خبر دنیا که مورد

تکذیب است.)

«وَ لَرُبَّ نَاصِحٍ لَهَا عِنْدَكَ مُتَّهَمٌ»: و چه بسا آن که او را متهم می‌کنی پند دهنده‌ تو باشد. همین اتفاقات و خبرهای ناگواری که می‌شود نصیحت‌کنندگانی هستند که ما آنها را متهم می‌کنیم؛ مثلاً موی سر و صورتمان سفید می‌شود، این سفید شدن ما را نصیحت می‌کند که مرگت نزدیک است، ولی ما به جای این که به این نصیحت توجه کنیم و متنبه شویم آن را توجیه می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم کلسیم بدنمان کم شده موی سرمان سفید شده است، سوء تغذیه داشته‌ایم دندانهایمان پوسیده است؛ و خلاصه هر یک از اعضاء و جوارح را که به علت پیری فرسوده شده و خبر از نزدیکی مرگ می‌دهد به نحوی توجیه می‌کنیم.

«وَ صَادِقٍ مِنْ خَبَرِهَا مُكْذَبٌ»: و چه بسا خبرهای راست و درستی که کسی آن را تکذیب می‌کند. مثلاً زانویت ضعیف می‌شود و به شما خبر از نزدیکی مرگ می‌دهد، ولی وقتی پیش دکتر می‌روید آن را تکذیب می‌کند و می‌گوید آزمایشات چیزی نشان نمی‌دهد، بیماری خاصی در شما دیده نمی‌شود و انشاءالله تا دویست سال دیگر عمر می‌کنید، و شما را از فکر مرگ دور می‌کند.

### توجه در آثار گذشتگان

«وَ لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا فِي الدِّيَارِ الْخَاوِيَةِ وَ الرُّبُوعِ الْخَالِيَةِ»

(و به خدا سوگند اگر بخوای دنیا را در شهرهای خالی و خانه‌های خالی از اهل خود بشناسی)

بعد از آن هشدار حضرت راهنمایی می فرمایند که اگر می خواهید بشناسید بروید ساختمانهای مخروبه و خانه های خالی از سکنه را مشاهده کنید؛ بروید خانه پدر بزرگهائتان را مشاهده کنید، بروید کاخهای قدرتمندان را مشاهده کنید، به کاخهای سعدآباد و نیاوران که مرکز قدرت و مرکز اجتماع سلاطین و قدرتمندان بوده سری بزنید، بروید تخت جمشید شیراز را که همه سلاطین گذشته در آن جشن شاهنشاهی گرفتند مشاهده کنید، اینها همه آثاری است که به شما هشدار می دهد؛ زبان حال کاخ سعدآباد و نیاوران این است که قدرتمندانی در اینجا آمده و بر مظلومین ظلم روا داشتند و الآن اثری از آنها نیست و نام آنها همراه با لعن و نفرین است؛ اینها همه نشانگر این است که دنیا فریبنده و مغرورکننده نیست بلکه دنیا هشداردهنده و بیدارکننده است.

«لام» در جمله «لَئِنْ تَعَرَّفْتَهَا...» مانند جمله «لَهَيْ بِمَا تَعْدُكَ...» برای توطئه قسم است؛ و مثل این که یک قسم (والله) در اینجا محذوف است. می فرماید: به خدا سوگند اگر بخواهید دنیا را در شهرهای ویران و خانه های خالی بشناسید، می یابید آنها را بهترین تذکردهنده. واقعیت و هویت دنیا را امثال ارگ بم و قلعه خرابه های شهرهای دیگر و این قبرستانها به ما معرفی می کنند؛ برو در این قبرستان و ببین چه آدمهایی که از من و شما هم قدرتمندتر بوده اند در آنجا خوابیده و چه قبر آنان هم مخروبه شده، زبان حال آن مرده ها و آن قبرهای مخروبه این است که: «فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»<sup>(۱)</sup> «پس همانا بهترین توشه تقواست.» کاخ مرمر تهران مرکز قدرت رضاخان بود، بعد هم منتقل شد به آرامگاه و حالا هم هیچ خبری از او نیست.

«لَتَجِدَنَّهَا مِنْ حُسْنِ تَذْكِيرِكَ، وَ بِلَاغِ مَوْعِظَتِكَ، بِمَحَلَّةِ الشَّفِيقِ عَلَيْكَ، وَ الشَّحِيحِ بِكَ»  
(همانا می یابی آن را از نیکویی به یاد آوردنت، و رسایی موعظهات، همانند رفیق مهربانی بر

خود، و بخیل نسبت به خویش.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۷.

پس اگر بخواهی دنیا را از راه شهرهای ویران و خانه‌های خالی بشناسی برو و ببین که از بس این شهرهای ویران به تو زیبا تذکر می‌دهند و از بس موعظه آنها بلیغ و رساست، تو آنها را به منزله دوست مهربانی بر خود خواهی یافت که هرگز دوست ندارد کارت به تباهی کشیده شود؛ وقتی به کاخ ویران و کاخ خالی و قبرهای قبرستانها نگاه می‌کنی، مانند یک دوست مهربان به تو می‌گویند در این ساختمانها قدرتمندانی زندگی می‌کرده که جز وزر و وبال چیز دیگری برای خود نبرده‌اند، و در این قبرها کسانی سکنی گزیده‌اند که از شما هم قدرتمندتر و چه بسا زیباتر و ... بوده‌اند، و این راه را شما هم به زودی طی خواهید کرد. پس دنیا هشداردهنده و بیدارکننده تو است نه مغرورکننده و فریب‌دهنده تو!

«لام» در ابتدای این جمله هم برای توطئه قسم است؛ «بِمَحَلَّةٍ» به معنای به منزله است، «شَفِیقٍ» به معنای دوست خیلی مهربان است، «شَحِیحٍ» به معنای بخیل است؛ دنیا بخل می‌ورزد از این که شما ناراحتی پیدا کنید و لذا مداوم به شما هشدار می‌دهد؛ «الشَّحِیحِ بَکْ» یعنی بخل دارد نسبت به شما به بدیها، یعنی علاقه مند است بدیها به طرف شما نیاید.

### دنیا سرای دل‌بستگی و اقامت دائم نیست

«وَ لَنِعْمَ دَارٌ مِّنْ لِّمَیْزُصَ بِهَا دَارًا، وَ مَحَلٌّ مِّنْ لِّمَیْزُصَ بِهَا دَارًا»

(و سوگند به خداوند خوب خانه‌ای است برای کسی که آن را به عنوان خانه نپذیرد،

و اقامتگاهی است برای کسی که آن را به عنوان اقامتگاه وطن نگیرد.)

باز هم «لام» مفتوحه مانند موارد سابق برای توطئه قسم است و مثل این که یک قسم محذوف باشد، و حضرت در این گونه موارد مطلب را با قسم بیان می‌فرمایند. معنای جمله چنین است: به خدا سوگند این دنیا برای کسانی که به آن دل بسته‌اند خوب خانه‌ای است. اگر مال دنیا نداشتیم نمی‌توانستیم چیزی برای آخرت خود

ذخیره کنیم؛ با مال دنیا می‌توان بیمارستان، مدرسه، راه و دیگر مایحتاج عامه مردم را ساخت، به فقرا و بینوایان کمک کرد، پسرهای بی‌زن و دخترهای بدون شوهر را به سامان رساند، در راه ترویج دین اسلام به مصرف رساند، و از این راهها سعادت اخروی خود را تأمین نمود.

و این دنیا برای کسی که آن را برای اقامتگاه دائمی خود انتخاب نکرده است خوب خانه‌ای است. این دنیا مانند هتل و مسافرخانه میان راه است، کسانی که مسافرت‌های دور و درازی را شروع می‌کنند به هتل‌ها، مسافرخانه‌ها و کاروانسراهای وسط راه بجز با دید وسیله هیچ توجه دیگری ندارند؛ این هتل بین راه فقط برای آن است که مسافری لحظاتی در آن استراحت کنند، و هیچ‌گاه هیچ مسافری به عنوان اقامتگاه دائم و همیشگی در این گونه هتل‌ها اقامت نمی‌کند؛ مثل دنیا برای انسانها مثل همان کاروانسرا و هتل بین راه است؛ هدف از آمدن به دنیا اقامت همیشگی در آن نیست، همان‌گونه که هدف از مسافرت اقامت در هتل بین راه نیست و هتل بین راه فقط نقش یک وسیله را ایفا می‌کند؛ پس دنیا هدف نیست و فقط وسیله رسیدن به سعادت آخرت است. کسانی که دنیا را به عنوان اقامتگاه دائمی انتخاب کرده‌اند، در نهایت خود را به هلاکت می‌اندازند؛ ولی آنهایی که با دید وسیله بودن به دنیا نگریسته‌اند، دنیا را محل تجارت و یا کشتزاری برای آخرت قرار داده‌اند و هرگاه ناملایمی برای آنها پیشامد کند نگران نمی‌شوند.

### سعادت‌مندان دنیا

«وَإِنَّ السُّعَدَاءَ بِالْذُّنُوبِ عَدَاً هُمْ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ»

(و همانا سعادت‌مندان به وسیله دنیا در فرار، آنان گریزندگان از آنند در امروز.)

«باء» در «بالذُنُوبِ» سببیه است، و «هَارِبُونَ» اسم فاعل جمع از ماده «هَرَبَ» و به معنای فرار کنندگان و گریزندگان است. مقصود از جمله این است که: کسانی که

فردای قیامت به وسیله دنیا سعادت‌مند می‌شوند آنهایی هستند که از غرق شدن در دنیای امروز گریخته‌اند. و مقصود از فرار کردن از دنیا این نیست که مال و علم و قدرت تحصیل نکنید و تارک دنیا شوید و مانند دیرنشین‌ها در گوشه‌ای بنشینید؛ بلکه مقصود فرو نرفتن در دنیا و دنیا را برای دنیا نخواستن و وابسته به دنیا نشدن است. مولانا در این مورد چنین سروده است:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن      نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمول      «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول<sup>(۱)</sup>

اگر مال دنیا را برای تأمین زاد و توشه آخرت بخواهی کسب مال خیلی خوب است، آنچه از دنیا مذمت شده دل‌بستگی به مال و ریاست دنیاست. آنهایی که از دل‌بستگی به دنیا فرار کرده‌اند انسانهای خوشبخت و سعادت‌مندی هستند، سعادت آخرت به وسیله همین دنیاست و همان سعادت‌مندان دنیا را به این خاطر که سبب و وسیله سعادت آخرت است دوست دارند. معنای دو حدیث شریف «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»<sup>(۲)</sup> یا «إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ»<sup>(۳)</sup> هم همین است که دنیا سبب رسیدن به سعادت آخرت است؛ در یک حدیث دنیا را به مزرعه، و در حدیث دیگر به پل تشبیه فرموده‌اند، پر واضح است که مزرعه سبب معیشت و پل سبب عبور است؛ حدیث اوّل نشانگر این واقعیت است که همان‌گونه که مزرعه سبب تأمین معاش دنیاست دنیا هم سبب تأمین سعادت آخرت است، و حدیث دوّم نشانگر این واقعیت است که پل وسیله عبور است و دنیا هم وسیله عبور و رسیدن به آخرت است؛ بنابراین دنیا را برای دنیا خواستن مثل این است که پل را برای پل بودن و مزرعه را برای مزرعه بودنش دوست بداریم.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

۲- عوالی اللّٰثالی، ج ۱، ص ۲۶۷، حدیث ۶۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۳۱۹، حدیث ۲۰.



## برقراری قیامت و مجازات اعمال

«إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ، وَ حَقَّتْ بِجَلَائِلِهَا الْقِيَامَةُ»

(آنگاه که زمین لرزان بلرزد، و قیامت با نشانه‌های بزرگ آن برقرار شود)

«راجفة» به معنای زمین لرزان است؛ «حق» به معنای ثابت و برقرار است؛ «جلائل» به معنای چیزهای بزرگ و با اهمیت است. اینها همه علامت‌ها و نشانه‌های برقراری قیامت است. یعنی وقتی بلرزد لرزنده، و قیامت با همه علائم و نشانه‌های بزرگ برقرار شود.

«وَ لِحِقِّ بِكُلِّ مَنْسَكٍ أَهْلُهُ، وَ بِكُلِّ مَعْبُودٍ عَبَدَتُهُ، وَ بِكُلِّ مُطَاعٍ أَهْلُ طَاعَتِهِ»

(و بیبوندند به هر دینی اهل آن، و به هر معبودی پرستندگان آن، و به هر پیشوایی

فرمانبرانش)

در روز قیامت اهل هر عبادتگاهی به طرف آن حرکت می‌کند، و عبادت‌کنندگان خدا به طرف بهشت حرکت می‌کنند، در قیامت عبادت‌کنندگان هر معبودی همراه معبود خود خواهند بود، در روز قیامت دنباله‌روان هر پیشوایی همراه پیشوای خود خواهند بود؛ عبادت‌کنندگان بت همراه بت، عبادت‌کنندگان گاو همراه گاو، و عبادت‌کنندگان شیطان همراه شیطان خواهند بود، و آنهایی که عبادت خدا کرده‌اند مشمول رحمت خدا هستند.

«فَلَمْ يُجْزَ فِي عَدْلِهِ [وَ قِسْطِهِ] يَوْمَئِذٍ خَرْقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ، وَ لَا هَمْسٌ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا بِحَقِّهِ»

(پس در آن هنگام جزا داده نشود در برابر عدل و داد خداوند، انداختن نگاهی در هوا، و نه

آهسته قدم برداشتنی در زمین، مگر بنا بر حق الهی.)

«فَلَمْ يُجَزْ» در نسخه‌های نهج البلاغه به چند صورت «لَمْ يَجْرِ»، «لَمْ يَجُزْ» و «لَمْ يُجَزْ» خوانده شده است، و ما روی «لَمْ يُجَزْ» توضیح می‌دهیم. این جمله تا آخر جواب جملات قبل است که با «إِذَا رَجَفَتِ الرَّاجِفَةُ» شروع شده بود؛ یعنی وقتی زمین بلرزد و قیامت برقرار شود و... پس در آن هنگام هر حرکتی که انجام داده‌ایم به عدل جزا داده می‌شود.

«خَرَقُ بَصَرٍ فِي الْهَوَاءِ» یعنی پاره کردن چشم هوا را؛ وقتی چشم را به طرف آسمان می‌اندازیم مثل این است که هوا را می‌شکافد و بالا را می‌بیند؛ مقصود این است که در آن روز همین نگاه کردن توی آسمان هم محاسبه می‌شود.

«و لَا هَمْسُ قَدَمٍ فِي الْأَرْضِ»: و آهسته قدم برداشتن روی زمین هم در قیامت جزا داده نمی‌شود «إِلَّا بِحَقِّهِ»: مگر بر مبنای حق و عدالت. هیچ حرکتی بدون مجازات نمی‌ماند، خوب مسلم است وقتی نگاه به آسمان جزا داده شود دیگر نگاه به زنان نامحرم حسابش پاک پاک است، و وقتی یک قدم آهسته روی زمین محاسبه شود دیگر حساب گامها و قدمهایی که در راه شیطان و خیانت به دیگران برداشته می‌شود پاک است.

«فَكَمْ حُجَّةٍ يَوْمَ ذَاكَ دَاحِضَةٌ، وَ عَلَائِقُ عُذْرٍ مُنْقَطِعَةٌ»

(پس چه بسیار دلیلی که در آن روز باطل باشد، و دستاویزهای عذری که جدا شده است.)

روز قیامت هرکسی برای کارهایی که کرده عذر می‌آورد، از تو می‌پرسند چرا توی گوش مردم زدی؟ چرا به مردم اذیت و آزار دادی؟ چرا فحاشی کردی؟ چرا کم‌فروشی کردی؟ چرا غش در معامله کردی؟ و... آن وقت شما هم شروع می‌کنید عذرتراشی کردن، و خلاصه هرکسی عذری برای گناہانی که انجام داده بیان می‌کند و به خیال خودش عذرش هم موجه است، ولی این عذر باطل می‌شود؛ و عذرتراشی‌هایی که می‌کنید بیجا و نادرست است.

## لزوم آمادگی برای روز بازپسین

«فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ، وَ تَثَبُّتُ بِهِ حُجَّتُكَ، وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ»

(پس در کار خویش بکوش آنچه را که عذر تو به آن پایدار می‌شود، و دلیل تو بر آن برقرار می‌گردد، و بگیر آنچه را که برای تو باقی می‌ماند از آنچه تو برای آن باقی نمی‌مانی.)

«تَحَرَّ» به معنای جدیت در طلب کردن است؛ «مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ» یعنی به آن مقداری که می‌توانی بر آن عذر بیاوری. «فَتَحَرَّ مِنْ أَمْرِكَ مَا يَقُومُ بِهِ عُدْرُكَ، وَ تَثَبُّتُ بِهِ حُجَّتُكَ»: پس جدیت در آن مقدار کاری بکن که قدرت عذر آوردن بر آن را داشته باشی، و عذرت هم در مقابل کاری که کرده‌ای موجه باشد. این که مثلاً یک کسی سرش را زیر بیندازد و فقط یک نماز و روزه‌ای انجام دهد و امر به معروف و نهی از منکر را با شرایطش ترک کند، دفاع از مظلوم نکرده و جلوی ظالم را نگرفته و در روز قیامت عذر چنین کسی را نمی‌پذیرند؛ اما اگر به قدر همت خود تلاش و کوشش کرده باشد و زورش نرسیده باشد که شرّ ظالم را از سر مظلوم کم کند عذرش پذیرفته است. حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در مقابل حکومت یزید وقتی از آن حضرت دعوت کردند با اصحاب خود حرکت کرد و حتی طفل شش ماهه خود را برای حقانیت خود به میدان آورد و بیش از این هم نمی‌توانست. خلاصه انسان نمی‌تواند بی تفاوت بنشیند و باید بر طبق وظیفه خود عمل کند تا در قیامت عذر موجهی داشته باشد.

«وَ خُذْ مَا يَبْقَى لَكَ مِمَّا لَا تَبْقَى لَهُ»: و بگیر آنچه را که برای تو باقی می‌ماند از آنچه تو برای آن باقی نمی‌مانی. این مال دنیا که تو داری نه آن مال برای تو می‌ماند و نه تو برای آن مال می‌مانی، پس از این مال دنیا قدری هم برای آخرت خود پیش بفرست. قرآن شریف فرموده است: ﴿وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و هر

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

خیری را که برای خودتان پیش می‌فرستید آن را نزد خدا خواهید یافت.» از مال و قدرت و امکانات به نفع آخرت خود استفاده کن، این قدرت زایل شدنی است، پس تا زمانی که قدرت داری از آن به نفع دیگران استفاده کن، این مال پس از تو به دست دیگران می‌افتد، پس چه بهتر است که برای خود پیش بفرستید. بنابراین معنای جمله چنین است که: بگیر از دنیایی که تو برای آن باقی نمی‌مانی چیزی را که برای تو باقی می‌ماند.

«وَ تَيْسَّرُ لِسَفْرِكَ، وَ شِمُّ بَرْقِ النَّجَاةِ، وَ اِزْحَلُ مَطَايَا التَّشْمِيرِ»

(و آماده شو برای سفر، و دیده بگشابه برق نجات، و بار بند بر مرکب‌های چالاک.)

«وَ تَيْسَّرُ لِسَفْرِكَ»: و برای سفرت مهیا و آماده شو. عمرت را در راه عبادت خدا صرف کن و وابستگی خود را از دنیا قطع کن تا رفتن از این دنیا برایت مشکل نباشد. «وَ شِمُّ بَرْقِ النَّجَاةِ»: و برق نجات را بنگر. بین برق نجات کجاست و به سراغ آن برو؛ کارهای خیر برای انسان به منزله برق نجات است؛ اگر اهل سرمایه و ثروت دنیا هستید، درمانگاه و بیمارستان بسازید و از کار خیر دریغ نکنید.

«وَ اِزْحَلُ مَطَايَا التَّشْمِيرِ»: اینها همه تشبیه است؛ «رَحَل» به معنای بار بستن، و «مَطَايَا» جمع «مَطِيَّة» به معنای چارپا و مرکب است، و «تَشْمِير» به معنای این است که انسان دامن خود را بالا بزند تا در حرکت چالاک شود، و در این عبارت صفت مرکب‌ها قرار گرفته است و به معنای مرکب‌های چالاک است؛ یعنی بار مرکب‌های چالاک را ببند، و مقصود این است که آماده مرگ باش.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۳۴ ﴾

## خطبه ۲۲۴

(قسمت اول)

موقعیت ظلم در نظر علی علیه السلام  
چگونه برای آسایش خود به دیگران ظلم کنم؟!  
در خواست عقیل و اصرار وی  
پاسخ عملی حضرت به عقیل  
آتش دنیا و آتش دوزخ  
نقل داستان از زبان عقیل



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۴ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«وَاللَّهِ لَأَنَّ أَبِيتَ عَلَيَّ حَسَنَ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، وَ أُجِرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ الْخَطَامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبَلِي قَوْلُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟! وَ اللَّهُ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ أَمَلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكَمِ صَاعًا، وَ رَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شَعَثَ الشُّعُورِ، غُبِرَ الْأَلْوَانَ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَانَمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْمِ، وَ عَاوَدَنِي مُوَكَّدًا وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا، فَاصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، وَ اتَّبَعَ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي، فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا، فَضَجَّ ضَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلْمَهَا، وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مَيْسَمِهَا، فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ، أَتَنْتُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِي، وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعُضْبِهِ، أَتَنْتُ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَتَنْتُ مِنْ لَظِي؟!»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۴ از نهج البلاغه عبده و خطبة ۲۱۵ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ حضرت در این خطبه داستان برادرش عقیل و اهمیت بیت المال و اموال عمومی را مطرح فرموده‌اند، می‌فرمایند:

### موقعیت ظلم در نظر علی علیه السلام

«وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلِيٍّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا، وَ أُجْرٌ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَ غَاصِبًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ»  
 (به خدا سوگند اگر شب را بر روی خار سعدان بگذرانم درحالی که بیدارم، و کشیده شوم در زنجیرها در حالی که گرفتار و مقید شده‌ام، برای من محبوبتر از آن است که روز قیامت خدا و رسول او را ملاقات کنم در حالی که بر بعضی بندگان ستم کرده باشم، و چیزی از متاع دنیا را غصب کرده باشم.)

«أَيْتَ» از ماده «بات» به معنای بیتوته کردن و شب را گذراندن است، و چون قبل از آن کلمه «أَنَّ» وجود دارد و به تأویل مصدر می‌رود یعنی «بیتوته من»، بیتوته به معنای این است که انسان شب را در یک جا بماند خواه بخوابد یا بیدار بماند. «حَسَكِ السَّعْدَانِ» خار سعدان است، سعدان گیاه مخصوصی است که دارای خارهای سه پهلو است به طوری که وقتی روی زمین بیفتد یک خار آن به طرف بالا است، خار آن اگر به بدن انسان فرورود خیلی سوزش دارد، شتر از این گیاه خیلی خوشش می‌آید. «مُسَهَّدًا» از ماده «سهاد» و «سهد» است که هر دو به معنای بیداری است، «مُسَهَّدًا» حال است برای فاعل «أَيْتَ». می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلِيٍّ حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا»: به خدا سوگند اگر شب را تا به صبح روی خارهای گیاه سعدان در حالت بیداری بمانم. البته این حالت خیلی سختی است برای انسان که بدنش روی آن خارها باشد، خارها به بدن فرو برود و تا صبح هم خواب نداشته باشد.

«وَ أُجْرٌ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا»: و کشیده شوم در غل‌ها در حالی که دست و پایم را بسته‌اند. «أَغْلَالِ» جمع «غُلّ» است؛ «مُصَفَّدًا» هم از ماده «صَفاد» است به معنای زنجیر و بند و آنچه برای مقید کردن است؛ یعنی غیر از این که دست و پا را قید کرده‌اند غل را



هم به گردن بسته‌اند. خلاصه این که دست و پای انسان را ببندند و یک طناب هم به گردن انسان ببندند و روی زمین بکشند، این هم مانند خوابیدن روی خارهای سه‌پهلوی کار سختی است برای انسان.

حضرت می‌فرماید: به خدا قسم اگر من شب تا به صبح را روی آن خارهای سه‌پهلوی بیدار بمانم و دست و پایم را در غل کنند و روی زمین بکشند «أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ، وَغَاصِبًا لِمَنْ مِنْ الْأَحْطَامِ»: برایم بهتر از این است که در روز قیامت خدا و رسول او را ملاقات کنم در حالی که در این دنیا به بعضی از بندگان خدا ظلم کرده باشم و از بعضی دیگر چیزی از متاع دنیا را غصب کرده باشم.

جمله «وَ غَاصِبًا لِمَنْ مِنْ الْأَحْطَامِ» ذکر خاص بعد از عام است؛ «ظالماً» عام است چون شامل هر نوع ظلمی می‌شود، ولی غصب کردن اموال یک نوع ظلم مخصوص است؛ و در عرب معمول است که ابتدا یک عامی را ذکر می‌کند و بعد یک مورد را که شاخص‌ترین افراد همان عام است بعد از آن به عنوان خاص ذکر می‌کند، اینجا هم حضرت غصب را که یکی از افراد شاخص ظلم است ذکر فرموده‌اند. «حُطَام» از ماده «حَطَمَ» به معنای خرد کردن است؛ گاه و علف خشک شده را وقتی خرد کنند، آن ریزشده‌ها و به دردخورهایش را «حُطَام» می‌گویند و از این جهت که آشغال و به دردخور است به آنها بی‌اعتنایی می‌کنند؛ پس در حقیقت «حُطَام» به چیزهای بی‌ارزش گفته می‌شود. پس اگر به متاع دنیا «حُطَام» گفته شود معنایش این است که دنیا و آن زرق و برق دنیا و آن ثروت و تجملات دنیا در نظر خدا و بندگان صالح خدا بی‌ارزش و فاقد اعتبارند.

### چگونه برای آسایش خود به دیگران ظلم کنم؟!

«وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلِيَّ قَوْلُهَا، وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا؟!»

(و چگونه به کسی ظلم کنم به خاطر نفسی که بازگشت آن به کهنگی و پوسیدگی سرعت دارد،

و فرود آمدنش در خاک به طول می انجامد؟!)

«قُول» مصدر «قَلَّ» و به معنای رجوع و بازگشتن است؛ می فرماید: «وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلِيَّ قَوْلُهَا»: و من چگونه ظلم کنم به کسی به خاطر نفسی که در رجوع به پوسیدگی سرعت دارد؟ نفسی که در این دنیا باقی نمی ماند و آخر از این دنیا می رود و بعد هم بدنش در قبر می پوسد، چرا برای چند روز زندگی دنیا به دیگران ظلم و ستم کند؟ نفسی که در رجوع به پوسیدگی سرعت دارد.

در پاسخ این که چرا اینجا تعبیر به رجوع کرده و مگر ما قبلاً پوسیده بوده ایم که فرموده در رجوع به پوسیدگی سرعت دارد، باید گفت که چون روزی نبوده ایم و نهایت پوسیدگی هم نیستی ظاهری در این دنیاست پس در حقیقت می خواهند بفرمایند: همان گونه که روزی نبوده ایم بعد به وجود آمده دوباره هم نیست می شویم، گرچه در واقع نیست نمی شویم بلکه به یک عالم دیگر منتقل می شویم، اما بر حسب ظاهر نیستی از این عالم است که یک نحو رجوع است.

بعضی دیگر خواسته اند بگویند: از این که حضرت تعبیر به رجوع فرموده معلوم می شود نفس انسان در عالم جلوتر وجود داشته، یک روزی در عالم نفوس بوده ایم بعد آمده ایم در این عالم و دوباره هم به همان عالم رجوع می کنیم. این قول را بعضی از گذشتگان معتقد بوده اند.

ولی بزرگانی مثل مرحوم صدرالمتألهین قبول ندارند، و ظاهراً حق با مرحوم صدرالمتألهین است؛ چون نفس انسان محصول عالی خود این ماده است، این طور

نیست که ما یک مجرد داشته‌ایم این بدن را هم درست کرده و بعد آن روح را آورده باشند و فرو کرده باشند در این بدن. خیر این طور نبوده، بلکه جنین در شکم مادر رشد می‌کند و به مجرد می‌رسد؛ یعنی ابتدا مانند گیاه است بعد سر چهار ماهگی روح در آن پیدا می‌شود، یعنی اولین مرتبه جان را که حس لامسه است پیدا می‌کند و مثلاً در مقابل گرما و سرما عکس‌العمل نشان می‌دهد و قبض و بسط پیدا می‌کند، و بعد هم به مرور زمان سایر مشاعر در آن پیدا می‌شود تا بالاخره انسان مجرد می‌شود؛ تا وقتی که انسان زنده است این روح جدای از این بدن نیست و وابسته به بدن است، اما وقتی انسان مُرد نفس مجرد از بدن جدا می‌شود، درست مثل میوه یک درخت؛ مثلاً سیبی که از درخت جدا می‌شود این طور نیست که از خارج آورده باشند و به درخت پیوند زده باشند بلکه این سیب محصول عالی این درخت است و تا وقتی کامل نشده وابسته به درخت است و از آن جدا نمی‌شود، ولی وقتی رسید از درخت جدا می‌شود؛ انسان هم تا نمرده است مجرد کامل نیست و وابسته به بدن است ولی پس از مردن انسان روح برای همیشه باقی است. مرحوم صدرالمتألهین در مورد روح و جان می‌گوید «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء»<sup>(۱)</sup> است؛ یعنی روح محصول همین ماده است و در همین ماده تکامل پیدا می‌کند تا به حالت مجرد می‌رسد، وقتی کامل شد از بدن جدا می‌شود و دیگر فنا ندارد، برای همیشه وجود دارد گرچه بدن متلاشی می‌شود.

پس این که بعضی از تعبیر «قُفول» چنین استفاده‌ای کرده‌اند ظاهراً درست نیست، و مقصود از «رجوع» همین است که ما یک روزی نبوده‌ایم و یک روز به وجود آمده و دوباره هم به نیستی رجوع می‌کنیم؛ یعنی از این عالم ماده و طبیعت بر حسب ظاهر نیست می‌شویم؛ گرچه نفس مجرد فانی نمی‌شود اما این بدن دوباره فانی می‌شود.

۱- الأسفار الأربعة، ج ۸، ص ۳۴۷.

به هر حال حضرت می‌فرمایند: من چطور برای نفسی که به سرعت به طرف پوسیدگی و نابودی می‌رود به بندگان خدا ظلم کنم؟ اینهایی که ظلم می‌کنند برای خودشان ظلم می‌کنند، یعنی برای این که می‌خواهند مال پیدا کنند، قدرت پیدا کنند، مقام و ریاست به دست بیاورند و در آسایش بیشتری باشند؛ اصولاً دعوایها و جنگ و جدالها برای همین نفس است، می‌خواهد رئیس جمهور شود تا در پناه این قدرت آسایش بیشتری داشته باشد، می‌خواهد ثروتهای دنیا را برای خود جمع کند تا در پناه ثروت آسایش بیشتری داشته باشد، غافل از این که این زندگی چندان ادامه ندارد و به فرموده حضرت این بدن سرعت دارد در پوسیدگی و از بین رفتن.

مرحوم مجلسی فرموده است: <sup>(۱)</sup> امکان دارد «قُفُول» جمع «قُفْل» باشد نه مصدر. چون جمع «قُفْل» «أَقْفَال» و «قُفُول» می‌آید؛ و در اصفهان که مرحوم مجلسی در آن می‌زیسته به مفاصل بدن قفل و بند گفته می‌شود و مثلاً گاهی می‌گویند تمام قفل و بندهای بدنم درد می‌کند؛ بنابراین اصطلاح، مقصود مرحوم مجلسی این است که حضرت فرموده: این مفاصل بدن انسان و قفل و بندهای آن به سرعت به طرف پوسیدگی و از هم جدا شدن می‌رود.

«وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا»: و طول می‌کشد فرود آمدنش در خاک. «ثَرَى» به معنای خاک، و «حُلُول» به معنای فرود آمدن است. یعنی بدنی که به سرعت رو به پوسیدگی می‌رود و ماندنش در قبر و خاک طول می‌کشد، این بدنها بعد از مردن داخل قبرها می‌شوند و مدت‌های زیادی که معلوم نیست چند سال می‌شود در قبرها می‌مانند، تا قیامت این بدنها باید در قبر بمانند. حالا قیامت چه زمانی برقرار می‌شود خدا می‌داند، از زمان حضرت آدم تاکنون هر که مرده است در قبر مدفون شده و تا قیامت هم خواهند ماند.

۱- بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۶۳.

مقصود حضرت این است که بالاخره من با توجه به این که مردن در کار هست و بدنها در قبرها به پوسیدگی می‌گیرند و از طرفی ماندنشان در قبر سالیان زیادی به طول می‌انجامد، نمی‌توانم برای آسایش خود که ناپایدار است به کسی ظلم کنم. این قسمت اول خطبه بود و از این پس داستان عقیل است.

### درخواست عقیل و اصرار وی

عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، ابوطالب دارای چهار پسر بود که بزرگ آنان طالب و دومین آنان عقیل بود، سومین و چهارمین آنان نیز به ترتیب جعفر و علی علیه السلام هستند؛ طبق شهادت تاریخ فاصله هر فرزند با دیگری ده سال بوده و بنابراین فاصله سنی علی علیه السلام با طالب که پسر بزرگتر بوده سی و با عقیل بیست سال بوده است. عقیل مردی عیالمند بود که در سالهای آخر عمر هم نابینا شده بود. عقیل از وضع مالی خوبی برخوردار نبود و حاضر هم نبود با یک زندگی ساده گذران کند، او برای این که زندگی بهتری داشته باشد بارها نزد برادرش علی علیه السلام که در آن روز حاکم مسلمین بود آمده و از آن حضرت درخواست اضافه نمودن سهمیه خود را می‌کرد، عقیل با این حال بچه‌های خود را هم با یک وضع خاصی نزد حضرت می‌آورد تا شاید نظر حضرت را به خود جلب نماید. حضرت قسمتی از این خطبه را در این مورد ایراد فرموده و می‌فرماید:

«وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَقَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرْكُمُ صَاعاً»

(به خدا سوگند عقیل را دیدم که به تحقیق تهیدست بود و یک من از گندم شما را از من

درخواست نمود.)

فرموده است: عقیل آمد و اصرار هم می‌کرد که من از گندم شما یک سهمیه‌ای برایش قرار بدهم. هر چه عقیل اصرار می‌کرده که از این بیت‌المالی که در دست تو

است مقداری به من بده، حضرت راضی نمی شده و برای تنبّه عقیل آهن سرخ شده‌ای را نزدیک دست عقیل آورده‌اند. حضرت در بیان این موضوع چنین می فرماید: به خدا سوگند برادرم عقیل را در بسیاری فقر و پریشانی دیدم که یک مقداری از گندم شما را از من می خواست.

«أَمْلَقُ» از «إِمْلَاقٍ» به معنای فقر و بی چیزی است. «إِسْتِمَاحَنِي» یعنی از من طلب بخشش کرد، از ماده «مَيَّحَ» است و ماده «مَنَحَ» هم به همین معناست، وقتی «مَيَّحَ» را به باب استفعال بردیم «إِسْتَمَيَّحَ» می شود، «یاء» را به «الف» قلب می کنند «إِسْتَمَاحَ» می شود، یای متکلم و نون و قایه هم که اضافه می کنند «إِسْتَمَاحَنِي» می شود. «مِنْ بُرْكُمْ» یعنی از گندم شما، اینجا حضرت خطاب به مردم فرموده از گندم شما؛ یعنی بیت المال مال من نیست بلکه مال مردم است و من کلیددار آن هستم.

عقیل لابد یک مستمری مختصری داشته و درخواست یک صاع (که تقریباً سه کیلوگرم است) از همان زکات فطره‌های بیت المال را کرده است؛ حالا مقصود این بوده که عقیل درخواست اضافه یک صاع به کل آن مستمری را کرده یا فقط برای یک مرتبه تقاضای یک صاع کرده است معلوم نیست.

«وَرَأَيْتُ صَيِّبَانَهُ شُعْتَ الشُّعُورِ، غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّما سُودَّتْ وُجُوهُهُمُ بِالْعِظْلِمِ»

(و کودکش را دیدم با موهای ژولیده، و رنگ‌های تیره از شدت تنگدستی‌شان، مانند آن‌که چهره‌هاشان با نیل سیاه شده بود.)

«شُعْتَ» جمع «أَشْعَثَ» به معنای ژولیده مو است. «شُعُورِ» هم جمع «شَعْر» به معنای مو است. «غُبْرَ» جمع «أَغْبَرُ» و از ماده «غَبَّرَ» به معنای تیره رنگ است. می فرماید: و دیدم فرزندان او را که موهایشان ژولیده و رنگ‌های صورتشان از فقر گرفته و تیره بود؛ و بعد فرموده‌اند: «كَأَنَّما سُودَّتْ وُجُوهُهُمُ»: آن قدر وضعشان

بد بود که رنگ‌های پریده در عین حال سیاه هم شده بودند «بِالْعَظْمِ»: مثل این که رنگ صورتشان را با نیل سیاه رنگ کرده بودند. خلاصه بر اثر فقر وضع بدی داشتند.

«وَ عَاوَدَنِي مُؤَكَّدًا وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّدًا، فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي»

(و عقیل سخن را بازمی‌گرداند به من با تأکید، و برمی‌گرداند به من با تکرار؛ پس من گوشم را به جانب او مایل گردانیدم.)

«عَاوَدَنِي» از ماده «عَوَدَ» است، یعنی بازمی‌گرداند. می‌فرماید: در حالی که تأکید می‌کرد و تکرار می‌کرد و گفتار را برمی‌گرداند به همان سخن اول؛ خلاصه مداوماً می‌رفت و برمی‌گشت و سخن خود را تکرار می‌کرد. «فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي»: پس من هم گوشم را به طرف دهان او پیش می‌بردم و سخنش را گوش می‌دادم.

«فَظَنَّ أَنِّي أْبِيعُهُ دِينِي، وَ اتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي»

(پس او گمان کرد که من دینم را به او فروختم، و افسارش را پیروی کردم در حالی که راه و روش خود را به کنار نهادم.)

عقیل با این که مرتب رفت و آمد می‌کرد و حرفهایش را به من می‌زد به من امیدوار شده بود «فَظَنَّ أَنِّي أْبِيعُهُ دِينِي»: پس خیال می‌کرد حاضریم دینم را به او بفروشم و از بیت‌المال غصب کنم و به او بدهم «وَ اتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي»: و از افسار او پیروی می‌کنم و از راه و روش خود دست برمی‌دارم. خیال می‌کرد با این سخنانی که به من گفته مرا به خود جلب کرده و به گردنم افسار انداخته و به هر طرفی می‌خواهد می‌کشد، و خیال می‌کرد که از روش خود که حفظ بیت‌المال است جدا می‌شوم و چون تحت تأثیر او قرار گرفته‌ام از اموال بیت‌المال به او می‌دهم.

### پاسخ عملی حضرت به عقیل

«فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً، ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيُعْتَبِرَ بِهَا»

(پس من آهن پاره‌ای را برای او داغ کردم، سپس آن را به تن او نزدیک کردم تا از آن عبرت گیرد.)

عقیل نابینا در حال اصرار کردن به حضرت بود، حضرت هم آهنی را که داغ کرده بود به عقیل نزدیک فرمود و گفت بفرما، عقیل هم که خیال می‌کرد مقداری پول است دست خود را دراز کرد که دستش از حرارت آهن سرخ شده داغ شد، و به قول خود عقیل مانند گاوی که کارد به گردنش گذاشته‌اند صدایی از گلوی خود بیرون داد. می‌فرماید: آهن داغ شده را به بدن او نزدیک کردم برای این که عبرت بگیرد، برای این که بفهمد که نتیجه تعدی به بیت‌المال آتش است.

«فَضَحَّ ضَجِيجَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلْمِهَا، وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا»

(پس فریاد برآورد مانند فریاد صاحب بیماری از درد آن، و نزدیک بود که از داغی آن آهن

بگدازد.)

وقتی من آهن داغ شده را به بدن او نزدیک کردم «فَضَحَّ ضَجِيجَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلْمِهَا»: پس مثل یک آدمی که بیماری سختی داشته باشد فریادی کشید. وقتی عقیل داستان را برای معاویه بیان می‌کند می‌گوید: مانند گاوی که زیر کارد قصاب است و صدایش بلند می‌شود صدای بلندی کردم، ولی خود حضرت می‌فرماید: مانند کسی که بیماری سختی داشته باشد فریادی زد. «وَكَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا»: و نزدیک بود از داغی آن بسوزد. البته حضرت آهن را به جسم او نگذاشته و خود می‌فرماید نزدیک بدنش کردم، ولی به هر حال وقتی بدن انسان به چیز داغی نزدیک شود احساس داغی می‌کند و لابد عقیل نابینا هم خیال کرده حضرت می‌خواهد بدن او را بسوزاند.

«مِيسَم» اسم آلت از ماده «وَسَمًا» و «سِمَةً» به معنای داغ نهادن و علامت گذاشتن



است، که در گذشته و شاید همین الآن هم باشد که آهن داغی را به بدن حیوانات خود می‌گذاشتند؛ و اگر فیلم بردگان را دیده باشید، اروپایی‌ها هم آن اوایل وقتی برده‌های سیاه را می‌خریدند برای این که با برده‌های دیگران اشتباه نشود یک علامت مخصوصی که از آهن بود داغ می‌کردند و به پشت این برده بیچاره می‌چسبانیدند تا معلوم باشد این برده مال فلان شخص است، خلاصه عرب به این آهنی که داغ می‌کنند و با آن علامت می‌گذارند «میسَم» می‌گویند، که در اصل «موسَم» بوده است. خلاصه معنا این می‌شود که وقتی حضرت آن آهن داغ شده را به عقیل نزدیک کرد، او نزدیک بود از داغی آن بسوزد و لذا داد و بیداد کرد.

### آتش دنیا و آتش دوزخ

«فَقُلْتُ لَهُ: تَكَلَّتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ، أَتَيْتَنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ»

(پس به او گفتم: ای عقیل، مادران سوگوار برای تو گریه کنند؛ آیا ناله می‌کنی از آهن پاره‌ای که آدمی آن را برای بازی خود داغ کرده است؟)

«ثَوَاكِلُ» جمع «ثَاكِلَةٌ» و به معنای زنان بچه مرده است که از فراغ فرزند خود گریه می‌کنند؛ یعنی ای عقیل خدا مرگت بدهد، زنان داغ‌دیده داغت را ببینند، خدا مرگت بدهد و مادر و همسر و خواهرانت برایت گریه کنند. البته این یک تعبیری بوده در عرب که هیچ وقت به طرف نمی‌گفته‌اند خدا مرگت بدهد یا الهی بمیری، بلکه می‌گفته‌اند «تکلتک أمک» یا «تکلتک الثواکل» و مقصودشان همان بوده است.

«أَتَيْتَنُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ»: آیا ناله می‌زنی از آهن پاره‌ای که به دست یک انسان برای بازی و شوخی داغ شده است؟ علی عليه السلام که با عقیل دشمنی نداشت، او می‌خواست با شوخی برادر خود را متوجه عذاب قیامت کند، می‌خواست عذاب خدا را برای او مجسم کند که خلاصه تعدی کردن به بیت‌المال و به مردم عذاب و عقاب دارد. تو از آهنی که توسط یک انسان از آتش دنیا گرم شده ناله می‌کنی؟

«وَ تَجْرُنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعُصْبِهِ، أَتَيْنُ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أُنُّ مِنْ لَطْفِي؟!»

(و مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند قهارش آن را برای خشم خود برافروخته است، آیا تو

از این رنجش می‌نالی و من از آتش دوزخ ننالم؟!)

و مرا به آتشی می‌کشانی که خداوند قهار آن را برای عذاب بندگان خطاکار خود آماده فرموده است؟ «سَجَرَ» به معنای برافروختن است؛ «جَبَّار» اضافه به ضمیری شده که به «نار» برمی‌گردد، چون نار معلول غضب خداوند است و در اضافه کمترین مناسبت هم کافی است؛ در جمله قبل هم که حضرت فاعل «أَحْمَاهَا» یعنی «إِنْسَانُهَا» را اضافه به ضمیر فرموده و «إِنْسَانٌ» نفرموده برای این بوده که به قول ابن‌ابی‌الحدید سَجَعَ این دو جمله درست شود.<sup>(۱)</sup>

پس معنا این شد که: آیا تو از آهنی که توسط یک انسان آن هم برای شوخی و بازی داغ شده فریاد می‌زنی و ناله می‌کنی، در صورتی که خودت با این خواسته‌ات داری مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند قهار برای قهر و غضب خود آفریده و شوخی در کار او نیست. وقتی تو از یک اذیت کوچک و مختصری که از روی شوخی پیش آمده ناله می‌کنی، آیا من از عذاب خداوند در آتش جهنم ناله نزنم؟

تا این قسمت از خطبه مربوط به عقیل و درخواست اضافه کردن سهمیه ماهانه بود که از زبان حضرت امیر علیه السلام بیان شد، ولی بنا به نقل تاریخ بعد که عقیل نزد معاویه رفت معاویه جریان آهن داغ را از عقیل پرسید، عقیل گفت:

### نقل داستان از زبان عقیل

وقتی وضعیت مالی خیلی بدی پیدا کرده بودم و فقیر شده بودم نزد برادرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم، بچه‌هایم را هم بردم و آه و ناله و فریاد به راه انداختیم، حضرت

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۴۷.

فرمود شب بیا؛ خیال کردم دلش سوخته و کمک مناسبی به من می‌کند، شب در حالتی که یکی از بچه‌ها عصایم را می‌کشید نزد حضرت رفتیم، او فرزندم را از خانه بیرون کرد. ظاهراً حضرت می‌خواستند ابروی عقیل پیش بچه‌هایش نرود. بعد به من فرمود جلو بیا، خیال کردم می‌خواهد یک کیسه طلا و نقره به من بدهد، وقتی جلو رفتم یک آهن داغ شده‌ای را نزدیک دست من آورد «فلما قبضتها نبذتها و خرت كما يخور التور تحت يد جازره» همان طوری که گاو زیر کارد قصاب فریاد می‌زند فریاد می‌زد، حضرت فرمود: «تكلتك أمك هذا من حديدة أوقدت لها نار الدنيا» مادرت به عزایت بنشیند، این آهنی است که با آتش دنیا گرم شده است «فكيف بك و بی غداً إن سلكتنا فی سلاسل جهنم» پس تو در فردای قیامت که من و تو را در زنجیرهای آتشین در جهنم می‌کشند چه خواهی کرد؟ «ثم قرأ: ﴿إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾»<sup>(۱)</sup> «آنگاه که غل‌ها در گردن‌هایشان قرار دارد و با زنجیرها کشیده می‌شوند.» «ثم قال ﷺ: ليس عندي فوق حَقِّكَ الَّذِي فرضه الله لك إلا ما ترى فانصرف إلى أهلك» بعد به من گفت: ای عقیل، بالاتر از این مستمری که خدا برایت واجب کرده چیزی نیست مگر همین آهن داغی که دیدی، برگرد به منزل. «فجعل معاوية يتعجب و يقول: هيهات هيهات النساء أن يلدن بمثله»<sup>(۲)</sup> «آنگاه معاویه سخن آغاز کرد در حالی که تعجب می‌کرد و می‌گفت: خیلی بعید است از این که دیگر باره زنان عالم مانند چنین عادل‌ی بزیابند. معاویه به فضل و عدالت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ ایمان داشت منتها ریاست و دنیا دوستی معاویه باعث شد او این چنین رفتار کند.

والسَّلام عليكم ورحمة الله و بركاته

۱-سورة غافر (۴۰)، آية ۷۱.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۲۹۳.



﴿ درس ۴۳۵ ﴾

## خطبہ ۲۲۴

(قسمت دوّم)

مروری بر درس گذشتہ

بیت المال و اهمیت آن

نقل واقعہ بہ روایت دیگر

عقیل و معاویہ

لزوم مراقبت از اموال عمومی

اشعث بن قیس



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۴ - قسمت دوم »

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۴ از نهج البلاغه محمد عبده و خطبة ۲۱۵ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ یک برنامه از این خطبه گذشت؛ موضوع آن داستان عقیل و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که عقیل درخواست کرده بود چیزی از بیت المال به حقوق او اضافه کند، حضرت هم برای این که به او بفهماند برای امیرالمؤمنین درست نیست به اموال عمومی دست درازی کند یک قطعه آهنی را داغ کرد و نزدیک دست عقیل آورد، عقیل نابینا گرمی آهن را احساس کرد و ناله و فریاد برآورد، حضرت در جواب این ناله و فریاد عقیل فرمود: «أَتَيْتُنُّ مِنَ الْأَذَىٰ وَلَا أَسْنُ مِنْ لُطَىٰ؟!»، آیا تو از این رنجش می نالی و من از آتش دوزخ ننالم؟!

این داستانی است که در نهج البلاغه به طور اجمال ذکر شده و نقل های دیگری هم وجود دارد؛ من لازم می دانم برای این که جامعه اسلامی اهمیت بیشتری به اموال عمومی بدهند و بدانند بیت المال و اموال عمومی دارای اهمیت زیادی است، نقل های دیگری را که در این مورد وجود دارد بیان کنم.

### بیت المال و اهمیت آن

آقایان اهل علم و دیگر مسئولین و هر کسی که با بیت المال و اموال عمومی مربوط

است، مثلاً مسئول نگهداری اموال عمومی است، مسئول توزیع و تقسیم بیت‌المال است، و یا مسئول وزارتخانه و اداره‌ای است که اموال مربوط به آن اداره در اختیار اوست، باید بدانند این اموال عمومی را چگونه حفظ کنند و چگونه از آن استفاده نمایند.

حساب کنیم وسیله‌ای که در دست ما قرار داده شده، این سرمایه‌ای که در اختیار ماست، این شرکتی را که در اختیار من گذاشته‌اند متعلق به چهل پنجاه میلیون نفر جمعیت ایران است؛ اشتباه ما در اینجاست که خیال می‌کنیم اگر رفتیم داخل خانه مردم و دزدی کردیم گناه است، اما اگر وسیله‌ای را در دست ما قرار داده‌اند که در راه خدمت به مردم به کار ببریم، اجناسی را در اختیار ما گذاشته‌اند تا با شرایطی بین افراد واجد شرایط توزیع کنیم و... حالا اگر استفاده بیجا کردیم هرگز خیال نمی‌کنیم که دزدی کرده‌ایم، در صورتی که این خیانت به اموال عمومی است، خیانت به همه جمعیت کشور است و حساب و عقاب دارد.

در این گونه موارد سخن فراوان است و شاید وقت اجازه ندهد که هر موردی را بالخصوص نام ببریم، ولی از باب مثال اموالی که در گمرک کشور وجود دارد، اموالی که در شرکت نفت کشور است، این انبارهای مهمی که وابسته به دولت است و شاید هم اموال داخل آنها از نظر ظاهر بی حساب و کتاب است، بعضی از این وسایل و ماشین‌آلات زیر آفتاب و باران فرسوده و پوسیده می‌شود، خوب آیا اینها خیانت به اموال عمومی و بیت‌المال نیست؟ آیا این بی‌توجهی‌ها یا این خیانت‌ها در قیامت رسیدگی نمی‌شود؟ این آقایانی که برای رسیدن به این ریاست‌ها و پست و مقام‌ها توی سرهم می‌زنند حساب این را کرده‌اند که این پست و مقام‌ها مسئولیت است و اگر در دنیا هم رسیدگی نکنند در آخرت باید حساب اینها را پس بدهند؟



### نقل واقعه به روایت دیگر

این خطبه‌ای که از نهج‌البلاغه نقل کردیم یک تتمه‌ای دارد که مرحوم سیّد حبیب‌الله خوئی در صفحه ۲۹۳ از جلد چهاردهم «منهاج البراعة» به نقل از «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی از «مناقب» ابن شهر آشوب نقل کرده است که برای آقایان و خانم‌ها ترجمه می‌کنم، به امید این که توجه بیشتری نسبت به امر بیت‌المال و اموال عمومی بشود.

«قدم علیه عليه السلام عقيل فقال للحسن: اكس عمك فكساه قميصاً من قمصه و ردائه من أرديته، فلما حضر العشاء فإذا هو خبز و ملح، فقال عقيل: ليس إلا ما أرى؟ فقال عليه السلام: أو ليس هذا من نعمة الله و له الحمد كثيراً».

مرکز خلافت و حکومت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام کوفه است، عقیل نابینا از مدینه به کوفه آمد در حالی که امیدها و هوسهای زیادی داشت، به خدمت حضرت رسید، حضرت به فرزند خود امام حسن عليه السلام فرمود: عموی خود را ببوشان. معلوم می‌شود عقیل در آن هنگام لباس درستی نداشته است. امام حسن یک پیراهن و ردائی برای عقیل آورد و لباسهای او را عوض کرد، وقت شام رسید، لابد عقیل فکر می‌کرد یک سفره سلطنتی خیلی چرب و نرمی آماده می‌شود، ولی برخلاف انتظار یک مقداری نان و نمک آوردند توی سفره، عقیل گفت غیر از نان و نمک چیز دیگری نیست؟ حضرت فرمود: مگر نان و نمک از نعمت‌های خدا نیست؟ بر همین نان و نمک هم باید شکرگزاری کرد.

«فقال: اعطني ما اقضى به ديني و عجل سراحي حتى ارحل عنك، قال عليه السلام: فكم دينك يا ابا يزيد؟ قال: مائة ألف درهم، قال عليه السلام: لا والله ما هي عندي و لا أملكها ولكن اصبر حتى يخرج عطائي... فقال عقيل: بيت المال في يدك و أنت تسوفني إلى عطائك و كم عطاؤك و ما عساه يكون ولو أعطيتنيه كله».

آنگاه عقیل به حضرت عرض کرد: پولی بده قرضم را با آن پرداخت کنم و به زودی هم وسایل رفتنم را فراهم کن تا برگردم، حضرت پرسید: بدهی شما چقدر است؟ عقیل گفت: یکصد هزار درهم، حضرت فرمود: نه، صد هزار درهم ندارم، صبر کن حقوقم را که گرفتم اگر از مخارج خود چیزی زیاد بیاید به تو می‌دهم. البته درست است که کل بیت‌المال در دست حضرت بود ولی همه آن که متعلق به علی علیه السلام نیست، همه مسلمانان در آن شرکت دارند و حق هر کسی باید داده شود، علی علیه السلام هم یکی از افراد مسلمانهاست و به قدر سهم خود حق دارد. عقیل گفت: همه بیت‌المال در دست تو است از بیت‌المال نمی‌دهی و وعده آخر ماه می‌دهی، مگر همه حقوق تو چقدر است؟ اگر همه آن را هم به من بدهید به جایی نمی‌رسد.

«فقال علیه السلام: ما أنا و أنت فيه إلا بمنزلة رجل من المسلمين، و كانا يتكلمان فوق قصر الامارة مشرفين على صناديق أهل السوق، فقال علي علیه السلام: إن أبيت يا أبایزید ما أقول فأنزل إلى بعض هذه الصناديق فاكسر أقفاله و خذ ما فيه، قال: و ما فی هذه الصناديق؟ قال علیه السلام: فيها أموال التجار، قال: أتأمرنی أن أكسر صناديق قوم قد توكلوا على الله و جعلوا فيها أموالهم، فقال أمير المؤمنين علیه السلام: أتأمرنی أن أفتح بيت مال المسلمين فأعطيك أموالهم و قد توكلوا على الله و أقفلوا عليها».

حضرت فرمود: من و تو مثل یکی از مسلمانهای دیگر هستیم و مانند دیگر مسلمانان یک حقوق و یک مستمری مخصوصی داریم. مرحوم مجلسی از «مناقب» نقل می‌کند که این مذاکره حضرت با عقیل روی پشت‌بام دارالاماره بوده و آنها مشرف و مسلط بر بازار کوفه بوده‌اند، حضرت امیر علیه السلام رو به عقیل کرده و فرمودند: اگر از این پیشنهادی که کردم نگرانید و صبر نمی‌کنید حقوقم را بگیرم و چیزی از آن را به تو بدهم، پیشنهاد دیگری می‌کنم و آن این که از این پشت‌بام پایین برو و صندوقهای این بازار را بشکن و هر چه می‌خواهی بردار! عقیل پرسید چه چیز در این صندوقها وجود دارد؟ حضرت جواب داد: مال التجاره مردم است، عقیل گفت: آیا دستور

می دهید صندوقهایی را که مردم با توکل به خدا مال التجاره خود را در آن گذاشته اند بشکنم و اموال مردم را ببرم؟ حضرت فرمود: آیا تو هم دستور می دهی بیت المال مردمی را که با توکل به خدا اموالشان را در آن گذاشته باز کنم و از اموال مردم به تو بدهم؟

«وإن شئت أخذت سيفك وأخذت سيفي وخرجنا جميعاً إلى الحيرة فإن بها تجاراً مياسير فدخلنا على بعضهم فأخذنا ماله، فقال: أو سارقاً جئت؟ قال ﷺ: نسرق من واحد خير من أن يسرق من المسلمين جميعاً، قال له: أو تأذن لي أن أخرج إلى معاوية؟ فقال ﷺ له: قد أذنت لك، قال: فأعنى على سفري هذا».

حضرت فرمود: اگر این پیشنهاد را هم قبول نداری، پیشنهاد دیگری به تو می کنم - البته پیدا است که این پیشنهادات حضرت جنبه شوخی و تنبه داشته نه این که خیال کنیم واقعیت داشته و حضرت می خواسته عقیل از این راه پولی به دست بیاورد - و آن این که: من و تو هر کدام یک شمشیر برمی داریم و می رویم در نزدیکی کوفه داخل بازار حیره، در آنجا تاجرها و پولدارهایی هستند، می رویم و بر بعضی از آنها حمله می کنیم و پولهای آنها را می گیریم!! عقیل نگران شد و گفت: خیال می کنی من برای دزدی اینجا آمده ام؟ حضرت در جواب به او فرمود: از یک نفر بدزدیم بهتر است تا از اموالی بدزدیم که متعلق به همه مسلمانان است. عقیل وقتی از کمک مالی حضرت مأیوس شد گفت: حال که چنین است اجازه بده بروم نزد معاویه؛ حضرت فرمود: اجازه می دهم خودت می دانی، عقیل گفت: پس بر این سفری که در پیش دارم خرج مسافرت عطا کن. حضرت هم به حضرت اباعبدالله دستور داد چهارصد درهم به او دادند. یک نقل دیگر هست که مرحوم خوئی هم آن را نقل کرده است و آن این است که: «لَمَّا سَأَلَ عَطَاءَهُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: تَقِيمُ إِلَى يَوْمِ الْجُمُعَةِ، فَأَقَامَ، فَلَمَّا صَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْجُمُعَةَ قَالَ لِعَقِيلٍ: مَا تَقُولُ فِيمَنْ خَانَ هَؤُلَاءِ أَجْمَعِينَ؟ قَالَ: بئس الرجل ذلك، قال ﷺ: فأنت تأمرني أن أخون هؤلاء وأعطيك».

وقتی از حضرت خواست که چیزی از بیت‌المال را بدهد حضرت فرمود: بمان تا جمعه، عقیل هم ماند، پس وقتی جمعه شد و حضرت نماز جمعه را اقامه فرمود به عقیل گفت: نظرت در مورد خائن به این مردم چیست؟ عقیل گفت: خیلی آدم بدی است، حضرت فرمود: تواز من خواسته‌ای به این مردم خیانت کنم و بیت‌المالی را که حق اینهاست به تو بدهم.

### عقیل و معاویه

در این که عقیل نزد معاویه رفت و از معاویه هم درخواستی نموده بین مورّخین و علما اختلافی وجود ندارد، جز این که برخی بر این عقیده‌اند که عقیل در زمان حیات حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه نرفته است. یکی از مطالبی که در این مورد نقل شده این است که روزی عقیل نزد معاویه بود، معاویه هم می‌خواست برای خود شخصیتی درست کند به اطرافیان خود گفت: این شخص برادر علی علیه السلام است، «لولا علمه اُنّی خیر له من أخیه لما أقام عندنا و ترکه» و اگر ما را بهتر از برادر خود نمی‌دانست نزد ما اقامت نداشت و او را ترک نمی‌کرد. البته ظاهر عبارت این است که عقیل در همان زمان حیات حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه نرفته است.

پس از این که معاویه این کلام را گفت عقیل اظهار نمود: «أخی خیر لی فی دینی و أنت خیر لی فی دنیای» برادر من برای دینم و تو برای دنیای من بهتر هستید. عقیل در عین حالی که پول‌دوست بوده حقیقت را هم بیان کرده و پا روی حق نگذاشته است. خوب است که اگر انسان اهل متاع دنیا است اما دیگر پا روی حق نگذارد؛ اگر انسان برای مال دنیا یا ریاست دنیا زیر بار یک آدم ناجوری می‌رود، دیگر نباید پا روی انسانیت و وجدان خود بگذارد و حرف حق را نگوید. اینجا وقتی معاویه می‌گوید اگر عقیل ما را بهتر از برادرش نمی‌دانست نزد ما نمی‌آمد، عقیل با سکوتش سخن معاویه را تأیید نکرد و گفت: برادرم علی برای دین من و تو برای دنیای من خوب هستید.

و بعد اضافه می‌کند: «و قد آثرْتُ دنیای» من آدم بدبختی هستم که دنیا را بر دین خود مقدم داشتم. پس نه این که تو بهتر از علی علیه السلام هستی، من آدم بدی هستم که نزد تو آمدم. و بعد می‌گوید: «أسأل الله خاتمة خیر»<sup>(۱)</sup> امیدوارم خداوند عاقبت مرا به خیر کند. یک داستان خوب دیگری هم در مورد عقیل هست که ابن‌ابی‌الحدید معتزلی در ادامه این مطلب در شرح نهج‌البلاغه خود آورده است<sup>(۲)</sup> که برای شما نقل می‌کنم چون جالب توجه است؛ البته قبلاً هم گفته‌ام ابن‌ابی‌الحدید یک مرد سنی‌مذهب و معتزلی است که شرحی بیست جلدی بر نهج‌البلاغه نوشته، خلاصه ایشان در جلد یازدهم کتاب خود از مدائنی این طور نقل می‌کند که گفت: روزی معاویه رو کرد به عقیل و گفت: «هل من حاجة فأقضيها لك» آیا حاجتی نداری که من برای تو برآورده کنم؟ - البته معاویه از این جهت که عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود از این کارها می‌کرد تا عقیل را به خود جذب کند و از این راه استفاده‌های تبلیغاتی به نفع خود داشته باشد - عقیل گفت: «نعم جارية عرضت علي و أبي أصحابها أن يبيعوها إلا بأربعين ألفاً» بلی یک کنیزی است می‌گفتند کنیز خیلی خوبی است، این کنیز را به من ارائه داده‌اند ولی صاحبان او آن را به چهل هزار درهم کمتر نمی‌فروشند، آن را برای من بخر. چهل هزار درهم آن روز خیلی قیمت زیادی بوده چون دیه و خونبهای یک انسان آزاد ده هزار درهم بوده ولی این کنیز از بس زیبا بوده قیمت آن را به چهار برابر خونبهای یک انسان آزاد بالا برده بودند. معاویه وقتی حاجت عقیل را شنید گفت: تو با این چشم‌های کورت یک کنیز زیبای چهل هزار درهمی برای چه می‌خواهی؟ یک کنیز پنجاه درهمی هم برای تو خوب است؛ چون تو چشمت کور است و خوبی و بدی و زیبایی آن را نمی‌بینی، پس یک کنیز پنجاه درهمی برایت می‌خریم. عقیل

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۱.

۲- همان.

گفت: نه من همان را می‌خواهم، چون می‌خواهم این کنیز را بگیرم و با او همبستر شوم و خدا به وسیله این کنیز یک پسر بچه‌ای به من بدهد که اگر تو یک وقت حرف ناحقی زدی و او را غضبناک کردی با شمشیر جوابت را بدهد. معاویه اول یک خنده مسخره‌ای کرد و بعد چهل هزار درهم داد، عقیل با این پول همان کنیز را خرید و مسلم از او به دنیا آمد، هجده سال بعد مسلم یک جوان رشید هجده ساله در مدینه بود، معاویه وارد مدینه شد، مسلم نزد معاویه رفت و گفت: این ملک ما چند نفر خریدار دارد ولی من می‌خواهم بدهم به شما به قیمت صد هزار درهم، معاویه ملک را تحویل گرفت و صد هزار درهم به مسلم داد، ولی وقتی امام حسین علیه السلام از این موضوع مطلع شد نامه‌ای به معاویه نوشت: این ملکی که از این جوان هجده ساله خریده‌ای یک عده‌ای باید از آن نان بخورند پولت را تحویل بگیر و زمین را پس بده، وقتی نامه امام حسین علیه السلام به معاویه رسید نامه‌ای نوشت و مسلم را خواست، مسلم نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: خیال کردم این ملک مزاحم ندارد ولی تو آمده‌ای ملکی را که مال چند نفر است و مزاحم دارد به ما فروخته‌ای، پول ما را بده و برو در مدینه جلوی ملک را بگیر، مسلم غضبناک شد و گفت: «أما دون أن أضرب رأسك بالسيف فلا» اما به کمتر از این که سرت را با شمشیر بزنم قانع نیستم. وقتی مسلم این سخن را به معاویه گفت معاویه از خنده غش کرد و حتی تِلَوْتُ لَوْ مِی رفت و زمین افتاد و می‌خندید، او را بلند کردند، گفت: آن روز عقیل می‌گفت می‌خواهم این کنیز را بخرم که پسری از او متولد شود که اگر از تو غضبناک شد جوابت را با شمشیر بدهد، و حالا بعد از هجده سال مسلم که فرزند همان کنیز است غضبناک شده و می‌گوید به کمتر از زدن سر تو با شمشیر راضی نمی‌شوم. بعد معاویه رو به مسلم کرد و گفت: زمین مال خودتان پولها را هم نمی‌خواهم.

معاویة بن ابی سفیان بر بیت‌المال مسلمین مسلط شده و هر نحو دخل و تصرفی

در آن داشت، او برای جذب کردن نیروها به خود و برای تبلیغ از خود یک روز چهل هزار درهم بیت‌المال را برای گرفتن یک کنیز در اختیار عقیل قرار می‌دهد یک روز هم از بیت‌المال زمینی را در مدینه به صد هزار درهم خریداری می‌کند و بعد هم زمین را به فروشنده پس می‌دهد و از پول آن صرف‌نظر می‌کند، و از این نحو بذل و بخشش‌ها فراوان داشته است.

### لزوم مراقبت از اموال عمومی

این که من این چند داستان را نقل کردم نمی‌خواستم برای برادران و خواهران داستان‌سرایی کرده باشم، بلکه خواستم این مطالب هم برای خودم و هم برای شما تذکری باشد، به مسئولین دولتی و همه افرادی که به نحوی با اموال عمومی سروکار دارند توجه داده باشم، این آقایان باید بدانند که خیانت به اموال عمومی از خیانت به اموال شخصی خیلی مهم‌تر و به مراتب بدتر است.

از جمله اموال عمومی همین وقت آقایان اداری و ارگانی است که در مقابل آن از بیت‌المال حقوق می‌گیرند؛ اگر به شما در مقابل هشت ساعت کار فلان مقدار وجه نقدی یا در آخر برج و یا به هر نحو دیگری می‌دهند، این هشت ساعت مال ملت است و در حقیقت شما خودتان را اجیر ملت کرده‌اید که در هر روز هشت ساعت کار کنید؛ حالا اگر یک ساعت از اولش دیرتر سرکار بیایید، یک ساعت هم از آخرش زودتر بروید، وسط هم مقداری به چای و نان خوردن و نشستن و صحبت کردن با همکاران و دوستان بگذرانید، باید بدانید که حقوق بیت‌المال را ضایع کرده‌اید و در قیامت بازخواست می‌شوید.

آقایان می‌روند داخل اطاق و در را از آن طرف می‌بندند و می‌گویند کمیسیون دارند و به بهانه کمیسیون مشغول روزنامه خواندن، چای خوردن، جدول حل کردن و

از این قبیل کارها می‌شوند؛ خدا نکند انسان یک گرفتاری اداری پیدا کند و به مسئولین ناجور محتاج شود، من خودم گرفتار شده‌ام، آدم می‌رود پشت در این اطاقها می‌گویند آقای رئیس رفته‌اند جلسه، و معلوم نیست این جلسه و کمیسیون چه وقت تمام می‌شود؛ مردم پشت این درهای بسته و آقایان هم داخل اطاقها مشغول وقت‌گذرانی هستند. خوب این آقایی که مثلاً از شیراز برای یک امضاء به تهران آمده و آقای رئیس هم توی اطاق به بهانه کمیسیون مشغول چای خوردن و روزنامه خواندن است، جواب این اتلاف وقتی که از این ارباب رجوع شیرازی می‌شود به عهده همین آقاست، که اگر در دنیا از او نپرسند و مجازات نشود در آخرت حتماً مجازات می‌شود.

قصدتان را خدا کنید و برای رضای خدا کار ملت را انجام دهید؛ مثلاً فرض کنید وقت اداری هم تمام شده اما دو نفر از راه دور یا نزدیک پشت در اطاق شما هستند، اگر برای رضای خدا کار آن دو نفر را هم انجام دهید ثواب زیادی دارد؛ شما حساب کنید اگر خودتان بودید و از راه دور برای یک کار کوچک آخر وقت رسیده بودید، اگر به شما بگویند بروید فردا بیاید چه حالتی پیدا می‌کنید؟

تا اینجا داستان عقیل و ملاقات او با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود که خواندیم؛ حالا تتمه این خطبه در مورد داستان اشعث بن قیس از سران عرب است.

### اشعث بن قیس

اشعث یکی از سران عرب و آدم مقتدر و صاحب ایل و عشیره‌ای بود، یک وقتی هم از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استاندار آذربایجان بود، نامه پنجم از نامه‌های نهج البلاغه مربوط به همین اشعث بن قیس است. حضرت در این نامه خطاب به اشعث می‌نویسد: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ» ای اشعث این



سمت استانداری که در اختیار تو گذاشته شده طعمه‌ای نیست که از آن برای دنیای خود استفاده کنی، بلکه این یک امانت خدایی است که به گردن تو گذاشته شده است. این پست اداری یک امانت الهی است، مواظب باشید خیانت نکنید.

خلاصه این اشعث آدم نخاله‌ای بود و پسرش محمد بن اشعث هم از خودش نخاله‌تر و در کربلا جزو سران لشکر ابن زیاد بود و در شهید کردن حضرت سیدالشهداء علیه السلام شرکت داشت، دختر اشعث به نام جعدده از این پدر و برادر نخاله‌تر بود، او همسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که با زهری که معاویه برای او فرستاد حضرت امام حسن علیه السلام را شهید کرد.

این اشعث بن قیس لابد بعد از عزلش از استانداری آذربایجان در کوفه یک کار معاملاتی یا یک کار دیگری داشته که می‌خواستند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برایش انجام دهد، رشوه‌ای را به عنوان هدیه برای حضرت می‌آورد، به خیال خود می‌خواهد حضرت را بخرد، حلوی خیلی خوبی درست کرده داخل ظرفی ریخته و آن ظرف را در پارچه‌ای پیچیده و به خدمت حضرت آورده است؛ البته حضرت امیر علیه السلام هم چنین آدمی نبودند که از هدیه بدشان بیاید، و اتفاقاً در روایات و احادیثی رسیده است که هرچه برای حضرت به عنوان هدیه و صله می‌آوردند حضرت خوششان می‌آمد و قبول هم می‌کردند. ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند: یکی از دوستان حضرت روزی حضرت را دعوت کرد و حلوی خوبی هم تهیه کرده بود، حضرت از آن میل فرموده و پرسیدند این حلوا را به چه مناسبت درست کرده بودید؟ آن مرد جواب داد به مناسبت روز عید نوروز، حضرت خندیدند و فرمودند: «نوروزا لنا فی کلّ یوم إن استطعتم»<sup>(۱)</sup> اگر قدرت و توان مالی دارید هر روز را برای ما نوروز قرار دهید. مقصود

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۴۸.

حضرت این بوده که هر روز برایمان حلوا درست کنید. پس حضرت چنین آدمی نبوده که از حلوا و هدیه و صله بدشان بیاید، و اما این که چرا به اشعث چنین خطاب فرموده معلوم می شود اشعث حلوا را به عنوان رشوه آورده و حضرت هم از رشوه بودن آن به نحوی مطلع شده اند و در موقعی که این خطبه را ایراد می فرموده به داستان اشعث هم اشاره فرموده اند. تتمه این خطبه را که مربوط به داستان اشعث است در جلسه بعد مطرح می کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۳۶ ﴾

## خطبه ۲۲۴

(قسمت سوم)

رشوه در نظر علی علیه السلام

به خدا قسم ظلم را نمی پذیرم

اقلیم های هفتگانه

دنیا در نظر علی علیه السلام

## خطبه ۲۲۵

خدایا آبرویم را حفظ کن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۲۴ - قسمت سوّم »

« وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِنَهَا وَ مَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا، كَأَنَّمَا عَجِنْتُ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَمْ صَلَةٌ أَمْ زَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ، فَقُلْتُ: هِبَلْتِكَ الْهَبُولُ، أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْخَتَبْتُ أَمْ ذُو جِنَّةٍ أَمْ تَهَجَّرُ؟ وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَيَّ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ، وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لِأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا، مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلْلِ، وَ بِهِ نَسْتَعِينُ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴ از نهج البلاغه محمد عبده بود؛ قسمت دوم از این خطبه در مورد ملاقات عقیل با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و درخواست جوهری از بیت المال بود که حضرت با دلایلی که آوردند جواب منفی دادند و عقیل هم با گرفتن مبلغی به عنوان کرایه راه و خرج سفر از کوفه راهی مدینه یا شام شد؛ حال حضرت در قسمت سوّم این خطبه داستان عجیب تری را از اشعث بن قیس که مرد منافقی است نقل می فرمایند.

### رشوه در نظر علی علیه السلام

«وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا وَ مَعْجُونَةٍ سَنَنْتُهَا»

(و شگفت‌تر از آن این که کوبنده‌ای شب هنگام در خانه ما را کوبید به همراه در هم پیچیده‌ای در ظرفش و سرشته شده‌ای که آن را دشمن داشتم.)

«طارق» اسم فاعل از ماده «طَرَقَ» و به معنای کوبنده در شب، در آن زمان روزها در منزل را باز می‌گذاشتند و هر کسی می‌خواست وارد شود صدا می‌زد و «یا الله» می‌گفت ولی در شب در را می‌بستند و هر کس می‌خواست وارد شود در را می‌زد؛ پس «طَارِقٌ طَرَقَنَا» یعنی کوبنده‌ای که در شب در خانه ما را کوبید. «مَلْفُوفَةٌ» از ماده «لَفَّ» و به معنای پیچیده شده است. «مَعْجُونَةٌ سَنَنْتُهَا» یعنی چیزی که در هم مخلوط شده و آن را دوست نمی‌داشتم؛ «مَعْجُون» به معنای سرشته شده به چیزی می‌گویند که از چند چیز مخلوط شده باشد.

می‌فرماید: عجیب‌تر از داستان عقیل داستان آن کسی بود که شبانه آمد در منزل ما را کوبید و یک چیز در هم پیچیده‌ای را در یک ظرفی همراه داشت. مثل این که حلوابی را به عنوان رشوه برای حضرت آورده باشد، و حضرت از آن بدشان می‌آمد.

«كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرَبِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ: أَمْ صَلَّةٌ أَمْ زَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ؟ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ»

(که گویی با آب دهان یا استفراغ مار خمیر شده بود، پس گفتم: آیا هدیه است یا زکات یا صدقه؟ پس آن (زکات و صدقه) بر ما اهل بیت حرام شده است.)

حضرت می‌فرماید: مثل این که با آب دهان مار و یا با استفراغ مار درست کرده بود. البته نه این که واقعاً این شخص چنین کاری کرده باشد و مثلاً چیزی را با زهر مار و یا با استفراغ مار درست کرده باشد که مسموم باشد، بلکه این تشبیه است و حضرت

می خواهند کمال بدی آن چیز را بیان کرده باشند؛ می خواهند بفرمایند آن شخص برای من رشوه آورده بود و در حقیقت دارند رشوه را به چنین حلوایی تشبیه می کنند. و ای کاش رشوه در همین دنیا زهر مار بود، ولی آن وقتی که ﴿فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾<sup>(۱)</sup> همین رشوه ها در شکم های آنها در روز قیامت آتش می شود خیلی دردآور است.

خلاصه حضرت می فرماید: وقتی چنین معجونی آورد از او پرسیدم آیا این متاع صله و هدیه است یا زکات مال است و یا صدقه؟ که اگر زکات یا صدقه باشد بر ما اهل بیت حرام است. زکات معمولاً آن مقدار واجبی است که برگندم و جو و خرما و کشمش یا گاو و گوسفند و شتر و یا طلا و نقره در یک حدّ معینی تعیین می شود؛ و صدقه اعمّ از زکات و دیگر صدقات مستحبی است، که این دو بر آل محمد علیهم السلام حرام است.

چون زکات و صدقه بر اهل بیت حرام است، لازم نیست «ذلک» را به صله و زکات و صدقه بنزیم تا ناچار شویم بگوییم هدیه هم بر آنها حرام است؛ آنچه بر آنها حرام است زکات و صدقه است نه هدیه.

﴿فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ﴾

(پس گفت: نه این است و نه آن است، بلکه صله و هدیه است.)

«هَدِيَّة» همان «صِلَّة» است، «صِلَّة» از ماده «وَصَلَ» است، به این اعتبار که این چیز باعث ارتباط دوستانه می شود و دو نفر را به هم وصل می کند. اینجا حضرت همین صله را به زهر مار تشبیه فرموده؛ چون رشوه بوده است. متأسفانه رشوه ای را که می آورند نمی گویند این رشوه است، اسم آن را عوض می کنند و می گویند: ران ملخی است نزد سلیمان، یا می گویند برگ سبزی است تحفه درویش، و اخیراً هم که می گویند: مثلاً پول چای است، یک بستنی بخورید جگرتان خنک شود، می خواستم

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

یک جعبه شیرینی بیاورم مشکل بود، یک دوچرخه بخرید برای آقازاده، دوست داشتیم با خانواده به مشهد بروید اجازه بدهید یک بلیط هواپیما به قصد مشهد برای شما بیاوریم و ... به آقایان اهل علم هم که می‌گویند: سهم امام است، سهم سادات است، ردّ مظالم است و خودتان به هر کس می‌دانید بدهید، نذر است و ... گاهی هم بانی سه روز روضه می‌شود و آقا را دعوت می‌کند و رشوه را به اسم پول منبر می‌دهد. بالاخره همه اینها رشوه است و بدتر از زهر مار.

«فَقُلْتُ: هَيْبَتَكَ الْهَبُولُ، أَمْ عَنْ دِينِ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي؟ أَمْ مُخْتَبِطٌ أَمْ دُو جِنَّةٍ أَمْ تَهْجُرٌ؟»

(پس گفتم: مادرت در سوگ تو بگرید؛ آیا آمده‌ای مرا از دین خدا بفریبی؟ آیا کج‌اندیشی یا صاحب جنونی یا پریشان می‌گویی؟)

«هَبُول» به زن بچه مرده‌ای می‌گویند که در عزای بچه‌اش گریه می‌کند. «هَيْبَتُكَ» از ماده «هَبَل» و به معنای سوگواری کردن است، و در این عبارت چون در نفرین به کار رفته به معنای مستقبل است. «لِتَخْدَعَنِي» از ماده «خُدَعَة» به معنای نیرنگ است. فرمود: وقتی جواب داد که این هدیه است نه زکات و صدقه، گفتم: خدا مرگت بدهد، مادرت در سوگت بنشیند، آمدی مرا از راه دین خدا فریب دهی؟ آمدی مرا از دین خدا گول بزنی؟ کسی که رشوه می‌گیرد اگر بخواهد بر حسب خواسته رشوه دهنده عمل کند ناچار است از خط مستقیم خدا دور شود و دستور خدا را زیر پا بگذارد.

به او گفتم: می‌خواهی مرا با خدعه از دین خدا دور کنی؟ یا این که «مُخْتَبِطٌ» هستی و در حرکات و فکرت مستقیم نیستی؟ شتری که حالت مستی پیدا می‌کند در راه رفتن مستقیم نمی‌رود، بلکه گاهی به چپ و گاهی به راست حرکت می‌کند و تَلُو تَلُو می‌خورد، به این شتر «مُخْتَبِطٌ» می‌گویند؛ به انسانی هم که در گفتارش مستقیم نیست



به همین مناسبت «مُخْتَبَطٌ» گفته می‌شود، کج‌اندیش است، فکرش عوضی کار می‌کند. «ذَوِجَنَّةٍ» به معنای صاحب جنون است، و اصل کلمه «جِنَّةٌ» پوشیدن است، دیوانه را هم به این دلیل که عقلش پوشیده است «مَجْنُونٌ» می‌گویند. «تَهْجُرٌ» هم به معنای پریشان‌گویی و هذیان‌گویی است، انسانی که درجهٔ تبش خیلی بالا برود حرفهای عوضی می‌زند و این عوضی حرف زدن را هذیان‌گویی می‌گویند.

خلاصهٔ فرمایش حضرت این است که مادرت به عزایت بنشیند، تو با این کارت می‌خواهی با نیرنگ مرا از دین خدا دور کنی، آیا کج‌اندیش هستی یا دیوانه‌ای و یا هذیان‌گویی می‌کنی؟ من از گرفتن این حلوا امتناع می‌کنم.

### به خدا قسم ظلم را نمی‌پذیرم

«وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلاكِهَا عَلَيَّ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ  
أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُ»

(به خدا سوگند اگر اقلیم‌های هفتگانه با آنچه در زیر آسمانهای آنهاست به من داده شود برای این که خدا را در مورد مورچه‌ای نافرمانی نمایم که پوست جوی را از او بریایم چنین نخواهم کرد؟)

آن کسی که رشوه می‌گیرد به مال دنیا اهمیت می‌دهد و برای مال دنیا ارزش قائل است، او حاضر است در برابر مال دنیا از حق منحرف شود و دستورات خدا را زیر پا بگذارد، ولی من برای مال دنیا اهمیت و ارزشی قائل نیستم و اگر تمام روی زمین به من داده شود که به ناحق پوست جوی را از دهان مورچه‌ای بگیرم این کار را نخواهم کرد.

این که از یک مورچه بیچاره بی‌زبان، پوست جوی را که برای قوت و غذای خود به لانه می‌برد بگیرند یک ظلم است و علی عليه السلام حاضر نیست چنین ظلمی را در حق یک مورچه روا بدارد و همهٔ ثروت دنیا را در مقابل این ظلم بگیرد؛ حالا این بندهٔ خدا

یک کاسه حلوا آورده برای حضرت که لابد چیزی را به او بدهد و حقی را ناحق کند و ظلمی را به کسی روا بدارد، از این رو حضرت می‌فرماید: اگر اقلیم‌های هفتگانه با آنچه در زیر آسمان است به من داده شود، حاضر به گرفتن پوست جوی از دهان موری نیستم.

### اقلیم‌های هفتگانه

اقلیم‌های هفتگانه بنا بر اصطلاح سابق است که همه روی زمین را هفت اقلیم می‌دانسته‌اند. اصولاً از خط استوا به سمت جنوب چون عمران نبوده نمی‌رفتند و فقط از خط استوا به طرف شمال - چون عمده معموره همین قسمت بوده - توجه داشته‌اند، از خط استوا تا آخرین قسمت معموره را که مثلاً به سوئد و نروژ و انگلستان می‌رسد قطعه قطعه (اقلیم اقلیم) کرده بودند؛ از خط استوا تا ده درجه به طرف شمال را یک اقلیم یعنی اقلیم اول، و ده درجه بعدی را اقلیم دوم، و باز ده درجه بعدی را اقلیم سوم، و همین طور تا اقلیم هفتم، این اقلیم موازی با خط استوا بودند، و یک طرفش را آن روزها به نام جزایر خالدا نامگذاری کرده بودند که حالا گرینویچ می‌گویند و از آن طرف دیگر هم به ژاپن می‌رسید، و مثلاً ما در اقلیم سوم یا چهارم قرار داشتیم؛ قسمت‌هایی مثل استرالیا هم آن روزها هنوز کشف نشده بود و قسمت‌های جنوبی مثل آفریقای جنوبی مطرح نبود؛ بنابراین به این قسمت معموره دنیا که در واقع همه کره زمین بود اقلیم سابعه می‌گفتند.

حالا حضرت دارند می‌فرمایند اگر اقلیم هفتگانه، یعنی زمین با همه باغهایش، با همه آن ائاثیه و فرشها و وسایل و ذخایرش، آن همه حیوانات و خدم و حشمش، و هر چه در زیر این آسمان و زیر زمین‌های این اقلیم هفتگانه است به من داده شود برای این که یک پوست جوی را از دهان مورچه‌ای بگیرم، حاضر به چنین ظلمی نیستم!

علی علیه السلام گرفتن یک پوست جو را از دهان یک مورچه که برای ذخیره خود می برد، معصیت خدا و ظلم می داند و می فرماید من چنین کاری نمی کنم، حالا رشوه گیرها که می گویند ما شیعه علی بن ابی طالب هستیم توجه کنند که علی علیه السلام فرموده است: یک ظرف حلوا که هیچ است اگر همه روی زمین که آباد و عمران شده با ذخایر زیرزمینی آن به من داده شود برای این که حقی را ناحق کنم حاضر به چنین کاری نیستم؛ به یک مورچه تعدی نمی کنم تا چه رسد به یک انسان. و بعد می فرماید:

### دنیا در نظر علی علیه السلام

«وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ رَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضُمُهَا»

(و همانا دنیای شما نزد من خوارتر است از برگگی در دهان ملخ که آن را می جوید.)

تمام این دنیای شما از مال و ثروت آن گرفته تا مقام و منصب های آن در نظر من بی ارزش تر و خوارتر از یک برگگی است که در دهان ملخ مشغول جویدن آن است، نه این مال دنیا به انسان وفا می کند و نه آن مقام دنیا همیشه در دست انسان باقی می ماند.

این که حضرت فرموده است «دُنْيَاكُمْ» اعم است از مال دنیا و مقام و سلطنت دنیا؛ دنیا و ثروت و مقام آن وقتی در نظر حضرت علی علیه السلام ارزش دارد که وسیله رسیدن به آخرت باشد، و در غیر این صورت هیچ ارزشی ندارد.

«مَا لِعَالِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى، وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى»

(علی را چه کار با نعمتی که از بین می رود، و لذتی که بر جا نمی ماند!)

علی علیه السلام با نعمتی که فانی شدنی است چه ارتباطی دارد؟ علی علیه السلام را با مقام دنیا که ناپایدار است چه کار؟ علی علیه السلام با این ثروتها و مقام و منصب های دنیا ارتباطی ندارد و دنبال ثروت و مقام و منصب نیست.

نگویید اگر چنین است پس چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد خلافت اعتراض داشت و همه جا در خطابه‌هایش می‌فرمود این خلافت حق من است، من بارها گفته‌ام حضرت امیر علیه السلام حکومت و خلافت را به این جهت که یک منصب و قدرت است نمی‌خواست، آن حضرت برای این که خلافت و جانشینی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک مقام است توجّه نداشت و از این جهت مورد رغبت علی علیه السلام نبود، بلکه حضرت به این اعتبار که می‌خواست حق را به پا دارد و باطل را ریشه کن کند این سخنان را می‌گفت، علاوه بر این حکومت و خلافت حقی بود که خدا برای او تعیین کرده بود و به وسیله پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم به مردم اعلان و ابلاغ شده بود و این دیگران بودند که این حق را از علی علیه السلام گرفته بودند، حضرت هم می‌بایست از حق خود دفاع می‌کرد.

این داستان را بارها نقل کرده‌ام که حضرت در ذی قار مشغول وصله زدن کفش خود بود، ابن عباس با تندی به حضرت گفت: شما امیرالمؤمنین در این موقعیت جنگی مشغول وصله زدن کفش خود هستید؟ حضرت به ابن عباس گفت این کفش چقدر ارزش دارد؟ ابن عباس گفت ارزشی ندارد، حضرت فرمود: «وَاللَّهِ لِيَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا» به خدا قسم این کفش نزد من محبوبتر است از امارت و حکومت بر شما، مگر این که بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را از بین ببرم و نابود کنم. حکومتی که نتواند حقی را به حقدار رساند یا باطلی را برطرف کند ارزشی ندارد، ولی این کفش به این دلیل که رفع نیاز انسان می‌کند ارزشش بیشتر است.

«نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ، وَ قُبْحِ الزَّلَلِ، وَ بِهِ نَسْتَعِينُ»

(به خداوند پناه می‌بریم از خواب عقل، و زشتی لغزش، و از او یاری می‌جوییم.)

می فرماید: پناه می بریم به خدا از این که عقل انسان به خواب برود. اینهایی که شما می بینید به هر قیمتی مال و مقام را تحصیل می کنند عقلشان در خواب است، اینها نمی دانند که مال و مقام دنیا به انسان وفا نمی کند، مال دنیا را باید گذاشت و رفت، پست و مقام دنیا هم صرفاً یک مسئولیت است که اگر انسان طبق وظیفه خود عمل نکند عقاب دارد.

«سُبَات» به معنای خواب است؛ «قُبْحُ الزَّلَلِ» به معنای زشتی لغزش است، لغزش همه اش زشت است اما رشوه گرفتن از لغزشهای خیلی قبیح است. یک وقت یک لغزشی مربوط به خود انسان می شود، مثلاً بر اثر لغزش ضرری می کند، توی چاه و چاله ای می افتد، این خیلی مهم نیست، ضرری هم به کسی نخورده است؛ ولی یک وقت بر اثر لغزش و مثلاً گرفتن رشوه حق کسی را ضایع کرده است، این از لغزشهای خیلی قبیحی است که باید پناه به خدا برد و از او کمک خواست.

این خطبه اینجا تمام شد و چون هنوز وقت هست خطبه ۲۲۵ را هم که یک دعاست می خوانیم.

### « خطبه ۲۲۵ »

وَمِنْ دُعَاءِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ، وَ لَا تَبْدُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ، فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ، وَ أَسْتَعِظَ شِرَارَ خَلْقِكَ، وَ أُبْتَلِيَ بِحَمْدِ مَنْ أَعْطَانِي، وَ أُفْتَنَ بِذَمِّ مَنْ مَنَعَنِي، وَ أَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَ لِيِ الْإِعْطَاءِ وَ الْمَنْعِ، ﴿إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup>»

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶.

این خطبه در نهج البلاغه فیض الاسلام به شماره ۲۱۶ است. این که مرحوم سید رضی فرموده: «وَمِنْ دُعَاءِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»، «مِنْ» برای تبعیض است و یعنی این بعضی از دعای حضرت است؛ و چه بسا این دعای بزرگی بوده که مرحوم سید همین یک مقدار از آن را ذکر فرموده است، در این قسمت از دعا آمده است:

### خدایا آبرویم را حفظ کن

«اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ، وَ لَا تَبْدُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ»

(خدایا آبروی مرا به توانگری نگاه‌دار، و منزلت مرا به تنگدستی خوار مکن.)

«اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْيَسَارِ»: خدایا آبرویم را به توانگری حفظ کن. معنای «یسار» این است که زندگی انسان طوری باشد که نیازش به این و آن نباشد؛ «وَجْه» به معنای صورت است، و «صُنْ وَجْهِي» یعنی آبرویم را حفظ کن. اگر بخواهد آبروی انسان حفظ باشد به این است که نخواهد هر روز برای مخارج زندگی پیش این و آن دست دراز کند، پس «وَجْه» در این جمله به معنای حیثیت و یا کنایه از حیثیت است. در حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام آمده است: «كَانَ لَعَلِّي وَجْهٌ مِنَ النَّاسِ حَيَاةَ فَاطِمَةَ»<sup>(۱)</sup> در زمان فاطمه عليها السلام برای علی عليه السلام وجهی بود. یعنی مردم در زمان حیات حضرت زهرا عليها السلام به اعتبار این که دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود برای حضرت علی عليه السلام آبرو و حیثیت دیگری قائل بودند؛ مقصود این است که در این روایت هم «وَجْه» به معنای حیثیت، شخصیت و آبرو آمده است.

«وَ لَا تَبْدُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ»: و آبرویم را به بی‌چیزی نریز. «شَيْءٌ مُبْتَدَلٌ» یعنی چیزی که کهنه و پوسیده و خوار شده و از کار افتاده است. می‌فرماید: شخصیت و حیثیت مرا کهنه و خوار نکن به این که وضعم بد باشد. «أَقْتَرْتُ، يُقْتَرُ» معنایش این است

۱- بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۵۳.

که انسان فقیر و بیچاره و بدبخت باشد. آنچه در روایات ما در مورد وضع مالی انسان آمده این است که انسان کاری کند که فقیر و بدبخت و بیچاره نباشد، باید با کار و تلاش کاری کند که فقیر نباشد؛ چون ممکن است انسان بر اثر فقر، دین و حیثیت و همه چیز خود را بفروشد. البته از آن طرف مال زیاد هم خوب نیست و مذمت هم شده است؛ برای این که اگر انسان مال و ثروت زیادی داشته باشد طغیان می‌کند، شیطان سراغ او می‌رود و به خواسته‌ها و تمایلات نفسانی جواب مثبت می‌دهد.

در حدیث دیگر از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «فوالله ما الفقر أخشى عليكم» من از فقر بر شما نمی‌ترسم - مسلمانها در صدر اسلام خیلی فقیر بودند ولی صبر می‌کردند - «ولكنى أخشى عليكم أن تبسط لكم الدنيا» لکن من بر شما می‌ترسم که دنیا به شما اقبال کند و ثروتمند شوید. البته همین طور هم شد، بر اثر فتوحاتی که مسلمانان در جنگ‌های صدر اسلام داشتند، ثروت زیادی سراغ آنها آمد و همانهایی که از اول جانباز و فداکار بودند سرگرم متاع دنیا شدند، سرشان به اسب و شتر و زمین و این طور چیزها گرم شد و آن خلافت به حق اسلام از مسیر حق منحرف شد. تاریخ اسلام نشان می‌دهد که ثروت زیاد مسلمانان را مشغول دنیا کرد و از مبارزه و جهاد و دفاع فی سبیل الله باز شدند.

خلاصه می‌فرماید: می‌ترسم ثروت دنیا شما را منحرف کند «كما بسطت على من كان قبلکم» همان طور که مال دنیا بر پیشینیان شما بسط پیدا کرد «فتنافسوها كما تنافسوها» پس با همدیگر سرمال دنیا دعوا و نزاع کنید همان طوری که آنها نزاع کردند. «تَنافَسَ» به این معناست که این می‌خواهد از او بگیرد او هم می‌خواهد از این بگیرد، این می‌خواهد بیشتر از او داشته باشد او هم می‌خواهد بیشتر از این داشته باشد، و خلاصه یعنی دو نفر در مال و ثروت دنیا با همدیگر مسابقه بگذارند؛ این

می‌گوید چرا او خانه‌کذایی داشته باشد و من نه، مگر من کمتر از او هستم؟ چرا فلان شخص ماشین فلان مدل و فلان سیستم داشته باشد و من نه، مگر من کمتر از او هستم؟ «و تهلكکم كما اهلکتهم»<sup>(۱)</sup> و دنیا هلاک می‌کند شما را همان‌گونه که آنها را هلاک کرد.

پس خوب است انسان در امور اقتصادی دنیا در حدّ وسط باشد، نه آن طور که از فقر دستش پیش این و آن دراز باشد و نه آن طور که به فساد و تباهی کشیده شود؛ و بهتر از همه این است که به اندازه کفافش داشته باشد.

در حدیث دیگر از رسول خدا ﷺ آمده است: «اللّهم ارزق محمّداً و آل محمّد و من أحبّ محمّداً و آل محمّد العفاف و الکفاف» این دعایی است که پیامبر خدا ﷺ فرموده که: خدایا عفاف و کفاف را روزی محمّد و آل محمّد و دوستان آنها قرار بده. و در ذیل همین حدیث فرموده‌اند: «وارزق من أبغض محمّداً و آل محمّد المال و الولد»<sup>(۲)</sup> و به دشمنان محمّد و آل محمّد مال و اولاد زیادی بده. پس هم فقر و هم دارایی زیادتر از حدّ و حساب باعث هلاکت است، ولی مال به اندازه کفایت هم باعث تأمین معیشت دنیاست و هم حفظ دین و آخرت.

«فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ، وَ أَسْتَعِطِفَ شِرَارَ خَلْقِكَ»

(که از طلب‌کنندگان روزی تو روزی خواهم، و از آفریدگان بدکردار تو مهربانی جویم.)

«طَالِبِي» در اصل «طَالِبِينَ» بوده، جمع «طالب» و به معنای طلب‌کنندگان است. در جمله قبل فرمود: منزلت مرا به تنگدستی خوار مکن، که مقصود این است که فقیر و بی چیز نباشم، حال در این جمله می‌فرماید «فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ»: اگر فقیر و بی چیز شدم ناچار می‌شوم از کسانی که خود آنها از تو طلب روزی می‌کنند طلب

۱- مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۳۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۱۴۰، حدیث ۳.



روزی کنم، یعنی رو به درگاه بندگان تو آورم؛ «وَأَسْتَغْفِرَ شِرَارَ خَلْقِكَ»: همچنین ناچار می شوم از بندگان شرور تو درخواست عطوفت و مهربانی کنم، یعنی در آن صورت ناچار می شوم به درگاه بندگان شرور تو رو آورم و حاجتم را از آنها بخواهم. در اینجا حدیث جالبی است که می گوید: روزی حضرت علی علیه السلام در حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: «اللَّهُمَّ لَا تَحْجِنِي إِلَى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: لَا تَقُولَنَّ هَكَذَا، فَلَيْسَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَهُوَ مُحْتَاجٌ إِلَى النَّاسِ، قَالَ: فَكَيْفَ أَقُولُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: قُلْ: اللَّهُمَّ لَا تَحْجِنِي إِلَى شِرَارِ خَلْقِكَ، قَالَ: قُلْتَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مِنْ شِرَارِ خَلْقِهِ؟ قَالَ: الَّذِينَ إِذَا أُعْطُوا مَنُّوا وَإِذَا مَنَعُوا عَابُوا»<sup>(۱)</sup> خدایا مرا به هیچ یک از بندگان محتاج نکن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید و فرمود: هیچ گاه این طور دعا نکن؛ زیرا همه مردم به هم محتاج هستند - همه احتیاجات زندگی را خود انسان قدرت تأمین ندارد، پس ناچار همه به هم احتیاج دارند، زن به مرد و مرد به زن، هر دو به فرزند و فرزندان به پدر و مادر، و خلاصه در جامعه همه به هم نیاز دارند، در جامعه بشری هر کسی کاری را متحمل است و این مسأله ای است که احتیاج به توضیح ندارد - گفت پس چگونه دعا کنم ای رسول خدا؟ فرمود: بگو خدایا مرا به بندگان بد خود محتاج نکن، حضرت می گوید پرسیدم شرار خلق خدا چه کسانی هستند؟ فرمود: آنهایی که اگر چیزی به انسان بدهند منت می گذارند و اگر چیزی به انسان ندهند عیب جویی می کنند.

«وَأُبْتَلِي بِحَمْدٍ مَنْ أُعْطَانِي، وَأُفْتِنَنَّ بِذَمٍّ مَنْ مَنَعَنِي»

(و به ستایش کسی که به من عطا کند ناچار گردم، و به بدگویی کسی که از من بازدارد دچار شوم.)

عطف به جمله سابق است؛ یعنی اگر فقیر باشم و دست حاجت پیش دیگران دراز

کنم آنگاه ناچار می‌شوم به ستایش کسانی که به من چیزی می‌دهند مشغول شوم و از کسانی که چیزی به من ندهند بدگویی کنم. پس خلاصه معنای این است که خدایا اگر مرا فقیر قرار دهی، هم به ثنای آنان که عطا می‌کنند ناچار می‌گردم و هم به مذمت آنهایی که خسیس هستند دچار می‌شوم.

«وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

(و تو پس از همه این گفتار، در عطا کردن و بازداشتن صاحب اختیار؛ همانا تو بر همه چیز

توانایی.)

خدایا تو پس از این همه ولی عطا و منع هستی؛ یعنی داد و ستد در دست تو است، خودت به من بده که محتاج بندگان تو نباشم و دستم را پیش این و آن دراز نکنم. «وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ» یعنی صاحب اختیار بخشیدن. «قَدِيرٌ» از ماده «قُدْرَةٌ» است. یعنی تو قدرت رفع نیاز را داری پس مرا محتاج بندگان نکن.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۳۷ ﴾

## خطبہ ۲۲۶

(قسمت اول)

دنیا سرای امتحان است

حالات دنیا پایدار نیست و گوناگون است

اهل دنیا هدف تیرهای بلا

یک تشبیه جالب

همہ در راه گذشتگان

تبدیل قصور به قبور

قبور قریب اند و ساکنین آن غریب



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۶ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَبِالْعَدْرِ مَعْرُوفَةٌ، لَا تَدُومُ أَحْوَالُهَا، وَلَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا، أَحْوَالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَتَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ، وَالْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ، وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَعْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا. وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّكُمْ وَمَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلِ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَاعْمَرَ دِيَارًا، وَابْعَدَ آثَارًا، أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، وَرِيَاخُهُمْ رَاكِدَةً، وَأَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَدِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَآثَارُهُمْ عَافِيَةً، فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ وَالنَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ، الصُّخُورِ وَالْأَحْجَارِ الْمُسَنَّدَةِ وَالْقُبُورِ اللَّاطِئَةِ الْمُلْحَدَةِ، الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِنَاؤُهَا، وَشِيدَ بِالثَّرَابِ بِنَاؤُهَا، فَمَحَلُّهَا مُقْتَرَبٌ، وَسَاكِنُهَا مُعْتَرَبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ، وَأَهْلِ فَرَاغٍ مُتَشَاعِلِينَ، لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ، وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَدُنُو الدَّارِ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۶ از نهج البلاغه محمد عبده و ۲۱۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

این خطبه در مذمت دنیا است؛ در این مورد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جاهای زیادی از نهج البلاغه سخن گفته‌اند. در این خطبه در مورد بی اعتباری دنیا می‌فرمایند:

## دنیا سرای امتحان است

«دَارُ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ، وَ بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ»

(دنیا سرایی است که با اسباب امتحان احاطه شده، و به بی وفایی شهرت یافته است.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مذمت یا بی وفایی دنیا سخنان زیادی دارند که در نهج البلاغه ثبت و ضبط شده است؛ و اصلاً کتاب نهج البلاغه در مذمت دنیا معروف است به «کتاب نقد دنیا»، یعنی کتابی که از دنیا انتقاد و مذمت کرده است. «دُنْيَا» مؤنث «أدْنَى» و از ماده «دَنَى» بر وزن «فُعَلَى» صیغه افعال تفضیل و به معنای پست تر است؛ یعنی خانه‌ای است که نزد خدا ارزشی ندارد. «بلاء» از ماده «بَلَى» و به معنای امتحان و آزمایش است. یعنی دنیا محل آزمایش و امتحان است. این که به درد و غم و ناراحتی‌های دنیا، به مرگ و میرهای دنیا، به این سیل و زلزله‌های دنیا «بلا» گفته می‌شود برای این است که این چیزها وسیله و سبب آزمایش و امتحان انسان است؛ این که مثلاً فرزند انسان می‌میرد سبب امتحان است، این که سیل می‌آید یا زلزله می‌شود و همه چیز را نابود می‌کند وسیله امتحان انسان است، در حقیقت ما به وسیله امتحان می‌گوییم «امتحان»، خداوند یک دردی را بر کسی نازل می‌کند تا او را با این درد امتحان کند؛ مثلاً بی پولی می‌کشد تا معلوم شود در فقر و تنگدستی خود را به گناه دزدی آلوده می‌کند یا نه، یا پول زیادتری پیدا می‌کند تا معلوم شود وجوهات مالی خود را می‌دهد و به فقرا و نیازمندان کمک می‌کند یا نه، مثلاً چند مدتی وسایل ازدواج او فراهم نمی‌شود تا معلوم شود خود را به گناه زنا و منکر دیگر آلوده می‌کند یا عقبت به خرج می‌دهد. خلاصه بسیاری از این کمبودها و غم و اندوههای دنیا وسیله آزمایش و امتحان انسان در دنیا است.

قرآن شریف در قرآن مجید در مورد هدف خلقت فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ

و الْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا<sup>(۱)</sup> «همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.» و در آیه دیگر فرموده است: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾<sup>(۲)</sup> «و بدانید که اموال و اولاد شما وسیله آزمایش اند، و این که خداست که اجری بزرگ نزد اوست.» «فِتْنَةٌ» در آیه به معنای آزمایش است.

حضرت هم در این عبارت فرموده: «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ»: دنیا خانه‌ای است که وسایل آزمایش آن را احاطه کرده است. «محفوظه» به معنای پیچیده شده و احاطه شده است؛ یعنی دنیا را آزمایش احاطه کرده است، آزمایشات و امتحانات مختلف دنیا را احاطه کرده است؛ یعنی همه‌اش امتحان است. پس در حقیقت دنیا یک آزمایشگاه است و این انسان تا پایان عمر خود مشغول امتحان است و لحظه لحظه‌های عمر خود را به امتحان می‌گذراند.

صفت دیگری که حضرت در مذمت دنیا در این جمله مطرح فرموده‌اند این است که: «و بِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ»: و دنیا به مکر و حيله معروف است. «غَدْر» به معنای مکر و حيله و بی‌وفایی است. دنیا مکار و حيله‌گر است، انسان را فریب می‌دهد و به حيله‌گر معروف است. انسان فریب زرق و برق دنیا را می‌خورد. حقیقت این دنیا سراب است، سراب همان آب‌نمایی است که انسان از دور خیال می‌کند آب است ولی وقتی جلو می‌رود می‌بیند فریب خورده و آبی وجود ندارد. همه این مال و مقام و ریاست‌های دنیا مانند همان سراب است و انسان فریب رنگ و لعاب آن را می‌خورد. انسان نباید به هیچ چیز دنیا دل خوش کند؛ مثلاً یک مالی به دست انسان می‌آید، خوشحال می‌شود که الحمدلله وضعمان رو به راه شده است، یک خانه و باغی یا یک ماشین تهیه می‌کند، یکدفعه هم فرزند انسان مریض می‌شود، دکتر و این طرف و آن طرف می‌گویند سرطان است؛ یا مثلاً زلزله‌ای می‌آید خانه خراب می‌شود، سیلی

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

۲-سوره انفال (۸)، آیه ۲۸.

می آید و باغ را نابود می کند، انسان با اتومبیل خود تصادف می کند و راهی زندان می شود، و خلاصه همه آن خوشی ها تبدیل به غم و اندوه و نگرانی می شود. ابتدا دنیا به انسان اقبال کرد، انسان هم با آن اقبال دنیا خوشحال شد، ولی با اندک فرصتی روگردانید و همه آن نعمت ها را از او گرفت؛ پس این دنیا فریبنده و بی وفاست که با اقبال خود انسان را فریب می دهد.

### حالات دنیا پایدار نیست و گوناگون است

«لَا تَدُوْمُ أحوَالُهَا، وَ لَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا»

(حالات دنیا پایدار نیست، و نازل شده های آن سالم نمی مانند.)

حالات دنیا برای انسان دائمی نیست. تا دیروز این آقا میلیاردر بود یکدفعه ورشکست شد؛ محمدرضا پهلوی تا دیروز چه قدرتی داشت، در همه دنیا چقدر ثروت داشت، ولی یکدفعه از اریکه قدرت به زیر افتاد، قدرت سرمایه های دنیایی هیچ شد؛ و این وضعیت همیشه برای مردم دنیا وجود دارد.

«لَا تَدُوْمُ أحوَالُهَا»: حالات دنیا همیشگی و پایدار نیست. «أحوال» جمع «حال» است و مقصود همان دگرگونی های دنیاست؛ یک وقت سرمایه دنیا اقبال می کند و یک وقت هم ورشکسته می شود، یک وقت سلامتی به انسان اقبال می کند یک وقت هم تبدیل به بیماری می شود.

«وَ لَا تَسْلَمُ نَزَالُهَا»؛ «نزال» جمع «نازل» است؛ یعنی آنچه در این دنیا نازل می شود سالم نمی ماند و نابود می شود.

«أحوالٌ مُخْتَلِفَةٌ، وَ تَارَاتٌ مُتَصَرِّفَةٌ، الْعَيْشُ فِيهَا مَدْمُومٌ، وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ»

(حالات دنیا گوناگون است، و نوبت های آن در تغییر؛ خوشگذرانی در آن نکوهیده شده است،

و آرامش در آن نایاب.)



«أَحْوَالٌ مُّخْتَلِفَةٌ»: حالات دنیا گوناگون است. برای افراد در دنیا حالات مختلفی وجود دارد: جوانی و پیری، سلامتی و بیماری، ثروت و ورشکستگی، قدرت و شکست؛ همه اینها حالاتی است که در دنیا وجود دارد.

«وَ تَارَاتٌ مُّتَصَرِّفَةٌ»: و نوبت‌های دنیا متغیر است. «تارات» جمع «تارة» به معنای دفعه و نوبت است. «مُتَصَرِّفَةٌ» از «صَرَفٌ» به معنای دگرگونی و تغییر است؛ یعنی نوبت‌های دنیا تغییرپذیر است.

«الْعَيْشُ فِيهَا مَذْمُومٌ»: زندگانی همراه با خوشگذرانی در دنیا مذمت شده است. «عیش» خوشگذرانی همراه با دلبستگی به دنیا است؛ پس اصل زندگی در دنیا مذموم نیست، بلکه آن زندگی که همراه با خوشگذرانی است و انسان از دین و وجدان و آخرت غفلت می‌کند مذمت شده است؛ اصل مال داشتن مذموم نیست، بلکه مال داشتنی که همراه با محبت دنیا است مذمت شده است؛ مال دنیا خوب است به شرط این که در خدمت انسان و دین درآید، در راه خدا و خدمت به خلق خدا مصرف شود، گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛ وگرنه اگر روی هم جمع شود و دردی از بندگان خدا را درمان نکند و زر و وبال است.

«وَ الْأَمَانُ مِنْهَا مَعْدُومٌ»: و امان در آن وجود ندارد. هیچ یک از ما از ناحیه دنیا امنیت و آرامش نداریم؛ یعنی اگر شما خودتان را هم بیمه کنید فایده ندارد و مردن در کار است. انسان در دنیا از هیچ تهاجمی در امان نیست؛ تهاجم فقر و تنگدستی بعید نیست، و دیدیم کسانی را که در پناه ثروت عزیز بودند و خوار شدند؛ تهاجم بیماری بعید نیست، چون دیدیم کسانی را که در کمال صحت و سلامت بودند و یکدفعه سرطان سراغشان آمد و مردند؛ تهاجم مرگ در جوانی هم بعید نیست، چون مشاهده کرده‌ایم جوانان رشید و فربه‌ای را که گرفتار مرگ شدند و در جوانی از بین رفتند.

به هر حال مقصود این است که از ناحیه دنیا به هیچ کس امنیت و آرامش داده نشده و همه در معرض خطر هستند. قرآن شریف به حضرت خاتم الانبیاء ﷺ چنین

خطاب می فرماید که: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «بی تردید تو می میری و آنان نیز می میرند.» آن پیامبر ﷺ با آن عظمت و کرامت از تهاجم مرگ در امان نیست و باید برود. در همین نهج البلاغه حضرت در مورد دنیا و زندگانی در آن چنین فرموده اند: «وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سَلْمًا، أَوْ إِلَى دَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلًا، لَكَانَ ذَلِكَ سَلِيمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ التُّبُوَّةِ وَعَظِيمِ الزُّلْفَةِ»<sup>(۲)</sup> اگر کسی برای ماندن در دنیا وسیله به دست می آورد یا برای برطرف نمودن مرگ راه می یافت حضرت سلیمان فرزند داوود علیهما السلام بود که بر جن و انس پادشاهی داشت علاوه بر منصب پیامبری و مقام و منزلت عظیم. ولی وقتی اجلش رسید همه این قدرت و مکننت از بین رفت.

در حدیثی در این باره آمده است:<sup>(۳)</sup> سلیمان از فعالیت خسته شده بود، به دریانان گفت می روم داخل این کاخ استراحت کنم و هیچ کس را راه ندهید، وقتی وارد کاخ شد دید جوان خوشرویی پیدا شد، به او گفت: از کجا آمدی؟ دستور داده بودم کسی وارد نشود، آن جوان گفت: خدایی که مالک همه چیز است فرمان داده وارد شوم، سلیمان پرسید کیستی؟ جواب داد عزرائیل هستم، برای چه آمده ای؟ برای این که تو را قبض روح کنم! حالا امروز که سلیمان آمده قدری استراحت کند ملک الموت آمده و هیچ تأخیر هم ندارد.

### اهل دنیا هدف تیرهای بلا

﴿وَإِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ، تَرْمِيهِمْ بِسِهَامِهَا، وَتُفْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا﴾

(و جز این نیست که اهل دنیا در آن هدفهای نشانه گیری شده هستند؛ دنیا تیرهای خود را به آنان

می افکند، و با مرگ نابودشان می سازد.)

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰. ۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۸۲.

۳- عیون أخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۶۵، حدیث ۲۴.

ضمیر «ها» به دنیا برمی‌گردد. «أَغْرَاضُ» جمع «غَرَضٌ» به معنای هدف و نشانه تیر است، هدف به همان نقطه‌ای گفته می‌شود که تیرانداز قصد کرده تیر خود را به آن بزند. «مُسْتَهْدَفَةٌ» اسم مفعول از باب استفعال و از ماده «هَدَفَ» است؛ یعنی هدف‌گیری شده. می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا أَهْلُهَا فِيهَا أَغْرَاضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ»: جز این نیست که اهل دنیا در این دنیا هدفهای نشانه‌گیری شده هستند؛ یعنی آفت‌های دنیا به سوی اهل دنیا نشانه گرفته و اهل دنیا هدف آن آفت‌ها هستند.

مقصود حضرت این است که تمام آفت‌ها و تیرهای بالای دنیا متوجه شما مردم دنیاست؛ یک روز کمرش درد می‌کند، یک روز گوش درد و چشم درد دارد، یک روز استخوانهای زانو سایدگی پیدا می‌کند، یک روز رماتیسم می‌گیرد، یک روز ورشکستگی پیدا می‌کند، یک روز تصادف می‌کند، یک روز بچه‌اش به دلیلی از دنیا می‌رود، یک روز زلزله می‌شود یا سیل می‌آید و اموال و خانه‌اش را خراب می‌کند، اینها همه آفت‌هایی هستند که به سوی انسان نشانه می‌روند و انسان را مورد اتهام قرار می‌دهند.

«تَرْمِيهِمْ» یک ضمیر فاعل دارد که در آن مستتر است و به دنیا برمی‌گردد، و یک ضمیر ظاهر جمع مذکر که مفعول است و به اهل دنیا برمی‌گردد. «سِيَاهٌ» جمع «سَيْهٌ» و به معنای تیرهاست. «تَرْمِيهِمْ بِسِيَاهِمَا»: این دنیا به وسیله تیرهای خود مردم و اهل دنیا را نشانه می‌رود.

«تُقْنِيهِمْ» نیز مانند «تَرْمِيهِمْ» دارای دو ضمیر یکی فاعل و دیگری مفعول است. «حِمَامٌ» به معنای مرگ است. «وَ تُقْنِيهِمْ بِحِمَامِهَا»: و مرگ اهل دنیا را فانی و نابود می‌کند. دنیا با امراض، کمبودها، سیل‌ها، آفت‌های حیوانی و نباتی خود و... به انسان حمله می‌کند؛ و آن تیر خلاصش هم همان مرگ است که وقتی به سراغ انسان آمد او را فانی می‌کند.

### یک تشبیه جالب

دنیا و زندگی و مرگ را چنین تشبیه کرده‌اند: در یک بیابان پهن‌اور فیل مستی انسان را تعقیب کند؛ فیل یک حیوان بزرگی است که اگر مست شود مانند شتر کسی قدرت رام کردن یا جلوگیری از آن را ندارد؛ یک فیل مست انسان را تعقیب کرده او هم فرار کرده و چون پناهگاهی پیدا نکرده برای حفظ خود داخل چاهی شده که دو رشته طناب در آن آویزان است، برای این که ته چاه نیفتد با دست‌های خود با دو طناب خود را آویزان به داخل چاه نموده، در این بین متوجه شده دو موش قوی‌هیكل سیاه و سفید مشغول جویدن دو طناب هستند، متوجه اطراف چاه شده می‌بیند چهار عدد مار گاهی به او حمله می‌کنند و گاهی هم به او نیش می‌زنند، در این میان متوجه ته چاه شده می‌بیند ازدهایی ته چاه دهان خود را باز کرده که اگر موشها طنابها را بجوند و پاره شود به ته چاه و داخل دهان این ازدها می‌افتد، حالا این انسان در همه این گیر و دارها متوجه می‌شود همان لب چاه کنار دستش زنبور عسلی یک مقدار خیلی کمی عسل درست کرده است که با خاکهای لب چاه خاک‌آلوده شده، و این بیچاره عسل‌ها را که دیده از آن فیل مست و آن ته چاه و موشها که طنابها را می‌جوند و اگر پاره شود به داخل دهان ازدها می‌افتد غفلت کرده و دارد آن چند گرم عسل را زبان می‌زند.

ای دل غافل آن فیل مست اجل انسان است، اجل شما را تعقیب می‌کند و این اجل خواه ناخواه فرا می‌رسد؛ چاه هم همین دنیا است؛ آن دو رشته طناب هم عمر انسان است که مثلاً هشتاد نود سال است؛ آن دو موش سیاه و سفیدی که مشغول جویدن دو رشته طناب بودند شب و روز هستند که با آمد و رفت رشته عمر انسان را می‌جوند و تمام می‌کنند؛ آن چهار ماری که از سوراخ سر در آورده و گاهی او را می‌گزند به اصطلاح طبّ قدیم «اخلاط اربعه» یعنی: سودا، بلغم، صفرا و خون است.

اصطلاح طبّ قدیم این بوده که انسان از این چهار خلط وجود پیدا کرده، آن وقت اگر مثلاً سودای بدن انسان زیاد شود می‌گویند سودایی شده و باید برود دکتر، یا اگر بلغم بدنش زیاد شود بدن بی‌حس می‌شود و باید برود دکتر، یا اگر صفرای بدنش زیاد شود دهانش تلخ و بی‌اشتها می‌شود و برای رفع آن باید برود پیش دکتر، همچنین اگر خون بدن انسان زیادتر از حدّ معمول شود فشارش بالا می‌رود، اگر مقداری خون از او نگیرند ممکن است سخته کند. به یادم هست روزی مرحوم آیت‌الله العظمی بروجرودی مریض شدند و دکتر مالک از ایشان خون گرفت، بعد که از تهران و حتی از پاریس برای ایشان دکتر آوردند گفتند اگر خون نگرفته بودند ایشان از دنیا رفته بود. پس بنا به اصطلاح قدیم این چهار خلطی که در انسان هست گاهی سردر می‌آورد و او را مریض می‌کند و در معرض خطر قرار می‌دهد، مانند همان چهار ماری که از سوراخ چاه سردر می‌آورند.

آن اژدهایی که ته چاه دهان باز کرده و منتظر است طناب پاره شود همان قبر است که دهان باز کرده تا رشته عمر شما پاره شود و داخل قبر بیفتید؛ آن غسل‌های کمی هم که لب چاه است همین اندک متاع دنیا است که انسان سرگرم آن شده.

فیل مرگ انسان را تعقیب می‌کند و رشته عمر هم در شرف تمام شدن است و از هر سو مورد تهاجم امراض مختلف است، قبر هم مانند اژدها دهان باز کرده تا او را بلعد، این انسان بیچاره همه آن خطرات را فراموش کرده یا بی‌توجه از کنار آن می‌گذرد و سرگرم چند گرم عسل شده است؛ یعنی به این متاع زودگذر دنیا توجه کرده و به آن دل بسته است. عمرمان در گذر است، مرگ ما را تعقیب می‌کند، مزاج ما هر روز مریض می‌شود و هزار گرفتاری برایمان پیش می‌آید و هر لحظه ممکن است مرگ گریبانمان را بگیرد، ولی ما سرگرم باغ و سرمایه و خوشگذرانی‌های دنیا هستیم؛ یک روز سرگرم عوض کردن خانه، یک روز سرگرم بزرگتر کردن باغ، یک روز دنبال عوض

کردن ماشین، و خلاصه سرگرم دنیا و خوشگذرانی دنیا و متاع دنیا هستیم؛ این هم عسل خاک آلود؛ یعنی لذت دنیا هم با هزار آفت و میکروب و گرفتاری مخلوط است، ولی سرتا پای این انسان را غفلت گرفته است. بعد فرموده است:

### همه در راه گذشتگان

«وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ، أَنَّكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى سَبِيلٍ مَنْ قَدْ مَضَى قَبْلَكُمْ، مِمَّنْ كَانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْمَارًا، وَ أَعْمَرَ دِيَارًا، وَ أَبْعَدَ آثَارًا»

(و بندگان خدا، بدانید همانا شما و آنچه در آن هستید از این دنیا در راه آنانید که به تحقیق پیش از شما گذشته‌اند؛ از آنان که عمرهاشان از شما درازتر بود، و شهرهاشان آبادتر، و اثرهاشان دورتر.)

خیال نکنید که اگر اجل و مرگ بوده مال آنهایی بوده که پیش از شما بودند، بلکه این مرگ به سراغ همه افراد می‌آید، آدمهای خوب و بد قبل از شما همه مرده‌اند، فرعون که آدم بد پیش از شما بود مُرد، حضرت ابراهیم و موسی علیهم‌السلام هم که آدمهای خوب پیش از شما بودند مردند و از این دنیا رفتند، و این مردن و فنا برای شما هم وجود دارد و شما هم مانند گذشتگان هرچه از ثروت و امکانات دنیا دارید می‌گذارید و می‌روید.

در مورد حضرت نوح علیه‌السلام چنین گفته‌اند که دو هزار و پانصد سال عمر کرد، اینجا هم حضرت فرموده است عمر پیشینیان طولانی‌تر از شما بوده، ولی همین نوح علیه‌السلام یک سایه‌بان سرتاسری برای خود نساخت و هر وقت زیر آن سایه‌بانی که داشت دراز می‌کشید قسمتی از بدن او آفتاب می‌خورد! به آن حضرت عرض کردند یک سایه‌بان بزرگتری بساز، جواب داد: این عمرها ارزش این را ندارد که انسان سر خود را به ساختن عمارت‌های بزرگ گرم کند.

«أَعْمَار» جمع «عُمر»، و «دیار» جمع «دار» به معنای خانه است. می‌فرماید:

عمرهای انسانهای قبل از شما طولانی تر بوده و در عین حال مرده‌اند؛ شهرهای آنها از شهرهای شما آبادتر بوده، و آثار آنان نیز از شما دورتر بوده است. در معنای «وَأَبْعَدَ آثَارًا» اثرهای آنها دورتر است، بعضی‌ها گفته‌اند: مقصود فکر است، یعنی فکر آنها دورتر از فکر شماست؛ آنها در آن زمان مثلاً اهرام مصر را ساختند و شما نساختمید. بعضی هم گفته‌اند: مقصود این است که آثار آنها از خودشان دورتر است؛ یعنی مثلاً فرعون اگر چهارصد سال هم عمر کرده اما اهرامش هنوز که حدود سه هزار سال است باقی است، یعنی این نشانه‌هاشان از خودشان دورتر است، اگر خودشان چهارصد سال عمر کردند ولی نشانه‌های آنها تا سه هزار سال بعد از خودشان هنوز باقی است.

«أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، وَ رِيَا حُهُمْ رَاكِدَةً، وَ أَجْسَادُهُمْ بَالِيَةً، وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً، وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً»

(صداهایشان خاموش گردید، و بادهاشان فروخفته است، و جسد‌هاشان پوسیده، و شهرهاشان خالی، و اثرهاشان ناپدید.)

«هَامِدَةً» به معنای ساکن و آرام و خاموش است. «أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً»: داد و فریادهای آنها از بین رفت و آرام شدند. شاهی بود، خان و کدخدایی بود، برو و بیایی داشت، با مردن همه اینها از بین رفت و تمام شد.

«وَ رِيَا حُهُمْ رَاكِدَةً»: و بادهای آنها را کد شد و خوابید. «ریاح» جمع «ریح» به معنای باد است و در اینجا کنایه از قدرت است؛ همین که معروف است و می‌گویند باد به پرچم فلانی است، کنایه از این است که فلانی قدرتمند است؛ خوب بعد از آن که این آقا مُرد دیگر باد به پرچمش نیست و ساکت و را کد می‌شود. یک احتمال دیگری هم در این جمله هست و آن این که: ممکن است مقصود حضرت این باشد که بادهای تکبر و نخوت این افراد به وسیله مرگ ساکت و را کد شده است؛ تا زنده بودند باد کبر

و نخوت در بینی آنها بود، و حالا که مُردند دیگر اظهار وجود و عرض اندامی نمی‌کنند.

«وَ أَجْسَادُهُمْ بِالْيَتِّةِ»: و جسدها و بدنهای آنها پس از مردن پوسید و از بین رفت.

«وَ دِيَارُهُمْ خَالِيَةً»: و خانه‌ها و شهرها و کاخهایی که آنها در آن زندگی می‌کردند از وجود آنها خالی شد. کاخهایی که نمرود، فرعون، قارون، سلاطین گذشته، رضا خان و محمد رضا شاه در آن زندگی می‌کردند از آنها خالی شد؛ و الآن این کاخهای سعدآباد و نیاوران از وجود محمد رضا خالی است، چقدر سرباز و مأمور اطراف این کاخها برای حفاظت همان سلاطین گذاشته بودند ولی وقتی امر خداوند تبارک و تعالی می‌رسد دیگر مأمور محافظ فایده ندارد و بالاخره این کاخ از وجود آن شخص خالی می‌شود.

«وَ آثَارُهُمْ عَافِيَةً»: و اثرهای آنها هم در حال مندرس شدن و از بین رفتن و ناپدید گشتن است. این کاخهایی را که هر روز به آن می‌رسیدند، هر روز یک تغییری و یک رنگ و روغنی به آن می‌زدند، و هر روز یک مُد جدیدی برای آن درست می‌کردند و چه پولهایی خرج آنها می‌کردند، همه آنها را مرور زمان خراب می‌کند. این تخت جمشید با آن عظمتش، آن طاق کسری و ایوان مدائن با آن بزرگی و عظمت، همه اینها از آثار پیشینیان بوده که بر اثر باد و باران و زلزله و حوادث روزگار پوسیده شده و به مرور زمان هم خراب می‌شوند.

### تبدیل قصور به قبور

«فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ وَ النَّمَارِقِ الْمُمَهَّدَةِ، الصُّخُورِ وَ الْأَحْجَارِ الْمُسْنَدَةِ وَ الْقُبُورِ اللَّاطِئَةِ الْمُلْحَدَةِ»

(پس آن قصرهای استوار و بالش‌های گسترده را معاوضه نمودند با صخره‌ها و سنگ‌های به هم

تکیه داده شده و قبرهای چسبیده دارای لحد.)



«قُصُور» جمع «قَصْر» است. «مُشَيِّدَةً» را ممکن است «مَشِيدَةً» هم بخوانیم و هر دوی آنها درست است؛ گفته‌اند ریشه لغت «شید» است که به معنای گچ می‌باشد، گچ یک ماده سفتی است و در آن زمان وقتی می‌خواستند قصر بسازند ملاط آن را از گچ درست می‌کردند بعد برای تمیزکاری و زیبایی آن هم قصر را گچ‌کاری می‌کردند و ساختمان خیلی سفت و محکمی از کار در می‌آمد. «نَمَارِقُ» جمع «نَمْرُقَةٌ، نَمْرُقَةٌ و نَمْرُقَةٌ» آمده و به معنای پشتی و بالش‌هایی است که به آن تکیه می‌کرده‌اند، چون آن روزها این مبل و صندلی‌هایی که فعلاً هست نبوده است.

مقصود حضرت این است که آنها قصرهای محکم و زیبا و گچ‌بری شده خود را با آن تشریفات و تجمّلاتی که داشت و آن خوشگذرانی‌هایی که داشتند، به صخره‌ها و سنگ‌های روی هم چیده شده و قبرهای به لحد چسبیده تبدیل کردند؛ یعنی مُردند و آن قصرها را رها کردند و به داخل این قبرها افتادند. «صُخُور» جمع «صَخْرَةٌ»، و «الْأَحْجَارَ الْمُسْنَدَةَ» به معنای سنگ‌های به هم تکیه داده شده است؛ یعنی به جای قصرها در جایی زندگی می‌کنند که از صخره‌ها و سنگ‌های به هم تکیه داده شده درست شده است. یک احتمال هم دارد که مقصود این باشد که تکیه‌گاه آنها به جای آن «نَمَارِقُ مُمَهَّدَةٌ» این سنگ‌ها هستند.

«قُبُور» جمع «قَبْر»، و «لَاطِئَةٌ» از ماده «لَطَأَ» و به معنای چسبیده است؛ یعنی قبری که چسبیده به زمین است. «مُلْحَدَةٌ» اسم مفعول از ماده «لَحَدَ» و به معنای دارای لحد و شکاف است. می‌فرماید: این افراد آن قصرهای زیبا و محکم را با قبرهایی که چسبیده به زمین و دارای گودی و لحد است عوض کردند. «الْلاَطِئَةُ الْمُلْحَدَةُ» دو صفت هستند برای «الْقُبُورِ»؛ یعنی قبرهایی که هم چسبیده به زمین‌اند و هم دارای لحد هستند، یعنی آن گودی ته قبر که به اندازه انسان است و انسان نمی‌تواند در آن حرکت کند.

«الَّتِي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرَابِ فِتَاؤُهَا، وَ شِيدَ بِالتُّرَابِ بِنَاؤُهَا»

(آن قبرهایی که به تحقیق اطراف آن بر ویرانی بنا شده، و ساختمان آن با خاک استوار گشته است.)

این دو جمله هم دو صفت دیگر است برای «الْقُبُور»؛ یعنی این قبرهایی که توی زمین کنده می‌شود اطرافش ریزش می‌کند و خراب می‌شود؛ این کنایه از خراب شدن قبرهاست؛ زیرا وقتی اطراف قبرها ریزش کند و خراب شود حتماً خود قبرها هم خراب می‌شوند. «فناء» به معنای اطراف است، «فناء الدار» یعنی اطراف خانه. «شید» همچون «شد» به معنای محکم و استوار است؛ یعنی بنا و ساختمان این قبرها به وسیله خاک محکم شده است. این قصرهای دنیا را با گچ و سیمان و آهن و این قبیل چیزها می‌سازند و محکم می‌کنند، ولی بنای قبرها با یک مقدار خاک است. اینجا حضرت می‌خواهند بفهمانند: تو که این قدر مال و اموال دنیا را از راه حلال و حرام جمع کرده‌ای، و خانه‌های چند طبقه‌ای برای خود درست کرده‌ای، آخر باید رها کنی و بروی، بدان که خانه آخرتی هم هست و باید به فکر آنجا بود.

### قبور قریب‌اند و ساکنین آن غریب

«فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوَحِّشِينَ»

(پس جای قبرها نزدیک (قریب) است، ولی ساکن آنها دور (غریب)، در میان اهل محله‌ای

هستند ترسان.)

«مُقْتَرِبٌ» از ماده «قُرْب» است؛ «فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ»: پس محل قبرها به هم نزدیک است؛ یعنی قبرها نزدیک هم و با هم همسایه هستند.

«وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ»: و آنهایی که توی قبرها هستند از هم دورند؛ غریب و تنها هستند. «مُعْتَرِبٌ» از ماده «عَرَبَ» و به معنای دور از یکدیگر و تنهاست. در این قبرستان وادی السلام قم که می‌رویم مشاهده می‌کنیم که چقدر قبرها نزدیک به هم هستند، شاید صدهزار آدم در آنجا خوابیده‌اند، همه آنها پهلوی هم، حالا آیا روح آنها هم پهلوی هم هستند؟ آیا حال همدیگر را می‌پرسند و از یکدیگر خبر دارند؟

و ممکن است مقصود حضرت این باشد که: محل قبرها به شما نزدیک است. مثلاً فاصله این وادی السّلام از شما یک کیلومتر است، اما اهلس از شما دور هستند؛ اگر بروید داخل قبرستان پهلوی قبرها هم که باشید، باز هم آنها در یک عالم دیگری غیر از این دنیا هستند که با عالم شما فاصله دارد.

پس اگر قبرها را با مرده‌ها مقایسه کنیم معنا این است که: قبرهایشان پهلوی هم هستند ولی روحهای آنها با هم فاصله دارد؛ بعضی‌ها در بهشت و بعضی‌ها در جهنم هستند. ولی اگر قبرها و مرده‌ها را با خودمان مقایسه کنیم معنا این می‌شود که: قبرستان و قبرها به شما نزدیک هستند و در عین حال آنها در عالم دیگر و از شما دورند.

«بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُّوَحِّشِينَ»: مرده‌ها میان اهل یک محله هستند و در عین حال در تنهایی و وحشت‌اند. آنها چون ممکن است از جهت معنوی با هم فاصله داشته باشند، پس در حقیقت اموات از هم دور هستند و در تنهایی و وحشت به سر می‌برند.

«وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُّتَشَاغِلِينَ، لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ»

(و در میان اهل آسایشی گرفتار، به وطن‌ها انس نمی‌گیرند.)

«وَ أَهْلِ فَرَاغٍ مُّتَشَاغِلِينَ»: و آنها در میان گروهی به ظاهر راحت هستند که گرفتارند. به ظاهر اهل فراغ هستند، همه می‌گویند آنها مرده‌اند و الحمدلله راحت شده‌اند، از گرفتاریهای این دنیا نجات پیدا کرده‌اند، بله بر حسب ظاهر راحت شده اما تازه آنجا اول گرفتاری است، گرفتار نکیر و منکر برای سؤال و جواب پس از مردن، گرفتاریهای دیگر بعد از آن، ترس از مار و عقرب و عذاب جهنم، گرفتار حساب روز قیامت و عبور از پل صراط، و خلاصه گرفتاری برای اعمال و رفتار دنیایی خودشان. اگر در آن عالم گرفتاری برای کسی وجود داشته باشد گرفتاری همین اعمالی است که در دنیا انجام داده؛ خیال نکنید اگر من و شما روزی به کسی ناحقی گفتیم، حرف

زوری زدیم و کار خلافی کردیم، تمام شده و خبری نیست! قرآن شریف فرموده است: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»<sup>(۱)</sup> (پس هر کس هموزن ذره‌ای نیکی کند آن را خواهد دید، و هر کس هموزن ذره‌ای بدی کند آن را خواهد دید.) خلاصه به نظر ما آنهایی که از این دنیا رفته‌اند راحت شده‌اند ولی در حقیقت گرفتار اعمال خود هستند.

«لَا يَسْتَأْذِنُونَ بِالْأَوْطَانِ»: به وطن‌های آن عالم انس نمی‌گیرند. بدن در این قبر افتاده و روح یا در بهشت و یا خدای نخواستہ در جهنم است، و با این وطن‌هایی که برای آنها درست شده انس نمی‌گیرند.

«وَلَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَ دُنُو الدَّارِ»

(و همچون پیوستن همسایگان به هم نمی‌پیوندند، با این‌که در میان ایشان مجاورت و همسایگی است و نزدیک بودن خانه.)

«يَتَوَاصِلُونَ» از ماده «وَصَلَ» به معنای رفت و آمد و ارتباط برقرار کردن است؛ این مردگان آن‌گونه که مردم دنیا با همسایگان خود تماس می‌گیرند، تماس و رفت و آمد برقرار نمی‌کنند، با این‌که خانه‌هایشان (قبرها) به هم نزدیک است. «تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ» مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی آن‌گونه که همسایگان وصلت دارند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۳۸ ﴾

## خطبہ ۲۲۶

(قسمت دوم)

مروری بر درس گذشتہ

بدنهای پوسیدہ ساکنین قبور

بدن مادی و بدن مثالی

سؤال و جواب در قبر

همنشینی ارواح پس از مرگ

مرگ را برای خود محقق بدانید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۶ - قسمت دوم »

« وَكَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكَالِكَلِهِ الْبِلْيِ، وَ أَكَلَتْهُمُ الْجَنَادِلُ وَالشَّرَى؟ وَكَأَنَّ قَدْ صِرْتُمْ إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَ أَزْتَهَنَكُمُ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ، وَ ضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ، فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ وَ بُعِثَتِ الْقُبُورُ؟ «هَذَا لِكَيْ تَبْلُغُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» (۱)».

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۶ از نهج البلاغه محمد عبده و ۲۱۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ بحث این خطبه در مورد مذمت دنیا و بی وفایی آن نسبت به انسانها و این که دنیا همیشه در تغییر و تبدل است می باشد. قسمت پایانی درس قبل این جملات حضرت بود که: «فَمَحَلُّهَا مُقْتَرِبٌ»: پس جای قبرها نزدیک است «وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ»: ولی ساکن آنها در غربت و تنهایی به سر می برد. «بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ»: در میان اهل محله ای هستند که در نگرانی به سر می برند «وَ أَهْلٍ فَرَاغٍ مُتَشَاغِلِينَ»: و در میان اهل آسایشی هستند که گرفتارند. «لَا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطَانِ»: به وطن ها انس نمی گیرند «وَ لَا يَتَوَاصِلُونَ تَوَاصِلَ الْجِيرَانِ، عَلَى مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَ دُنُو الدَّارِ»: و با این که از نظر همسایگی

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۰.

نزدیک و خانه‌های آنها پهلوی هم است، مانند رفت و آمد همسایگان در دنیا با هم رفت و آمدی ندارند.

شاید فاصله دو قبر نیم متر هم نیست اما حال همدیگر را نمی‌پرسند؛ یعنی آن عالم یک سنخ دیگری است؛ این بدنهایی که در این عالم بوده پوسیده و از بین رفته و همان روح باقی مانده در یک قالب و بدن مثالی در عالم برزخ، یکی در اعلیٰ علین است و دیگری در اسفل السافلین؛ حساب عالم برزخ غیر از دو دستگاه ساختمان در دنیا است که همسایه‌ها احوال همدیگر را می‌پرسند، مردگان بر حسب ظاهر پهلوی هم هستند، خانه‌ها و قبرهای اینها پهلوی هم است و در عین حال به فکر هم نیستند.

شاید مقصود حضرت توجه دادن به این نکته هم باشد که اشخاصی که عنایت دارند قطعاً در فلان زمین دفن شوند، پهلوی پدر، پهلوی مادر، در مقبره‌های خانوادگی، حتی در مشاهد مشرفه، مانند این که وصیت می‌کند مرا در قم و در جوار حضرت معصومه علیها السلام، قبرستان بقیع و ... دفن کنید، اینها اثری ندارد؛ خیال می‌کند اگر قبرش پهلوی پدر یا مادر و یا برادر باشد احوال همدیگر را می‌پرسند، یا اگر قبرش در جوار حضرت معصومه علیها السلام یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام باشد اگر بخواهند او را عذاب کنند آن حضرت واسطه می‌شود و او را می‌بخشند، خیر این طور نیست و در آن عالم همسایگی به درد نمی‌خورد، ملاک و میزان اعمال انسان است؛ از طرف دیگر حسب روایاتی که داریم مَلَک نَقَّالَه هم وجود دارد و هر کسی را که نخواهند در جوار ائمه دفن شود به وسیله ملک نَقَّالَه جسد او را به جای دیگر منتقل می‌کنند. بعد دنبال کلامشان می‌فرمایند:

### بدنهای پوسیده ساکنین قبور

«وَ كَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزَاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكُلِّكَلِهِ الْبِلْيُ؟»



(و چگونه بین آنها دید و بازدید باشد در حالی که به تحقیق پوسیدگی با سینه خود آنها را خرد کرده است؟)

«تَزَاوُر» از باب تفاعل و از ماده «زیارة» به معنای همدیگر را زیارت کردن است. «طَحَنَ» به معنای آرد کردن و له کردن می‌آید؛ «طَحِين» فعیل به معنای مفعول است، مثل قتیل به معنای مقتول، «طَحِين» یعنی آرد شده، عربها به آرد «طَحِين» می‌گویند. «باء» در «بِكَلْكَلِهِ» برای سببیت است؛ و «كَلْكَل» به معنای سینه است. «البلی» یعنی پوسیدگی. معنای عبارت این است: و حال آن که پوسیدگی به وسیله سینه خود آنها را له کرده است.

در این جمله حضرت پوسیدگی را به شتر تشبیه فرموده و به اصطلاح معروف استعاره بالکنایه است؛ استعاره بالکنایه این است که مشبه (بلی) را ذکر می‌کنند ولی مشبه به (شتر) را در عبارت نمی‌آورند، و فقط یکی از لوازم مشبه به (سینه) را در عبارت برای مشبه ثابت می‌کنند؛ پس در این جمله «بلی» به «شتر» تشبیه شده و یکی از لوازم شتر که «سینه» است برای آن ذکر گردیده است؛ چون وقتی شتر غضبناک می‌شود حمله می‌کند و آن انسان یا حیوانی را که از او غضب کرده زیر سینه خود قرار می‌دهد و با فشاری که می‌آورد او را له می‌کند، خلاصه وسیله نیروی شتر همان سینه آن است. حالا حضرت در این جمله پوسیدگی را تشبیه به شتر فرموده و مثل این که می‌فرمایند: پوسیدگی مانند شتر این انسانها را زیر سینه خود قرار داده و با فشاری که به آنها آورده آنها را خرد و خمیر کرده است.

بنابراین چگونه بگوییم آنها با هم دید و بازدید و رفت و آمد دارند؟! بلی قبرهای آنها پهلوی هم قرار دارد اما حساب آنها حساب بدنها نیست، بدنها پوسیده شده بعد هم خاک شده و نابوده شده است، بلکه حساب روح است، روح این افراد در قالب‌های مثالی است و پهلوی هم نیستند؛ همنشینی روح با روح دیگر بستگی به

سنخیت آنها دارد، یکی روحش با اولیای الهی سنخیت دارد، پس از مردن هم با آنها محشور می‌شود و با آنها رفت و آمد دارد، یک روح هم با شیاطین سنخیت دارد که پس از مردن داخل جهنم و در درکات جهنم است. پس دیگر بدنی وجود ندارد، این بدنهای چاق و چلّه و قشنگ و زیبا را می‌گذارند داخل این قبرها و بعد از دو سه سال اگر قبر را باز کنند یک مقداری استخوان وجود دارد، این بدنها با این اوصاف دیگر قدرت رفت و آمد یا دید و بازدید را ندارند.

«وَ أَكَلَتْهُمْ الْجَنَادِلُ وَ الثَّرَى؟»

(و سنگ‌ها و خاک آنان را خورده است؟)

«جَنَادِلُ» جمع «جَنَدَل» به معنای سنگ بزرگ است؛ «ثَرَى» به معنای خاک است. حضرت می‌فرماید: سنگ و خاکهای قبر بدن خرد شده آنها را می‌خورد. پس این بدن طبیعی شما خاک می‌شود اما بدن مثالی شما باقی است.

### بدن مادی و بدن مثالی

بدن مثالی را همین الآن هم انسان در باطن همین بدن طبیعی دارد. از باب مثال وقتی انسان خواب است بدن طبیعی و مادی او زیر پتو است ولی روح همین انسان در قالب مثالی است و مثلاً در باغ مشغول گردش و خوردن از میوه‌های آن باغ است؛ این که انسان در خواب می‌بیند در فلان باغ است یا در فلان شهر گردش می‌کند و لذت می‌برد، با این بدن مادی و طبیعی نیست، بلکه با یک بدن دیگری است که مثل همین بدن طبیعی دارای طول و عرض و حجم است؛ و اگر شما در خواب می‌بینید مشغول گردش کردن و میوه خوردن و لذت بردن هستید با همان بدن مثالی است، همچنان که اگر می‌بینید کسی به شما حمله کرده یا مثلاً ماری به شما حمله کرده شما فرار می‌کنید و جیغ می‌زنید و از خواب می‌پرید، مسلماً با این بدن مادی و طبیعی نبوده است، این

بدن زیر پتو افتاده بود و شما با همان بدن مثالی در عالم خواب یا از گردش کردن لذت می بردید و یا از حمله یک جانور وحشی عذاب می دیدید.

خداوند تبارک و تعالی خواب را نمونه عالم برزخ قرار داده است تا انسان بفهمد یک عالم دیگری هم وجود دارد؛ این که می گوئید خواب دیدم، درست است در خواب دیده اید ولی این طور نیست که آنچه در خواب دیده اید واقعیت نداشته و عدم باشد، خواب هم خودش یک واقعیت است؛ اگر در خواب ببینید توی یک باغ گردش می کنید و از میوه های باغ می خورید و لذت می برید، یا مثلاً اگر ببینید در یک بیابانی هستید و مار و عقرب یا یک حیوان درنده ای به شما حمله می کند و در عذاب و فشار هستید، اینها عدم نیست و واقعیت دارد، منتها با این بدن مادی نبوده بلکه در عالم مثال بوده است؛ درحقیقت عالم مثال و خواب و مرگ به هم شباهت دارند.

قرآن شریف فرموده است: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾<sup>(۱)</sup> «خداست که جان مردم را به هنگام مرگشان می گیرد، و نیز جان کسانی را که نمرده اند در خوابشان؛ پس جان کسی که مرگ را بر او حتم کرده است نگاه می دارد و جانهای دیگر را تا مدتی معین باز می فرستد.»

روحی که هنگام خواب از این بدن جدا می شود مجرد کامل است و طول و عرض و حجم ندارد؛ اما آن بدنی که شما با آن در باغ گردش می کنید طول و عرض و حجم دارد، دست و پا و گوش و چشم دارد، گاهی از شدت لذت و گاهی از شدت عذاب و فشار از خواب بیدار می شوید، اما آن بدن غیر از این بدن مادی زیر پتو است. روح و بدن انسان پس از مرگ هم به همین صورت عالم خواب است؛ این بدن طبیعی توی قبر است، بعد از مدتی هم پوسیده و نابود شده است، ولی روح در بدن مثالی زنده

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲.

است و با هم سنخ‌های خود رفت و آمد دارد. وقتی دو نفر را مثلاً یک پدر و پسر را در یک قبرستان و پهلوی هم دفن کنند، این طور نیست که چون پدر و پسر هستند و پهلوی هم دفن شده‌اند با هم رفت و آمد و دید و بازدید داشته باشند؛ برای این که بدنهای مادی آنها می‌پوسد و نابود می‌شود و از نظر روح و بدن مثالی هم ممکن است پدر در اعلیٰ علیین و پسر در اسفل السافلین و یا به عکس باشند؛ گذشته بر این، بدنهای مادی آنان نیز با هم ارتباطی ندارند.

البته لحن کلام حضرت در این خطبه مربوط به همین بدنهای مادی و طبیعی است؛ چون اولاً: روی سخن با کسانی است که فقط به این بدن مادی و طبیعی توجه داشته و از بدنهای مثالی غافل بوده‌اند، و در ثانی جملاتی از قبیل: «أَصْبَحَتْ أَصْوَاتُهُمْ هَامِدَةً، رِيَا حُهُمْ رَاكِدَةً، أَجْسَادُهُمْ بِالْيَةِ، فَاسْتَبَدُّوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ، الْأَحْجَارِ الْمُسَنَّدَةِ، وَالْقُبُورِ اللَّاطِنَةِ الْمُلْحَدَةِ، فَمَحَلُّهَا مُعْتَرِبٌ، وَ سَاكِنُهَا مُعْتَرِبٌ، بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوَحِّشِينَ، عَلَىٰ مَا بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجَوَارِ وَ دُؤُ الدَّارِ» که در همین خطبه بود و معنای آنها بیان شد همگی در مورد همین بدنهای مادی و طبیعی بود نه بدنهای مثالی.

### سؤال و جواب در قبر

از این جهت که بحث در این خطبه در مورد پوسیدن این بدن طبیعی در قبر پیش آمد و ممکن است توهم شود پس سؤال و جواب نکیر و منکر در قبر هم واقعیت ندارد، لازم است به این نکته اشاره کنیم که سؤال و جواب نکیر و منکر هم با همان قالب و بدن مثالی است نه با این بدن مادی.

بعضی گفته‌اند: برای این که بدانیم سؤال منکر و نکیر واقعیت دارد مقداری آرد یا ارزن داخل دهان مُرده ریختیم تا اگر سؤال و جوابی باشد وقتی مرده حرف می‌زند لابد آردها یا ارزنها از دهانش بیرون می‌پاشد، و وقتی قبر را باز کردیم آردها و ارزنها

همان‌طور داخل دهانِ مرده بود. دیگری هم گفته بود: میکروفون ضبط صوتی را در قبر گذاشتیم و پس از پوشیدن قبر آن را به ضبط وصل کردیم و بعد از ساعاتی نوار را که باز کردیم صدایی در آن منعکس نبود!

جواب این استبعادها این است که وقتی روح از بدن خارج شد و این بدن را در دل خاک مدفون کردند پوسیده می‌شود و با این بدن سؤال و جوابی نمی‌شود، و در عالم برزخ بدن اصلی شما همان بدن مثالی است و این بدن طبیعی دیگر بدن شما نیست. شما از اول تا آخر عمر چندین بدن عوض می‌کنید، دائماً بدن شما تحلیل می‌رود و بعد با خوردن غذا آن تحلیل رفته‌ها جبران می‌شود؛ و اگر نیرویی داشتیم که می‌توانستیم ذراتی را که از بدنمان تحلیل رفته جمع کنیم و به این بدن فعلی بچسبانیم، بدنی می‌شد سی و چهل برابر بدن فعلی؛ و شاید هم اگر همان ذرات را به‌طور جداگانه ترکیب کنیم سی چهل بدن دیگر مانند همین بدن فعلی درست می‌شد، در حالی که بر حسب ظاهر شما از اول عمر تا کنون همین یک بدن را دارید و مثلاً الآن هم نشسته‌اید و دارید با آن سخن می‌گویید. در حقیقت این بدنی که دارید با آن سخن می‌گویید بدن شماست، و آن سی چهل بدن دیگر روزی بدن شما بوده ولی بر اثر جدا شدن و خاک شدن دیگر بدن شما نیستند.

این موضوع مثل این است که یک مار پوست می‌اندازد، لابد دیده‌اید وقتی که مار پوست می‌اندازد یک پوست خالی آنجا افتاده و از دور مثل یک مار می‌ماند، حالا آیا مار آن است که حرکت می‌کند و راه می‌رود یا آن پوستی است که آنجا افتاده است؟ مسلّم جواب این است که این پوست مار است و آن که حرکت می‌کند مار واقعی و حقیقی است. پس موضوع انسان و مرگ و بدن مادی و بدن برزخی پس از مرگ نیز به همین منوال است؛ وقتی انسان از این بدن مادی قالب تهی می‌کند مثل همان ذراتی است که به مرور زمان از او جدا شده و الآن شاید به اندازه سی چهل برابر بدن فعلی او

باشد، و مثل همان مار است که پوست انداخته است؛ انسان واقعی آن است که در عالم برزخ است، و این جسدی که چندی بعد پوسیده و به صورت خاک در می آید و قبر آن هم خراب و ویران می شود و اثری از آن به جا نمی ماند، بدن آن انسان بوده که دیگر تعلقی به او ندارد؛ و سؤال و جواب منکر و نکیر هم از همان بدن برزخی است، و فعلاً با این بدن و ذراتی که به مرور زمان از آن جدا شده کاری ندارند.

### همنشینی ارواح پس از مرگ

در این مورد که ارواح پس از مرگ با هم مجالست و نشست و برخاست دارند یا نه، و کیفیت مجالس آنها چگونه است، روایاتی داریم که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

۱- روایتی است از حضرت صادق علیه السلام، راوی می گوید: «قلت لأبي عبد الله عليه السلام أين أرواح المؤمنين؟ فقال: أرواح المؤمنين في حجرات في الجنة، يأكلون من طعامها و يشربون من شرابها و يتزاورون فيها و يقولون: ربنا أقم لنا الساعة لتنجز لنا ما وعدتنا...» به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم روحهای مؤمنین کجا هستند؟ حضرت فرمود: در حجره های بهشت هستند، از خوردنی های بهشت می خورند و از آشامیدنی های آن می آشامند، با هم رفت و آمد دارند و همدیگر را زیارت می کنند و چنین دعا می کنند که: خدایا قیامت را بر پا کن تا وعده هایی که به ما دادی متحقق شود. اینها ارواح مؤمنین هستند که همه با هم سنخیت دارند، به زیارت هم می روند و از حال هم با اطلاع هستند، از نعمت های بهشتی استفاده می کنند و از خوردنی های آن می خورند و از نوشیدنی های آن هم می آشامند؛ و تازه این نعمت های عالم برزخ مقدمه نعمت های آخرت و بهشت است. مثل این که شما جایی دعوت داشته باشید، اول که وارد می شوید برای رفع خستگی یک چای یا آب میوه می آورند تا بعداً یک

سفره درست و حسابی برایتان بیندازند؛ عالم برزخ یک چیز جزئی است و لذا اینها دعا می‌کنند که خدایا قیامت را برپا کن تا در درجات بالای بهشت با پیامبران و اولیای تو باشیم.

راوی خبر می‌گوید: «قلت فأین أرواح الکفار؟ فقال: فی حجات النار یا کلون من طعامها و یشربون من شرابها، و یتزاوون فیها و یقولون: ربنا لا تقم لنا الساعه لتنجر لنا ما وعدتنا»<sup>(۱)</sup> به حضرت عرض کردم پس ارواح کفار کجا هستند؟ فرمود: در حجره‌هایی از آتش‌اند، از خوردنی‌های آن می‌خورند و از آشامیدنی‌های آن می‌آشامند، و چنین دعا می‌کنند که: خدایا قیامت را برپا نگردان تا وعده‌های تو بر ما محقق نگردد.

این عذابی که در عالم برزخ می‌بینند نمونه‌ای از عذاب قیامت است، به همین حساب هم نمی‌خواهند قیامت برپا شود؛ چون می‌دانند که در قیامت گرفتار عذاب جهنم می‌شوند و عذابی بس دردناک است.

بنابراین هر دو دسته از کفار و مؤمنین در عالم برزخ با همان بدن برزخی با همدیگر مجالست و رفت و آمد دارند نه روح پدر با فرزند یا برادر با برادر، بلکه روح مؤمن با مؤمن و روح کافر با کافر؛ پس ملاک همنشینی در آن عالم همان سنخیت است که ایمان و کفر باشد.

۲- در روایت دیگر چنین آمده است: «حماد بن عثمان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: ذکر الأرواح أرواح المؤمنین، فقال: یلتقون، قلت: یلتقون؟ قال: نعم و یتسائلون و یتعارفون حتی إذا رأیته قلت فلان»<sup>(۲)</sup> حماد بن عثمان از حضرت صادق عليه السلام نقل می‌کند که در مورد ارواح مؤمنین خدمت حضرت صحبت شد، حضرت فرمود: مؤمنین همدیگر را ملاقات می‌کنند. از روی تعجب پرسیدم همدیگر را ملاقات

۱- بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۳۴، حدیث ۴۹. ۲- همان، حدیث ۴۸.

می‌کنند؟ حضرت فرمود: بلی همدیگر را ملاقات می‌کنند و می‌شناسند، به نحوی که وقتی کسی تازه بمیرد و به آن عالم برود می‌شناسند و می‌گویند فلانی هم آمد. پس ملاقات اموات با همدیگر بستگی به سنخیت دارد؛ مؤمنین مؤمنین را ملاقات می‌کنند و کفار هم کفار را، و این طور نیست که اگر فلانی را پهلوی پدرش دفن کنند کارساز باشد.

### مرگ را برای خود محقق بدانید

«وَكَأَنَّ قَدْ صِرْتُمْ إِلَىٰ مَا صَارُوا إِلَيْهِ، وَارْتَهَنْكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ، وَضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ»

(و گویی شما به تحقیق بازگشته‌اید به جایی که آنها به سوی آن بازگشته‌اند؛ و آن خوابگاه شما را گرو گرفته، و آن امانتگاه شما را در آغوش کشیده است.)

«إِزْتِهَان» به معنای گرو گرفتن است. «مَضْجَع» به معنای خوابگاه است، و در این عبارت کنایه از قبر می‌باشد. و «ضَمَّ» در آغوش کشیدن است. حضرت فرمود: وقتی شما را توی قبر می‌گذارند، این بدنی که این همه عزیزش می‌دارید می‌پوسد و خاک می‌شود و از بین می‌رود. بعد برای تذکر به ما می‌فرماید: خیال نکنید که این مسأله مخصوص گذشتگان است، شما هم فردا به همین درد مبتلا می‌شوید.

«وَكَأَنَّ قَدْ صِرْتُمْ إِلَىٰ مَا صَارُوا إِلَيْهِ»: همین الآن خیال کنید شما هم به جایی که آنها بازگشته‌اند بازگشته‌اید. چیزی که شدنی است و قریب الوقوع است بالاخره دیر یا زود همین روزها اجل به سراغ ما می‌آید.

«وَارْتَهَنْكُمْ ذَلِكَ الْمَضْجَعُ»: و همان خوابگاه و قبری که آنها را گرو گرفته شما را هم گرو می‌گیرد. و هر که را گرو بگیرد دیگر رها کردنی نیست؛ یعنی این طور نیست



که چند روزی در این قبرها باشیم و دوباره برگردیم به همین عالم، بلکه برای همیشه در گرو خواهیم بود.

«وَضَمَّكُمْ ذَلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ»: و خیال کنید که همین حالا آن خوابگاه و قبر شما را در آغوش کشیده است. «مُسْتَوْدَعُ» به جایی می‌گویند که امانت را در آن نگه می‌دارند، به قبر هم به این اعتبار «مُسْتَوْدَعُ» گفته شده که بدن را برای روز قیامت در آن امانت می‌گذارند، چون در قیامت باید زنده شویم.

«فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَنَاهَتْ بِكُمْ الْأُمُورُ وَ بُعِثَتِ الْقُبُورُ؟»

(پس چگونه خواهید بود اگر کارهای شما به پایان رسد و قبرها بیرون آورده شوند؟)

پس اگر فرض کردید شما هم به سرنوشت آنها گرفتار شده‌اید، اگر زمان عالم برزخ تمام شود و همه مردگان زنده شوند و شما را هم به پای حساب و کتاب بیاورند، چه حالتی خواهید داشت؟ باید حساب پس داد، باید از ریز و درشت جواب داد. «بُعِثَتِ الْقُبُورُ» به معنای «بُعِثَ مَنْ فِي الْقُبُورِ» است؛ یعنی وقتی که همه مردگان را زنده کردند، در برابر آن رفتار و کرداری که داشته‌اید چه می‌کنید؟

«هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا

يَقْتُرُونَ»<sup>(۱)</sup>

(آنجاست که هرکسی به آنچه از پیش فرستاده آزمایش شود، و به سوی خدا که سرپرست

حقیقی آنان است بازگردانده شوند، و از دست آنها برود آنچه را که افترا می‌بستند.)

حضرت امیر علیه السلام در پایان این خطبه به آیه شریفه سی‌ام از سوره یونس استشهد فرموده که: «هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ»: پس از بیرون آمدن از قبرها یعنی در روز قیامت هرکسی به آنچه پیش فرستاده است آزمایش می‌شود و به سوی او برمی‌گردد.

۱-سوره یونس (۱۰)، آیه ۳۰.

﴿وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقَّ﴾: و همه به خدایی که مولای به حق است بازگردانده می شوند. آنهایی که خیال می کردند این بت های هبل، لات و عزری و آن قدرتمندان و ثروتمندان و آن خان ها و کدخداها به داد انسان می رسند اشتباه کرده اند و آن کسی که کار در دست اوست خدای مالک یوم الدین است؛ ممکن است در این دنیا امر بر کسی مشتبّه شود و خیال کند از غیر خدا کاری ساخته، اما روز قیامت روزی است که ندا داده می شود ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ؟ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>(۱)</sup> «امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یگانه قهار است.» پس در آن روز از غیر خدا کاری ساخته نیست.

﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾: و گم می شود از انسانها آنچه را افترا می بستند و می گفتند شریک خداست. مشرکین به این حساب که بت ها شریک خدا هستند آنها را پرستش می کردند و می گفتند: ﴿هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> «اینان نزد خدا شفاعتگران ما هستند.» در حالی که چنین نیست و این یک افترا بی است که آنها می بستند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۶.

۲-سوره یونس (۱۰)، آیه ۱۸.

﴿ درس ۴۳۹ ﴾

## خطبه ۲۲۷

چگونه دعا کنیم؟

ولی و ولایت

توکل بر خداوند

خداوند بر همه چیز آگاه است

یاد خداوند و پناه بردن بر او

خداوند مرا به خیر و صلاح دلالت کن

خداوند مرا به خیر و رشاد هدایت کن

نیازمند عفو و بخشش خداوندیم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۷ »

وَمِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسَ الْأَنْسِينَ لِأَوْلِيَائِكَ، وَأَخْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ، تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَتَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَتَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ، فَاسْرَأُرُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةً، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةً، إِنَّ أَوْحَشَنَّهُمُ الْعُرْبَةَ أَنْسَهُمْ ذِكْرُكَ، وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الْأِسْتِجَارَةِ بِكَ، عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَمَصَادِرُهَا عَنْ قَضَائِكَ.

اللَّهُمَّ إِنْ فَهَيْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمَيْتُ عَنْ طَلِبَتِي، فَدُلَّنِي عَلَى مَصَالِحِي، وَخُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَرَأِشِدِي، فَلَيْسَ ذَلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا بِيَدْعٍ مِنْ كِفَايَاتِكَ.  
اللَّهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۲۷ از نهج البلاغه محمد عبده و ۲۱۸ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ که در حقیقت این خطبه دعایی است از آن حضرت؛ مرحوم سید رضی فرموده است: «وَمِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» یعنی از جمله دعاهاى حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که در پیشگاه خداوند متعال عرض می کند.

### چگونه دعا کنیم؟

قاعده دعا این است که وقتی انسان می خواهد از خداوند عالم حاجتی را بخواهد اول حمد و ثنای خدا را بر زبان جاری کند؛ در دعا انسان خدا را می خواند و حاجت های خود را عرض می کند، پس لازم است در ابتدای دعا حمد و ثنای خدا را بر زبان جاری نماید و از این راه به ضعف و نقص و عجز خود اعتراف کند و به قدرت و عظمت خداوند هم اذعان نماید، و بعد از آن حاجت و خواسته خود را بگوید.

اگر کسی می خواهد از کسی چیزی طلب کند معمولاً آدابی را انجام می دهد، مثلاً به آن شخص می گوید خداوند سایه حاج آقا را از سر ما کوتاه نکند، خداوند به اموال حاج آقا خیر و برکت بیشتری عنایت کند، و بعد از این تجلیل ها خواسته خود را بیان می کند؛ اگر از پادشاهی چیزی بخواهد، اول با عظمت بسیار اسم او را می برد و در مقابلش کرنش می کند و پس از احترامات فراوان خواهش و درخواست خود را بیان می کند. اما همه ثروت آن ثروتمند و همه قدرت آن پادشاه و سلطانی که شما برای درخواست خود او را احترام و ثنا می کنید از خداوند حی قیوم است، همه کمالاتی که دیگران دارند از خداوند متعال است، و قدرت و ثروت دیگران جلوه ای از قدرت و ثروت خداوند است، پس چرا هنگام درخواست از خدا زبان به حمد و ثنای او نمی گشایید؟!

در این خطبه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می خواهند دعا کنند و چیزی را از خدا بخواهند، از این رو قبل از بیان حاجت خود به حمد و ثنای الهی می پردازند، و این که خداوند بر همه موجودات احاطه دارد، عالم به موجودات جهان هستی است، مونس افراد است، مصلحت و خیر افراد را می خواهد، اینها را بر خواسته خود مقدم می دارد و پس از آن خواسته خود را مطرح می کند.

## ولی و ولایت

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِيِّنَ لِأَوْلِيَائِكَ، وَ أَحْضَرُهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمَتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ»

(خدایا همانا تو مأنوس ترین انس گیرندگان هستی برای اولیای خود، و حاضرترین ایشان هستی برای کفایت توکل کنندگان بر تو.)

حضرت در ابتدای دعا عرض می کنند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْسُ الْأَنْسِيِّنَ لِأَوْلِيَائِكَ»: خدایا تو مأنوس ترین انس گیرندگان با دوستانت هستی. «أنس» در اصل «أأنس» بر وزن افعال تفضیل از ماده «أنس» و به معنای مأنوس تر و انس گیرنده تر است، و همزه دوم کلمه به مناسبت فتحه قبل طبق قاعده قلب به الف شده است. «أنسین» اسم فاعل از همان ماده «أنس» و به معنای انس گیرندگان است.

«أولياء» جمع «ولی» است؛ و من بارها در این مورد گفته ام که «ولی» به معنای دوست نیست؛ اصل ریشه لغت این است که یکی پهلوی دیگری قرار بگیرد، «ولياً» مصدر است و به معنای پهلوی در آمدن آمده؛ پس «ولیی زید عمرواً» یعنی زید پهلوی عمرو قرار گرفت، خوب وقتی زید پهلوی عمرو قرار داشت عمرو هم پهلوی زید قرار دارد، چون پهلوی بودن طرفینی است؛ روی این حساب اولیای خدا یعنی آنهایی که در کنار خدا هستند قهراً خدا هم در کنار آنهاست، آن وقت چون کنار خدا بودن جسمانی و مادی نیست پس معنا این است که دلهای آنها با خدا و توجه خدا هم با آنهاست. و در کلام عرب هم به ارباب و هم به عبد و نوکر «مولی» می گویند؛ یعنی عبد و ارباب در کنار همدیگرند؛ و از روایات هم این معنا ظاهر است.

یکی دیگر از مشتقات این لغت «والی» است؛ و والی مسلمین، ولی مسلمین، ولایت امر و ولی فقیه که به معنای حاکم است به همین معنا هستند؛ به اعتبار این که

حاکم در کنار ملت است و رفع نیاز از ملت می‌کند او را «والی» نامیده‌اند؛ و صرف دوستی را عرب تعبیر به «مودت» و «محبّت» می‌کند نه «ولایت»؛ اگر بخواهیم بگوییم فلانی دوست فلانی است می‌گوییم به او محبت دارد، اما اگر گفتیم ولایت دارد یعنی در کنار اوست و یک نحو تسلطی بر او دارد؛ و لذا در قرآن مجید هم هر جا کلمه «ولی» و «اولیاء» آمده در کنارش هم به تسلط تصریح شده است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند در کنار مؤمنین است که آنها را از تاریکی‌ها به سوی نور خارج می‌کند، و آنهایی که کافرنند طاغوت در کنار آنهاست که آنها را از نور به سوی تاریکی‌ها خارج می‌کنند.» این آیه نشانگر این معناست که ولی در زیر دست خود اعمال ولایت می‌کند؛ یعنی اعمال ولایت خدا این است که مؤمنین را هدایت می‌کند و آنها را از تاریکی به نور و از جهل به دانش و علم و هدایت می‌برد، و اعمال ولایت طاغوت هم این است که کفار را به سمت جهل و نادانی بیشتری می‌کشاند. پس آن موجودی که در کنار دیگری قرار گرفته یک نحو تصرفی نسبت به مؤلّی علیه خود دارد؛ خداوند مؤمنین را هدایت می‌کند، مؤمنین هم چون در کنار خدا قرار دارند وظایفی را که خداوند برای آنها تعیین و به آنها محوّل فرموده انجام می‌دهند.

بنابراین معنای کلام حضرت این است که: خدایا تو هیچ وقت اولیای خود را تنها نمی‌گذاری و همیشه با آنها مأنوس هستی. که البته این انس طرفینی است و اولیای الهی هم از این که ذکر خدا را بکنند لذت می‌برند و قوت قلب می‌گیرند. قرآن شریف هم فرموده است: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۲)</sup> «آگاه باشید که دلها فقط با یاد خدا آرامش می‌یابد.»

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۷.

۲-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.



## توکل بر خداوند

حضرت در ادامه عرض می‌کنند: «وَ أَحْضَرَهُمْ بِالْكَفَايَةِ لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيْكَ»: و تو برای کفایت کسانی که به تو توکل کرده‌اند حاضرتر هستی. انسان ممکن است به افراد زیادی اعتماد و توکل داشته باشد، رفیق‌های پولدار، دوستان قدرتمند و... اما در وقت حاجت او را از یاری و کمک محروم و مأیوس کنند و به اصطلاح روی او را زمین بگذارند؛ نزدیک‌ترین افراد به انسان که زن و فرزند انسانند ممکن است انسان را رها کنند، اما آن کسی که تو را رها نمی‌کند و کفایت حاجات تو را می‌کند خداست.

«أَحْضَرَ» هم در این جمله افعال تفضیل از ماده «حَضَرَ» است؛ یعنی تو نسبت به آنهایی که به تو توکل کرده‌اند حاضرتری و رفع نیاز و حاجات آنها را می‌کنی. «مُتَوَكِّلِينَ» جمع «مُتَوَكِّلٌ» و به معنای کسانی است که کارهای خودشان را به کسی واگذار کنند، و در اینجا با توجه به کلمه «عَلَيْكَ» مقصود کسانی است که کارهایشان را به خداوند عالم واگذار کرده‌اند؛ اگر کارهایتان را به خدا واگذار کنید، خدا از همه حاضرتر است به این که شما را کفایت کند.

یک نکته قابل توجه این است که بگویید ما به خدا توکل کرده‌ایم ولی خدا رفع نیاز ما را نکرده است، و این که او رفع نیاز از ما نکرده یا از این جهت است که العیاذُ باللّهِ حوایج ما را نمی‌داند یا بخیل است و یا قدرت و توان برآوردن آن را ندارد.

جواب این است که در مورد علم به حوایج بندگان، خداوند «عالم السِّرِّ و الخفیات» است و همه چیز را می‌داند؛ و تعبیر قرآن شریف در مورد علم خداوند به اشیاء و موجودات جهان خلقت این است که فرموده: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند عالم به غیب

۱-سوره سبأ (۳۴)، آیه ۳.

است؛ و هموزن ذره‌ای نه در آسمانها و نه در زمین از او پوشیده نیست، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر.» در آیه دیگر فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا خداوند است که هیچ چیزی، نه در زمین و نه در آسمان، بر او پنهان نیست.» باز در آیه دیگر فرموده است: ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾<sup>(۲)</sup> «خداوند خیانت چشم‌ها و آنچه را سینه‌ها نهان می‌دارند می‌داند.» پس از نظر علم خدا هیچ شک و تردیدی نیست که او عالم است.

و در مورد این که خداوند بخیل نیست، آیات فراوانی در مورد کریم بودن خداوند و نعمت‌های فراوانی که در اختیار بشر قرار داده و فضل و رحمت او وجود دارد که قابل شماره نیست؛ همه این نعمت‌هایی که در اختیار بشر است به خاطر فضل و کرم خداوند است، نعمت سلامتی و نعمت عقل و درایتی که در بشر وجود دارد از نعمت‌های بزرگ خداوند است؛ به هر حال در این مورد هم که خداوند کریم است شک و تردیدی وجود ندارد.

و در مورد قدرت و توان خداوند باید گفت که قدرت خداوند فوق همه قدرتهاست و اگر قدرتی هم در عالم وجود مشاهده می‌کنید پرتوی از قدرت لایزال خداوند است. قرآن شریف فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾<sup>(۳)</sup> «همانا خداوند بر هر چیزی تواناست.»

پس علت دیگری در این مورد وجود دارد و آن این است که بگوییم: اگر خداوند شماری از خواسته‌های ما را برآورده نمی‌کند لابد به مصلحت ما نیست، و اگر مصلحت بود می‌داد؛ مثلاً در مورد این که چرا یکدفعه روزی همه عمر ما را نداد و باید روزانه تلاش کنیم تا به دست بیاوریم، فرموده است: ﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۵. ۲-سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۹.

۳-بیش از ۴۵ مورد در قرآن شریف با تعبیرهای مختلف آمده است.

لَبَعُوا فِي الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> «و اگر خدا روزی را برای بندگانش توسعه می داد همانا در زمین طغیان می کردند.» اگر مردم رزق و روزی فراوانی داشتند و نمی خواستند دنبال روزی باشند، بر اثر بیکاری طغیان می کردند و به جان هم می افتادند؛ پس مصلحت در این است که انسان روزانه فعالیت کند و مخارج خود را کسب نماید. هر خواسته و حاجتی این گونه است؛ و اگر خدا به خواسته افراد جواب مثبت نمی دهد لابد مصلحت آنها نیست و اگر برآورده شود به نحوی مفسده ای برای طرف دارد.

### خداوند بر همه چیز آگاه است

«تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ، وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ، وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ»

(آنان را در نهانی هاشان شاهدهی، و برایشان در اندرون دلهاشان آگاهی، و اندازه بصیرت آنها را

می دانی.)

در این جملات علم خداوند را بیان می کند؛ این طور نیست که خداوند حاجت افراد را نداند، اسرار دل افراد را می داند، و هر فکری که به ذهن افراد خطور می کند می خواند. «سَرَائِرٌ» جمع «سَرِيرَةٌ» و به معنای چیزهای پوشیده است. «تُشَاهِدُهُمْ فِي سَرَائِرِهِمْ»: خدایا تو اسرار آنها را شاهدهی. آنچه برای همه پوشیده و مخفی است برای خداوند شاهد و پیداست.

«ضَمَائِرٌ» جمع «ضَمِيرٌ» و به معنای درون دلهاست. «وَ تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ فِي ضَمَائِرِهِمْ»:

و بر اندرون دلهای آنها آگاه هستی.

«بَصَائِرٌ» جمع «بَصِيرَةٌ» به معنای بینش و بصیرت است. «وَ تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصَائِرِهِمْ»:

و مقدار و اندازه بصیرت و بینش اشخاص را می دانی.

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۲۷.

«فَأَسْرَارُهُمْ لَكَ مَكْشُوفَةٌ، وَقُلُوبُهُمْ إِلَيْكَ مَلْهُوفَةٌ»

(پس رازهایشان برای تو آشکار است، و دلهایشان به سوی تو حسرت‌زده.)

اسرار پوشیده‌اولیای تو برای تو ظاهر و آشکار است، و قلب‌های آنان دل‌باخته‌تو است؛ آنان حسرت‌زده و عاشق تو هستند. «مَلْهُوفَةٌ» به معنای حسرت‌زده است.

### یاد خداوند و پناه بردن بر او

«إِنْ أَوْحَشْتَهُمُ الْعُرْبِيَّةَ أَنْسَهُمْ ذِكْرَكَ، وَإِنْ صَبَّتْ عَلَيْهِمُ الْمَصَائِبُ لَجَأُوا إِلَى الْأَسْتِجَارَةِ

بِكَ»

(اگر تنهایی آنها را به وحشت اندازد یاد تو آنها را آرام سازد، و اگر مصیبت‌ها بر ایشان فرو بارد

به امان خواستن از تو پناه جویند.)

اولیای الهی اگر یار و یاورى نداشته باشند و هیچ کس با آنها مأنوس نشود، با ذکر خدا مأنوس هستند و با ذکر خدا خود را از تنهایی نجات می‌دهند.

و اگر مصیبت‌ها بر آنان سرازیر شود، به تو پناه می‌برند و از تو مدد می‌جویند.

«عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ، وَ مَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ»

(به خاطر علم به این که همانا رشته‌های کارها به دست تو است، و ریشه‌های آنها از روی قضای

تو است.)

«عِلْمًا بِأَنَّ أَرْمَةَ الْأُمُورِ بِيَدِكَ»: این که بندگان خالص خدا به او پناه می‌برند برای این

است که می‌دانند زمام امور به دست خداست. «أَرْمَةٌ» جمع «زِمَامٌ» و به معنای لجام و

افسار است؛ زمام و لجام همه کارها به دست خداست. اینها همه استعارات و کنایات

است؛ در واقع حضرت کارها را به اسب و شتر که دارای لجام و افسار هستند تشبیه

فرموده، و گرنه کاری به افسار و لجام ندارد.

«وَمَصَادِرَهَا عَنْ قَضَائِكَ»: و صدور کارها از روی قضای تو است. «مَصَادِر» جمع «مَصْدَر» به معنای محل صدور است؛ یعنی اصل صدور کارها از قضا و قدر تو سرچشمه می‌گیرد، تا هنگامی که تو نخواهی و تا زمانی که مشیت تو تعلق نگیرد کاری انجام نمی‌شود.

البته خداوند همه کارها را با وسیله انجام می‌دهد؛ «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورُ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا»<sup>(۱)</sup> خداوند امتناع دارد که کارها بدون اسباب انجام شود. باران به وسیله ابر می‌بارد، مریض به وسیله طبیب و پزشک بهبود می‌یابد، کشت به وسیله کشاورزی کشاورز می‌روید، ساختمان به وسیله فعالیت بنا و معمار ساخته می‌شود و ... ممکن است گفته شود پس اگر چنین است دیگر مناجات لازم ندارد؛ گندم را می‌کاریم سبز می‌شود، مریض را پیش دکتر می‌بریم بهبود می‌یابد و ... اما چنین نیست؛ درست است که نسخه را دکتر می‌نویسد و دارو را او معین می‌کند ولی شفا به دست خداست، کشاورز باید گندم را بپاشد ولی رویش و برکت را از خدا بخواهد. منقول است خدا به موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: حرکت از تو، برکت از من است. واقعیت این سخن این است که انسان باید حرکت داشته باشد و خیر را هم از خدا بخواهد. پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم این طور نبودند که در مدینه بنشینند و بگویند خدایا خودت شرّ مشرکین را برطرف کن؛ بلکه حرکت می‌کردند، تمام قواعد و شرایط نظامی آن روز را توجه و رعایت می‌کردند، آرایش نظامی داشتند، طرح و برنامه ریزی داشتند، بعد هم نماز می‌خواندند و می‌گفتند خدایا از ناحیه ما آنچه لازم بود انجام دادیم و دیگر پیروزی به دست تو است.

اصلاً من و شما را در این دنیا آورده‌اند برای فعالیت و کار و کوشش؛ تا در این زیر و بم‌ها و حرکت‌ها و سکناات جوهر ما آزمایش شود، استعدادهای ما شکوفا گردد و

۱- منهای البراعة، ج ۱۷، ص ۲۷۲.

شناخته شویم. در همهٔ امور باید توکل به خدا باشد و خیر و صلاح خود را از خدا طلب کنیم. مصادر امور همه مربوط به قضا و قدر است، آن اسباب و مسبباتی هم که انسان به سراغش می‌رود مربوط به قضا و قدر است، و همین هم که خدا به مغز من و شما انداخته که سراغ این اسباب و مسببات برویم مربوط به خداست.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در اینجا می‌خواسته دعا کند، اما قبلاً گفتیم لازم است قبل از دعا حمد و ثنای خداوند را بر زبان بیاورد و کمالات او را یادآور شود و به نقص و ضعف خود نیز اعتراف کند؛ بعد از همهٔ اینها خواستهٔ خود را مطرح نموده و می‌گویند:

### خداوندا مرا به خیر و صلاح دلالت کن

«اللَّهُمَّ إِنْ فَهِهْتُ عَنْ مَسْأَلَتِي، أَوْ عَمِيتُ عَنْ طَلْبَتِي، فَدَلِّني عَلَي مَصَالِحِي»

(خداوندا اگر از درخواست خود عاجزم، یا از خواستهٔ خود نایبیم، پس مرا بر مصلحت‌هایم

راهنمایی فرما.)

از اینجا حاجت خواستن حضرت شروع می‌شود، و به ما می‌آموزد که اگر انسان خیر و صلاح خود را در چیزی تشخیص نمی‌دهد به نحوی که خدا صلاح می‌داند از او طلب نماید. این که انسان مصلحت خود را تشخیص دهد خیلی مهم است؛ چه بسا انسان خیال می‌کند مصلحت او در پول داشتن است و اگر پول فراوانی داشته باشد دیگر همهٔ کارها درست می‌شود، یکی هم مصلحت خودش را در داشتن ماشین می‌داند، و چه بسا همان پول زیاد و این ماشین مایهٔ گرفتاریهای زیاد دنیوی یا اخروی و یا موجب خسران دنیا و آخرت او شود. در بسیاری موارد این عشق به ثروت، عشق به ماشین، عشق به کاخ و باغ و امثال اینها عشق‌های کاذب است و چه بسا همان عشق کاذب انسان را گمراه کند. به یاد دارم طلبه‌ای که خیلی هم خوش استعداد بود گفت از درس خواندن سرد شده‌ام و دیگر نمی‌توانم ادامه دهم، پرسیدم چرا؟ جواب داد دلم

می خواهد یک ماشین داشته باشم و اگر تا شش ماه دیگر ماشین پیدا نکنم سخته می کنم، بالاخره عشق به ماشین پیدا کرده بود آخر هم از طلبگی بیرون رفت. اینجا حضرت امیر علیه السلام می فرمایند: خدایا اگر مصلحت خود را تشخیص نمی دهم و از این که خیر و صلاح خود را تشخیص دهم عاجز هستم، خودت مرا هدایت کن و خیر و صلاح مرا به من القا بفرما.

اگر انسان باتقوا شود و خود را از تعصبات درونی نجات دهد، خداوند هم یک روحیه ای در او قرار می دهد که صلاح و مصلحت خود را در هر کاری تشخیص دهد. و این معنا را قرآن شریف بیان فرموده که: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۱)</sup> «اگر شما حالت تقوا پیدا کنید خداوند برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می دهد.» اگر از تعصبات و چیزهایی که بر خلاف میل خداست دوری کنید و خود را متمایل به خط مستقیم خداوند نمایید، خدا در روحیه شما نیرویی قرار می دهد که بتوانید فارق حق و باطل باشید. «فُرْقَان» در این آیه شریفه از ماده «فَرَقَ» و به معنای جدایی و جدا کردن است؛ یعنی به مقام و مرتبه ای می رسید که حق را از باطل تشخیص می دهید و حق را از باطل جدا می کنید. و این خیلی مهم است که انسان در جنگ حق و باطل، حق را از باطل تشخیص دهد، از حق طرفداری کند و باطل را بکوبد؛ خیلی مهم است که انسان بین دستورات رحمانی و تمایلات شیطانی فرق بگذارد و آنها را تشخیص دهد، و امام به حق را از امام باطل تشخیص دهد و از امام به حق متابعت کند. خلاصه این نیرویی است که به هر کس ندهندش، و از خصوصیات تقوا پیشگان است.

«فَهْهْتُ» در عبارت حضرت از ماده «فَهَّه» و به معنای عاجز بودن است. می فرماید:

خدایا اگر عاجزم که از تو چیزی بخواهم.

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

«عَمِيْتُ» را در بعضی نسخ «عَمِهْتُ» هم خوانده‌اند که هر دو صحیح است؛ «عَمِيْتُ» از ماده «عَمِيَ» و به معنای کوری است، و «عَمِهْتُ» از ماده «عَمِهَ» و به معنای تحیر و سرگردانی است. و در ادامه عبارت بالا می‌فرماید: یا اگر در تحیر و سرگردانی و یا کوری در خواسته خود قرار گرفتیم، پس مرا دلالت و راهنمایی کن بر این که صلاح خود را بشناسم.

### خداوندا مرا به خیر و رشاد هدایت کن

«وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَىٰ مَرَاشِدِي، فَلَيْسَ ذَٰلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ، وَلَا يَبْدَعُ مِنْ كِفَايَاتِكَ»

(و دل مرا متوجه گردان به آنچه سبب رشد و آگاهی من است، که این ناشناخته و زشت نیست از

هدایت‌های تو، و نه امر نوظهوری از کفایت‌های تو.)

«قلب» همان دل انسان است، و به این اعتبار به آن «قلب» می‌گویند که جای تحویل و تحول است؛ به این معنا که انسان مثلاً امروز چیزی را می‌خواهد و فردا میلش عوض می‌شود و چیز دیگری را می‌طلبد، دیروز از چیزی خوشش آمده و امروز از چیز دیگر. «مَرَّاشِد» به معنای راه‌های میانه و راست است و آنچه که سبب رشد و آگاهی است. می‌فرماید: «وَ خُذْ بِقَلْبِي إِلَىٰ مَرَاشِدِي»: و قلب مرا بگیر و به چیزی که سبب رشد و آگاهی من است هدایت کن.

«فَلَيْسَ ذَٰلِكَ بِنُكْرٍ مِنْ هِدَايَاتِكَ»: که این هدایت من یک امر ناشناخته و منکری نیست. «نُكْرٌ» به معنای ناشناخته و نیز منکر و زشت است. برای این که تو همیشه کارت هدایت و خیر رساندن به بندگان خود بوده است، و همین هم که دل مرا به طرف آنچه مصلحت من است متوجه کنی از هدایت‌های تو است.

«وَ لَا يَبْدَعُ مِنْ كِفَايَاتِكَ»: و یک امر نوظهور و تازه‌ای هم در آن همه کفایت‌های تو

نیست. «بَدَعٌ» به معنای نوظهور و تازه است. حضرت عرض می‌کنند: خدایا کار



همیشگی تو کفایت بندگان خود بوده، مشکلات و نیازهای بندگان خود را برطرف می‌کنی، و این که امر مرا کفایت کنی یک کار نوظهور و تازه‌ای نیست.

### نیازمند عفو و بخشش خداوندیم

«اللَّهُمَّ احْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ، وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ»

(بار خدایا با من از روی عفو و بخشش خود رفتار کن، نه این که مرا مشمول عدالت و دادگری

خویش نمایی.)

ظاهراً در این عبارت تشبیه است، چون عفو و رحمت خدا و نیز عدالت خدا به یک حیوان سواری تشبیه شده و مثل این است که انسان سوار عفو و رحمت خداوند و یا عدالت خداوند شده باشد. «أَحْمِلْنِي عَلَى عَفْوِكَ»: بر عفو خود سوارم کن. که البته مقصود این است که همیشه مشمول عفو و رحمت تو باشم. «وَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى عَدْلِكَ»: نه این که مرا مشمول عدالت خود کنی. برای این که اگر خدا بخواهد با بندگان خود از روی عدالت رفتار کند، همهٔ بندگان به او بدهکار می‌شوند؛ در حقیقت بهشت و درجات بهشتی همگی از روی فضل و کرم خداوند است.

اگر انسان بگوید بهشت و درجات بهشتی در برابر آن همه عبادت و اطاعتی است که کرده‌ام، جواب این است که پس در مقابل آن همه نعمت‌های ظاهری و باطنی خداوند چه کرده‌ای؟ این که خداوند به تو عقل و نعمت سلامتی داده تا بتوانی راه درست را بفهمی و عبادت و اطاعت کنی، و این که برای هدایت تو پیامبران را فرستاده تا راه صحیح را به تو نشان دهند، پس اگر بگویی بهشت در برابر عبادت داده می‌شود در برابر آن همه نعمت چه عملی انجام داده‌ای؟ و خلاصه آن همه نعمت‌ها و درجات آخرت از فضل و کرم خداوند است نه از عدل او.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۴۰ ﴾

## خطبه ۲۲۸

موقعیت ایراد این خطبه

تمجید از حاکمی ناشناخته

حقیقتی که تمجیدهای گذشته را به طعن تبدیل کرده است

## خطبه ۲۲۹

توصیف بیعت با آن حضرت

سرور و شادمانی از بیعت با علی علیه السلام و هجوم همه جانبه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۲۸ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«لِلَّهِ بِلَادُ فُلَانٍ، فَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ، وَدَاوَى الْعَمَدِ، وَخَلَفَ الْفِتْنَةَ، وَأَقَامَ السُّنَّةَ، ذَهَبَ نَقَى الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ، أَصَابَ خَيْرَهَا، وَسَبَقَ شَرَّهَا، أَدَّى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ، وَاتَّقَاهُ بِحَقِّهِ، رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ، لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ، وَلَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸ از نهج البلاغه محمد عبده است که با نهج البلاغه فیض الاسلام شماره ۲۱۹ می باشد.

### موقعیت ایراد این خطبه

اجمالاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه از یک فردی که از دنیا رفته و در منطقه هم حکومت می کرده تمجید می کند؛ و در این که مقصود حضرت از کلمه «فلان» در این خطبه کیست، بین شارحان نهج البلاغه محل اختلاف است. ابن ابی الحدید که یکی از شارحان و سنی مذهب است و تا حدودی هم مرد منصفی بوده می گوید: <sup>(۱)</sup> مراد حضرت از این شخص عمر خلیفه دوم است، و برای اثبات ادعای خود نیز چنین استدلال کرده که سید فخار بن معد موسوی که یکی از

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۳.

علمای بزرگ شیعه بود گفته است من شخصاً نسخه خطی نهج البلاغه را که به خط مرحوم سید رضی است دیده‌ام که زیر کلمه «فلان» نوشته بوده «عمر». (۱)

ابن‌ابی‌الحدید این موضوع را دلیل گرفته که پس مقصود حضرت از کلمه «فلان» خلیفه دوّم بوده است.

برخی از شارحان دیگر اشکال کرده‌اند که: صرف این که در چنین کتابی چنین کلمه‌ای آمده، دلیل نیست بر این که شخص مرحوم سید رضی آن را نوشته باشد؛ و ممکن است این کتاب دست دیگران بوده و دیگران به عنوان حاشیه بر آن کتاب این کلمه را اضافه کرده باشند؛ و به هر حال این دلیل خوبی برای این که مقصود حضرت هم از کلمه «فلان» عمر بوده نیست.

بعضی از شارحان دیگر گفته‌اند: ممکن است مقصود حضرت مالک اشتر باشد؛ (۲) چون مالک اشتر از طرف خود حضرت امیر علیه السلام در برخی از آن مناطق حکومت کرده بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دست او راضی بود و در زمان خود حضرت هم توسط معاویه شهید شد.

برخی هم گفته‌اند: مصداق کلمه «فلان» یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که مورد احترام حضرت امیر علیه السلام هم بوده و در زمان ایراد این خطبه هم در قید حیات نبوده است.

اما این که در مورد خلیفه دوّم باشد با توجه به این که حضرت در خطبه ششقیه از حکومت عمر انتقاد کرده و مثلاً فرموده است: «فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ، يَغْلُظُ كَلْمَهَا، وَ يَخْشَنُ مَسُّهَا، وَ يَكْثُرُ الْعَثَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِدَارُ مِنْهَا» (۳) پس خلافت را در طبیعتی خیلی خشن گرداند، در حالی که سخن تند و زخم زبان داشت، و تماس و برخورد او با خشونت بود، و اشتباه او بسیار و عذرخواهی اش بی‌شمار. پیداست که آن حضرت

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۳۸۳. ۲- منهاج البراعة، ج ۱۴، ص ۳۷۴.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۳.

خلیفه دؤم را دارای لغزش زیاد معرفی فرموده، و منافات دارد با این که در این خطبه این قدر از او تعریف و تمجید کرده باشند. حتی صبحی صالح هم که اخیراً نهج البلاغه را چاپ کرده نگفته مقصود از کلمه «فلان» عمر است، بلکه تصریح کرده که مقصود یکی از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است. (۱)

به هر حال کلمه «فلان» در این خطبه یکی از کلمات مجمل است و مصداق آن معلوم نیست و نمی دانیم مقصود حضرت از این تمجیدات چه کسی بوده؛ البته ابن ابی الحدید هم که معتقد است مقصود آن حضرت، شخص عمر بوده می گوید: حضرت می خواسته با این کلمات و تمجیدات از عمر، خلیفه سؤم را توبیخ کند. و این از باب این است که مثلاً حکومتی را که از دست رفته و از آن راضی نبوده ایم و از حکومت بعدی هم راضی نیستیم، برای این که حکومت دؤم را بگوییم می گوئیم صد رحمت به حکومت پیشین؛ این معنایش این نیست که از حکومت پیشین گله مند نبوده ایم. پس این گونه سخن گفتن رایج و معمول بوده، و اگر بر فرض مقصود حضرت هم از کلمه «فلان» عمر باشد از این باب است.

عمر در برخی موارد و از جمله در مسئله بیت المال خوب رفتار کرد، ولی عثمان بر خلاف او عمل کرد و کسانی را که طرد شده پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند مثل حکم و مروان حکم که تبعیدی پیامبر خدا بودند به مدینه آورد و مشاور خود قرار داد و بیت المال را در اختیار آنها گذاشت و خلاصه حکومت را در اختیار ایشان قرار داد.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح که برادر مادری عثمان بود و توسط رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مهدورالدم شده بود و حضرت دستور داده بود هر کس او را پیدا کند می تواند او را بکشد، عثمان این عبدالله بن سعد بن ابی سرح را حاکم مصر قرار داد و همان هم منشأ سقوط عثمان شد. یعنی به قدری به مصری ها فشار آورد که قیام کردند و عثمان را

۱- نهج البلاغه صبحی صالح، ص ۲۵۰، کلام ۲۲۸.

تحت فشار قرار دادند تا این که عثمان ناچار شد محمد بن ابی بکر را حاکم آنها قرار دهد، ولی وقتی مصری‌ها برگشتند نامه محرمانه‌ای نوشت و برای عبدالله بن سعد فرستاد که تو همان‌گونه که حاکم بوده‌ای حاکم هستی و گوش به حرف اینهایی که می‌آیند نده. در بین راه مصری‌ها این نامه‌رسان را دیدند، نامه را از او گرفتند و وقتی با اطلاع شدند برگشتند و عثمان را محاصره کردند و بالاخره او را کشتند.

اما آن‌گونه که عثمان در حکومت خود خلاف دستورات اسلام و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عمل کرده، عمر چنین عمل نکرده بود. بنابراین مقصود حضرت از کلمه «فلان» هر کس که باشد فعلاً تعریف و تمجید از آن فرد است؛ و می‌فرماید:

### تمجید از حاکمی ناشناخته

«لِلَّهِ بِلَادُ فُلَانٍ، فَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ، وَ دَاوَى الْعَمَدِ، وَ خَلَّفَ الْفُتْنَةَ»

(شهرهای فلان شخص در پناه خدا باد، که به تحقیق کجی را راست کرد، و بیماری را مداوا نمود، و فتنه را پشت سر انداخت.)

یکی از رسوم عرب در گذشته این بوده که وقتی می‌خواست از کسی تعریف و تمجید کند از شهر او تمجید می‌کرد؛ و لذا اینجا حضرت فرموده: «لِلَّهِ بِلَادُ فُلَانٍ»: شهرهای فلان شخص در پناه خدا باد.

البته اگر به جای «بلاد» (شهرها) «بلد» (شهر) آورده بود ممکن بود بگوییم مقصود همان شهری است که آن شخص در آن متولد شده یا در آن رشد و نمو کرده است، ولی چون کلمه «بلاد» به کار رفته به نظر می‌آید مقصود شهرهایی است که تحت حکومت او بوده است. نوعاً هم شارحان نهج البلاغه گفته‌اند مقصود شهری است که او در آن رشد و نمو کرده، ولی این معنا با کلمه «بلاد» که جمع است نمی‌سازد. بنابراین معنا



چنین است که: خدا شهرهایی را که تحت حکومت فلانی بوده در پناه خود نگاه بدارد.

البته مقصود اصلی تعریف و تمجید از خود این شخص است؛ یعنی می‌خواهد بگوید این شخص آدم خیلی خوبی است. همین تمجید را با تعبیرهای دیگری نیز می‌توان بیان کرد؛ از قبیل: «لله نادی فلان» یعنی گرامی باد آن مجمع و انجمنی که این شخص در آن تربیت شد، «لله نائح فلان» یعنی مبارک باد نوحه‌گری که برای او سوگواری کرد و ... اینها همه جملاتی است که در این مورد به کار می‌رود و مقصود تعریف و تمجید از یک شخص است.

خوب اگر مقصود از «فلان» خلیفه دوّم یا مالک اشتر باشد، معنا این می‌شود که مبارک باد شهرهایی که او بر آن حکومت داشته و در پناه خدا باد و او انسان خوبی بوده که «قَدْ قَوْمَ الْأَوْدَ»: به تحقیق کجی را راست کرد. «أَوْدَ» به معنای کجی آمده است. «قَوْمَ» از ماده «قیام» به معنای راست کردن است. می‌فرماید: آن شخص کجی‌های جامعه را راست کرده است.

«وَدَاوَى الْعَمَدَ»: و بیماری باطنی را مداوا کرد. «داوی» به معنای معالجه و مداوا کردن است. و «عَمَدَ» بیماری باطنی و درونی است؛ «عَمَدَ» را معمولاً در چهارپایانی از قبیل شتر، اسب، استر و الاغ به کار می‌برند که زیر پوست بدن در آن جایی که زین، پالان و جهاز شتر گذاشته می‌شود گوشت‌ها له می‌شود و بیماری به وجود می‌آید ولی چون پوست بدن سالم است بیماری پیدا نیست؛ و اینجا هم حضرت استعاره آورده برای بیماریهای درونی جامعه که بر حسب ظاهر پیدا نیست، مثل این که جامعه‌ای از نظر اقتصادی یا سیاسی بیمار است؛ از جهت ظاهری هر چه نگاه می‌کنند خیابان‌های آسفالت، ساختمان‌های پانزده و بیست طبقه، اتومبیل‌های سواری آخرین سیستم، دیوارهای شهر نقش و نگار شده، و خلاصه مظاهر تمدن از در و دیوار نمایان است، اما اقتصاد بیماری دارد.

یکی از برنامه‌های استعماری کشورهای استعمارگر این است که ظواهر شهرها را آباد می‌کند، بر حسب ظاهر زندگی مردم لوکس است، از نظر لباس و سر و وضع خوب و دارای اتومبیل‌های آخرین سیستم، اما اصل کار خراب است؛ چون از بانک قرض کرده و بانک‌ها هم از بانک مرکزی و بانک مرکزی هم از آمریکا قرض گرفته است؛ وقتی دقت کنیم می‌بینیم که اگر همه مردم این سرزمین همه ثروت خود را به آمریکا بدهند بدهکاریهای خود را صفر نمی‌کنند و هنوز هم بدهکارند؛ پس این جامعه از نظر اقتصادی بیمار است، گرچه از نظر ظاهری آراسته‌اند و خیلی هم متمول و ثروتمند نشان داده می‌شوند.

حضرت در تمجید این شخص (هر کس هست) فرمود: «وَ دَاوَى الْعَمَدَ»: او فرد خوبی بوده چون دردهای درونی جامعه را مداوا نمود؛ «وَ خَلَّفَ الْفِتْنَةَ»: و فتنه‌ها را پشت سر گذاشته است. یعنی وسایل امتحان که برایش پیش آمد از امتحان خوب درآمد. «خَلَّفَ» از ماده «خَلَفَ» به معنای پشت سراس است؛ یعنی در فتنه‌ها و آزمایشات غرق نشد بلکه از فتنه‌ها گذشت و فتنه‌ها را پشت سر خود قرار داد.

«وَ أَقَامَ السُّنَّةَ، ذَهَبَ نَقَى الثَّوْبِ، قَلِيلَ الْعَيْبِ، أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا، أَدَّى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ، وَ اتَّقَاهُ بِحَقِّهِ»

(و سنت را برپا داشت، پاک‌جامه و کم‌عیب از دنیا رفت، خیر حکومت را دریافت، و شر آن را پشت سر گذاشت، طاعت خداوند را به جا آورد، و حق او را حفظ نمود.)

«سُنَّة» به معنای روش است، اگر گفتیم «سنت پیامبر» مقصود گفتار، کردار و تقریر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ در اصول فقه هم که می‌گوییم «سنت حجّت است» مقصود این است که قول و فعل و تقریر معصوم دلیل هستند. قول معصوم یعنی گفتار معصوم؛ مثلاً می‌گوید خوردن آب انگور اشکال ندارد، همین قول حجّت و دلیل است که

می‌توانیم آب انگور بیاشامیم. فعل معصوم یعنی عمل معصوم؛ مثلاً با چشم خود می‌بینیم که آب انگور می‌آشامند، این هم برای ما دلیل جواز خوردن آب انگور است. تقریر معصوم یعنی مثلاً معصوم مشاهده فرموده که فلان مسلمان آب انگور خورده و جلوگیری نفرموده، این هم برای ما دلیل جواز خوردن آب انگور است؛ زیرا اگر اشکال داشت حضرت آن فرد را از این کار نهی می‌فرمود.

حال حضرت در تمجید از آن فرد که مصداق کلمه «فلان» است می‌فرماید: «وَأَقَامَ السُّنَّةَ»: از خصوصیات او این است که سنت رسول خدا ﷺ را به پا داشته و اقامه کرده است.

«دَهَبٌ نَقِيٌّ الثُّوبِ»: و از خصوصیت‌های دیگرش این است که از دنیا رفت و حال آن که به گناه آلوده نشده و جامه‌اش پاک بود. این یک کنایه است؛ اگر بگویند فلانی دامنش آلوده نشده یا دامنش پاک است، یعنی آلودگی ندارد و کار زشت انجام نداده است.

«قَلِيلَ الْعَيْبِ»: و از خصوصیت‌های دیگرش این است که عیث کم است. اینجا فرموده عیث کم است نه این که بی‌عیب است و عیب ندارد، چون غیر از معصومین عليهم السلام همه افراد دیگر دارای عیب هستند و گناه و خلاف می‌کنند، ولی معصومین عليهم السلام گناه و خطا و اشتباه ندارند.

و از خصوصیت‌های این فرد این است که «أَصَابَ خَيْرَهَا، وَ سَبَقَ شَرَّهَا». دو ضمیر مؤنث «ها» که در «خَيْرَهَا» و «شَرَّهَا» است به حکومت و ولایت برمی‌گردد؛ یعنی خیر و خوبی ولایت و حکومت را دریافت، و شر حکومت را هم پشت سر گذاشت؛ در حقیقت شر حکومت او را آلوده نکرد.

از این که این دو ضمیر در این دو کلمه به حکومت برمی‌گردد، معلوم می‌شود شخص مورد نظر حضرت کسی بوده که دستش به حکومت بند بوده، خواه خلیفه

دوم یا مالک اشتر و یا یکی دیگر از اصحاب؛ و به دلیل «بِلاَد» که جمع است معلوم می‌شود یک شهر و دو شهر هم نبوده است.

معمولاً حکومت یک خوبی‌هایی دارد؛ مثل این که انسان به وسیله حکومت به جامعه و به مردم و به دین خدمت می‌کند و امور جامعه را اصلاح می‌کند. و یک بدی‌هایی هم دارد؛ مثل این که انسان را غرور و تکبر و ریاست‌دوستی می‌گیرد و بعد شیطان هم کمک می‌کند و قهراً شخص و اطرافیانش از حکومت به نفع خود و در جهت تمایلات شهوانی خود استفاده می‌کنند. حالا حضرت درباره این شخص مورد نظر خود فرموده‌اند: او از شر حکومت سبقت گرفت و نگذاشت حکومت دامن او را آلوده کند.

«أَدَّىٰ إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ»: اطاعت خدا را می‌کرد «وَأَتَّقَاهُ بِحَقِّهِ»: و حریم خدا را حفظ می‌نمود.

### حقیقتی که تمجیدهای گذشته را به طعن تبدیل کرده است

«رَحَلٌ وَ تَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُّشَعَّبَةٍ، لَا يَهْتَدِي فِيهَا الضَّالُّ، وَ لَا يَسْتَيْقِنُ الْمُهْتَدِي»

(از دنیا رفت در حالی که مردم را واگذاشت در راههای گوناگون، گمراه در آنها راه نمی‌یابد،

و راه‌یافته به یقین نمی‌رسد.)

«رَحَلٌ» به معنای کوچ کردن و رفتن است، و در این عبارت کنایه از مردن آن شخص است. «مُشَعَّبَةٍ» یعنی گوناگون و متعدد. می‌فرماید: این فرد از این دنیا رفت و مردم را رها کرد در راههای گوناگون؛ راههایی را که او ترسیم کرده بود گمراهان را به هدایت نمی‌رساند، و هدایت شدگان در آن راهها هم به هدایت خود یقین نداشتند.

## « خطبه ۲۲۹ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَصْفِ بَيْعَتِهِ بِالْخِلاَفَةِ، وَقَدْ تَقَدَّمَ مِثْلُهُ بِالْفِإِظِ مُخْتَلِفَةً:

«وَبَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمْهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَفَبَضْتُمْهَا، ثُمَّ تَدَاكُكْتُمْ عَلَيَّ تَدَاكُ الْإِبِلِ الْهَيْمِ عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وُرُودِهَا، حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرَّدَاءُ، وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ، وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بَيْعَتِهِمْ إِتْيَايَ أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ، وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ.»

## توصیف بیعت با آن حضرت

بحث در این خطبه در مورد آن وقتی است که آمدند با حضرت بیعت کنند؛ پس از کشته شدن عثمان بنا به نقل مورّخین، مردم مدینه یورش آوردند و تمامی مردم حتی طلحه و زبیر هم با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند؛ اگر چه طلحه و زبیر بعداً با همراهی عایشه از مدینه خارج شدند و در بصره جنگ جمل را به راه انداختند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این موضوع هجوم آوردن مردم برای بیعت با خودش را بسیار به معاویه، طلحه، زبیر و عایشه گفته و از این راه با آنها محاجّه فرموده است که اگر بناست افراد با بیعت مردم امام و حاکم مسلمین شوند و خلافت خلفای سه گانه را از راه بیعت مردم قبول دارید، این گونه که مردم هجوم آوردند و با من بیعت کردند با هیچ یک از آن سه خلیفه بیعت نکردند، پس شما باید به این بیعتی که مردم با من کردند بیشتر احترام بگذارید، و خلاصه از این راه با آنها اتمام حجت فرموده است. در ضمن موضوع این خطبه همان گونه که مرحوم سیّد فرموده در جاهای دیگر نهج البلاغه ذکر شده منتها با عبارتهای مختلف است نه این که عین این خطبه باشد.

«وَبَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمَهَا، وَ مَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُمَهَا»

(و دستم را گشودید ولی من آن را بازداشتم، و آن را کشیدید ولی من آن را بازگرفتم.)

چون بنای مرحوم سید رضی بر این نبوده که همه کلمات حضرت را جمع کند، در این خطبه هم همان‌گونه که از شروع آن با «وَ» معلوم است، یک قسمتی از خطبه را که به نظرشان بلاغت‌ش زیادتر بوده ذکر کرده‌اند.

در این جمله حضرت می‌فرمایند: وقتی شما مردم برای بیعت با من هجوم آوردید دست مرا باز کردید در حالی که من دستم را می‌بستم و دست نمی‌دادم؛ و شما دستم را می‌کشیدید و می‌خواستید بیعت کنید پس من هم دستم را جمع می‌کردم. معنای سخن حضرت این است که من برای بیعت کردن با خود به سراغ شما نیامده بودم، بلکه این شما بودید که برای بیعت با من هجوم آوردید و به زور با من بیعت کردید.

«ثُمَّ تَدَاكَكُمْ عَلَيَّ تَدَاكَ الْإِبِلِ الْهَيْمِ عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وُرُودِهَا»

(سپس هجوم آوردید بر من چون هجوم آوردن شتران تشنه بر آب‌شخورهاشان در روز درآمدن

به آنها.)

«تَدَاكَكُمْ» از ماده «دَكَ» به معنای کوبیدن است و با معنای «دَقُّ» یکی است؛ «تَدَاكَكُمْ» از باب تفاعل است یعنی طرفینی است، وقتی برای بیعت هجوم آوردند همدیگر را هل می‌دادند و در نتیجه این هل دادن‌ها مردم به همدیگر کوبیده می‌شدند. از این جهت می‌فرمایند: شما مانند شترهای تشنه‌ای که برای آب خوردن هجوم می‌آورند و در اثر هجوم به هم کوفته می‌شوند، شما هم در هجوم برای بیعت با من به هم کوفته می‌شدید. «تَدَاكَ الْإِبِلِ» به حسب ترکیب مفعول مطلق نوعی است برای «تَدَاكَكُمْ» و یک نوع تشبیه است؛ یعنی این به هم خوردن شما همان نوع به هم خوردن شتران هنگام آب خوردن بود. «هیم» صفت است برای «إِبِلِ»، و به معنای تشنگان است.

«حِیَاض» جمع «حَوْض» است که به معنای جاهایی است که آب در آن جمع می‌شده و حیوانات از آن می‌خورده‌اند. «یَوْمَ وُرُوْدِهَا» هم به معنای روزی است که شترها به این آب می‌رسیده‌اند. پر واضح است که تا هنگامی که به این حوضها نرسیده بودند هجوم و تداکی هم نبوده، ولی وقتی می‌فهمیدند که به آب نزدیک می‌شوند هر کدام برای این که در آب خوردن بر دیگری پیشی بگیرد هجوم می‌آورده که در نتیجه «تداک» هم پیش می‌آمده است.

«حَتَّىٰ انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَ سَقَطَ الرَّدَاءُ، وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ»

(تا این که کفش کنده شد، و عبا افتاد، و ناتوان پایمال گردید.)

دنباله فرمایش خود می‌فرماید: «حَتَّىٰ انْقَطَعَتِ النَّعْلُ»: آن قدر فشار جمعیت زیاد بود که کفش‌ها از پا کنده شد. ظاهراً مقصود حضرت از «النَّعْلُ» کفش‌های هجوم آورندگان است نه کفش‌های خودشان، و این طبیعی است که وقتی یک عده‌ای هجوم بیاورند چه بسا برخی کفش‌هایشان پاره می‌شود، برخی عبا از دوششان می‌افتد، برخی کت از تنشان درمی‌آید یا پاره می‌شود، برخی عینک‌هایشان می‌افتد و می‌شکند. من به یادم هست وقتی برای رمی جَمَره رفته بودیم شاید حدود دو هزار جفت کفش آنجا ریخته بود. وقتی که مردم برای بیعت با حضرت فشار آوردند، کفش‌های مردم که آن روز به صورت نعل و به اصطلاح دمپایی بوده از پاها درآمده است.

«وَ سَقَطَ الرَّدَاءُ»: و عباها از روی دوشها افتاد. وقتی جمعیت زیاد باشد و فشار هم باشد، پاها لگدمال می‌شود و کفش‌ها پاره می‌گردد و عباها هم که روی دوش است می‌افتند.

«وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ»: و آدمهای ضعیف لای دست و پا لگدکوب شدند. البته این جملات و کلمات حاکی از این است که ازدحام مردم برای بیعت با حضرت خیلی

فشرده و زیاد بوده است؛ و حضرت هم دارند محاجّه می‌کنند که اگر حاکمیت به بیعت مردم است، من هنگام بیعت مردم یک چنین ازدحام جمعیتی را داشتم که هیچ از خلیفه‌های سه‌گانه نداشتند؛ و همان طور که شترهای تشنه از روی اشتیاق به طرف حوضهای آب هجوم می‌برند، این مردم هم از روی اشتیاق و ولع به طرف من هجوم آورده و بیعت می‌کردند.

### سرور و شادمانی از بیعت با علی علیه السلام و هجوم همه جانبه

«وَبَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بَبَيْعَتِهِمْ إِيَّايَ أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ»

(و شادی مردم بر اثر بیعت آنان با من بدانجا رسید که خردسال از آن شادمان گردید.)

در زمان حکومت عثمان ناراحتی و نگرانی مردم از حکومت و بنی‌امیه خیلی زیاد شده بود، از این جهت وقتی بعد از عثمان مردم با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، چون او را مردی عادل و با سابقه درخشان می‌شناختند خوشحال بودند که آن ظلم‌های بنی‌امیه تمام شده، و این خوشحالی به قدری بوده که افراد کم‌سن و سال به وجد و شادی آمده بودند. این طبیعی قضیه است؛ برای این که وقتی یک حکومت ظالمی می‌رود و یک حکومت عادل در شرف پایه‌ریزی است بچه‌ها هم خوشحال هستند، و این موضوع را هنگام سقوط رژیم شاه و برقراری جمهوری اسلامی مشاهده کردیم.

«وَهَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ، وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ، وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ»

(و سالخورده لرزان به سوی بیعت آمد، و دردمند با سختی بدانجا حرکت کرد، و دختر نورسیده

به طرف آن بدون نقاب شد.)

«هَدَجَ» به معنای لرزیدن هنگام حرکت کردن و راه رفتن است؛ پیرمردهایی را که خیلی خمیده شده و موقع راه رفتن خیلی یواش و لرزان راه می‌روند تعبیر به



«هَدَّجَان» می‌کنند. «وَهَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ»: و پیرمردهای لرزان حرکت کرده و به طرف این بیعت آمدند.

«وَتَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ»: و حرکت کردند به سختی به طرف همین بیعت آدمهای علیل و دردمند. در این موقع یک عده آدمهای مریض و علیل هم در مدینه بوده‌اند که وقتی فهمیدند مردم دارند با علی علیه السلام بیعت می‌کنند، آنها هم به هر وسیله‌ای بود خودشان را رساندند و بیعت کردند. اینها همه دلیل بر کثرت جمعیتی است که از روی شوق و اشتیاق برای بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اجتماع کرده بودند.

«وَحَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكَعَابُ»: و صورتهای خود را باز گذاشتند به طرف بیعت دخترهای نورسیده و نورس. «حَسَرَتْ» به معنای باز گذاشتن صورت و به اصطلاح کشف حجاب است، البته نه کشف حجابی که از روی نپوشیدن چادر باشد، بلکه از این بابت که اگر بخواهد بند چادر خود را ببندد و پوشیه جلوی صورت خود بزند از قافله عقب می‌ماند از این رو چادر پوشیده ولی روی خود را نگرفته است. «كَعَاب» و «كَاعِب» به معنای دختر تازه سر عقل آمده و نورس است. قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَكَوَاعِبُ أَثْرَابًا﴾<sup>(۱)</sup> که «كَوَاعِب» جمع «كَاعِب» است. این دختران تازه به تکلیف رسیده نورس باید خودشان را بیوشانند، اما از بس که شوق و ذوق دارند ببینند وضعیت بیعت با حضرت علی علیه السلام چه می‌شود صورتهای خود را نپوشیده به طرف بیعت حرکت کرده‌اند و سر از پا نمی‌شناختند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه یک مقایسه مختصر و کوتاه میان بیعتی که مردم با او و با ابوبکر و عمر کرده‌اند دارند و می‌فهمانند که این بیعت مهم‌تر از بیعت با خلیفه اول و دوم بوده است. در مورد بیعت با ابوبکر به نقل از صحیح بخاری عمر گفته است: «كانت بيعة أبي بكر فلتة»<sup>(۲)</sup> بیعت با ابوبکر ناگهانی بود. و تازه اصل آن بیعت

۱-سورة نبا (۷۸)، آیه ۲۳.

۲-صحیح البخاری، ج ۸، ص ۲۶.

هم با یک عده خاصی مثلاً پنج شش نفر در سقیفه صورت گرفت؛ خلیفه دوّم را هم خلیفه اوّل تعیین کرد و اصلاً بیعتی در کار نبود؛ ولی در بیعت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ همه مردم از پیر و جوان با شوق و ذوق آمدند و بیعت کردند. لذا حضرت در مقام محاجّه با طلحه و زبیر و معاویه که در شام پرچم مخالفت برافراشته بودند بدین مضمون می فرمایند: این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا به امامت و خلافت بعد از خود نصب فرموده به جای خود باشد، اما اگر مسأله بیعت باشد پس این بیعتی که مردم با من با این شور و شوق داشتند با هیچ کس نداشتند و برای هیچ کس حق تخلف وجود ندارد.

یک قسمت کوتاهی است در ارشاد مفید از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که من برای شما می خوانم و قابل توجه است، می فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّكُمْ بَايِعْتُمُونِي عَلِيٌّ مَا بُويعَ عَلَيْهِ مِنْ كَانِ قَبْلِي وَإِنَّمَا الْخِيَارُ إِلَى النَّاسِ قَبْلَ أَنْ يَبَايَعُوا، فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ، وَإِنَّ عَلِيَّ الْإِمَامَ الْإِسْتِقَامَةَ وَعَلَى الرَّعِيَّةِ التَّسْلِيمَ، وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مِنْ رَغْبِ عِنْدِهَا رَغْبٌ عَنِ الدِّينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعٌ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ وَلَمْ تَكُنْ بِيَعْتِكُمْ إِثْمًا فِلْتَةً»<sup>(۱)</sup> ای مردم شما با همان معیاری که با خلفای پیشین بیعت کرده بودید با من هم بیعت کردید، و اختیار به هم زدن بیعت قبل از بیعت است ولی وقتی بیعت کردید دیگر حق به هم زدن ندارید؛ و از وظایف امام استقامت و ایستادگی، و از وظایف ملت تسلیم بودن در برابر امر امام است؛ و این یک بیعت عمومی بود، کسی که از آن سرپیچی کند از دین اسلام سرپیچی کرده و غیر از راه اهل اسلام را متابعت کرده است، و این بیعت شما با من یک امر ناگهانی و غافلگیرانه ای نبود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- الإرشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۲۴۳.

﴿ درس ۴۴۱ ﴾

## خطبہ ۲۳۰

(قسمت اول)

اثرات تقوا

رو آوردن به اعمال صالح

مرگ و اثرات و اوصاف آن

مرگ را نزدیک بیندارید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۳۰ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ، وَذَخِيرَةُ مَعَادٍ، وَعِثْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَتٍ، وَنَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ، بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ، وَيَنْجُو الْهَارِبُ، وَتُنَالُ الرَّغَائِبُ، فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَالتَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَالدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَالْحَالُ هَادِيَةٌ، وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ، وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمُرًا نَاكِسًا، أَوْ مَرَضًا حَاسِبًا، أَوْ مَوْتًا خَالِسًا؛ فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لذَاتِكُمْ، وَمُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ، وَمُبَاعِدٌ طِبْيَاتِكُمْ، زَائِرٌ غَيْرُ مَحْبُوبٍ، وَقِرْنٌ غَيْرُ مَعْلُوبٍ، وَوَاتِرٌ غَيْرُ مَطْلُوبٍ، قَدْ أَعْلَقْتَكُمْ حَبَائِلُهُ، وَتَكَنَّفَتْكُمْ غَوَائِلُهُ، وَأَقْصَدَتْكُمْ مَعَابِلُهُ، وَعَظَمَتْ فِيكُمْ سَطَوْتُهُ، وَتَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ، وَقَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ، فَيُوشِكُ أَنْ تَغْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلْمِهِ، وَاحْتِدَامُ عِلَلِهِ، وَحَنَادِسُ غَمْرَاتِهِ، وَغَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَأَلِيمُ إِزْهَاقِهِ، وَدُجُوُّ إِطْبَاقِهِ، وَجُسُوبَةُ مَذَاقِهِ، فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْتُهُ، فَأَشَكَّتْ نَجِيَّتَكُمْ، وَفَرَّقَ نَدِيَّتَكُمْ، وَعَقَّى آثَارَكُمْ، وَعَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَبَعَثَ وُرَّاتِكُمْ يَفْتَسِمُونَ تُرَاتِكُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۳۰ از نهج البلاغه عبده و خطبة ۲۲۱ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ در این خطبه حضرت مردم را به یاد مرگ و سكرات مرگ انداخته و می فرمایند:

## اثرات تقوا

«فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ، وَ ذَخِيرَةٌ مَعَادٍ، وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَتٍ، وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ»

(پس همانا تقوای الهی کلید درستی کردار و هر محکمی است، و اندوخته روز قیامت، و سبب آزادی از هر بندگی، و رهایی از هر تباهی است.)

پیش از آن که مرگ شما را احاطه کند تقوا را پیشه خود کنید، خودتان را در مقابل معاصی و گناهان کنترل کنید و واجبات خدا را عمل نمایید. فرموده: «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ»: به درستی که تقوا کلید درستی کردار و هر محکمی است. «سَدَاد» از ماده «سَدَّ» و به معنای درستی و راستی در گفتار و کردار و نیز به معنای محکم بودن است. کلید هر در محکمی تقواست؛ دنیا می خواهی، آخرت می خواهی، بهشت و درجات بهشت می خواهی، کلیدش تقواست. قرآن شریف فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>(۱)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر حالت تقوا پیدا کنید خداوند برای شما وسیله تشخیص حق از باطل قرار می دهد.»

این که دل انسان از تعصبات و حب و بغض های بیجا و شهوات نفسانی خالی شود و خود را در محورهای زندگی بر یک اصول صحیح اسلامی استوار کند، نتیجه پاکي و تقوای درونی انسان است.

از این که مرحوم سید رضی این خطبه را با «فَإِنَّ» شروع کرده است معلوم می شود ابتدای خطبه چیزهای دیگری هم بوده؛ برای این که نمی توان کلام را با «فَإِنَّ» شروع کرد؛ حداقل آن این است که یک جمله «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ» باشد؛ یعنی ای مردم تقوا پیشه کنید برای این که تقوا کلید درستی کردار و هر چیز محکمی است. البته

۱-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

ممکن هم هست که «سداد» به معنای محکم شدن انسان باشد؛ یعنی راه محکم شدن انسان تقوا و پاکدامنی است؛ هر دو احتمال درست است.

«وَ ذَخِيرَةٌ مَعَادٍ»: و ذخیره معاد است. اگر تقوا پیشه کنیم بهره‌اش را در قیامت می‌بریم. «وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ»: و تقوا مایه آزادی از هر ملکه است. «مَلَكَةٌ» از ماده «مَلَك» است؛ یک وقت کسی اسیر هوای نفس است، اسیر رسوم و عادات غلط است، اسیر تعصب‌های غلط است، همه اینها یک نحو رقیبت است، مملوک بودن هم معنایش رقیبت و بردگی است، مملوکیت و رقیبت در مقابل آزادی است، فرقی هم ندارد که انسان مملوک ارباب باشد یا مملوک و اسیر هوای نفس و اسیر غضب و شهوت، و مملوک شیطان بودن شدیدترین آن است؛ حالا حضرت می‌فرماید: اگر می‌خواهید از همه این بردگی‌ها و اسارت‌ها نجات پیدا کنید تقوا را پیشه خود کنید و فقط بندگی در مقابل خدا را انتخاب نمایید تا از هر قید و بندی آزاد باشید. شاعر گفته است:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است<sup>(۱)</sup>

تعلق به شیطان، تعلق به هوای نفس، اسیر باغ و کاخ و ماشین و ریاست بودن، اسیر تعصبات و رسومات غلط، همه‌اش اسارت است و با اسارت شیطان فرقی ندارد. «وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ»: و تقوا نجات انسان است از چیزی که موجب هلاکت انسان است. همه منکرات الهی مثل دروغ‌گویی، غیبت کردن، تهمت زدن، تعدیات مالی و اقتصادی، آدمکشی، دنبال منکرات رفتن و ... چیزهایی هستند که موجب هلاکت انسان می‌شوند و تقوا نیرویی است که انسان را از این معاصی محافظت می‌کند.

«بِهَا يُنَجِّحُ الطَّالِبُ، وَ يَنْجُو الْهَارِبُ، وَ تُنَالُ الرَّغَائِبُ»

(به وسیله تقوا درخواست‌کننده حاجت روا می‌شود، و گریزان رهایی می‌یابد، و خواسته‌ها

دریافت می‌شود.)

«يُنَجِّحُ» از ماده «نَجَحَ» به معنای برآمدن حاجت است. «باء» در کلمه «بِهَا» سببیت، و ضمیر «ها» به تقوا برمی‌گردد. «بِهَا يُنَجِّحُ الطَّالِبُ»: به وسیله تقوا طلب‌کننده حاجات به حوایج خود می‌رسد و از راه رسیدن به حوایج خود به رستگاری می‌رسد.

«هَارِبٌ» به فراری می‌گویند، کسی هم که از عذاب خدا در وحشت و اضطراب است «هَارِبٌ» است. «وَيُنْجُو الْهَارِبُ»: و به وسیله تقوا کسی که از عذاب خدا فرار می‌کند نجات پیدا می‌کند.

«رَغَائِبٌ» جمع «رَغِيْبَةٌ» و به معنای چیزهایی است که مورد میل و رغبت انسان است. «وَتُنَالُ الرِّغَائِبُ»: و به وسیله تقوا چیزهایی که مورد رغبت انسان است دریافت می‌شود. آزادی می‌خواهی تقوا پیشه کن، بهشت و همنشینی با اولیای الهی می‌خواهی تقوا پیشه کن، و خلاصه هر نعمت دنیا یا آخرت با پیشه کردن تقوا و توجه به خدا به دست می‌آید.

### رو آوردن به اعمال صالح

«فَاعْمَلُوا وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ، وَ التَّوْبَةُ تَنْفَعُ، وَ الدُّعَاءُ يُسْمَعُ، وَ الْحَالُ هَادِيَةٌ، وَ الْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ»

(پس کار کنید حال که عمل بالا برده می‌شود، و توبه سود می‌بخشد، و دعا شنیده می‌شود، و زمانه آرامش دهنده است، و قلم‌ها در جریان است.)

حضرت سفارش می‌فرمایند به انجام اعمال نیکو و کارهای خیری که نتیجه اخروی دارد. «فَاعْمَلُوا»: پس اعمال صالح و خداپسند انجام دهید «وَ الْعَمَلُ يُرْفَعُ»: چرا که عمل صالح است که بالا می‌رود. یعنی برای آخرت ذخیره می‌شود؛ چون خداوند و اولیای الهی و ملائکه الله در مقام بالاتری از انسان و دنیا قرار دارند، البته نه بالای حسی بلکه بالای رتبی و مقامی، از این جهت از اعمال تعبیر به بالا رفتن می‌کنند؛ یعنی مورد قبول خداوند قرار می‌گیرد.



«وَالْتَّوْبَةُ تَنْفَعُ»: و بازگشت از گناهان و رها کردن کارهای خطا و گناه به نفع انسان است. نفع توبه این است که خداوند از گناهان گذشته انسان گذشت می‌کند و او را در قیامت به بهشت می‌برد.

«وَالدُّعَاءُ يُسْمَعُ»: و دعا در این دنیا شنیده می‌شود. ولی پس از این که از این دنیا برود دیگر دعا کردن و خواندن خدا به هیچ وجه فایده ندارد. پس این که دعا مفید است در زمان حیات است نه بعد از مرگ، دعای آن روز شنیده نمی‌شود و به اجابت نمی‌رسد. البته مقصود از مفید بودن دعا این نیست که دعا مربوط به آخرت باشد، بلکه دعاها و خواسته‌های دنیوی هم شنیده می‌شود و هر چه از آنها به صلاح دنیا و آخرت انسان باشد در همین دنیا به اجابت می‌رسد و هر اندازه به صلاح نباشد طبق احادیثی که داریم خداوند پاداش آن را در آخرت عطا می‌کند.

«وَالْحَالُ هَادِئَةٌ»: «هادیة» به معنای آرامش و سکون است، و مقصود از «حال» زمان فعلی و حیات دنیاست؛ یعنی تا زمانی که در این دنیا هستید در آرامش و سکون هستید، اضطراب و گرفتاری اخروی را می‌توان در دنیا برطرف نمود؛ اگر انسان بر اثر وسوسه شیطانی به گناه آلوده شده باشد و از ترس عذاب خداوند در اضطراب باشد، همین حالا که در دنیاست می‌تواند با توبه و بازگشت این اضطراب و نگرانی را به آرامش و سکون تبدیل نماید؛ ولی اگر این حال به آینده (قیامت و برزخ) تبدیل شد، دیگر گذشته است و آن اضطراب به حال خود باقی می‌ماند و آرامشی در کار نخواهد بود.

«وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ»: و قلم‌ها در جریان است. یعنی حالا که در دنیا هستیم اگر کار خیر بکنیم قلم ملائکه‌الله در جریان است و ثواب اعمال صالحه را می‌نویسند، نامه اعمال انسان در دست ملائکه‌الله است و اعمال افراد را ثبت و ضبط می‌کنند. امروز (دنیا) روز عمل است، هر گناه و ثوابی انجام دهند ملائکه ثبت می‌کنند؛ و فردا (قیامت) روز حساب است، نتیجه اعمال در آخرت است، روز قیامت را

«یوم الحساب» هم گفته‌اند، برای این که در آن روز حساب اعمال انسان را انجام می‌دهند.

«وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاكِسًا، أَوْ مَرَضًا حَائِسًا، أَوْ مَوْتًا خَالِسًا»

(و سرعت ورزید در اعمال قبل از آن که عمر در سرایشی افتد، یا مرضی که بازدارنده است، یا مرگی که رباینده است.)

«بَادِرًا» به معنای مبادرت و سرعت گرفتن است. «نَاكِسًا» از ماده «نَكَسَ» به معنای ضعیف و عاجز گردیدن و در سرازیری افتادنِ عمر است؛ در قرآن شریف آمده است: «وَمَنْ نَعْمَرُهُ نُنَكِّسُهُ فِي الْخَلْقِ»<sup>(۱)</sup> (و به هر که عمر طولانی دهیم خلقت او را به کاستی برمی‌گردانیم.) مقصود این است که قوایش کاسته می‌شود، عقلش و درکش کاسته می‌شود، و چه بسا اخلاقش هم به زمان کودکی برگردد. از این جهت حضرت در این جمله فرموده: «وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ عُمْرًا نَاكِسًا»: و مبادرت کنید به اعمال قبل از آن که عمر در سرازیری بیفتد. یعنی در جوانی عمل صالح انجام دهید، تا پیر نشده‌اید و تا حوصله انجام عمل دارید به اعمال صالح مبادرت کنید، تا از کار نیفتاده‌اید و به اصطلاح بازنشست نشده‌اید به انجام اعمال صالح بشتابید. حسب روایاتی که داریم عبادت در جوانی ارزش دارد؛<sup>(۲)</sup> وگرنه وقتی قوای جسمانی کاسته شد و انسان قدرت کارهای دیگر را نداشت قهراً می‌رود گوشه مسجدی و به عبادت مشغول می‌شود؛ هرچند وقتی قوای جسمانی کاسته شد انسان حال درستی هم برای عبادت ندارد.

«أَوْ مَرَضًا حَائِسًا»: یا قبل از آن که مرضی شما را گوشه گیر کند. «حَائِسًا» از «حَبَسَ» به معنای زندان است. تا زمانی که انسان سالم است هر جایی که بخواهد می‌رود، ولی

۱-سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸.

۲-نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، شماره ۸۰۰ و ۲۰۵۰.

اگر یک بیماری سختی بگیرد که نتواند این طرف و آن طرف برود گوشه گیر می شود و یک گوشه ای زندانی می شود، چنین فردی نه دیگر قدرت کار دارد و نه قدرت عبادت، از این جهت عنایت حضرت به این است که تا بر اثر بیماری گوشه گیر نشده اید به اعمال صالح مبادرت ورزید.

«أَوْ مَوْتًا خَالِسًا»: یا پیش از آن که مرگ شما را برباید. «خَالِس» از ماده «خَلَس» به معنای ربودن است، و این که می گویند «اختلاس» کرده یعنی مال مردم یا دولت را ربوده است. پس تا بدنتان سالم است و طعمه مرگ نشده اید و قبل از آن که اجلتان برسد و دستتان از دنیا کوتاه شود، به اعمال صالح مبادرت کنید.

از عمرتان به نفع جامعه استفاده کنید؛ اگر مال و اموال دارید در درجه اول خودتان و زن و فرزندان از آن استفاده کنید، نگذارید روی هم جمع شود و هیچ بهره ای هم از آن نبرید، بعد از آن هم در راه اجتماع مصرف کنید، به فقرا و مساکین بدهید، برای مستضعفین خانه و مدرسه بسازید، پسرهای در حال ازدواج فقیر و دخترهای بالغ فقیر را به سر و سامان برسانید، به کسانی که قدرت کار دارند سرمایه بدهید، بیمارستان و درمانگاه بسازید، و خلاصه از مالتان برای آخرت خود استفاده کنید. اگر یک دختر را شوهر دهید، تا دنیا به پاست در اعمال نیک نسل هایی که از این دختر به وجود می آید شریک هستید؛ اگر پولی را در راه ترویج اسلام خرج کنید، اجر و ثواب زیادی می برید. چه بسا ثروتمندانی که نه خود و زن و فرزندان شان از اموالشان استفاده می کنند و نه جامعه؛ و پس از مرگ همه اموال نصیب وارث می شود، که آن هم از دو حال خارج نیست: یا صرف راههای حرام و باطل می شود، و یا به وسیله ورثه صرف کارهای خیریه می شود که در این صورت خیر این اموال به وارث رسیده است؛ زحمت و تلاش در تحصیل مال را آن حاج آقای بیچاره کشید ولی استفاده را وارث برد. پس تا وقتی زنده هستید از مال و عمر و جانانتان برای آخرت خود بهره بگیرید.

## مرگ و اثرات و اوصاف آن

«فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِّذَاتِكُمْ، وَ مُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ، وَ مُبَاعِدٌ طَيِّبَاتِكُمْ»

(پس همانا مرگ برهم زننده لذت‌های شماست، و تیره کننده شهوت‌های شما، و دورکننده

نیت‌ها تان.)

«هَدَمٌ» به معنای خراب کردن است. «فَإِنَّ الْمَوْتَ هَادِمٌ لِّذَاتِكُمْ»: پس همانا مرگ لذت‌های انسان را نابود می‌کند. یک جوانی که می‌تواند از مراحل مختلف زندگی خود انواع لذت‌ها را ببرد، یکدفعه مرگ می‌آید و همه آنها را نابود می‌کند. «شَهَوَاتٍ» جمع «شَهْوَةٌ» و به معنای خواسته‌های دل و امیال انسانی است. «وَ مُكَدِّرٌ شَهَوَاتِكُمْ»: و مرگ شهوت‌ها را تیره می‌کند و از بین می‌برد. مثلاً پدر و مادر همین جوان آرزوهای فراوانی نسبت به جوان خود دارند و وعده‌هایی به خود داده‌اند، ولی این مرگ که می‌رسد همه آن امیال شهبوانی از بین می‌رود.

«مُبَاعِدٌ» از ماده «بُعِدَ» و به معنای دور کننده؛ و «طَيِّبَاتٍ» جمع «طَيِّبَةٌ» به معنای نیت است، نیت به آن چیزی می‌گویند که در اندرون دل انسان است، مثلاً می‌گوید نیت داشتم خانه را بفروشم، نیت داشتم خانه را خراب کنم و از نو بسازم، نیت داشتم ماشین را عوض کنم، خوب شاید هم می‌خواستند این کارها را به زودی انجام دهد ولی مرگ آمد و انجام همه این نیت‌ها را به تأخیر انداخت.

«زَائِرٌ غَيْرٌ مَّحْبُوبٍ، وَ قَرْنٌ غَيْرٌ مَّغْلُوبٍ، وَ وَائِرٌ غَيْرٌ مَطْلُوبٍ»

(ملاقات‌کننده‌ای است دوست‌نداشتنی، و حریفی است شکست‌نخوردنی، و جنایت‌کننده‌ای

است بازخواست‌نشدنی.)

اینها اوصاف مرگ است که حضرت برمی‌شمارد. «زَائِرٌ غَيْرٌ مَّحْبُوبٍ»: مرگ ملاقات‌کننده‌ای است که انسان آن را دوست ندارد. گاهی دوستی به ملاقات انسان

می‌آید و انسان از آمدن او خوشحال می‌شود، گاهی مسافری به انسان می‌رسد و انسان از آمدنش خوشوقت می‌شود، گاهی بدهکاری به ملاقات انسان می‌آید که انسان از ملاقات او کیف می‌کند و لذت می‌برد، ولی گاهی هم مثلاً در بحران گرفتاری و بی‌پولی طلبکاری برای وصول طلب خود به ملاقات انسان می‌آید که انسان از این ملاقات‌کننده خوشش نمی‌آید و از آمدن او رنج می‌برد؛ مثل ملاقات کردن مرگ از انسان مثل طلبکار بدموقع است، هر وقت بیاید برای انسان بدموقع است؛ زیرا انسان در انبوهی از آرزوها و خواسته‌های دنیا غرق است و از دیدن مرگ رنج می‌برد؛ مرگ می‌آید تا انسان را از خواسته‌ها و آمال خود و این دنیایی که همیشه برای رسیدن به بی‌نهایت آن تلاش می‌کرده جدا کند، و به همین لحاظ هم انسان از این ملاقات‌کننده خوشش نمی‌آید.

«وَقِرْنُ غَیْرُ مَغْلُوبٍ»؛ در این جمله تشبیه به کار رفته است، حضرت مرگ را به یک کشتی‌گیری که حریف انسان شده تشبیه فرموده. «قِرْن» به معنای حریف در کشتی است؛ منتها این مرگ حریفی است که حتماً بر انسان غالب می‌شود و این طور نیست که انسان بتواند او را به زمین بزند و از چنگال او نجات پیدا کند، حتماً انسان را مغلوب می‌کند. در مبارزه با پیامبران و سلاطین و رؤسای جمهور دنیا و همه قدرتمندان و ثروتمندان جهان مرگ غالب بوده و کسی نتوانسته او را مغلوب نماید، حضرت سلیمان که هم نبوت و هم حکومت داشت و انس و جن و حیوانات در اختیار او بودند مغلوب مرگ شد و همه آن قدرت و ثروت را رها کرد و از این دنیا رفت.

«وَوَاتِرٌ غَیْرُ مَطْلُوبٍ»؛ «وَاتِرٌ» از ماده «وتر» به معنای جنایت و قتل و کینه‌توزی است، «مَوْتُورٌ» یعنی آدمی که کشته شده، و «وَاتِرٌ» اسم فاعل و به معنای جنایت‌کننده و کینه‌توز است؛ جانی همیشه تحت تعقیب پلیس است، تعقیب می‌شود و پس از

دستگیری به مجازات می‌رسد؛ اما مرگ جنایت‌کننده‌ای است که مطلوب و تحت تعقیب هیچ کس نیست، گرچه بزرگان جهان را هم نابود می‌کند ولی از تعقیب بزرگترین نیروی تعقیب‌کننده جهان (پلیس بین‌الملل) مصون و محفوظ است. پس مرگ همه را در چنگال خود له می‌کند و کسی نیست که او را از پای درآورد و مغلوب خود کند.

«قَدْ أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ، وَ تَكَنَّفْتُمْ غَوَائِلَهُ، وَ أَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ»

(به تحقیق دامهای مرگ شما را گرفته، و سختی‌های شما را احاطه نموده، و پیکانهای آن شما را هدف قرار داده است.)

«حَبَائِلُ» جمع «حِبَالَةٌ» و به معنای دامهایی است که با طناب درست می‌کنند؛ مثلاً برای شکار آهو و امثال آن. «قَدْ أَعْلَقْتُمْ حَبَائِلَهُ»: به تحقیق مرگ دامهای خود را به شما بند می‌کند. مویت سفید شده، کمرت خمیده، صورتت چروک پیدا کرده، زخم معده گرفته‌اید، سرطان سراغت آمده، از زانو افتاده و ملازم منزل شده‌اید و ... اینها همه حَبَائِلُ مرگ است، آمده‌اند دور شما را احاطه کرده‌اند و دیگر رهایی از اینها میسر نیست. «وَ تَكَنَّفْتُمْ غَوَائِلَهُ»: «غَوَائِلُ» هم جمع «غَائِلَةٌ» و به معنای سختی‌ها و مصیبت‌هاست؛ «تَكَنَّفْتُمْ» از ماده «كَنَفَ» به معنای احاطه داشتن است؛ یعنی مصیبت‌های مرگ شما را در کنف و احاطه خود دارد؛ حوادث مرگ شما را احاطه کرده است.

«وَ أَقْصَدْتُمْ مَعَابِلَهُ»: «مَعَابِلُ» جمع «مِعْبَلَةٌ» به معنای پیکان و تیر تیزی است که در عین حال سر آن پهن است؛ چون اگر سر تیر تیز و باریک باشد وقتی به دشمن می‌خورد فقط او را زخمی می‌کند و درصد کشتن آن خیلی کم است، ولی برعکس اگر سر تیر پهن باشد درصد کشتن خیلی زیاد است و اگر هم انسان را نکشد او را ناکار می‌کند؛ اینجا حضرت می‌خواهند بفرمایند که تیرهای مرگ نخورد ندارد و وقتی

هدف‌گیری کرد انسان را ناکار می‌کند؛ مثلاً وقتی سگته آمد و به قلب یا مغز زد انسان را ناکار می‌کند، وقتی سرطان سراغ انسان آمد انسان را ناکار می‌کند؛ پس تیرهای سرتیز و پهن مرگ شما را قصد کرده و هدف قرار داده است.

«وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ، وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ، وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ»

(و قدرت و غلبه مرگ نزد شما با عظمت است، و تعدی آن بر شما بی دریغی است، و خطا در

ضرب شمشیرش از شما اندک است.)

«سَطْوَةٌ» به معنای قدرت و غلبه است. «وَ عَظُمَتْ فِيكُمْ سَطْوَتُهُ»: و نزد شما قدرت و غلبه مرگ خیلی زیاد است و خلاصه قدرت با عظمتی دارد. هرچند هم شما قدرتمند باشید، می‌دانید که عظمت قدرت مرگ زیادتر و بیشتر است؛ اگر رئیس‌جمهور دنیا هستید و اگر برای حفاظت خود چند گارد و چندین هزار نیرو داشته باشید که فرماندهی آنها به دست افسرهای ارشد ارتش باشد، باز هم خودت می‌دانی که قدرت مرگ بیشتر از ارتش دنیاست و تو با آن قدرتی که داری مغلوب قدرت مرگ هستی.

«وَ تَتَابَعَتْ عَلَيْكُمْ عَدْوَتُهُ»: «عَدْوَةٌ» به معنای تعدی و تجاوز است؛ حضرت می‌فرماید: این تعدی‌ها و تجاوزهای مرگ نسبت به انسان دنباله‌دار و پیایی است. این طور نیست که یک تعدی بکند و دیگر رها کند، مثلاً اول موی انسان سفید می‌شود، کم‌کم زانوهای انسان بی قدرت می‌شود، بعد کمر انسان خمیده می‌شود، کم‌کم جهاز هاضمه مختل می‌شود، چشم‌ها کم‌سو می‌شود، گوش از کار می‌افتد و ... اینها همه تعدی‌ات و تجاوزات مرگ است و وقتی شروع شد دیگر دنباله‌دار به انسان هجوم می‌آورد.

«وَ قَلَّتْ عَنْكُمْ نَبْوَتُهُ»: «نَبْوَةٌ» به معنای این است که تیر یا شمشیر از هدف تخطی

کند؛ انسان هر اندازه هم که تیرانداز ماهری باشد ولی ممکن است یک درصد تیرهای

او به هدف نخورد. اینجا حضرت می‌فرماید: خیلی کم است که این تیرها و تجاوزات مرگ از شما تخطی کند و به شما نخورد. البته گاهی هم مثل قوم یونس عذاب می‌آید ولی چون توبه کردند عذاب خدا آنها را نگرفت، گاهی مشاهده می‌شود زلزله‌ای می‌آید یک عده تلف می‌شوند ولی مثلاً یک بچه سالم می‌ماند که در این مورد تیر مرگ به خطا رفته و به هدف نخورده است؛ و شاید به همین دلیل حضرت در عبارتشان تعبیر به «قَلْتُ» کرده‌اند.

### مرگ را نزدیک بیندارید

«فَيُوشِكُ أَنْ تَعْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلْمِهِ، وَ اخْتِدَامُ عَلَيْهِ، وَ حَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ»

(پس نزدیک است که فرو بگیرد شما را تیرگی‌های ابرهایش، و شدت بیماری‌هایش،

و تاریکی‌های سختی‌هایش.)

«ظُلْمٌ» جمع «ظُلْمَةٌ» به معنای ابر و سایه پوش است، از باب این که ابر سایه می‌اندازد و «ظِلٌّ» هم به معنای سایه است آن وقت به خود ابر گفته‌اند سایه. «دَوَاجِي» جمع «دَوَاجِيَّة» به معنای شب تاریک است؛ ابر خیلی تاریک ابر نعمت و غضب خداست، سابقاً وقتی خدا می‌خواست کسانی را هلاک کند اول یک ابرهای تیره و تاری می‌آمد، بعد عذاب خدا بر آنها می‌بارید، مثلاً باران سنگ بر ایشان می‌بارید، آتش می‌بارید، صاعقه و زلزله می‌شد. اینجا حضرت می‌فرماید: «فَيُوشِكُ أَنْ تَعْشَاكُمْ دَوَاجِي ظُلْمِهِ»: پس نزدیک است که مرگ با تیرگی‌های ابرهایش بر شما احاطه کند.

«وَ اخْتِدَامُ عَلَيْهِ»: «عِلَلٌ» جمع «عِلَّة» به معنای بیماری است، «اِخْتِدَامٌ» یعنی شدت؛

یعنی آن شدت بیماری‌های مرگ نزدیک است شما را فرو بگیرد.

«وَ حَنَادِسُ غَمَرَاتِهِ»: «غَمَرَاتٌ» جمع «غَمْرَةٌ» به معنای شدت و سختی است، البته

عرب به گرداب هم «غَمْرَةٌ» می‌گویند و «غَمَرَاتٌ» یعنی گردابها؛ «حَنَادِسٌ» جمع



«جندس» به معنای تاریکی است؛ یعنی نزدیک است آن تاریکی‌های سختی‌های مرگ شما را فرو بگیرد.

«و غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ، وَ أَلِيمٌ إِزْهَاقِهِ، وَ دُجُوٌّ إِطْبَاقِهِ، وَ جُشُوبَةٌ مَذَاقِهِ»

(و بدبختی‌های مستی‌هایش، و رنج خارج کردن جان از بدنش، و تاریکی سنگینی‌اش، و ناملایمی مزه‌اش.)

«سَكَرَاتِهِ» یعنی سكرات مرگ، و اصل «سَكَرَةٌ» به معنای مستی است، چون انسان در حالت مستی هوش و حواس و عقل خود را از دست می‌دهد و در هنگام مرگ هم همین طور است، از این جهت حالت هنگام مرگ را تعبیر به مستی کرده‌اند. «غواشی» جمع «غَاشِيَّة» به معنای پوشش است و نیز به معنای بدبختی و مصیبت. «و غَوَاشِي سَكَرَاتِهِ»: و نزدیک است بدبختی‌های مستی‌های هنگام مرگ شما را احاطه کند.

«و أَلِيمٌ إِزْهَاقِهِ»: این کلمات و جملات را حضرت به این خاطر بیان فرموده که عظمت مرگ را برای ما مجسم نماید، می‌خواهند بفهمانند مرگ چه بلایی به سر ما می‌آورد. «إِزْهَاق» را «إِرْهَاق» هم نقل کرده‌اند و هر دو صحیح است؛ اگر «إِزْهَاق» باشد به معنای احاطه کردن است، یعنی ذلت مرگ آنها را احاطه می‌کند؛ و اگر «إِرْهَاق» باشد به معنای خارج کردن روح است از بدن، حالا چون این خارج کردن روح از بدن ناراحتی و صدمه دارد و با هزار مصیبت روح از بدن خارج می‌شود و دردناک است حضرت لفظ «أَلِيمٌ» آورده‌اند.

«و دُجُوٌّ إِطْبَاقِهِ»: «دُجُوٌّ» از ماده «دَجَا» و به معنای تاریکی است، «إِطْبَاق» به معنای این است که چیز سنگینی به نحوی روی انسان بیفتد و او را احاطه کند که قدرت حرکت کردن نداشته باشد و حتی از فرط نگرانی زبان او نیز بند آمده و قدرت تکلم کردن ندارد؛ معنای جمله روی این فرض این است که: و سنگینی تاریکی مرگ انسان را به نحوی احاطه می‌کند که قدرت هر حرکتی را از او می‌گیرد.

«وَجُشُوبَةٌ مَذَاقِهِ»؛ «جُشُوبَةٌ» به معنای ناملایم و بدی است، و «مَذَاق» از ماده «ذوق» به معنای چشیدن است؛ گاهی انسان یک چیزی را می‌چشد و بر اثر مزه خوب آن لذت می‌برد، گاهی هم بر اثر مزه بد آن مشمئز و ناراحت می‌شود؛ در مورد طعم و مزه مرگ، حضرت با آوردن کلمه «جشوبه» تعبیر به ناملایمت و بدی فرموده که اصولاً برای افراد نگرانی دارد، گرچه ممکن است مرگ به ذائقه اندکی از مردم لذیذ و شیرین باشد.

«فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْثَةٌ، فَأَسْكَتَ نَجِيئِكُمْ، وَفَرَّقَ نَدِيئِكُمْ»

(گویی مرگ ناگهان نزد شما آمده است، پس سرّی سخن گفتن شما را خاموش ساخته، و تشکیلات شما را پراکنده است.)

«بَعْثَةٌ» به معنای ناگهانی و غافلگیرانه است. «فَكَأَنَّ قَدْ أَتَاكُمْ بَعْثَةٌ»: آمدن مرگ نزد شما همانند ناگهانی آمدن کسی است که توقع آمدن او را نداشته‌اید؛ به عبارت دیگر آمدن مرگ به نحو غافلگیرانه است؛ یعنی انسان را غافلگیر می‌کند. حاج آقا صحیح و سالم رفته دنبال فلان کار در فلان اداره و برگردد، خبر می‌دهند جنازه او توی سردخانه است؛ فلان آقا رفته به مسافرت مشهد، خبر می‌دهند در بیمارستان بستری شد و بعد هم مرد؛ سر سفره مشغول غذا خوردن بود یکدفعه پس افتاد و مرد؛ خلاصه آمدن مرگ بدون خبر قبلی و ناگهانی است.

«نَجِيئٌ» به معنای سرّی سخن گفتن است. «فَأَسْكَتَ نَجِيئِكُمْ»: مرگ آن سرّی سخن گفتن شما را ساکت می‌کند. آنهایی که با نجوا کردن و سرّی سخن گفتن می‌خواستند کلاه سر دیگران بگذارند و در حقیقت برای دیگران نقشه می‌کشیدند، مرگ همه آنها را ساکت کرد و کلاه را به سر خودشان گذاشت.

«نَدِيئٌ» به معنای تشکیلات و انجمن است. «وَفَرَّقَ نَدِيئِكُمْ»: و مرگ تشکیلات و انجمن‌ها را متفرق و پراکنده می‌کند.

«وَعَفَىٰ آثَارَكُمْ، وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ، وَ بَعَثَ وُرَثَكُمْ يَفْتَسِمُونَ تَرَاثَكُمْ»

(و نشانه‌های شما را ناپدید کرده است، و خانه‌هاتان را مهمل گذاشته، و وارثان شما را برانگیخته تا میراثتان را تقسیم نمایند.)

«عَفَىٰ» یعنی ناپدید و نیست گردانید. «وَعَفَىٰ آثَارَكُمْ»: و مرگ آثار و نشانه‌های شما را ناپدید کرده است. تا خودت بودی خانه‌ات تمیز و قشنگ بود، ولی وقتی رفتی گرد و خاک رنگ آن را کدر کرد، آفتاب و باران آن را خراب کرد، کتابهایت طعمه موریا نه شد، باغها و مزارع سرسبزت دستخوش حوادث شد و خشکید.

«وَ عَطَّلَ دِيَارَكُمْ»: و خانه‌هایتان هم معطل ماند. «دیار» جمع «دار» به معنای خانه است؛ «عَطَّلَ» از ماده «تعطیل» به معنای بیهوده و بی‌فایده ماندن است. مرگ خانه‌های شما را معطل کرده، در این خانه‌ها رفت و آمدی داشتید، پذیرایی و اطاق خواب و استراحتی داشتید، استخر شنایی بود، بزرگان و سران به این خانه رفت و آمد داشتند، حالا با آمدن مرگ همه اینها تمام شده، درب این خانه هم بسته شد و خانه هم گرد غریبی گرفت.

«وَ بَعَثَ وُرَثَكُمْ يَفْتَسِمُونَ تَرَاثَكُمْ»: و وارثها هم برانگیخته شدند تا میراث به جامانده را تقسیم کنند. «وُرَث» جمع «وارث» است. وارثها برانگیخته شدند تا ارث را تقسیم کنند، و تازه ممکن است سر ارث دعوا هم به راه بیندازند؛ تا زنده بود نه خودش می‌خورد و نه به دیگران می‌خوراند و نه حساب مال داشت و نه وجوهات شرعی آن را می‌داد، برای جمع کردن مال دنیا هم چه بسا حق و ناحق می‌کرد و چه بسا مظالم زیادی هم در مالش باشد، بالاخره حالا دیگر از دنیا رفته، ورثه هم این مال را تقسیم می‌کنند و وزر و وبال آن هم به گردن آن بیچاره افتاده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۴۲ ﴾

## خطبه ۲۳۰

(قسمت دوم)

اقسام ورثه

جدّیت در توشه برگرفتن برای سرای آخرت

زندگی دنیا شما را نفریبد

مردگان و جایگاه آنان

پرسش و پاسخ

اوصاف دنیا، و لزوم برحذر بودن از آن

معنای زهد و زاهد

زاهدین در دنیا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۳۰ - قسمت دوم »

«بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعِ، وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعِ، وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ، فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَ الْإِجْتِهَادِ، وَ التَّأَهُبِ وَ الْإِسْتِعْدَادِ، وَ التَّرْوُدِ فِي مَنْزِلِ الرَّادِ، وَ لَا تَغْرَتَكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْخَالِيَةِ، الَّذِينَ احْتَلَبُوا دِرَّتَهَا، وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا، وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا، وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا، أَصْبَحَتْ مَسَاكِينُهُمْ أَجْدَانًا، وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا، لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَ لَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ، وَ لَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ، فَاحْذَرُوا الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا غَدَارَةٌ غَرَارَةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنْوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ، لَا يَدُومُ رَحَاؤُهَا، وَ لَا يَنْقُضِي عَنَاؤُهَا، وَ لَا يَرْكُدُ بِلَاؤُهَا.»

منها فی صفة الزهاد:

«كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا، عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصَرُونَ، وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَحْذَرُونَ، تَقَلَّبَ أَبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِ الْآخِرَةِ، يَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ، وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۳۰ از نهج البلاغه عبده و خطبة ۲۲۱ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود؛ سخن در درس قبل به اینجا رسید که: «وَ بَعَثَ وَرَائِكُمْ يَفْتَسِمُونَ تُرَاتِكُمْ» یعنی پس از آن که مرگ با آن خصوصیتی که گفتیم به سراغ

انسان آمد و او را برد، وارثهای او برای تقسیم ارث برانگیخته می‌شوند. و حالا در این قسمت بیان می‌فرمایند که وارثها سه قسم هستند:

### اقسام ورثه

«بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ، وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ، وَ آخَرَ شَامِتٍ لَمْ يَجْزَعْ»

(بین خویشاوند خاصی که سود نمی‌رساند، و خویشاوند غمگینی که باز نمی‌گرداند، و دیگری

به غم شادمانی که بیتابی نمی‌کند.)

ورثه بر سه دسته‌اند: یک دسته خویشاوندانی که خیلی به انسان نزدیک هستند، مانند پسری که خیلی به پدر علاقه دارد و یا زنی که به شوهر خود علاقه دارد، اینها در وقت رسیدن مرگ خیلی تلاش می‌کنند تا شاید بتوانند مریض را از مرگ نجات دهند، انواع و اقسام دکتر و داروها را تهیه می‌کنند، ولی وقتی مرگ می‌رسد هیچ تلاشی فایده ندارد؛ از این دسته حضرت امیر علیه السلام تعبیر فرموده به: «بَيْنَ حَمِيمٍ خَاصٍّ لَمْ يَنْفَعْ»؛ «حَمِيم» به معنای خویشاوند است؛ یعنی خویشاوند مخصوصی که برای نجات او از مرگ نفعی ندارد.

دسته دیگر خویشاوندی است که به این اندازه برای نجات او تلاش نمی‌کند اما از مرگ آن فرد نگران و غصه‌دار می‌شود، یک گریه‌ای هم دارد، از این دسته هم حضرت تعبیر به «وَ قَرِيبٍ مَحْزُونٍ لَمْ يَمْنَعْ» فرموده‌اند؛ که فرقی با دسته اول این است که دسته اول برای نجات او از مرگ تلاشی می‌کنند اما اینها این تلاش را ندارند، فقط غصه‌مندی و گریه پس از مرگ را دارند.

دسته سوم کسانی هستند که نه تنها برای نجات او از مرگ فعالیت ندارند و پس از مرگ هم غصه‌مند نیستند بلکه از مرگ او خوشحال هستند، روزها آرزوی مرگ او را می‌کرده و زمانهای زیادی در انتظار مرگ او بوده‌اند و شاید برای رسیدن مرگ او دعا



هم می‌کرده‌اند. اینها فرزندان عاق والدین شده هستند یا خویشاوندانی که در انتظار ارث و میراث بوده‌اند. از این دسته هم حضرت تعبیر به «وَ آخَرَ شَامِتٍ لَّمْ يَجْرَعْ» فرموده‌اند. «شَامِتٍ» از ماده «شَمَاتَة» است به معنای شاد شدن از غم کسی. مثلاً می‌گوید الحمد لله که مرگش رسید و شرش کم شد.

این احوال و وضعیت ورثه انسان است؛ اگر خیلی خوب بوده و خیلی هم فعالیت کرده، اما کاری از پیش نبرده و پس از مرگ او هم چند روزی گریه و نگرانی دارد ولی بالاخره فراموشش می‌شود؛ اگر هم خیلی وارث بدی بوده، پس از مرگ خوشحال است و بدگویی هم می‌کند؛ پس چه سود که انسان هر چه دارد برای ورثه خود بگذارد و به فکر قیامت خود نباشد. از این رو حضرت جملات بعد را بر این معنا استوار فرموده که:

### جدیت در توشه برگرفتن برای سرای آخرت

«فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِجْتِهَادِ، وَ التَّأَهُبِ وَ الإِسْتِعْدَادِ، وَ التَّزَوُّدِ فِي مَنْزِلِ الزَّادِ»

(پس بر شما باد جدیت و پشتکار، و مهیا بودن و آمادگی، و توشه برگرفتن در سرای توشه.)

«جِدِّ» به معنای تصمیم درونی و جدیت و پشتکار است، و «إِجْتِهَادِ» به معنای این است که انسان تمام طاقت و نیروی خود را برای رسیدن به هدف خود مصرف نماید. پس حالا که ورثه این چنین هستند «فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَ الإِجْتِهَادِ»: پس بر شما باد که جدیت و تلاش کنید. البته نه در جهت آنها، بلکه چون آنها به فکر شما نیستند خودتان به فکر باشید و برای خودتان تلاش و کوشش کنید.

«تَأَهُبِ» به معنای مهیا بودن برای کار است، و معمولاً به آمادگی درونی شخص می‌گویند. «إِسْتِعْدَادِ» به معنای تهیه مقدمات کار است. «تَزَوُّدِ» مصدر باب تَفَعَّل و به معنای توشه گرفتن است. «فِي مَنْزِلِ الزَّادِ» یعنی در همین دنیا که جای زاد و توشه فراهم کردن است.

در حدیث آمده است: «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»<sup>(۱)</sup> امروز روزِ کار است، دنیا جای کار و تهیه توشه است، امروز به کسی جزای اعمال صالح و غیر صالح را نمی دهند؛ ولی فردای قیامت روز حسابرسی است و عمل در آن روز فایده ندارد، روز قیامت را خداوند «یوم الحسرة» معرفی فرموده و در قرآن شریف چنین فرموده است: ﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>(۲)</sup> «و آنان را از روز حسرت - آنگاه که کار پایان پذیرد - بیم ده؛ و حال آن که آنان در غفلت اند و ایمان نمی آورند.»

پس حالا که وقت توشه فراهم کردن است باید توشه فراهم کنید، از مال و ثروتی که دارید به نفع اسلام و مسلمین مصرف کنید تا اندوخته آخرت شما شود. کمال انسان در این است که اموالی را که از راه حلال به دست آورده در راه خدا مصرف کند؛ از مالی که خدا به شما داده به نفع خودتان و به نفع ضعفا و بینوایان مصرف کنید.

این که می گویند «وقت طلاست» واقعاً حرف درست و خوبی است و انسان باید وقت خود را که سرمایه عمر اوست صرف کارهای مفید به حال جامعه و آخرت خود کند. گویند استاد در ارزش وقت یک مصراع شعری گفت که: «حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی» و در مصراع دیگرش گیر کرد، پیش شاگردان خود رفت و گفت چنین شعری گفته ام و در مصراع دیگرش مانده ام شما چه به نظرتان می آید؟ یکی از شاگردان گفت: «اوقات صرف مصراع آقا کند کسی» یعنی همین که انسان وقتش را صرف مصراع شما کند در حقیقت طلا را صرف مطلا کرده است. پس وقتی را که سرمایه عمر انسانی است و باید صرف تحصیل کمالات و معنویات شود نباید بیهوده گذراند؛ و در این منزلی که برای تهیه زاد و توشه است زاد و توشه تهیه کنید.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۲- سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۹.

### زندگی دنیا شما را نفریبد

«وَلَا تَعْرَبُوا حَيَاةَ الدُّنْيَا كَمَا غَرَّتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ الْخَالِيَةِ»

(و زندگی دنیا شما را فریب ندهد چنان که فریب داد آنان را که قبل از شما بودند از امت‌های گذشته و قرون رفته.)

«أُمَّم» جمع «أُمَّة» به معنای جمعیت است، «الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ» یعنی جمعیت‌ها و امت‌های گذشته. «قُرُون» جمع «قَرْن» به معنای زمان است، مقصود آدم‌هایی هستند که در زمان بوده‌اند، و در حقیقت به حسب علاقه حال و محل خود ملّت‌ها را «قَرْن» می‌گویند. «خَالِيَةِ» هم به معنای «ماضیه» آمده است.

مقصود حضرت از این جمله این است که همان‌گونه که دنیا ملّت‌های پیش از شما را مغرور کرده و فریب داده و به غفلت انداخته است شما را مغرور نکند. ملّت‌های گذشته سرگرم جمع کردن مال، مقام و شهرت شدند و دنبال چیزهای بی‌فایده بودند و از دنیا برای آخرت استفاده‌ای نبردند، بلکه آخرت و معنویت را انکار کردند؛ من و شما باید از آنها عبرت بگیریم تا به سرنوشت گذشتگان گرفتار نشویم.

«الَّذِينَ احْتَلَبُوا دَرَّتْهَا، وَ أَصَابُوا غَرَّتْهَا، وَ أَفْنَوْا عِدَّتْهَا، وَ أَخْلَقُوا جِدَّتْهَا»

(آنهایی که شیر دنیا را دوشیدند، و غفلت آن را درک کردند، و تعدادی از آن را نابود نمودند، و تازه آن را کهنه کردند.)

«إِحْتِلَاب» مصدر «إِحْتَلَبُوا» از ماده «حَلَب» به معنای دوشیدن است. «دِرَّة» را عرب به هر چیز مایعی مانند شیر که با فشار از جای خود خارج شود می‌گوید؛ ادرار را هم به این دلیل که با فشار از جای خود خارج می‌شود ادرار می‌گویند. البته در این عبارت

یک تشبیه است، چون متاع دنیا را که برای اهل آن گواراست به شیری که از پستان می‌آید و گواراست تشبیه فرموده. این که حضرت فرموده: «الَّذِينَ احْتَلَبُوا دَرَّتْهَا» یکی از اوصاف امت‌های گذشته را بیان فرموده‌اند که فریب دنیا را خوردند؛ می‌فرمایند: آن ملت‌هایی که قبل از شما بودند و فریب دنیا را خوردند آنهایی بودند که شیر دنیا را یعنی متاع این دنیا را خوردند، از متاع دنیا استفاده کردند.

«وَ أَصَابُوا غِرَّتَهَا»: و استفاده کردند از غفلت دنیا. این هم یکی از اوصاف امت‌های گذشته است. «غِرَّة» به معنای فریب و غفلت است، در این عبارت به معنای غفلت است؛ مثلاً اگر دزدی بخواهد مال کسی را به سرقت ببرد، چون صاحب مال همیشه متوجه مال خود است پس این دزد دنبال غفلت صاحب مال است، منتظر این است که صاحب مال از مال خود غفلت کند تا او بتواند مال را به سرقت بردارد. حالا در این که در حقیقت دنیا با ما جور نیست و نمی‌خواهد ما به اموال آن دست پیدا کنیم شکی نیست، ولی این ما هستیم که اگر بخواهیم به مال دنیا دست پیدا کنیم باید دنیا را غافل کنیم، و اینها هم دنیا را غافل کردند. که در این جمله نیز یک تشبیه است.

«وَ أَفْنَوْا عِدَّتَهَا»: «أَفْنَوْا» از ماده «فَنَاء» و به معنای فانی کردن و از بین بردن است، «عِدَّة» به معنای مقدار و تعداد است؛ یعنی اینها مقداری و تعدادی از متاع این دنیا را فانی و نابود کردند؛ با زندگانی کردن در این دنیا مقداری از برنج‌ها، روغن‌ها، گوشت‌ها، نان‌ها و دیگر چیزهای دنیا را فانی کردند.

«وَ أَخْلَقُوا جِدَّتَهَا»: «أَخْلَقُوا» به معنای کهنه کردن و کهنه شدن است، «جِدَّة» از ماده «جدید» و به معنای چیز نو است؛ یعنی اینها چیزهای جدید دنیا را کهنه کردند، متاعهای نو دنیا را کهنه کردند؛ در طول زندگی مثلاً چند دست لباس کهنه کرده، چند اطاق و مسکن را کهنه کرده، و یا جوانی خود را کهنه (پیر) کرده است.

## مردگان و جایگاه آنان

«أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثًا، وَ أَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا»

(خانه‌هاشان گورها گردید، و دارایی‌هاشان ارث دیگران.)

«أَصْبَحَتْ مَسَاكِنُهُمْ أَجْدَاثًا»؛ «أَجْدَاث» جمع «جَدَث» به معنای قبر است؛ ممکن است این جمله را این طور معنا کنیم که خانه‌های آنها قبر شده، مقصود این باشد که به مرور زمان قبرستان آمده تا به خانه‌های آنها رسیده و خانه‌های مسکونی آنها قبرستان شده است؛ و ممکن است معنا چنین باشد که محل سکونت آنها قبرهای آنهاست، آن روز توی ساختمانها زندگی می‌کردند و امروز توی قبرها هستند؛ که با توجه به جمله «وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا» احتمال دوم بهتر است.

«أَمْوَال» جمع «مال»، و «میراث» اموالی است که از میت به ارث می‌ماند. «وَأَمْوَالُهُمْ مِيرَاثًا»: و اموالشان هم میراث دیگران گردیده است.

«لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ، وَلَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ، وَلَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ»

(آن راکه نزد ایشان بیاید نمی‌شناسند، و با آن که بر آنها بگریه جمع نمی‌گردند، و به آن که آنان را

بخواند پاسخ نمی‌دهند.)

تا زنده هستند افراد را می‌شناسند، ولی وقتی مردند و در قبر مدفون شدند

«لَا يَعْرِفُونَ مَنْ أَتَاهُمْ»: دیگر کسی را که بر سر قبر آنان می‌آید نمی‌شناسند.

«وَلَا يَحْفَلُونَ مَنْ بَكَاهُمْ»: و با آنهایی که بر ایشان گریه می‌کنند محفلی برقرار

نمی‌کنند. در جمع آنها نمی‌آیند، به مهمانها خوشامد نمی‌گویند و بی‌توجه از کنار آنان

می‌گذرند.

«وَلَا يُجِيبُونَ مَنْ دَعَاهُمْ»: و هر که آنها را صدا می‌کند جواب نمی‌دهند.

## پرسش و پاسخ

پرسش این است که آیا این که حضرت در اینجا فرموده: آنها شما را نمی‌شناسند و در جمع شما و گریه‌کنندگان نیستند و پاسخ شما را نمی‌دهند، با این که می‌دانیم انسان با مردن فانی نمی‌شود منافاتی ندارد؟

پاسخ این است که مقصود حضرت از این جملات همین بدن مادی و ظاهری است؛ این بدن ظاهری با خارج شدن روح به صورت جماد در می‌آید و هیچ حس و ادراکی ندارد، افرادی را که اطراف او هستند نمی‌شناسد و با آنها تجمّع ندارد و اگر او را صدا کنند جواب نمی‌دهد، اما این معنا با این که روح او زنده است و می‌شنود و می‌شناسد و درک دارد منافاتی ندارد، از همین خاطر هم در احکام میّت تلقین را آورده‌اند و به میّت چیزهایی را تلقین می‌کنیم.

از این بالاتر این که وقتی بر مزار مردگان می‌روید شما را می‌شناسند و با زیارت کننده انس می‌گیرند و حتی از رفتن او نگران می‌شوند. در حدیث به نقل از اصول کافی آمده است: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إِيْتَهُمْ يَأْتِسُونَ بِكُمْ فَإِذَا غَبْتُمْ عَنْهُمْ إِسْتَوْحِشُوا»<sup>(۱)</sup> حضرت صادق عليه السلام فرمود: سر قبر مرده‌ای که می‌روید با شما انس می‌گیرد، و وقتی از سر قبرش بروید و غایب شوید وحشت می‌کند.

در کتاب «من لا يحضره الفقيه» هم آمده است: «عن محمد بن مسلم أنه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام الموتى نزرهم؟ فقال نعم، قلت: فيعلمون بنا إذا أتيناهم؟ فقال: إي والله إِيْتَهُمْ لِيَعْلَمُونَ بِكُمْ وَيَفْرَحُونَ بِكُمْ وَيَسْتَأْتِسُونَ إِلَيْكُمْ»<sup>(۲)</sup> محمد بن مسلم گفت از امام صادق عليه السلام پرسیدم: اموات را زیارت کنیم؟ حضرت فرمود: بلی. پس گفتم: وقتی برویم نزد قبر آنها می‌فهمند؟ فرمود: آری به خدا سوگند آنها می‌فهمند و با رفتن شما خوشحال می‌شوند و با شما هم انس می‌گیرند.

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸، حدیث ۱.

۲- من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸۰، حدیث ۵۴۰.

و باز در کتاب کافی آمده است: «أبي الحسن عليه السلام قال: قلت له المؤمن يعلم بمن يزور قبره؟ قال: نعم و لا يزال مستأنساً به مادام عند قبره فإذا قام و انصرف من قبره دخله من انصرافه عن قبره وحشة»<sup>(۱)</sup> راوی اسحاق بن عمّار است، گفت از حضرت موسی بن جعفر عليه السلام پرسیدم: مؤمن زائر قبر خود را می شناسد؟ حضرت فرمود: بلی تا هنگامی که آن مؤمن نزد قبر اوست با او انس دارد، ولی وقتی آن شخص برخاست و آنجا را ترک کرد صاحب قبر دوباره در وحشت تنهایی قرار می گیرد.

پس این که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در این جملات فرموده اند: «لا يعرفون مَنْ أَنَاهُمْ، وَ لا يخفون مَنْ بَكَاهُمْ، وَ لا يُجيبون مَنْ دَعَاهُمْ» همگی مربوط به جسدی است که روح از آن خارج شده و فعلاً یک جماد است؛ اما روح از این بدن طبیعی که خارج می شود داخل بدن مثالی می شود و در عالم برزخ به حیات خود ادامه می دهد، و آنچه هنگام زیارت اهل قبور متوجه می شود و با انسان انس می گیرد و اگر انسان از سر قبر برود در وحشت قرار می گیرد همین روحی است که در بدن مثالی است.

### اوصاف دنیا، و لزوم برحذر بودن از آن

«فَاخْذَرُوا الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا غَدَارَةٌ غَرَّارَةٌ خَدُوعٌ، مُعْطِيَةٌ مَنُوعٌ، مُلْبِسَةٌ نَزُوعٌ»

(پس بپرهیزید از دنیا؛ که همانا دنیا بسیار مکرکننده و فریب دهنده و نیرنگ باز است،

بخشنده ای است بازدارنده، و پوشاننده ای است برگکننده.)

«غَدَارَةٌ» صیغه مبالغه است از ماده «غَدَرَ» به معنای مکر و حيله. «خَدُوعٌ» هم صیغه مبالغه است از ماده «خُدَعَةٌ» به معنای پرفریب و نیرنگ باز. «مُعْطِيَةٌ» اسم فاعل است از «عَطَاءٌ» به معنای بخشنده. «مَنُوعٌ» از ماده «مَنَعَ» و به معنای بازدارنده است. «مُلْبِسَةٌ» از ماده «لَبَسَ» و به معنای پوشاننده است. «نَزُوعٌ» از ماده «نَزَعَ» و به معنای برگکننده است.

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸، حدیث ۴.

مقصود حضرت این است که: از دنیا در حذر و پرهیز باشید؛ چون این دنیا خیلی آدمها را مغرور می‌کند و خیلی خدعه و مکر و حيله دارد، دنیا بخشنده بازدارنده‌ای است، هر چه از متاع دنیا را به انسان بدهد طولی نمی‌کشد که آن را از انسان پس می‌گیرد، دنیا پوشاننده است ولی همان لباس را زود از تن انسان درمی‌آورد. همه این صفات به عنوان تشبیه و استعارات است؛ هیچ یک از اموالی که دنیا به انسان می‌دهد یا هیچ یک از مقام و ریاست‌های دنیا دائمی و همیشگی نیست، هم آن اموالی را که به انسان می‌دهد پس می‌گیرد و هم مقام و ریاست‌های خود را.

«لَا يَدُومُ رَخَاؤُهُا، وَلَا يَنْتَقِضِي عَنَاؤُهُا، وَلَا يَزُكُّ بِلَاؤُهُا»

(خوشی آن همیشگی نیست، و رنج آن به پایان نمی‌رسد، و بلای آن آرام نمی‌گیرد.)

«رَخَاء» به معنای خوشی است. «لَا يَدُومُ رَخَاؤُهُا»: خوشی دنیا دوام ندارد. اگر خیلی از پست و مقامی که داری خوشحال هستی، این خوشحالی دوامی ندارد و به زودی برطرف می‌شود.

«وَلَا يَنْتَقِضِي عَنَاؤُهُا»: و رنج و زحمت دنیا هیچ وقت تمام نمی‌شود. چند روزی که در این دنیا خوش بودید باید تا آخر آن عالم هم جوابهایش را پس بدهید، یک وقت می‌بینید یک خوشی این دنیا همه آن عالم را تباہ می‌کند و برای همیشه باید در جهنم بود.

«يَزُكُّ» از «رَاكِد» به معنای ثابت و آرام است، «بِلَاء» هم به معنای امتحان و آزمایش است. «وَلَا يَزُكُّ بِلَاؤُهُا»: و امتحان و آزمایشات دنیا آرام نمی‌گیرد. تا زمانی که در این دنیا هستیم در امتحان و آزمایش هستیم؛ و خلاصه همین حالا که خوش هستید لابلای همین خوشی گرفتاری و غم و غصه هم به وجود می‌آید؛ انسان برای همیشه در این دنیا به امتحان و آزمایش مبتلاست و آن خوشی یا گرفتاری دنیا هم وسیله آزمایش انسان است.



## معنای زهد و زاهد

همان‌گونه که بارها گفته‌ام چون هدف مرحوم سید رضی جمع‌آوری جملات زیبا و با فصاحت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، از هر خطبه‌ای آن مقداری را انتخاب می‌کرده که دارای فصاحت بیشتری است، از این رو در اینجا هم یک قسمت از خطبه‌ای را که می‌خواندیم رها کرده و قسمت دیگر را که به نظر ایشان دارای بلاغت بیشتر بوده با عنوان «مِنْهَا فِي صِفَةِ الزُّهَادِ» ذکر کرده است؛ یعنی از جمله سخنان آن حضرت در توصیف مردان زاهد است.

«زُهد» به معنای بی‌رغبتی، و «زاهد» به معنای فردی است که نسبت به مال و مقام دنیا بی‌رغبت است. ممکن است کسی در این دنیا مال و مقام هم داشته باشد و در عین حال نسبت به آن بی‌رغبت باشد؛ به این معنا که حاضر نباشد دین و ایمان و شخصیت و همه چیز خود را فدای مال و مقام دنیا کند؛ مال و مقام را برای این که مال و مقام دنیاست دوست ندارد بلکه مال و مقام را برای رفع احتیاجات خود و دیگر خلق خدا می‌خواهد؛ مال را برای این می‌خواهد تا خود را از گرسنگی و سرما و گرما حفظ کند، زن و فرزند خود را اداره کند، بقیه را هم در راه خدا خرج کند؛ مقام دنیا را می‌خواهد تا حقوق مردم و حقوق الهی را احیا کند، مقامی را که نتواند به وسیله آن حقی را احیا کند نمی‌خواهد و سراغ آن نمی‌رود.

کمال زهد در دو کلمه از قرآن است، آنجا که فرموده: ﴿لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «تا بر آنچه از دستتان رفته است غمگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید.» اگر مثلاً یکدفعه یک مقام شاخصی به شما دادند، مثلاً رئیس جمهور کشور شدید، تمام ثروت‌های دنیا را به شما دادند، خوشحال نشوید،

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

اینها امانت است و امانتداری کار سختی است؛ اگر یک پست و مقامی را به انسان دادند، مثلاً وکیل شود، وزیر شود، نخست وزیر شود، رئیس جمهور شود، رئیس اداره‌ای شود و... همه اینها امانت است در دست انسان که باید طبق وظیفه عمل نماید؛ اگر انسان چنین روحیه‌ای داشته باشد آدم زاهدی است.

### زاهدین در دنیا

«كَانُوا قَوْمًا مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَانُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا»

(آنان گروهی از مردم دنیا هستند که از دل‌بستگان به آن نیستند، پس در دنیا می‌باشند مانند کسی

که اهل آن نیست.)

ممکن است این توهم پیش آید که حضرت در این عبارت جمع بین نقیضین فرموده: اینها از اهل دنیا هستند و از اهل دنیا نیستند؛ جواب این توهم این است که «أهل» در عبارت «أهل الدنيا» به معنای مردم است، ولی «أهل» در عبارت «مِنْ أَهْلِهَا» به معنای دل‌بستگان به دنیا؛ یعنی زاهدین گروهی از مردم همین دنیا هستند ولی از دل‌بستگان به آن نیستند. از جمله کسانی که دارای چنین اوصافی بود حضرت سلیمان بود، حکومت بر جن و انس و حیوانات داشت، همه در اختیار او بودند، علاوه بر آن نبوت هم داشت، ولی هیچ وقت مقهور ریاست و مقام و ثروت دنیا نشد و هیچ وقت دل‌بستگی به آن نداشت؛ در عین این که یکی از مردم دنیا بود ولی دل‌بسته به دنیا نبود. پس وجود این افراد در دنیا مانند آن کسی است که در دنیا نیست؛ چگونه آن کسی که در دنیا نیست علاقه و دل‌بستگی به دنیا ندارد، این فرد هم که در دنیا هست به متاع دنیا دل‌بستگی ندارد؛ و این خیلی عجیب است؛ اینها در عین حال که در نعمت‌های دنیا غرق هستند و در متن اجتماع و جامعه هستند و دارای مقام و ثروت دنیا هم هستند، اما دل‌بسته به آن نیستند. و به قول ملای رومی:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمول «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول<sup>(۱)</sup>

دنیا و دنیاداری این است که انسان از خدا غافل شود، و این با بی‌پولی و فقر و تنگدستی هم می‌سازد؛ وگرنه پول و مقام و ثروتی که در راه خدا خرج شود بد نیست و مذمت نشده است، مالی که سعادت آخرت را برای انسان تأمین کند چه بدی دارد؟ و مقامی که موجب برپایی عدالت در جهان شود چه ایرادی دارد؟ بنابراین یک عده از مردم دنیا در همین دنیا هستند ولی اهل دنیا و دلبسته به دنیا نیستند.

«عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ، وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَخْذَرُونَ»

(عمل می‌کنند در آن به آنچه می‌بینند، و مبادرت می‌ورزند در آن آنچه را برحذر می‌شوند.)

«يُبْصِرُونَ» از ماده «بَصَرَ» به معنای دیدن است. «عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ»: به آنچه چشم بصیرت آنها مشاهده می‌کند عمل می‌کنند. ایمانشان قوی است، عالم قیامت و آخرت و حساب و کتاب در جلوی چشم آنهاست و در وقت عمل حساب همه چیز را می‌کنند؛ در کسب مال و مقام توجه دارند، از مال حرام و شبهه‌ناک پرهیز می‌کنند و می‌دانند اگر مال حرامی در اموالشان باشد باید در قیامت پاسخگوی آن باشند، این که قرآن شریف فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»<sup>(۲)</sup> «همانا آنهایی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می‌خورند، جز این نیست که شکم خود را از آتش پر می‌کنند و به زودی در آتشی برافروخته خواهند سوخت.» در مقابل روی آنهاست و از هر حرامی پرهیز می‌کنند، پس آنها هنگام عمل با بصیرت عمل می‌کنند.

«وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَخْذَرُونَ»: و بر چیزی که از آن برحذر شده‌اند مبادرت می‌کنند. از آتش جهنم، از حساب و کتاب و از صراط و وحشت دارند و می‌ترسند و مبادرت

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲- سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

می‌ورزند که در آن نیفتند. کسی که می‌داند سر راهش چاه و چاله‌ای است، راننده‌ای که می‌داند سر راهش پرتگاه و یا گردنه صعب‌العبوری است، باید قبل از رسیدن به چاه و پرتگاه از خود محافظت کند؛ آنها چون دارای بصیرتند توجه دارند و از چیزهایی که بر حذر شده‌اند پرهیز می‌کنند.

«تَقَلَّبُ أُبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِ الْآخِرَةِ»

(بدن‌هایشان بین جمعیت اهل آخرت در گردش است.)

«تَقَلَّبُ» در اصل «تَتَقَلَّبُ» بوده، چون گفته‌اند در مضارع بابهای «تَفَعَّلَ» و «تَفَاعَلَ» دو تاء جمع می‌شود یکی را حذف می‌کنند از این فعل هم طبق قاعده حذف شده است. «ظَهْرَانِي» به فتح نون است و به کسر غلط است، این یک اصطلاح است، عرب وقتی بخواهد بگوید کسی بین یک جمعیتی است تعبیر به «ظَهْرَانِي» می‌کند؛ مثلاً می‌گویند: «زَيْدٌ بَيْنَ ظَهْرَانِي هَذِهِ النَّاسِ» یعنی زید در وسط جمعیت این مردم است؛ در اینجا هم به این معناست که زاهدین در میان جمعیت اهل آخرت هستند. «تَقَلَّبُ» به معنای قلب و انقلاب و تحول است؛ یعنی آنها در بین اهل آخرت رفت و آمد دارند، مثل این که زاهدین پشت به پشت اهل آخرت داده تا از آنها دفاع کنند؛ مقصود این است که مردمان زاهد در دنیا ارتباط و رفت و آمدشان با مردم با ایمان و اهل آخرت است و پشت به پشت آنها دارند و از آنها دفاع می‌کنند.

«يَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُعْظَمُونَ مَوْتَ أَجْسَادِهِمْ، وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِ أَحْيَائِهِمْ»

(اهل دنیا را می‌بینند که مرگ جسدهایشان را بزرگ می‌پندارند، و ایشان مرگ دل‌های زنده خود

را بیشتر بزرگ می‌شمارند.)

گاهی مردن به مردنِ جسد انسان است که روح از بدن خارج می‌شود و بعداً هم بدن بی‌روح انسان را در قبر می‌گذارند و دیگر اثری از این شخص نیست، ولی گاهی

مردن به دل انسان است؛ یعنی بدن انسان زنده است، روح دارد و رفت و آمد می‌کند، دیگران با او رفت و آمد می‌کنند، و خلاصه همه می‌بینند که او ظاهراً زنده است و حس و حیات دارد اما دلش مرده است؛ اگر چنانچه انسان از خدا منقطع شود، اخلاق زشت پیدا کند، حسود و کینه‌توز شود، تحت تأثیر عوامل شیطانی باشد و با خدا ارتباطی نداشته باشد، این چنین فردی دلش مرده و بدبختی ابدی برای او پیش می‌آید. مردنِ بدن و از دنیا رفتن برای انسان بدبختی و خسران نمی‌آورد، رفتن از این دنیا انتقال به سرای دیگر است و بسیاری از بندگان خدا دوست دارند هرچه زودتر از این دنیا بروند تا طینت پاکشان به تمایلات شیطانی آلوده نشود؛ زاهدین در دنیا به این فکر هستند که خدای نکرده روحشان نمیرد و به افکار شیطانی آلوده نشوند، ولی کسانی که اهل دنیا هستند فقط به این فکرند که بدن خود را حفظ کنند و از خطرات مصون و محفوظ باشند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ



﴿ درس ۴۴۳ ﴾

## خطبة ۲۳۱

مقدمه‌ای بر خطبة ۲۳۱

نعمت بزرگ رسالت

و حدت آفرینی تحت لوای توحید

## خطبة ۲۳۲

موضوع خطبة ۲۳۲

پاسخ حضرت به زیاده‌خواهی دیگران





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## « خطبة ۲۳۱ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا بِذِي قَارٍ، وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى الْبَصْرَةِ، ذَكَرَهَا الْوَاقِدِيُّ فِي كِتَابِ الْجَمَلِ:

«فَصَدَعَ بِمَا أَمَرَ بِهِ، وَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ، فَلَمَّ اللَّهُ بِهِ الصَّدْعَ، وَرَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَالْفَّ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ، بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاغِرَةِ فِي الصُّدُورِ، وَالضَّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ.»

موضوع بحث این جلسه درس‌هایی از نهج البلاغه، خطبه‌های ۲۳۱ و ۲۳۲ از نهج البلاغه محمد بن عبده و ۲۲۲ و ۲۲۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### مقدمه‌ای بر خطبة ۲۳۱

خطبة ۲۳۱ را حضرت در «ذی قار» قرائت فرموده‌اند؛ ذی قار شهری بوده در نزدیکی‌های بصره، همان جایی که یکی از جنگ‌های ایرانی‌ها یعنی رستم فرخزاد با عرب‌ها در آنجا رخ داده یعنی جنگ قادسیه. حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در آن وقتی که طلحه و زبیر و عایشه در بصره جنجال به راه انداخته بودند از مدینه حرکت کرده و به ذی قار که رسیدند یک خطبة خیلی مفصلی ایراد کردند که مرحوم سید رضی همین دو سطر از آن را ذکر کرده‌اند.

ممکن است مقصود از «قار» همان «قیر» معروف باشد، چون قار و قیر به یک معناست و در منطقه‌های نفتی نوعاً قیر فراوان است. من به یاد دارم وقتی در مسجد سلیمان تبعید بودم، نزدیکی چاه نمره یک داخل رودخانه چشمه‌ای بود که از آن قیر بالا می‌آمد. به هر حال ممکن است نام ذی قار از قیر باشد، یعنی جایی که دارای قیر است؛ و حضرت هم در همین مکان خطبه ایراد کرده‌اند، و همان طور که گفتم این خطبه یکی از خطبه‌های خیلی مفصل بوده است.

واقدی که یکی از مورّخین مهم اهل سنت است کتابی نوشته به نام «جمل» و در این کتاب که داستان جنگ جمل را ذکر کرده همین خطبه را هم کاملاً آورده است. وای کاش مرحوم سید رضی هم همه خطبه‌ها را جمع‌آوری می‌کرد، گرچه حجم کتاب چند برابر این که فعلاً موجود است می‌شد؛ متأسفانه با از بین رفتن ذخایر و مخازن مهم شیعه و نابود شدن کتابخانه‌های مهم بیشتر این خطب و سخنان از بین رفته و نابود شده است.

یکی از ذخایر مهم شیعه کتابخانه‌ای بود که در اختیار مرحوم سید مرتضی برادر همین سید رضی بود و بعد از او در اختیار مرحوم شیخ طوسی که در کرخ بغداد بود؛ قبل از مرحوم سید مرتضی مرحوم شیخ مفید رئیس مذهب جعفری بوده و او کتابخانه بزرگ و مهمی داشت، بعد از مرحوم مفید ریاست شیعه به مرحوم سید مرتضی که شاگرد مرحوم مفید بوده می‌رسد و بعد از او به مرحوم شیخ طوسی که شاگرد کوچک مرحوم مفید بوده منتقل می‌شود که بعداً در جنگ شیعه و سنی کتابخانه کرخ را آتش زدند و از جمله کتابخانه مرحوم شیخ طوسی را هم آتش زدند که در نتیجه همه کتابها سوخت و مرحوم شیخ هم از آن پس نتوانست در کرخ بماند، از آنجا مهاجرت نموده به نجف اشرف رفت و از آن پس نجف اشرف مرکز شیعه شد. مقصود این است که اگر مرحوم سید رضی همه این خطبه‌ها و نامه‌ها را ذکر کرده بود

چه بسا بعد از آن آتش سوزیها همانگونه که این نهج البلاغه مانده همه سخنان و کلمات حضرت باقی می ماند و از آن استفاده می شد. حالاً در این قسمت حضرت می فرماید:

### نعمت بزرگ رسالت

«فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ، وَ بَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ»

(پس پیامبر ﷺ آشکار نمود آنچه را که به آن مأمور بود، و رسانید پیامهای

پروردگارش را.)

«صَدَعَ» به معنای شکافتن و آشکار ساختن است؛ و ضمیر در «صَدَعَ» به پیامبر خدا ﷺ برمی گردد؛ یعنی رسول خدا ﷺ سینه باطل را شکافت و از راهی که مأمور شده بود حق را آشکار کرد؛ در حقیقت رسول خدا ﷺ آمده بود سینه باطل را بشکافت و اهل باطل را متفرق کند و حق را معرفی نماید. قرآن را هم که از آن تعبیر به «فرقان» می کنند به همین اعتبار است که به معنای شکافتن و جدا کردن حق از باطل است. این کلام حضرت هم اشاره به آیه شریفه است که فرموده: «فَأُصْدِعَ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»<sup>(۱)</sup> «پس ای پیامبر بشکاف و آشکار کن آنچه را که بدان مأموری و از مشرکان روی بگردان.» حضرت می فرماید: «فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ»: پس پیامبر ﷺ طبق دستور خدا باطل را شکافت و دستورات خداوند را عمل کرد و حق را نمایان فرمود.

«وَ بَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ»: و پیامهای پروردگارش را تبلیغ کرد. همه آن دستوراتی را که خداوند داده بود رسول خدا ﷺ به مردم گفت و آنها را به حق و راه خدا هدایت فرمود.

۱-سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۴.

### وحدت آفرینی تحت لوای توحید

«فَلَمْ يَلَلْهُ بِهِ الصَّدْعُ، وَرَتَّقَ بِهِ الْفَتْقَ، وَ أَلْفَ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ»

(پس خداوند به وسیله او از هم گسیختگی را فراهم آورد، و به واسطه او پراکندگی را جمع کرد،

و به سبب او بین خویشاوندان یگانگی را برقرار فرمود.)

«لَمْ» در مقابل «صَدْع» و به معنای جمع کردن و فراهم آوردن است. «رَتَّقَ» هم به معنای جمع کردن جدایی هاست. «فَتْق» به معنای شکاف و جدایی است. و «شَمْل» به معنای اجتماع و یگانگی است.

در آن زمان بین مردم عرب اختلاف و جنگ و خونریزی فراوانی بود، اوس و خزرج دو طایفه مهم عرب در آن سرزمین به برکت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با هم هماهنگ شدند، بنا به نقلی که شده این دو طایفه حدود صد و بیست سال در جنگ و ستیز با هم بودند، بسیاری از جنگ و ستیزها در عربستان پایه و اساسی نداشت و چه بسا دو قبیله به واسطه این که مثلاً یک شتر رفته در مزرعه آن عشیره خرابی کرده یا از علف آنها خورده به جان هم می افتادند و سالیانی از همدیگر می کشتند و خون و خونریزی به راه می انداختند و گاهی تا چند نسل هم ادامه پیدا می کرد.

جنگ بسوس در تاریخ عرب معروف است، بسوس یکی از زنان ثروتمند مشهور عرب است، یک روز شتر همین خانم بسوس رفته بود در قبیله دیگری و آنجا مثلاً خرابی کرده بود، بعد یک نفر از آن قبیله با تیر به طرف این شتر تیراندازی کرده و پستان این شتر را مجروح کرده بود و به همین خاطر جنگی بین این دو قبیله رخ داد و تا چهل سال ادامه داشت.

«فَلَمْ يَلَلْهُ بِهِ الصَّدْعُ»: پس خداوند به وسیله رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه آن شکافها را

جمع کرد و آنها را متحد و هماهنگ فرمود. درحقیقت پیامبر تحت لوای توحید کدورتها را برداشت و همه با هم مجتمع شدند.

«وَرَتَقَ بِهِ الْفَتَقَ»؛ این جمله با جمله قبلی هم معناست؛ و این از شاهکارهای حضرت امیر علیه السلام است که عبارتهای متفاوت و یک معنا می آورند؛ یعنی شکافها را به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله جمع کرد و دلهای از هم جدا را یکی فرمود.

«وَأَلْفَ بِهِ الشَّمْلَ بَيْنَ ذَوِي الْأَرْحَامِ»؛ و خداوند به وسیله همین پیامبر صلی الله علیه و آله آن اجتماعی را که بین خویشاوندان بود الفت داد. قوم و خویش ها هم با هم جنگ و ستیز داشتند، گاهی دو برادر با هم جنگ داشتند، و همین اوس و خزرج که صد و بیست سال با هم می جنگیدند خویشاوند بودند، به برکت رسول خدا صلی الله علیه و آله این جنگ ها و اختلافات برداشته شد.

قرآن شریف در این مورد فرموده است: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا»<sup>(۱)</sup>

«وهمگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید، و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که دشمن یکدیگر بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت و در سایه نعمت او با هم برادر شدید.»

«بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاعِرَةِ فِي الصُّدُورِ، وَ الضَّعَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ»

(بعد از دشمنی فرو رفته در سینه ها، و کینه های افروخته در دلها.)

«عَدَاوَةٌ» به معنای دشمنی و کینه است؛ و «وَاعِرَةٌ» به معنای فرو رونده و فرو رفته است؛ «بَعْدَ الْعَدَاوَةِ الْوَاعِرَةِ فِي الصُّدُورِ»؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کننده شکافها بود بعد از آن که آن دشمنی ها به داخل سینه ها فرو رفته بود. سینه های مملو از عداوت و دشمنی را با یکدیگر الفت داد و مهربان فرمود.

گاهی کینه و دشمنی یک چیز خیلی کوچک و ظاهری است، ولی یک وقت از گذشته های دور و قدیمی است، در جایی که کینه دیرینه و قدیمی است و در آن ته دل

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

جا گرفته باشد تعبیر به «وَاعِرَّة» می‌کنند. مقصود حضرت این است که این کینه‌ها کینه‌های کوچک تازه‌ظاهری نبوده، بلکه کینه‌هایی بزرگ و قدیمی بوده که در عمق دلها جا گرفته بود.

«ضَغَائِن» جمع «ضَغِيْنَة» و آن هم به معنای عداوت و کینه است؛ «قَادِحَة» به معنای مشتعل کننده است، چون «قَدَح» معنایش مشتعل کردن آتش است. می‌فرماید: «وَالضَّغَائِنِ الْقَادِحَةِ فِي الْقُلُوبِ»: و آن کینه و عداوتی را که در دلها شعله‌ور و برافروخته شده است.

اگر کینه‌ای در دل شعله‌ور نشود به جایی سرایت نمی‌کند و کسی از آن عداوت و کینه مطلع نمی‌شود، ولی وقتی کینه‌های قلبی شعله‌ور شوند به خارج از سینه‌ها سرایت می‌کنند، دیگران هم باخبر می‌شوند، مریدها تحریک می‌شوند، فرزندان و نوادگان هم از آن باخبر می‌شوند و تحریک می‌شوند و جنگ و ستیز می‌شود. اینجا حضرت با به کار گرفتن این جملات می‌خواهند بفهمانند که خداوند به وسیله پیامبر بسیاری از عداوتها و کینه‌های عمیق جوامع بشری آن روز را برطرف فرمود.

### « خُطْبَةٌ ۲۳۲ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّمَ بِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَمْعَةَ، وَ هُوَ مِنْ شِيعَتِهِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهِ فِي خِلَافَتِهِ يَطْلُبُ مِنْهُ مَالًا، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَ لَا لَكَ، وَ إِنَّمَا هُوَ فِئَةٌ لِلْمُسْلِمِينَ وَ جَلْبُ أَسْيَافِهِمْ، فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَ إِلَّا فَجَنَآهُ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِعَيْرٍ أَفْوَهِهِمْ.»

## موضوع خطبه ۲۳۲

این خطبه در این مورد است که یکی از شیعیان در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام خطاب به حضرت می گوید: جنگ کرده اید و غنائمی به دست آورده اید مقداری از آن را هم به ما بدهید. مرحوم سید رضی در ابتدای این خطبه آورده اند:

وَمِنْ كَلَامٍ لَّهُ علیه السلام كَلَّمَ بِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَمْعَةَ، وَ هُوَ مِنْ شِيعَتِهِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَدِمَ عَلَيْهِ فِي خِلَافَتِهِ يَطْلُبُ مِنْهُ مَالًا»

(از جمله سخنان حضرت علیه السلام این است که با عبدالله بن زمعه که یکی از شیعیان آن حضرت بوده و در زمان خلافت آن حضرت برای طلب مال نزد حضرت آمده سخن گفت.)

عبدالله بن زمعه از دوستان و شیعیان حضرت بوده، ولی زمعه که پدر اوست کافر بود و در جنگ بدر کشته شد. البته از بعضی نقل های مورخین چنین استفاده می شود که همین عبدالله هم در جنگ با عثمان کشته شده، ولی از این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خود او را مورد خطاب قرار داده و با او سخن گفته معلوم می شود او زنده بوده و برای طلب مال نزد حضرت امیر علیه السلام آمده است. به هر حال عبدالله بن زمعه برای گرفتن مقداری پول نزد حضرت آمد، ولی حضرت هم چنین آدمی نبود که برای مرید جمع کردن و خود بزرگ جلوه دادن از بیت المال حاتم بخشی کند؛ اگر حضرت چنین آدمی بود همان وقتی که برادرش عقیل با کودکان رنگ پریده و لباسهای مندرس نزد علی علیه السلام آمده بود به او از بیت المال می داد، در حالی که به عقیل هم چیزی نداد.

در آن روز به این صورت بود که امام علیه السلام یک پنجم از غنائم جنگ را برای مصارف مصالح عموم برمی داشت و بقیه را بین آنهایی که جنگ کرده بودند تقسیم می فرمود. حضرت در جواب عبدالله فرموده اند:

### پاسخ حضرت به زیاده‌خواهی دیگران

«إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ، وَإِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ وَجَلْبُ أَسْيَافِهِمْ»

(همانا این مال نه از آن من است و نه از آن تو، بلکه فیء است برای مسلمانان و به دست آمده

شمشیرهای ایشان.)

مضمون جواب حضرت به عبدالله این است که: درست است خانه قاضی گردو فراوان است اما شماره هم دارد؛ این غنائم مال آنهایی است که در جنگ شرکت داشتند و با شمشیر خود این غنائم را به بیت‌المال کشاندند، و از انصاف به دور است که حق عده‌ای که در جنگ شرکت داشتند به کسانی داده شود که در جنگ شرکت نداشته‌اند. وقتی عبدالله از حضرت مال طلب کرد حضرت فرمودند: «إِنَّ هَذَا الْمَالَ لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ»: این مالی که در بیت‌المال اندوخته شده نه مال من است و نه مال تو. من یک امانتدار هستم و این غنائم بیت‌المال به صورت امانت در دست من است و حساب و کتاب دارد.

در جمله بعد فرموده: «إِنَّمَا هُوَ فِيَّ لِلْمُسْلِمِينَ»: این اموال فیء است. معمولاً از غنائمی که به دست می‌آمده تعبیر به «فیء» شده است، «فیء» به معنای «رَجَع» و «رجوع» است؛ مثل این که خداوند اموال، ثروت‌ها و امکانات و نعمت‌های دنیا را برای رفاه حال مسلمانان و مؤمنین و بندگان صالح خود قرار داده است و اگر چیزی از نعمت‌های او در دست کفار است به ناحق رفته و در حقیقت آنها فقط به اندازه بخور و نمیر حق داشته و دارند، و آنگاه که مؤمنین قدرت پیدا کنند آن اموال به اهلش برگشت داده می‌شود. پس «فیء» به معنای برگشت داده شده از بیت‌المال مسلمین است که به ناحق در دست کفار بوده و مجدداً به آنها بازگشته است.

«فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ، وَإِلَّا فَجَنَّةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ

لِغَيْرِ أَقْوَاهِهِمْ»



(پس اگر با ایشان در کارزارشان شریک بوده‌ای برای تو هست مثل بهره‌ای ایشان، و گرنه چیده دست‌های آنها برای غیر دهانهاشان نمی‌باشد.)

و دیگران در صورتی حق استفاده از آن را دارند که در شمشیر زدن با آنها شرکت کرده باشند، و گرنه چگونه دسترنج آنها لایق دهان دیگران باشد؟  
 «حَظٌّ» به معنای بهره و نصیب است. «جَنَآةٌ» به معنای چیده است. «أَفْوَاهُ» جمع «فاه» به معنای دهان است، «فاو» هم به معنای دهان است و این که شهر «فاو» را فاو می‌گویند برای این است که در دهانه شط العرب و خلیج قرار دارد. کلمه «إِلَّا» در عبارت ترکیب شده از «إِنْ» شرطیه و «لَا» ناهیه است، و به معنای «و اگر نه» آمده است، نه این که «إِلَّا» برای استثناء باشد؛ یعنی و اگر شرکت در جنگ نداشته‌ای پس دسترنج آنها سزاوار دهان دیگران نیست.

جمله «فَجَنَآةٌ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِغَيْرِ أَفْوَهِهِمْ» جمله زیبایی است که بسیار هم مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ و معمولاً دست‌چین به محصولاتمانند خرما گفته می‌شود که در مناطق عربستان بوده، و البته به کلیه درخت‌های میوه که ناچار از چیدن با دست هستند گفته می‌شود؛ خوب این غنائمی هم که بر اثر جنگ و شمشیر زدن با دست حاصل شده در حقیقت دست‌چین است، پس دست‌چین شمشیر زندگان سزاوار دهان دیگران نیست؛ هر کس زحمتی کشیده و چیزی را تولید کرده طبیعی و فطری است که نتیجه تولیدش مال خود اوست. اینجا هم این اموال به وسیله شمشیرهای مسلمانان جمع‌آوری شده است، رفتند و شمشیر زدند و با کفّار جنگ کردند و از آنها غنیمت گرفتند؛ پس چون این اموال غنائم جنگی است خداوند هم برای آن مصرف مخصوصی را ذکر فرموده و باید در همان راه مصرف شود.

«فَإِنْ شَرِكْتَهُمْ فِي حَرْبِهِمْ»: پس اگر تو هم با مسلمانها در جنگشان شرکت کرده بودی «كَانَ لَكَ مِثْلُ حَظِّهِمْ»: برای تو هم به اندازه سهم آنها سهمی بود؛ «وَإِلَّا»: ولی

اگر شرکت در جنگ نداشتی «فَجَنَآةُ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِعَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ»: پس دست چپین آنان برای دهان دیگران نیست. اینجا حضرت تشبیه فرموده و گرنه خرما چیدن در کار نبوده، این که در جنگ به دست آورده‌اند مثل این است که رفته‌اند و میوه را از درخت چیده‌اند.

این که در حدیث آمده است: «من أحيأ أرضاً ميتة فهي له»<sup>(۱)</sup> هر کس زمینی را احیا کند مال اوست، مقصود این است که انسان مالک آن احیای خودش می‌شود. عقیده ما در فقه این است که اصل زمین مال خداست و این شخص که پستی و بلندی‌های زمین را صاف کرده، دیوارکشی کرده، ساختمان‌سازی کرده، همین احیایی را که معلول کار اوست مالک است. وقتی انسان عقل و فکر و دست و پای خود را برای چیزی به کار بیندازد و کاری را انجام دهد، مالک محصول کار خود هم خواهد بود؛ کسی که خارهای بیابان را جمع کرده و آنجا را آباد کرده، صاحب کار خود است و اگر نتیجه زحمات او را به دیگران بدهند ظلم و تعدی به آن شخص کرده‌اند؛ اینجا هم حضرت فرموده: «فَجَنَآةُ أَيْدِيهِمْ لَا تَكُونُ لِعَيْرِ أَفْوَاهِهِمْ»: پس دست چپین افراد برای دهان دیگران نیست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- عوالی اللثالی، ج ۲، ص ۴۸۰، حدیث ۲.

﴿ درس ۴۴۴ ﴾

خطبۀ ۲۳۳

زبان پاره‌ای از انسان است

ما فرمانروایان سخن هستیم

خصوصیاتی که حضرت برای مردم آن زمان برمی‌شمارد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۳۳ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَلَا إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَلَا يُمِهِّلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ، وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ، وَعَلَيْنَا تَهَدَّكَتْ عُصُونُهُ. وَعَلَّمُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - أَنَّكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ، أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِدْهَانِ، فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَشَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَعَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَقَارِوُهُمْ مُمَازِقٌ، لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَلَا يَعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرُهُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۳۳ از نهج البلاغه عبده و ۲۲۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ مرحوم سید رضی می گوید از جمله فرمایشات حضرت امیر علیه السلام این است که فرموده:

**زبان پاره‌ای از انسان است**

«أَلَا إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ، وَلَا يُمِهِّلُهُ النُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ»

(آگاه باشید که زبان پاره‌ای از انسان است، پس گفتار با آن همراهی نکند آنگاه که انسان امتناع داشته باشد، و سخن آن را مهلت ندهد آنگاه که او توانایی داشته باشد.)

در شأن ایراد این خطبه گفته‌اند: امیرالمؤمنین علیه السلام یک روز به جعدة بن هبیره مخزومی که فرزند خواهرش امّ هانی بود و از شخصیت‌ها به حساب می‌آمد و مدّتی هم از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استاندار خراسان بود و همه استان خراسان به دست او بود فرمودند برو منبر و برای مردم سخن بگو، جعدة بن هبیره هم برخاست و بعد از حمد و ثنای خداوند نتوانست سخنی بگوید، آن وقت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خودشان برخاستند و این خطبه را ایراد فرمودند.

خلاصه فرمایش حضرت در این خطبه این است که در سخن گفتن زبان تابع دل انسان است؛ اگر دل انسان وسعت داشته باشد و مالا مال از علم و مطالب باشد و متوجه هم باشد، زبان انسان گویا می‌شود؛ اما اگر علم نداشته باشد یا از روی جهاتی انسان از علوم خود غافل باشد و توجه به مطالبی که در مغز دارد نداشته باشد، در نتیجه قدرت سخن گفتن ندارد و از عهده یک سخنرانی کوچک هم برنمی‌آید؛ فرموده‌اند: زبان پاره‌ای از تن انسان است.

«بِضْعَةٍ» را «بِضْعَةٍ» هم خوانده‌اند و هر دو صحیح است و به معنای قطعه و پاره تن آمده؛ در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت زهرا علیها السلام آمده است: «فاطمة بضعة منی»<sup>(۱)</sup> فاطمه پاره تن من است.

اینجا برای این که مطلب روشن شود لازم است این نکته را توجه کنید که: خود انسان یک موجود وسیع و مجرد کاملی است که به وسیله این اعضاء و جوارح، بدن با عالم خارج از بدن تماس می‌گیرد؛ این اعضاء و جوارح انسان همگی مظاهر قوای آن انسان کامل است؛ مثلاً چشم مظهر بینایی، گوش مظهر شنوایی، و دست مظهر قوه قبض و بسط انسان است؛ پس انسان یک قوا و نیروهایی دارد که به وسیله این اعضاء و جوارح آن نیروها را ظاهر می‌کند و در حقیقت این اعضاء و جوارح مسخر همان

۱- بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۲۷۹.

قوای انسان است و به وسیله این اعضاء و جوارح با عالم خارج ارتباط برقرار می‌کند. مثلاً کسی که در یک مرکز مخابرات نشسته و به وسیله دستگاهها و سیمهای تلفن با نقاط مختلف دنیا تماس می‌گیرد، آن که اصل است همان شخصی است که در مرکز مخابرات نشسته، و این دستگاهها و سیمهای تلفن آلت و وسیله ارتباط است. حالا در مورد بحث ما هم آنچه اصل است همان انسانیت است که یک موجود وسیع مجرد کامل است و این چشم و گوش و دست و پا اسباب و وسایل ارتباط این موجود مجرد کامل با عالم خارج از وجود خود است؛ به وسیله گوش صداهای دیگر را می‌شنود، به وسیله شامه بوها را می‌فهمد، به وسیله لامسه زبری و نرمی و سردی و گرمی را احساس می‌کند؛ پس این اعضاء و جوارح انسانی مانند همان سیمهای تلفن که هوش و شعور ندارند آلات و ابزار ارتباط هستند، و اصل همان انسانیت انسان است.

یکی از این ابزارهای که در وجود انسان موجود است زبان است، زبان منهای انسان مجرد نمی‌تواند سخن بگوید، اگر روح از انسان گرفته شود زبان قدرت سخن گفتن ندارد، پس زبان یک پاره‌ای از تن انسان است و تمام این تن ابزار آن انسان حقیقی و باطنی است؛ و اگر چنانچه این انسان مجرد مطالبی را در خود منظم و آماده کند بر زبان جاری می‌شود؛ اما اگر این انسان مجرد فاقد معلومات باشد یا اصلاً سواد و علمی ندارد یا اگر دارد فعلاً از علوم خود غافل است، دیگر زبان قدرت بیان چیزی را ندارد، چون چیزی نیست تا بخواهد بیان کند.

این که جعده بن هبیره نتوانست سخن بگوید، یا ذهنش از مطالب علمی خالی بوده و یا این که از ترس یا خجالت نسبت به مطالب درون ذهنش غافل شده بود. یک کسی که تازه منبری می‌شود گاهی بر اثر خجالت نسبت به آن معلوماتی که ردیف کرده غفلت پیدا می‌کند و به طور کلی قدرت سخن گفتن را از دست می‌دهد. به طور

خلاصه زبان اتوماتیک و خودکار نیست که خودش بچرخد و سخن بگوید، بلکه زبان در خدمت مغز است و این مغز و فکر انسان است که باید زبان یا دیگر اعضاء و جوارح را به حرکت بیاورد. شما با چشم می بینید اما تا وقتی که دل به چشم اشاره نکند و فرمان ندهد چشم متوجه یک نقطه خاصی نمی شود، گاهی اوقات که دل انسان جای دیگر است گرچه چشم انسان باز است و به حسب ظاهر نگاه می کند اما چون اشاره دل نیست چیزی را نمی بیند؛ گاهی سر و صدا زیاد است و گوش انسان هم سالم است و می شنود اما چون اشاره دل نیست چیز مخصوصی را نمی شنود؛ بنابراین دیدن و شنیدن و گفتن و حرکت دست و پا همه وابسته به آن انسانی است که وجودی واحد است، و اینها همه وسایل و ابزار او هستند.

در این مورد مخصوص که زبان پاره‌ای از بدن انسان است داستانهایی زیادی راجع به بزرگانی که خواستند سخنرانی کنند و نتوانستند نقل کرده‌اند؛ ابن‌ابی‌الحدید که یکی از شارحان بزرگ نهج البلاغه است داستانی را از کتاب «البيان والتبيين» جاحظ در مورد عثمان نقل می کند که بعد از این که خلیفه دوم مُرد و عثمان خلیفه شد برای این که اولین سخنرانی خود را بیان کند رفت روی منبر اما زبانش بند آمد، گفت «الحمد لله» و بعد دیگر نتوانست حرفی بزند، آن وقت گفت: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ كَانَا يَعِدَانِ لِهَذَا الْمَقَامِ مَقَالاً» این که خلیفه اول و دوم برای شما خیلی خوب سخنرانی می کردند برای این بود که اول یک مینوتی تهیه می کردند و بعد تمرین می کردند «وَأَنْتُمْ إِلَى إِمَامٍ عَادِلٍ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَى إِمَامٍ خَطِيبٍ» و شما به یک پیشوای عادل بیشتر احتیاج دارید تا به یک پیشوای سخنران «و ستأتیکم الخطبة علی وجهها»<sup>(۱)</sup> و من هم به زودی برایتان خطبه می خوانم.

به یاد دارم آیت الله العظمی بروجردی رحمته الله این داستان را که نقل کردند و ما هم از

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۱۳.



ایشان نوشتیم این بود که فرمودند: «وَأَنْتُمْ يَا مَمَّا فَعَّالٌ أَحْوَجُ مِنْ إِمَامٍ قَوْلًا» گفت شما به یک امامی که برایتان خوب کار کند بیشتر احتیاج دارید تا یک امامی که برایتان زیاد حرف بزند.

حضرت می‌فرماید: «أَلَا إِنَّ اللِّسَانَ بَضْعَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ»: آگاه باشید که زبان یک پاره‌ای از انسان است؛ «فَلَا يُسْعِدُهُ الْقَوْلُ إِذَا امْتَنَعَ»: پس وقتی که باطن انسان امتناع داشته باشد گفتار هم زبان را مساعدت نمی‌کند و زبان از کار می‌افتد؛ «وَلَا يُمَهِّلُهُ التُّطْقُ إِذَا اتَّسَعَ»: اما در عوض اگر باطن انسان آمادگی داشته باشد سخنوری زبان را مهلت نمی‌دهد. «إِتَّسَعَ» از ماده «وَسَعَ» و به معنای وسعت است، در اصل «إِوْتَسَعَ» از باب افتعال بوده که واو آن را به تاء تبدیل و آن را در تاء دیگر ادغام کرده‌اند.

البته وسیع بودن در این کلام حضرت اشاره به تجدد نفس انسانی است و گرنه انسان وسیع شود چه معنایی دارد؟ طول و عرض و عمق انسان همین است که هست؛ پس معلوم می‌شود باطن انسان یعنی همان انسان مجرد گاهی به نحوی وسعت پیدا می‌کند که تا اقصی نقاط دنیا هم می‌رود، و گاهی هم همین جا محصور است و حتی مطالبی را هم که داشته فراموش می‌کند. این کلام اشاره به همین وسعت و جودی انسان مجرد است؛ می‌فرمایند: اگر انسان وسعت و جودی پیدا کرد و لبریز از افکار و معلومات شد، دیگر به زبان مهلت نمی‌دهد و خیلی سریع سخن می‌گوید.

### ما فرمانروایان سخن هستیم

«وَإِنَّا لَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَفِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ، وَعَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»

(و همانا ما فرمانروایان سخن هستیم، و ریشه‌های آن در ما فرو رفته، و شاخه‌هایش بر ما

فرو افتاده است.)

مقصود از «إِنَّا» خود امیرالمؤمنین و اهل بیت پیامبر ﷺ است. می‌فرماید: «إِنَّا لَأُمَرَاءُ الْكَلَامِ»: همانا ما اهل بیت پیامبر فرماندهان سخن هستیم. شخص پیامبر اکرم ﷺ در فصاحت معروف بود، امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام اهل سخن گفتن بودند، حضرت می‌خواهند بفرمایند: دل ما همیشه از مطالب و علوم لبریز است و زبان ما هم همیشه گویاست.

«أُمَرَاءُ» جمع «أَمِيرٌ» به معنای فرمانده و فرمانرواست؛ مثل این که حضرت سخن را به یک کشور تشبیه فرموده، یک کسی که فرمانده یک کشوری باشد بر آن کشور تسلط دارد، اینجا هم حضرت فرموده ما خاندان رسالت بر سخن تسلط داریم، ریشه‌های آن در ما فرو رفته است.

«تَنْشَبَتْ» به معنای جریان داشتن و فرورفتن است. «عُرُوقٌ» جمع «عُرْقٌ» به معنای اصل و ریشه هر چیز است. در جمله «وَ فِينَا تَنْشَبَتْ عُرُوقُهُ» تشبیهاتی وجود دارد؛ این که گفتیم سخن در فکر و مغز انسان است و تا زمانی که در مغز انسان افکار و علوم نباشد زبان سخن نمی‌گوید، لذا می‌فرمایند: سخن مثل یک درختی است که ریشه‌اش که همان علوم و معارف است در ما جریان دارد و شاخه‌هایش که سخنان است بر سر ما آویزان است.

«وَ عَلَيْنَا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»؛ «تَهَدَّلَتْ» به معنای آویزان شدن و فرو افتادن است. «غُصُونٌ» جمع «غُصْنٌ» به معنای شاخه است. اینها تشبیهات و استعارات است؛ ریشه سخن در فکر ماست، کلام فصیح و بلیغ که شاخه‌های آن است بر زبان ما اهل بیت جاری است و بر سر ما آویزان شده و فرو افتاده است؛ همین کتاب که اسمش نهج البلاغه است و تمام فصاحت و بلاغت در آن به کار رفته از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و اصلاً استاد فصاحت و بلاغت پیامبر اکرم ﷺ و علی علیه السلام بوده و هستند.

### خصوصیاتی که حضرت برای مردم آن زمان برمی شمارد

«وَاعْلَمُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ، وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ، وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ»

(و بدانید - خداوند شما را رحمت کند - همانا شما در زمانی هستید که در آن گویای به حق اندک است، و زبان از راستگویی کند، و همراه حق خوار است.)

جمله «رَحِمَكُمُ اللَّهُ» در این کلام جمله معترضه است، یک جمله دعایی است میان دو جمله. زمان رسول خدا ﷺ با زمان بعد از آن حضرت خیلی فرق داشت، عظمت و شخصیت و قدرت رسول خدا ﷺ در مدینه به گونه‌ای بود که افرادی که نخاله بودند نمی توانستند مخالفتشان را ظاهر کنند، اما بعد از رحلت آن حضرت دسته‌های مختلف پیدا شد و اختلافات فراوانی پدید آمد؛ وقتی هم که حضرت علی عليه السلام روی کار آمده و حاکم شده بود، معاویه و دیگران هم روی کار آمده بودند و کسانی هم دور آنها بودند و خلاصه خلافتکاری‌ها و کارشکنی‌ها زیاد بود، کسانی که دنبال حق بروند انگشت شمار بودند، سخن از تملق و چاپلوسی فراوان بود و کم کسانی بودند که حرف حق بزنند.

حضرت هم تذکر می دهند که: «أَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَائِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ»: شما در زمانی واقع شده‌اید که گوینده سخن حق کم است؛ «وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ»: و زبان از سخن راست کند است. «کلیل» به معنای کند است؛ وقتی نوع مردم عوضی فکر می کنند در نتیجه همان افکار عوضی را هم به زبان جاری می کنند؛ اگر مردم یک زمانی به افکار غلط و خلاف و دروغ عادت کرده باشند، زبان آنها هم تابع دل آنهاست و پیدا است که همان افکار دروغ و خلاف را به زبان می آورند.

در جمله «وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ» دو احتمال است: یک احتمال این که چون

افکار نوع مردم عوضی است زبانشان هم بر طبق افکارشان سخن می‌گوید و در گفتن حق گُند هستند؛ احتمال دیگر این است که سخنگو سخن حق و حرف حق فراوان دارد اما چون شنوندگان افکار عوضی و غلط دارند و حاضر به شنیدن حرف حق نیستند سخنگو هم از گفتن حرف حق خودداری می‌کند، وقتی که انسان مستمعی که طالب حق باشد ندارد قهراً زبان او از راست گفتن گُند می‌شود.

«وَ اللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ»؛ «لازم» در این جمله به معنای «ملازم» است؛ یعنی اگر کسی بخواهد همراه حق باشد ذلیل می‌شود، کسی پیشمی به کلاه او نمی‌بیند، مورد توجه مردم نیست و به حالت خفت و خواری به او نگاه می‌کنند؛ اگر کسی بخواهد در اجتماع باشد و با مردم برو و بیا داشته باشد باید اهل تملق و چاپلوسی باشد، باید حق را رها کند و آنجایی که همه مردم رفته‌اند برود، خوب مردم هم که معلوم است مگسانند گرد شیرینی، مانند پشه به هر طرف باد می‌آید هجوم می‌برند. این جمله حضرت سیدالشهداء علیه السلام خیلی زیباست که فرموده: «النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينَ لِعَقِّ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ»<sup>(۱)</sup> مردم بندگان دنیا هستند و این دین و دیانت لقلقهٔ زبانهای آنهاست. تا آنجایی دین دارند که به منافع دنیای آنها ضرری وارد نشود. بلی کسی که ملازم حق است و آن که حق را بر باطل ترجیح می‌دهد باید منزوی و گوشه‌نشین باشد، باید خانه‌نشینی را انتخاب کند و در اجتماع حاضر نشود، چرا که مردم و رهروان باطل با دید حقارت به او نگاه می‌کنند.

«أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ، مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِذْهَانِ»

(مردم این زمان همراهان با نافرمانی‌اند، و سازش‌کنندگان بر چاپلوسی.)

«مُعْتَكِفُونَ» از مادهٔ «عُكُوفٌ» به معنای ملازم بودن است؛ اعتکاف در مسجد را هم

۱- تحف العقول، ص ۲۴۵؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۸۳؛ و ج ۷۵، ص ۱۱۷.

به همین خاطر اعتکاف می‌گویند که انسان مثلاً سه روز ملازم مسجد می‌شود؛ می‌فرماید: «أَهْلُهُ مُعْتَكِفُونَ عَلَى الْعِصْيَانِ»: اهل این زمان با عصیان و گناه ملازم شده‌اند. گاهی انسان بر اثر غفلت و بی‌توجهی یک معصیت و گناهی انجام می‌دهد، چون ما معصوم نیستیم گاهی ممکن است زبانمان، چشم، گوش و دستمان خطایی بکند و یک گناهی انجام دهیم، ولی حضرت بالاتر از این را می‌فرمایند، می‌فرمایند: مردم این زمان ملازم با گناه هستند. ملازمت یعنی همراهی، یعنی تا گناه هست اینها اطاعت خدا را نمی‌کنند.

«مُصْطَلِحُونَ عَلَى الْإِذْهَانِ»: «إِذْهَان» از ماده «دُهِن» به معنای روغن است، این که انسان بخواهد اهل تملق و چاپلوسی باشد، این که بخواهد با همه باشد و سر همه را هم کلاه بگذارد، این را می‌گویند «مُدَاهِنَةٌ»؛ «مُصْطَلِحُونَ» هم از ماده «صَلَح» است در باب افتعال، یعنی با هم سازش کرده‌اند و کنار آمده‌اند؛ یعنی اهل این زمانه اهل مداهنه و سازش کردن هستند.

«فَتَاهُمْ عَارِمٌ، وَ شَائِبُهُمْ آثِمٌ، وَ عَالِمُهُمْ مُنَافِقٌ، وَ قَارِئُهُمْ مُمَازِقٌ»

(جوانشان بدخو، و پیرشان گناهکار، و دانشمندشان دو رو، و سخنران ایشان ریاکار است.)

«فَتَا» به معنای جوان است. و «عَارِمٌ» به معنای خشن و عصیانگر است. می‌فرماید: «فَتَاهُمْ عَارِمٌ»: جوانهای آنها خشن و عصیانگرند. جوانهایی را که زیر بار حرف پدر و مادر نمی‌روند و خودسر و تندخو و بداخلاق هستند عرب به «عَارِمٌ» تعبیر می‌کند. «وَ شَائِبُهُمْ آثِمٌ»: و پیرمردهای آنها گناهکارند. «شَائِبٌ» از ماده «شَيْبٌ» و به معنای پیرمرد است، «آثِمٌ» اسم فاعل از ماده «إِثْمٌ» و به معنای گناهکار است. با این که پیرمرد هستند ولی اهل معصیت و گناه هستند. اصولاً گناهکارها هنگام پیری چون نزدیک مرگشان می‌شود توبه می‌کنند و پرهیزکار می‌شوند، ولی از خصوصیات مردم این زمان این است که پیرمردهایشان هم اهل گناه و معصیت هستند.

«وَ عَالِمُهُمْ مُتَّفِقٌ»: و دانشمندان این زمان هم دو رو و اهل نفاق هستند. یعنی ظاهرشان با باطنشان فرق می‌کند، آنچه را بر زبان جاری می‌کنند در دل بر خلاف آن هستند، مردم را موعظه و نصیحت می‌کنند که مثلاً از دنیا اعراض کنید ولی خود اهل عمل نیستند.

«وَ قَارِئُهُمْ مُّمَادِّقٌ»: «قاری» از ماده «قَرَأَ» و به معنای قرائت کننده است؛ «مُمَادِّقٌ» به معنای ریاکار منافق است، از ماده «مَدَّقَ» به معنای مخلوط و مغشوش کردن می‌باشد، مثلاً به شیری که آب در آن ریخته باشند «مَمْدُوقٌ» گفته می‌شود؛ می‌فرماید: کلام حق را با افکار شیطانی مخلوط کرده‌اند. از قرآن و حدیث می‌خوانند ولی آمیخته با افکار شیطانی است.

«لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ، وَ لَا يُعُولُ غَنِيَّهُمْ فَقِيرَهُمْ»

(کوچک آنها به بزرگشان احترام نمی‌گذارد، و ثروتمند آنها به مستمندشان یاری نمی‌رساند.)

در این زمان کوچکترها احترام بزرگترها را ندارند؛ با این که آن همه احادیث داریم که کوچکترها احترام بزرگترها را داشته باشند، آن همه سفارش شده است که نسبت به پدر و مادر احترام کنید، ولی چنین است که کوچکترها احترام بزرگترها و پیرمردان و پیرزنان را ندارند.

در حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که روزی در مجلسی نشسته بودند ناگهان سه مرتبه فرمودند: «رُغِمَ أَنْفَهُ»<sup>(۱)</sup> بینی اش به خاک مالیده شود! حاضرین پرسیدند یا رسول الله به چه کسی چنین نفرین می‌کنید؟ فرمود: کسی که پدر یا مادر و یا هر دو را داشته باشد و بهشت را برای خودش نخرد. یعنی انسان به واسطه احترامی که به پدر و مادر خود می‌گذارد، می‌تواند بهشت را برای خودش بخرد. قرآن شریف کمترین و

۱-تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۱۸۵.

کوچکترین بی‌احترامی و اهانت به پدر و مادر را با کلمه «أَفَّ» تعبیر فرموده که: ﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌّ﴾<sup>(۱)</sup> «پس به آن دو «أَفَّ» نگو.» مثلاً کاری از شما خواسته‌اند شما هم آن را انجام داده‌اید بعد ایرادی به آن کار بگیرند آن وقت شما بگویید: اِه، چقدر ایراد می‌گیرید. مقصود این است که پدر و مادری که بزرگتر از شما هستند تا این قدر احترام دارند که شما نباید همین کلمه را هم به آنها بگویید؛ زیرا با گفتن این کلمه ناراحتی خود را نسبت به آنها اظهار کرده‌اید.

سخن حضرت این بود که: «لَا يُعْظَمُ صَغِيرُهُمْ كَبِيرُهُمْ»: زمان زمانی شده که کوچکترها احترام بزرگترها را نگه نمی‌دارند. که البته شاه فرد بزرگترها هم پدر و مادر هستند.

«وَلَا يَعُولُ غَنِيُهُمْ فَقِيرُهُمْ»: و زمانی شده که ثروتمندان به فقرا و مستمندان کمک نمی‌کنند. یعنی غنی و ثروتمند فقیر را اداره نمی‌کند. با توجه به این که خداوند این مال را وسیله امتحان افراد قرار داده است؛ این مال درست است که در دست شماست اما برای فقرا در مال اغنیا و ثروتمندان حقی است که باید این حق را بپردازند تا با آن حقوق آنها اداره شوند.

اگر خداوند به شما مال و ثروت داده ولی برادرت، خواهرت، همسایه‌ات، دوست و رفیقت سرب‌بی شام زمین بگذارند، بچه‌هایشان مریض باشند، لباس نداشته باشند، و شما بتوانید به آنها کمک کنید و نکنید، مسئولیت دارد و قیامت از شما بازخواست می‌کند؛ این مال و ثروتی که یا خودش جمع شده و خداوند برای تو رسانده است یا خودت جمع کرده‌ای، در قیامت بازخواست دارد و در دنیا مایه آزمایش شما می‌باشد؛ اگر صرف فقرا و مستمندان کنید ذخیره آخرت شما می‌شود.

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۲۳.

آیه شریفه قرآن هم فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و هر خیری را که برای خودتان پیش می فرستید، آن را نزد خداوند خواهید یافت.» و به حسب روایات فراوانی هم که داریم: آنچه از اموال و ثروت دنیا را که صرف زندگی روزمره کرده ایم و آنچه را که برای آخرت خود در راه خدا داده ایم به ما وفا کرده، و آنچه را به ارث گذاشته ایم خزانه دار دیگران بوده ایم و برای ما بهره ای نخواهد داشت. پس لازم است به این جمله حضرت توجه کنیم که اگر از وضع مالی خوبی برخورداریم حقوق فقرا را هم بدهیم و آنها را نیز اداره کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۴۵ ﴾

## خطبۀ ۲۳۴

علت ایراد خطبه

منشأ اختلاف در روحيات مردم

دوری و نزدیکی روحيات به یکدیگر

صفات متضاد

صفات هماهنگ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ٢٣٤ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

روى ذعلب اليماني عن أحمد بن قتيبة عن عبد الله بن يزيد عن مالك بن دحية قال: كنا عند أمير المؤمنين عليه السلام و قد ذكر عنده اختلاف الناس فقال: «إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِي طِينِهِمْ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلَقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبِهَا، وَ حَزَنَ تُرْبَةٍ وَ سَهْلِهَا، فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَفَاوَتُونَ، فَتَامُ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعُقْلِ، وَ مَا دُ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ، وَ قَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيْبَةِ مُنْكَرُ الْجَلِيْبَةِ، وَ تَائِهَةُ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ، وَ طَلِيْقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ٢٣٤ از نهج البلاغه محمد عبده و خطبة ٢٢٥ از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### علت ایراد خطبه

اینجا مرحوم سید رضی آورده است: «روى ذعلب اليماني عن أحمد بن قتيبة عن عبد الله بن يزيد عن مالك بن دحية»؛ ذعلب یمانی یکی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بوده، «ذعلب» به معنای شتر سریع و تیزرو است؛ از عادات و رسوم

اعراب این بود که اسم حیوانات را روی فرزندان خود می گذاشتند، مثلاً وقتی بچه دار می شدند از خانه بیرون می آمده و چشمش به هر چیزی که می افتاد اسم همان را روی فرزند خود می گذاشت. به هر حال ذغلب یمانی با واسطه نقل می کند که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم و صحبت از اختلاف افکار و روحیات مردم پیش آمد؛ که مثلاً یکی طالب حق است و یکی از حق گریزان است، یکی تندفهم است و یکی خیلی دیر می فهمد، یکی حافظه اش خیلی قوی است و دیگری اصلاً حافظه ای ندارد؛ نزد حضرت صحبت شد که منشأ اختلاف این روحیات در مردم چیست؟ همیشه اختلاف معلول حکایت از اختلاف علت می کند، برای این که علت واحد معلولش یکی است، و اگر دیدیم انسانها در روحیات و افکار و روش مختلف هستند پس معلوم می شود جهات مختلفی در ذاتشان وجود دارد. خلاصه در حضور حضرت این صحبت به میان آمد، و حضرت در بیان منشأ این اختلافات فرمودند:

### منشأ اختلاف در روحیات مردم

«إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِئُ طِينِهِمْ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلْقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبِهَا، وَ حَزْنِ تُرْبَةٍ وَ سَهْلِهَا»

(جزاین نیست که اختلاف انداخته است بین مردم آغازهای گل هاشان؛ و این برای آن است که همانا آنان پاره ای بودند از زمین شوره زار و شیرین، و خاک درشت و نرم.)

اگر بخواهیم این فصلی را که حضرت اینجا باز کرده اند خیلی مفصّل وارد شویم باید یک دوره کامل فلسفه را بخوانیم؛ ولی اجمالاً عرض می کنم که انسان عبارت از این بدن و تن ظاهری نیست، بلکه حقیقت انسان آن روح انسانی است؛ وقتی روح از بدن خارج می شود و انسان می میرد می بینید که همه بدن سالم است اما نه حرکت وجود دارد و نه فکر، وقتی هم که انسان خواب است فکر و ادراک وجود ندارد؛ با

اندک تفاوتی که بین خواب و مرگ وجود دارد ولی مشاهده می‌شود که گوش، چشم، دست، پا و دیگر اعضاء و جوارح سالم است اما ادراک نیست، خوب این بدن همان‌گونه که قبل از مردن سالم بوده سالم است، پس چرا حرکت و فکر و ادراک ندارد؟ در اعضای ظاهری بدن هیچ‌گونه تغییری داده نشده، نیم ساعت قبل زنده بود با همین اعضاء و جوارح، حالا مرده است با همان اعضاء و جوارح و به صورت جمادات در آمده و دیگر درک و شعور و حرکتی ندارد؛ پس از این وضعیت و حالتی که پیش آمده می‌فهمیم که انسان این بدن ظاهری نیست، بلکه این بدن قالب و ابزار یک انسان است و انسان واقعی یک موجود مجردی است که زمان و مکان ندارد.

در گذشته در حقیقت انسان دو نظر وجود داشته: یکی این که خیال می‌کردند انسان یک موجود مجردی است جدای از این بدن که آورده‌اند و داخل این بدن جا داده‌اند، به نحوی که آن انسان واقعی را کب است و آن قالب مرکوب؛ درست مثل این که انسان را سوار بر الاغی کرده باشند که انسان را کب است و الاغ مرکوب؛ این دسته خیال می‌کردند انسان واقعی را از جای دیگر آورده‌اند و داخل این قالب جا داده‌اند! نظر دیگر نظر مرحوم صدرالمتألهین است که با نظریه اول خیلی تفاوت دارد و حق هم به نظر ما با ایشان است. مرحوم صدرالمتألهین بر این عقیده‌اند که: انسان روح مجرد است اما نه این که یک روح مجردی را از عالم غیب آورده و در این بدن جا داده باشند، بلکه موجود مجردی است که محصول عالی همین ماده است؛ یعنی این ماده بدن در اثر حرکت جوهری و تکامل به اولین مرحله تجرد می‌رسد و بعد در تجرد ارتقا پیدا می‌کند تا یک وقت که انسان از دنیا می‌رود و آن به این معناست که آن مجرد از این ماده جدا می‌شود.

مثل انسان مجرد و این بدن مثل میوه و درخت است، مثلاً سیبی که به درخت است محصول خود این درخت است منتها اول کمتر از شکوفه است و اصلاً نمایان نیست

بعد شکوفه می‌شود بعد به صورت سیب خیلی کوچک است بعد بزرگتر می‌شود تا این که یک سیب می‌شود و وقتی که رسید اگر آن را نچینند خودش جدا می‌شود و می‌افتد.

جان انسان هم محصول عالی این بدن است؛ جنین در شکم مادر در چهار ماهگی حس لامسه پیدا می‌کند و فقط قبض و بسط داد و به مرور زمان قویتر می‌شود تا به دنیا می‌آید، بعد درک و شعور پیدا می‌کند، و سپس در اثر تجربیات و معلومات تکامل پیدا می‌کند تا وقتی که انسان می‌میرد؛ پس این روحی که در این بدن تکامل پیدا کرده محصول همین ماده است اما بر اثر تکامل فوق این ماده است.

حال سخن در اختلاف افکار و روحيات مردم بود که راوی گفت در حضور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن از اختلاف افکار و روحيات پیش آمد، بازگشت این سخن به اینجاست که حضرت آدم از خاک است و انسانهای بعدی از نطفه آدم، یک زن و مرد از دو طایفه که با هم ازدواج می‌کنند و ترکیب می‌شوند یک انسان درست می‌شود و در نتیجه همه آن خصوصیات و روحياتی که در این پدر و مادر بوده به این نوزاد منتقل شده است.

صرف نظر از مسائل ژنتیکی که بر اثر قانون وراثت به نوزاد منتقل می‌شود، خصوصیاتی هم از وقت و ساعت عمل لقاح، غذایی که قبل از آن خورده بودند، غذایی که مادر بعد از عمل لقاح می‌خورد و جنین را با آن رشد می‌دهد، غذایی که بعد از متولد شدن نوزاد می‌خورد و با آن نوزاد را شیر می‌دهد، و محیطی که نوزاد در آن رشد می‌کند و تربیت می‌شود، همه در این فردی که بر اثر آن ازدواج و پیوند به وجود آمده اثر می‌گذارند و به همین علت افکار و روحيات در افراد متفاوت است.

در مجموع می‌توانیم بگوییم هر چیزی روی روحيات جنین اثر مثبت یا منفی می‌گذارد؛ اگر مادر هنگام بارداری برخی میوه‌ها را بخورد نوزاد زیباتر می‌شود و بر

عکس برخی غذاها و میوه‌های دیگر اثرات بد دارد، مادر اگر اعتیاد به مواد مخدر و سیگار و امثال آن داشته باشد روی جنین اثر می‌گذارد، حتی اگر زن هنگام بارداری از چیزی بترسد یا اضطراب پیدا کند روی جنین او اثر می‌گذارد. آب و هوای هر منطقه‌ای اثرات مخصوص به خود را روی نوزادان همان منطقه می‌گذارد؛ مثلاً در مناطق معتدل افراد هم معتدل هستند، ولی در مناطق حاره و نزدیک به خط استوا حرارت و نور خورشید روی پوستشان اثر می‌کند و سیاه‌تر می‌شوند، و برعکس در نزدیکی قطب مغزها رو به یخ‌زدگی می‌رود و از هوشهای کمتری برخوردارند. خلاصه آب، هوا، غذا، خاک، خصوصیات درونی پدر و مادر، و محیطی که نوزاد در آن رشد می‌کند، همه در او اثر می‌گذارد و در نتیجه روحيات و افکار انسانها متفاوت است.

اینجا حضرت فرموده‌اند: «إِنَّمَا فَرَّقَ بَيْنَهُمْ مَبَادِي طِينِهِمْ»: جز این نیست که آغاز گل‌های مردم اختلاف انداخته است بین آنها. «طین» به معنای گِل است که منظور ساختمان وجودی انسان است؛ ما از گل ساخته شده‌ایم، یعنی خاک با آب مخلوط شده حرارت هم جزئش بوده تا خلاصه یک انسان درست شده است. آن روز کسی از مسائل ژنتیک سر در نمی‌آورد، اسپرم و اوول را نمی‌فهمیدند و شاید هم خیلی توجه نمی‌کردند، روی این حساب حضرت هم به طور ساده فرموده‌اند: فرق در گِل آنهاست.

و بعد اضافه فرموده‌اند که: «وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا فِلَقَةً مِنْ سَبَخِ أَرْضٍ وَ عَذْبَهَا»: و این برای آن است که اینها قطعه‌ای بودند از زمین شور و شیرین. خاکها مختلف است، یک خاک شور است یک خاک شیرین است، یک خاک در همواری قرار گرفته یک خاک کوهستانی است، یک خاک معادنش زیاد است و یک خاک معدن ندارد؛ مثلاً خاکهای مناطق کوهستانی قهراً مواد معدنی زیادی دارد. همه اینها در بدن انسان اثر دارد؛ پس

این موادی که بدن را می‌سازند همه اثرات مختلف دارند و قهراً روحیات انسان را عوض می‌کنند.

«فَلَقَّةٌ» به معنای یک قطعه و پاره و یا نیمی از چیز نصف شده می‌باشد، یعنی یک چیزی که جدا شده است. می‌فرماید: این انسانها یک قطعه‌ای از زمین شوره‌زار و از زمین گوارا و شیرین هستند. زمین‌های شوره‌زار یک خاصیت‌هایی دارد که در نتیجه میوه‌های آن دارای همان خاصیت‌های مخصوص است، وقتی هم انسان از آن میوه‌ها بخورد روحیات خاصی پیدا می‌کند. شاید دیده باشید عسلی که از کوه‌های اطراف شیراز است با عسلی که از زنبور اطراف اصفهان و چهار محال و بختیاری است با عسل‌های اطراف دماوند فرق دارند؛ برای این که شیره گل‌ها فرق دارند؛ و فرق آنها هم به این است که آب و هوا و خاک هر منطقه با مناطق دیگر فرق دارد؛ به همین منوال میوه‌ها، گوشت‌ها و سایر چیزهای خوراکی هم همین طور هستند؛ و در نتیجه انسانها هم که از این غذاها و آب و هوا استفاده می‌کنند دارای اخلاق، افکار و طبیعت‌های مختلف خواهند بود؛ و نطفه‌های افراد با هم فرق می‌کند و جنین‌ها و نوزادها هم فرق خواهند داشت.

«وَ حَزْنٍ تُرْبَةٍ وَ سَهْلِيَّهَا»؛ «حَزْنٌ» زمین سخت و درشت و سنگلاخ را می‌گویند؛ «سَهْلٌ» یعنی زمین نرم، و در مقابل «حَزْنٌ» است، یعنی زمینی که نرم است و راه رفتن روی آن آسان است. همه زمین‌ها یکنواخت نیستند؛ بعضی از جاهای آن شوره‌زار و بعضی دیگر شیرین، برخی سنگلاخ و ناهموار و برخی دیگر نرم و هموار است.

### دوری و نزدیکی روحیات به یکدیگر

«فَهُمْ عَلَى حَسَبِ قُرْبِ أَرْضِهِمْ يَتَفَارِقُونَ، وَ عَلَى قَدْرِ اخْتِلَافِهَا يَتَّفَاقُونَ»

(پس ایشان به اندازه نزدیک بودن زمینشان با هم نزدیک هستند، و به مقدار اختلاف آن با هم

تفاوت دارند.)



پس بر حسب همین اختلافی که در سرزمین‌ها وجود دارد فطرت‌ها و طینت‌ها هم اختلاف دارد؛ یک عده‌ای را می‌بینیم که سنخ فکرشان قریب به هم است، اگر بررسی کنیم معلوم می‌شود که سرزمین اینها هم قریب به هم است، خاک و غذا و میوه اینها هم یک سنخ است. البته مردم ایران از نظر سطح فکر نوعاً قریب به هم هستند، اما با مردم خط استوایی و مثلاً با مردم اتیوپی خیلی فرق دارند؛ مردم اینجا با مردمی که در همین اقلیم سوّم و چهارم هستند و خلاصه اینهایی که فاصله‌شان تا قطب و تا خط استوا به اندازه هم است در افکار و هوش نزدیک به هم هستند، اما مردم قطبی و خط استوایی از نظر افکار و هوش هم با هم فرق دارند و هم با مردمی که در اقلیم‌های سوّم و چهارم زندگی می‌کنند.

خلاصه کلام این که: این جان شما هرچند مجرد است اما همین مجرد وابسته به این ماده است و عواملی که در ماده اثر می‌گذارد در روح هم اثر می‌گذارد. اینجا حضرت می‌خواهند بفهمانند که عوامل مادی کاملاً در ساختن انسانها اثر دارد؛ بعد از باب مثال هفت مورد را می‌فرمایند که پنج مورد آن می‌فهمانند که ظاهر انسان به طور تصادفی با روحيات او اختلاف دارد.

### صفات متضاد

«فَتَامُ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ، وَ مَادُّ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ، وَ زَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمَنْظَرِ»

(پس نیکو منظری که کم عقل است، و کشیده قامتی که کوتاه همت است، و نیکو کرداری که

زشت صورت است.)

«فَتَامُ الرُّوَاءِ نَاقِصُ الْعَقْلِ»: گاهی اوقات ساختمان ظاهری انسان قشنگ است اما از نظر هوش و استعداد ناقص است. یک بچه خیلی قشنگ و زیباست اما هوش ندارد و عقب افتاده است، پس نمی‌شود زیبایی ظاهری را دلیل خوبی افکار و روحيات

دانست؛ زیرا ممکن است علل مادی دیگری در کار باشد، مثلاً ممکن است موادی را که مصرف کرده موادی بوده که با تیزهوشی تناسب نداشته، یا چیزهایی را از پدر و مادر به ارث برده که سبب این روحيات بد شده است. «تام» به معنای تمام و کامل، و «رُواء» به معنای منظر است؛ یعنی کسی که از حیث منظر و دید کامل است و خلقت کامل و زیبایی دارد از نظر عقل و فکر ناقص است. البته این کلیت ندارد.

«وَمَا دُ الْقَامَةِ قَصِيرُ الْهَمَّةِ»: و چه بسا کسی که قد و قامتش کشیده و بلند است اما همت او کوتاه است. می ترسد، جرأت کار ندارد، قدش بلند است ولی همت او کوتاه. آن روزها توی مدارس این متلک را هم می گفتند که دراز بی عقل؛ البته علت آن این بود که بر حسب حروف ابجد کلمه «دراز» مساوی است با دویست و دوازده، و کلمه «بی عقل» هم برابر با همین دویست و دوازده است؛ از قدیم این موضوع بین مردم مشهور بوده است؛ از نظر علمی هم گفته اند: چون مغز انسان از خون تغذیه می کند، وقتی انسانی قدش بلند شد فاصله بین قلب و مغز زیادتر می شود و خون کمتری به مغز می رسد و در نتیجه از فکر و همت کمتری برخوردار می شود؛ که البته این هم کلیت ندارد.

«وَزَاكِي الْعَمَلِ قَبِيحُ الْمُنْظَرِ»: «زاکي» اسم فاعل از «زکي» به معنای پاک و پاکیزه است؛ یعنی چه بسا افرادی که از جهت عمل پاک و نیکوکردار هستند ولی از جهت ظاهری زشت و قبیح المنظرند.

«وَقَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ، وَ مَعْرُوفُ الضَّرِيْبَةِ مُنْكَرُ الْجَلِيْبَةِ»

(و کوتاه قامتی که دوراندیش است، و نیکو فطرتی که خصلتی ناپسند را به خود گرفته است.)

«قَعْر» به معنای گودی و عمق است، «قَرِيبُ الْقَعْرِ» یعنی گودی آن نزدیک است، یعنی گودی آن کم است، مانند ظرفی که قعرش به شما نزدیک است، و این عبارت کنایه از کوتاه قدی است. می فرماید: «وَقَرِيبُ الْقَعْرِ بَعِيدُ السَّبْرِ»: و کسی که قدش کوتاه

است ژرف‌نگری‌اش زیاد است. «سَبْر» به معنای ژرف‌نگری و دوراندیشی است، مثلاً پزشک را چون در جراحات‌های افراد ژرف‌نگری دارد «سَبْرُ الْجِرْح» می‌گویند، بعد به طور مطلق به آدمی که پرکار و پرتجربه و ژرف‌نگر و دوراندیش باشد «سَابِر» گفته می‌شود. می‌خواهند بفرمایند: آن که قدش کوتاه است عمیق فکر می‌کند. پس «بَعِيدُ السَّبْرِ» یعنی دوراندیش است و تا آن‌ته کار را می‌بیند و به همه ریزه‌کاریها وارد است. «وَّ مَعْرُوفُ الضَّرِيَّةِ مُنْكَرُ الْجَلِيَّةِ»؛ «ضَرِيَّة» به آن فطرتی می‌گویند که انسان بر آن خلق شده است، و «جَلِيَّة» به آن طبیعت ثانوی می‌گویند که انسان برای خود کسب کرده است، بعضی افراد در اثر تلقین و تمرین یک طبیعت ثانوی را برای خود کسب می‌کنند؛ حالا حضرت می‌فرمایند: ممکن است یک کسی طبیعت و فطرت اولیه‌اش خیلی خوب باشد، بر حسب فطرت اولیه آدم سخاوتمندی است و از او انتظار است که در عمل هم سخی باشد، اما در اثر رفاقت‌های بد و برخورد با آدم‌های بخیل به مرور زمان بخل را طبیعت ثانوی خود قرار داده و بخل می‌ورزد؛ یا به حسب طبع اولیه آدم شجاعی بوده، اما بعد در اثر رفاقت و معاشرت با آدم‌های ترسو روحیه ترس در او پیدا شده است. اینجا حضرت می‌فرمایند: چه بسا کسانی که طبیعت و خصلت اولیه آنها معروف و پسندیده است ولی صفت ناپسندی را به خود گرفته‌اند.

این پنج مورد را حضرت به عنوان مثال برای جایی آورده بودند که ظاهر باطن تفاوت دارد، دو مورد هم بیان می‌کنند برای جایی که ظاهر و باطن با هم هماهنگ هستند.

### صفات هماهنگ

«و تَائِهَ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقُ اللَّبِّ، وَ طَلِيْقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ»

(و سرگشته دلی که پریشان‌عقل است، و گشاده‌زبانی که تیزدل است.)

«تائیه» از ماده «تیه» و به معنای سرگردان و متحیر است. «و تَائِهٌ الْقَلْبِ مُتَفَرِّقٌ اللَّبِّ»: و اینهایی که دلهاشان سرگشته و متحیر است، اهل علم و تشخیص نیستند و پریشان عقل اند. وقتی انسان دلش متحیر باشد تصمیم درستی نمی تواند بگیرد، این آدمها هر روز یک جا می روند و شعار می دهند، یک روز انقلابی هستند یک روز ضد انقلاب، یک روز با دیندارها هستند یک روز با بی دینها، اینها هیچ وقت دل محکمی ندارند، یک ایده و فکر درستی ندارند، در دل متحیر هستند در کارها هم به این و آن نگاه می کنند و هر وقت به یک طرفی می روند.

«و طَلِيقُ اللِّسَانِ حَدِيدُ الْجَنَانِ»: و کسانی که زبان تند و تیزی دارند قلب آنها هم دقیق و تیز است. «طَلِيقٌ» به معنای روان و گشاده است، «حَدِيدٌ» به معنای دقیق و تیز است. اینهایی که قلبشان دقیق و از علوم پر هستند، آن علوم و معارفی که دارند به زبانشان جاری می شود و زبانشان هم گشاده و روان است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۴۶ ﴾

**خطبه ۲۳۵**

انقطاع وحی و اخبار آسمانی

همه مردم در ماتم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

اگر نبود که به شکیبایی امر فرمودی

همه ناگزیر از مرگیم

**خطبه ۲۳۶**

انتخاب راه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

**خطبه ۲۳۷**

اکنون زمان توبه است

امروز برای فردایتان توشه بگیرید

سفارش بر مهار نفس اماره



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۳۵ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ وَهُوَ يَلِي غَسْلَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَتَجْهِيْزَهُ:

« يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوَّةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَخْبَارِ السَّمَاءِ، خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيًّا عَمَّنْ سِوَاكَ، وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سِوَاءً، وَ لَوْلَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّوْنِ، وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطَلًا، وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا، وَ قَلَّا لَكَ، وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يُمْلِكُ رُدَّهُ، وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ، يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي، أَذْكَرُنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبه ۲۳۵ از نهج البلاغه محمد عبده و ۲۲۶ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ این خطبه برای زمانی است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشغول تجهیزات رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، یعنی آن وقتی که متصدی غسل و کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده‌اند.

### انقطاع وحی و اخبار آسمانی

« يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوَّةِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَخْبَارِ السَّمَاءِ»

(پدر و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا، به تحقیق که با مرگ تو منقطع شد آن چیزی که با مرگ جز تو منقطع نشد از نبوت و اخبار و خبرهای آسمانی.)

عبارت «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي» در کلام عرب بسیار متداول و رایج است و در فارسی یعنی پدر و مادرم فدای تو باد. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: «بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ انْقَطَعَ بِمَوْتِكَ مَا لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النَّبُوءَةِ»: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، به تحقیق با مرگ تو منقطع شد آن چیزی که با مرگ دیگری منقطع نشد از نبوت. پیامبران دیگر از دنیا رفتند ولی اصل و اساس وحی و پیامبری منقطع نشد؛ حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام از دنیا رفت، بعد از او حضرت موسی و بعد حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام آمدند، آنها هم از دنیا رفتند اما باز پیامبرانی آمدند و تا ظهور حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این ارتباط با عالم غیب ادامه داشت، جبرئیل امین نازل می شد و وحی الهی را بر پیامبران نازل می کرد، ولی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون خاتم پیامبران بود وقتی از دنیا رفت رشته وحی و نبوت قطع شد. اینجا حضرت اهمیت وجود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را بیان می کنند که تا زمانی که تو بودی رشته ارتباط با عالم غیب هم بود اما با رفتن تو این رشته هم قطع شد.

«مِنَ النَّبُوءَةِ وَ الْأَنْبَاءِ وَ الْأَخْبَارِ السَّمَاءِ»؛ این عبارت بیان «مَا» در جمله «مَا لَمْ يَنْقَطِعْ» است؛ یعنی آن چیزی که با موت تو منقطع شد نبوت، خبرهای غیبی و اخبار آسمانی بود. «أَنْبَاء» جمع «نَبَأ» به معنای خبر است، و منظور اخباری است که به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل می شده است و به همین اعتبار هم به پیامبر «نَبِيٌّ» و به کارشان «نُبُوت» گفته می شده. «أَخْبَارِ السَّمَاءِ» در حقیقت عطف بیان است برای عبارت قبل که «الْأَنْبَاء» بود. این که مسلمانان معتقد به خاتمیت حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هستند یکی از مسائل ضروری اسلام است، همه مسلمانان بر این عقیده هستند و احدی در این معنا تردید نداشته و ندارد؛ قرآن شریف هم با صراحت تمام فرموده است: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ



أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ «محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی رسول خدا و خاتم پیامبران است.» دیگر پس از او ادعای پیامبری از کسی پذیرفته نیست.

### همه مردم در ماتم پیامبر اکرم ﷺ

«خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيماً عَمَّنْ سِوَاكَ، وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً»

(خصوصیت داشتی به گونه‌ای که تسلیت دهنده از دیگران شدی، و عمومیت داشتی به گونه‌ای که مردم در تو یکسان گردیدند.)

«خَصَّصْتَ حَتَّى صِرْتَ مُسْلِيماً عَمَّنْ سِوَاكَ»؛ این عبارت حضرت امیرالمؤمنین را دو جور معنا کرده‌اند: یکی این که بگوییم شما این خصوصیت را در بین پیامبران دارید که اگر همه نعمت‌های الهی از انسان گرفته شود شما می‌توانید انسان را تسلیت بدهید و شما سبب تسلیت همه آنها هستید؛ یعنی این طور نیست که فقط اختصاص به خویشاوندان داشته باشی، بلکه این امتیاز را داری که باعث تسلی همه امت هستی. معنای دیگری که برای این عبارت گفته شده و بعضی از شراح نهج البلاغه و از جمله ابن‌ابی‌الحدید هم گفته این است که: شما به خویشان و اقوام خود یک اختصاصی دارید که باعث دلگرمی آنها هستید، آنها دلشان به شما گرم بود؛ اگر من پدر و مادرم را از دست دادم شما بودی که مرا تسلی می‌دادی و دلگرم می‌کردی.

«وَ عَمَّمْتَ حَتَّى صَارَ النَّاسُ فِيكَ سَوَاءً»؛ و از آن طرف هم یک نعمت عمومی و همگانی بودی. هدایتگر همه جامعه بوده و همه بشریت را از ضلالت و گمراهی نجات دادی. و به فرموده قرآن شریف: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾ <sup>(۲)</sup> «و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم.» عمومیت تو آن‌گونه بود که همه مردم در تو مساوی

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۰.

۲-سوره سبأ (۳۴)، آیه ۲۸.

بودند، عرب و عجم نداشت، ترک و فارس و سیاه و سفید نداشت؛ همه مردم امت او به حساب می‌آمدند و همه او را رسول خدا می‌دانستند.

در حدیث از رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «بعثت على العرب و العجم»<sup>(۱)</sup> من بر عرب و عجم مبعوث شدم. درست است که پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از عرب بوده، ولی پیامبری او برای همه هست و این طور نیست که عرب بگوید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از ما بوده است؛ هیچ یک از مسلمانان هم بر یکدیگر امتیازی ندارند مگر به تقوا. در حدیث دیگر از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «لا فضل لعربی علی عجمی و لا لعجمی علی عربی، و لا لأحمر علی أسود و لا لأسود علی أحمر إلا بتقوی»<sup>(۲)</sup> هیچ عربی بر عجم و هیچ عجمی بر عرب، و هیچ قرمزی بر سیاه و هیچ سیاهی بر قرمز برتری ندارد مگر به تقوا.

### اگر نبود که به شکیبایی امر فرمودی

«وَلَوْلَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّؤْنِ»

(و اگر نبود که به شکیبایی امر فرمودی و از بیتابی نهی نمودی، هر آینه سرچشمه‌های اشک چشم را بر تو خشک می‌کردیم.)

اگر نبود این که شما ما را امر به صبر کرده بودید و اگر نبود این که شما ما را از جزع و فریاد نهی فرموده بودید، ما تمام اشک چشممان را از بین می‌بردیم. بنا نیست که وقتی انسان مصیبتی می‌بیند بر اعصاب خود کنترل نداشته باشد و از خود بی‌خود شود و داد و فریاد به راه بیندازد و زندگی خود را به هم بزند و شیرازه زندگی را از هم بپاشد. «شؤون» جمع «شأن» به معنای آن غده‌هایی است که مجرای اشک چشم انسان است.

۱- مرآة العقول، ج ۶، ص ۵۳؛ و فیه: بعثت إلى الأحمر والأسود أي العجم والعرب.

۲- معدن الجواهر، کراچی، ص ۲۱.

«وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا، وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا، وَ قَلَّا لَكَ»

(و همانا درد و رنج ممتد بود، و حزن و اندوه هم قَسَم، و این دو برای تو کم است.)

اگر نبود که شما دستور فرموده بودید صبر کنیم، فراغ شما همیشه ملازم ما بود. «مَطَّل» در لغت به معنای امتداد دادن است، وقتی که آهنگر آهن سرخ شده را با چکش می‌کوبد و آن را می‌کشد عرب می‌گوید: «مَطَّلَ الْحَدِيدَ» یعنی آهن را امتداد داد، «مُمَاطِلٌ» هم از همان ماده است. می‌فرماید: «وَلَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا»: و اگر نبود نهی شما، این درد فراغ شما طول می‌کشید و امتداد پیدا می‌کرد.

«كَمَدٌ» به معنای حزن قلبی است؛ «مُحَالِفٌ» از ماده «حَلَفٌ» به معنای قَسَم است و چون از باب مفاعله است به معنای هم قَسَم است. «وَلَا الْكَمَدُ مُحَالِفًا»: و اگر نهی شما نبود، این حزن قلبی هم با ما هم قَسَم بود و ما همیشه در حزن و غم و اندوه فراغ شما بودیم.

بعد عرض می‌کند: «وَلَا لَكَ»؛ «قَلَّا» تثنیه «قَلٌّ» است؛ یعنی در عین حال گریه و زاری و درد و رنج و حزن و اندوه برای شما کم بودند. شما آن قدر نعمت بزرگی هستید که اگر تا روز قیامت هم گریه کنیم و غمناک باشیم در مقابل عظمت شما کاری نکرده‌ایم.

### همه ناگزیر از مرگیم

«وَلَكِنَّهُ مَا لَا يُمَلِّكُ رَدَّهُ، وَ لَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ»

(ولیکن مرگ چیزی است که بازگرداندن آن ممکن نیست، و پس زدن آن مقدور نیست.)

اما چه باید کرد که مرگ سراغ همه می‌آید. «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۱)</sup> «بی تردید تو

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

می‌میری و آنان نیز می‌میرند.» پس مرگ چیزی نیست که بتوان از آن جلوگیری کرد و آن را از دیگران دفع نمود. «لَا يُمَلِّكُ رُدُّهُ»: برگرداندن اجل در ملک ما نیست؛ «وَلَا يُسْتَطَاعُ دَفْعُهُ»: و قدرت و استطاعت بر برگرداندن آن را هم نداریم.

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي، أَذْكَرُنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ»

(پدر و مادرم به فدای تو باد، ما را نزد پروردگارت به یاد آور، و در خاطر خویش نگاه دار.)

دوباره جمله اول را تکرار فرموده و بعد درخواست می‌کند که ما را در پیشگاه پروردگارت یاد کن، و یاد ما را از قلب خود بیرون نکن. روز قیامت طوری نباشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بگوید نه اینها از امت من نیستند. تا اینجا خطبه ۲۳۵ از ردیف نهج البلاغه عبده تمام شده است.

### « خطبه ۲۳۶ »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اقْتَضَى فِيهِ ذِكْرَ مَا كَانَ مِنْهُ بَعْدَ هَجْرَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ثُمَّ لِحَاقِهِ بِهِ:

«فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَطَأُ ذِكْرَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ»

شماره این خطبه در نهج البلاغه فیض الاسلام هم ۲۳۶ است.

### انتخاب راه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

این خطبه همین یک سطر بیشتر نیست. وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از مکه به مدینه مهاجرت کردند حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را به جای خودشان گذاشتند، شب را آن

حضرت در رختخواب رسول خدا ﷺ خوابید؛ و برای روزهای بعد هم سفارشات را پیامبر ﷺ فرموده بود تا انجام دهند، که از جمله آنها بدهکاریها و بستانکاریهای ایشان بود که علی رضی الله عنه می بایست انجام می داد؛ و بعد هم ملحق شدن به رسول خدا ﷺ در مدینه بود که طبق نقل تاریخ، حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنه ظرف سه روز سفارشات رسول خدا ﷺ را انجام داد و خود را در قبا به پیامبر اکرم رضی الله عنه رساند.

خصوصیتی که در این خطبه هست و حضرت می خواهند به آن اشاره کنند این است که: من در تمام مراحل می خواستم از مکه تا مدینه بروم متابعت پیامبر اکرم رضی الله عنه را کردم. همان گونه که رسول خدا ﷺ این راه را پیاده رفته بود من هم پیاده رفتم، به نحوی هم بود که وقتی حضرت به مدینه رسید هر دو پای آن حضرت ورم کرده بود، با پرس و جو از دیگران از همان راهی که رسول خدا ﷺ رفته بودند حضرت امیر رضی الله عنه هم رفته اند. حضرت می خواهند بفرمایند: در تمام این مسافت هم سعی داشتم از رسول خدا ﷺ متابعت کنم، هدفم این بود که از همان راه بروم، در تمام راه به یاد پیامبر باشم، هر قدمی برمی دارم یا می گذارم به یاد او باشم.

مرحوم سیّد رضی می گوید: «إِقْتَصَّ فِيهِ ذِكْرُ مَا كَانَ مِنْهُ بَعْدَ هِجْرَةِ النَّبِيِّ ﷺ، ثُمَّ لِحَاقِهِ بِهِ» اینجا حضرت دارند قصه هجرت پیامبر رضی الله عنه و ملحق شدن خودشان را به ایشان تعریف می کنند. «إِقْتَصَّ» از ماده «قَصَّ» به معنای گفتن جریان و داستان یک موضوعی است، ولی چون بنای مرحوم سیّد رضی نبوده که همه خطبه ها را نقل کند اینجا هم همه خطبه را نقل نکرده و فقط همین یک سطر را که به نظر ایشان دارای بلاغت بیشتری بوده ذکر کرده اند.

«فَجَعَلْتُ أَتَّبِعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَطَأْتُ ذِكْرَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرَجِ»

(پس من شروع کردم به متابعت راه رسول خدا ﷺ و به یاد او قدم برداشتم تا که به عَرَج

رسیدم.)

می فرمایند: «فَجَعَلْتُ أَتْبَعُ مَا خَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»: من شروع به متابعت از پیامبر ﷺ کردم. از همان راهی که ایشان رفته بود رفتم، از هر کجا شروع کرده بود شروع کردم و قدم در جای قدم رسول خدا ﷺ گذاشتم. «فَأَطَأُ ذِكْرَهُ»: پس به یاد او قدم برداشتم. همه اهمیت می که مرحوم سید رضی داده روی همین جمله است. یعنی قدم به قدم مواظب بودم که پیامبر اکرم ﷺ از کجا رفته، چه جور رفته، و خلاصه هیچ وقت ایشان را فراموش نکردم.

«حَتَّىٰ انْتَهَيْتُ إِلَى الْعَرْجِ»: تا این که رسیدم به عرج. این کلمه را هم به صورت «عَرْج» و هم به صورت «عَرْج» خوانده‌اند و هر دوی آن مکانی است نزدیک مدینه. این راه راه پرخطری بوده، قرار بود که رسول خدا ﷺ از دست کفار قریش و از حیطة قریش نجات پیدا کنند و باید از راهی بروند که خطر کمتری داشته باشد، لذا رسول خدا ﷺ از طریق وحی به آن راه هدایت شدند که راه کم خطری است؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم همان راهی را رفتند که رسول خدا ﷺ از آن رفته بودند؛ به این مکان که رسیدند دیگر از خطر و از حیطة قریش خارج شده‌اند. «عرج» حوالی مدینه و در اختیار اوس و خزرج بود که در مدینه ساکن بودند.

محمد عبده می گوید: «قال الشَّريف: قوله عليه السلام: فَأَطَأُ ذِكْرَهُ، من الكلام الذي رمى به إلى غايته الإيجاز والفصاحة، و أراد أنني كنت أعطى خبره ﷺ من بدء خروجي إلى أن انتهيت إلى هذا الموضع، فكنى عن ذلك بهذه الكناية العجيبة» سید رضی گفته است: فرمایش آن حضرت علیه السلام: «فَأَطَأُ ذِكْرَهُ» از گفته‌هایی است که در نهایت فصاحت و ایجاز می باشد؛ و اراده فرموده که من از ابتدای بیرون شدنم تا به این مکان رسیدم، از آن حضرت علیه السلام خبر می گرفتم؛ پس این گفته را برای چنین کنایه شگفتی آورده است.

این همه مطلب را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دو کلمه بیان فرموده، و می فرماید من از ابتدای خارج شدنم از مکه تا رسیدن به عرج قدم به قدم رسول خدا ﷺ را

تعقیب می‌کردم و دنبال آن حضرت رفتم. پس این که همه این مطالب را در فقط دو کلمه بیان کند خیلی عجیب است.

این هم خطبه ۲۳۶ که در مورد هجرت رسول خدا ﷺ و حضرت علی رضی الله عنه از مکه به مدینه بود.

### « خطبه ۲۳۷ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ، وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ، وَ الْمُدِيرُ يُدْعَى، وَ الْمُسَىءُ يُرْجَى، قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطَعَ الْمَهْلُ، وَ يَنْقَضِيَ الْأَجَلُ، وَ يُسَدَّ بَابُ التَّوْبَةِ، وَ تَصْعَدَ الْمَلَائِكَةُ، فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَ أَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَ مِنْ فَانَ لِبَاقٍ، وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ، امْرُؤٌ خَافَ اللَّهَ وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ، وَ مَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ، امْرُؤٌ لَجَمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا، فَأَمْسَكَهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ، وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ.»

جملات این خطبه جنبه موعظه دارد و می‌خواهند من و شما را به یاد مرگ بیندازند که تا در این دنیا هستیم و فرصت داریم برای آن عالم استفاده کنیم.

### اکنون زمان توبه است

«فَاعْمَلُوا وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ، وَ الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ، وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ، وَ الْمُدِيرُ يُدْعَى، وَ الْمُسَىءُ يُرْجَى»

(پس عمل کنید در حالی که شما در فراخی زندگانی هستید، و نامه‌های اعمال گشوده است، و توبه گسترده است، و روی گرداننده خوانده می‌شود، و گناهکار امید داده می‌شود.)  
خطبه‌های نهج البلاغه در نسخه‌های فیض الاسلام که حدود نه شماره با عبده تفاوت داشت به این علت که فیض الاسلام خطبه‌ها را از خطبه ۲۳۶ عقب‌تر برده از حیث شماره برابر شده‌اند.

نهج البلاغه عبده این خطبه را با «فَاعْمَلُوا» شروع کرده در صورتی که فیض الاسلام «فَاعْمَلُوا» دارد، ابن‌ابی‌الحدید هم با «فَاعْمَلُوا» شروع کرده است، که البته «فَاعْمَلُوا» هم مناسب‌تر است. مقصود این است که تا فرصت کار کردن وجود دارد کار کنید. فعلاً در دنیا هستید و دنیا محل کار و تلاش برای آخرت است. «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ» طبق سخن حضرت در همین نهج البلاغه<sup>(۱)</sup> امروز روز عمل است، امروز روز حساب و پاداش اعمال نیست، پس تا زنده هستید عمل کنید.

«وَأَنْتُمْ فِي نَفْسِ الْبَقَاءِ»؛ «و» در این جمله حالیه است؛ یعنی و حال آن که شما در وسعت باقی ماندن هستید. هنوز دستتان از دنیا کوتاه نشده و فرصت انجام عمل را دارید.

«وَالصُّحُفُ مَشْهُورَةٌ»؛ و صحیفه‌ها باز است. «صُحُفٌ» جمع «صَحِيفَةٌ» و مقصود نامه‌های اعمال است. هنوز نامه‌های اعمالتان باز است و ملائکه موکل کارهای خوب و بد شما را می‌نویسند؛ وقتی انسان بمیرد نامه عمل هم بسته می‌شود، چون پس از مردن کاری از انسان ساخته نیست؛ پس تا زنده هستید و از شما کاری ساخته است و نامه عملتان باز است برای آخرت خود کار کنید.

«وَالْتَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ»؛ و راه توبه و بازگشت به خدا برایتان باز است. توبه بهترین وسیله‌ای است که انسان بتواند اشتباهات گذشته خود را جبران کند، سفره توبه پهن

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۲.



است، به طرف خدا بازگشت کنید و با اعمال صالح خود گناهانتان را به حسنات تبدیل کنید.

«وَالْمُذْبِرُ يُدْعَى»: و کسانی که از حق رو گردانده‌اند به حق دعوت می‌شوند. از خدا قهر کرده‌اید و نافرمانی او را می‌کنید، ولی خداوند شما را دعوت به بازگشت می‌کند. قرآن شریف فرموده است: ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾<sup>(۱)</sup> «بگو: ای بندگان من که به زیان خود زیاده‌روی کرده‌اید، از رحمت خدا ناامید نشوید، که خدا همه گناهان را می‌آمرزد؛ به راستی اوست که بسیار آمرزنده و مهربان است.» و در آیه دیگر فرموده است: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>(۲)</sup> «و پروردگارتان گفت: مرا بخوانید، شما را اجابت خواهم کرد؛ بی‌تردید کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند، به زودی با خواری وارد جهنم می‌شوند.» خلاصه دارند دعوتتان می‌کنند که به خدا بازگردید، و بازگشتن به خدا هم به آن است که معاصی را ترک کنید و اوامر الهی را انجام دهید.

«وَالْمُسِيءُ يُرْجَى»: و برای گناهکاران هنوز امیدواری هست. «مُسيء» اسم فاعل از «أَسَاء» است، «يُرْجَى» هم فعل مضارع مجهول است. یعنی به گناهکاران امیدواری داده شده است. این طور نیست که گناهکار بگوید: خوب من که با گناه خود را جهنمی کرده‌ام و دیگر جهنمی شده‌ام پس راه برگشت وجود ندارد، خیر این طور نیست و درهای رحمت الهی باز است، این فکر هم فکر غلط و از افکار مایوسان است، در آیه سوره زمر هم خواندیم که نباید از رحمت خدا مأیوس باشیم.

«قَبْلَ أَنْ يَخْمَدَ الْعَمَلُ، وَ يَنْقَطَعَ الْمَهْلُ، وَ يَنْقُضِيَ الْأَجَلَ، وَ يُسَدَّ بَابَ التَّوْبَةِ، وَ تَصْعَدَ الْمَلَائِكَةُ»

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

۲-سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

(پیش از آن که چراغ عمل خاموش گردد، و فرصت از دست برود، و اجل به سرآید، و درب توبه بسته شود، و ملائکه بالا روند.)

«خُمُود» به معنای خاموشی است. «قَبْلَ أَنْ يَخْمُدَ الْعَمَلُ»: پیش از آن که چراغ عمل خاموش شود باید گذشته‌ها را جبران کرد. خاموش شدن چراغ عمل کنایه از مرگ است؛ تا هنگامی که انسان زنده است می‌تواند کار کند، و گرنه وقتی مردیم چه کاری از ما ساخته است؟

«وَ يَنْقَطِعُ الْمَهْلُ»: و پیش از آن که مهلت تمام شود. هر انسانی تا پایان عمر خود را مهلت و فرصت دارد و بالاخره این فرصت دیر یا زود تمام می‌شود، پس چه خوب است که هرچه زودتر انسان از خواب غفلت بیدار شود و گذشته‌های خود را جبران کند.

«وَ يَنْقُضِي الْأَجَلَ»: و پیش از آن که اجل منقضی شود. «أَجَلَ» به معنای مهلت، و کنایه از مرگ است؛ این که می‌گویند اجلس سر آمده یعنی مهلتش سر آمده است.

«وَ يُسَدُّ بَابَ التَّوْبَةِ»: و پیش از آن که درهای توبه بسته شود عمل کنید و گذشته خود را جبران نمایید. زیرا که درهای توبه هنگام مشاهده مرگ بسته می‌شود، وقتی که انسان در سكرات مرگ باشد توبه چه فایده دارد؟ فرعون وقتی داشت غرق می‌شد گفت الآن توبه کردم و به خدای موسی و هارون ایمان آوردم، در جواب به او گفتند: ﴿الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا اکنون در حالی که پیش از این عصیان کردی و از فسادگران بودی؟!» وقت توبه گذشته است و قبلاً می‌بایست توبه می‌کردی. مرحوم شیخ بهایی هم در کشکول در حدیثی آورده است که: «إِذَا تَابَ الشَّيْخُ الْهَرَمَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ الْآنَ وَقَدْ خَدَمْتَ حَوَاسِكَ وَ بَرَدْتَ أَنْفَاسِكَ»<sup>(۲)</sup> وقتی پیرمرد فرتوت توبه می‌کند ملائکه به او می‌گویند: حالا که حواست خاموش شده و قوایت

۱-سورۀ یونس (۱۰)، آیه ۹۱.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۵، ص ۱۹۹.

یخ کرده توبه می‌کنی! به هر حال یأس از رحمت حق صحیح نیست ولی به فرموده حضرت هم توبه را باید وقتی کرد که درهای توبه بسته نشده باشد.

«وَ تَصْعَدُ الْمَلَائِكَةُ»: و پیش از آن که ملائکه بالا بروند گذشته را جبران کنید. مقصود از این ملائکه همان ملائکه‌ای است که موکل انسان هستند و اعمال خوب و بد را می‌نویسند. این جمله نیز مانند جمله‌های دیگر کنایه از مرگ است؛ چون وقتی مرگ انسان رسید نامه عمل بسته می‌شود و ملائکه هم از این مأموریت آزاد می‌شوند و به آسمان بالا می‌روند. پس قبل از این که بمیرید و نامه عملتان بسته شود و ملائکه موکل شما بالا بروند، خود را بیابید و گذشته را جبران کنید.

### امروز برای فردایتان توشه بگیرید

«فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، وَ أَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ، وَ مِنْ فَاِنٍ لِبَاقٍ، وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ»

(پس انسان باید از خودش برای خودش بگیرد، و بگیرد از زندگانی برای مرگ، و از فانی شدنی برای باقی ماندنی، و از گذرنده برای همیشگی.)

«أَخَذَ» در اول این جمله فعل ماضی است ولی به معنای فعل امر است؛ چون گاهی اوقات خبر به معنای انشاء می‌آید و به قول بزرگان خبری که به منزله انشاء باشد تأکیدش از خود انشاء زیادتر است، مثل این که کاری را قبلاً گفته و شما انجام داده‌اید و حالا دارد خبرش را می‌دهد؛ پس «فَأَخَذَ امْرُؤٌ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ» یعنی انسان باید از خودش برای خودش بگیرد. از عمر خودش به نفع آخرت خودش استفاده کند، مال خودش را برای آخرت خودش مصرف کند، علم خودش را برای آخرت خودش به کار بگیرد، این همه نعمتی را که خدا به او داده و مال خود اوست در راه آخرت خودش صرف نماید؛ و خلاصه این بدن سالم خودش را در راه عبادت خدا به کار گیرد، و این جوانی خودش را در راه عبادت خدا و برای روز قیامت خودش به پیری برساند.

«وَ أَخَذَ مِنْ حَيِّ لِمَيِّتٍ»؛ این «أَخَذَ» هم مانند گذشته است و تکرار آن دلالت بر تأکید دارد؛ یعنی حالا که زنده هستید برای پس از مرگتان تلاش کنید.

«وَ مِنْ فَنِّ لِبَاقٍ» عطف به جمله قبل است و معنای همان جمله را هم می‌دهد. منتها لطیف‌تر و با بیان دیگر است؛ یعنی از این دنیای فانی شدنی و از این روزهای گذشتنی برای آخرت خود که باقی ماندنی و همیشگی است استفاده کن. این دنیا گذرگاه است، این دنیا پل است و پل وسیله عبور است، این دنیا کشتزار است و کشتزار محل توشه گرفتن است؛ از این پول دنیا، از آن مقام دنیا، از فرزندان که به تو داده شده، از آن به همین صورت جدا از هم نوشته شود فرمان برداری و حرف شنوی که دیگران از تو دارند، به نفع مسلمین و در نتیجه به نفع خودت استفاده کن.

«وَ مِنْ ذَاهِبٍ لِدَائِمٍ»؛ این جمله هم به همان معناست منتها با تعبیر دیگر؛ یعنی از این دنیایی که رونده و گذرنده است برای روز قیامت و آخرتی که دائمی و همیشگی است کار کنید.

### سفارش بر مهار نفس اماره

«أَمْرٌ خَافَ اللَّهُ وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ أَجَلِهِ، وَ مَنْظُورٌ إِلَىٰ عَمَلِهِ، أَمْرٌ لَجَمَ نَفْسُهُ بِلِجَامِهَا، وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا»

(انسانی که از خداوند ترسید در حالی که او تا اجل و مرگش عمر داده شده، و به عمل او نظر شده، انسانی است که نفس خود را با افسار آن لگام زده، و آن را با مهارش محکم کرده است.)

این «أمرؤ» در حقیقت عطف بیان است برای «أمرؤ» اول؛ یعنی این که ما گفتیم انسان باید از خودش برای خودش بگیرد، حالا می‌فرمایند: کیست آن انسانی که از خودش برای خودش می‌گیرد؟ آیا انسانهای غافل‌اند که از خودشان برای خودشان بهره می‌گیرند؟ خیر، بلکه آن مردمی هستند که از خدا می‌ترسند و به فکر قیامت و حسابند. می‌فرماید: «أَمْرٌ خَافَ اللَّهُ»؛ کسی که از خدا می‌ترسد «وَ هُوَ مُعَمَّرٌ إِلَىٰ

أَجَلِهِ»: و حال این که به سوی اجل و مرگش عمر می‌کند. تا هنگام اجل عمر داده شده است و بالاخره بعد از مدتی می‌میرد. «وَ مَنْظُورٌ إِلَى عَمَلِهِ» عطف به «مُعَمَّرٌ إِلَى أَجَلِهِ» است؛ یعنی تا هنگام اجل عمر داده شده و عمل او هم مدنظر است. هم ماندنتان در دنیا حدّ و مرزی دارد و تا یک زمانِ معینی در این دنیا هستید، و هم اعمال و رفتار و کردارتان زیر ذره‌بین است.

«أَمْرٌ لِيَجْمَ نَفْسَهُ بِلِجَامِهَا»: انسانی که از خدا می‌ترسد آن انسانی است که نفس اماره خود را به افسار و دهنه مخصوص به خود دهنه کند. «وَ زَمَّهَا بِزِمَامِهَا»: این جمله عبارت دیگری است که به معنای همان جمله قبل می‌آید؛ هر حیوان چموشی را افسار مخصوص به خود می‌زنند، لگام اسب چموش و شتر چموش و بز چموش با هم فرق دارند، افسار بز برای اسب و شتر چموش مناسب نیست و به درد نمی‌خورد؛ اینجا هم حضرت «بِلِجَامِهَا» و «بِزِمَامِهَا» یعنی به لگام خودش و به دهانه و افسار خودش فرموده است؛ هر لگامی برای نفس اماره سرکش مناسب نیست، نفس اماره انسان احتیاجی به نخ و ریسمان و زنجیر ندارد، با نفس اماره باید مجاهده کرد و به وسیله جهاد با نفس آن را رام نمود، این جهاد اکبری که انسان مأمور به آن است برای کنترل هوای نفس است.

«فَأَمْسَكْهَا بِلِجَامِهَا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ، وَ قَادَهَا بِزِمَامِهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ»

(پس نفس خود را با لگام آن از معصیت‌های خداوند بازداشت، و با مهار آن به سوی طاعت

الهی کشاند.)

در این دو جمله بیان فرموده‌اند که لگام و مهار نفس اماره چیست، فرموده‌اند: با لگام ترک گناهان نفس اماره را حفظ کنید، و با مهار اطاعت از خداوند آن را قیادت نمایید. از معاصی و گناهان دوری کنید و خود را به اطاعت پروردگار عادت دهید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۴۷ ﴾

## خطبہ ۲۳۸

جریان حکمیت

اوصاف لشکر معاویہ (مردم شام)

یک امتیاز بزرگ

نکوهش اصحاب خود

نکوهش ابو موسی اشعری

تشویق اصحاب به انتخاب ابن عباس

فریبکاری عمرو عاص





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۳۸ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَأْنِ الْحَكَمِيِّينَ وَذَمِّ أَهْلِ الشَّامِ:

«جُفَاءَ طَعَامٍ، عَبِيدُ أَقْرَامٍ، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ، وَتُلُقُّوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ، مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفَقَّهَ وَيُؤَدَّبَ، وَيُعَلَّمَ وَيُدْرَبَ، وَيُؤَلَّى عَلَيْهِ، وَيُؤَخَذَ عَلَى يَدَيْهِ، لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَلَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ [وَ الْإِيمَانَ].

أَلَا وَإِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ، وَإِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ، وَإِنَّمَا عَاهَدَكُمُ بَعْدَ اللَّهِ بِنِيسِ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَقَطَّعُوا أَوْتَارَكُمْ، وَشِيمُوا سُيُوفَكُمْ» فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمْتَهُ التُّهْمَةُ، فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو بِنِ الْعَاصِ بَعْدَ اللَّهِ بِنِ الْعَبَّاسِ، وَخُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ، وَحُوطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلَامِ. أَلَا تَرَوْنَ إِلَى بِلَادِكُمْ تُغْرَى، وَإِلَى صَفَاتِكُمْ تُرْمَى؟»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۳۸ از نهج البلاغه های عبده و فیض الاسلام است.

### جریان حکمیت

پیروزی علی علیه السلام و اصحاب او در جنگ با معاویه نمایان و آشکار شده بود به

نحوی که اگر چند ساعت دیگر جنگ ادامه پیدا می‌کرد ارتش معاویه شکست می‌خورد، ارتش معاویه ناچار به حیلۀ جدیدی شد، عمرو عاص گفت قرآن‌ها را بیاورید سر نیزه کنید و در بین لشکر ببرید و بگویید ما با هم جنگ نداریم؛ عمرو بن عاص و معاویه‌ای که خودشان جنگ را به راه انداختند قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند ما جنگ نداریم و این قرآن بین ما و شما حکم باشد؛ وقتی موضوع را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند حضرت فرمودند: آنها علائم شکست را در خود دیده‌اند از این جهت به این حیلۀ متمسک شده‌اند، شما فریب این نیرنگ‌ها را نخورید. ولی بعضی از مقدّس‌نماهای لشکر علی علیه السلام مانند اشعث بن قیس سر و صدا به راه انداختند که آنها می‌گویند قرآن بین ما حاکم باشد و چرا دو گروه مسلمان با هم بجنگند؟ و بر اثر این سر و صدا اصحاب حضرت دو گروه شدند و کار به جایی رسید که جان حضرت علی علیه السلام و مالک اشتر و برخی از یاران حضرت در معرض خطر بود، ارتش حضرت از هم پاشید و حضرت ناچار شد قضیۀ حکمین را قبول کند.

قرار بود یک نفر از طرف معاویه و یک نفر هم از طرف علی علیه السلام تعیین شود و اینها با هم بنشینند و مشورت کنند که چه کنند و مصلحت چیست؛ معاویه عمرو بن عاص را برای حکمیّت تعیین کرد، و علی علیه السلام هم باید در مقابل چنین شیطنانی شخصی را تعیین کند که از زیرکی خاصی برخوردار باشد و فریب عمرو عاص را نخورد، از این رو عبدالله بن عباس پسر عموی خود را برگزید، ولی همین اشعث بن قیس که باید گفت از رؤسای منافقین بود با یارانش سر و صدا به راه انداختند که عبدالله بن عباس از قریش است و باید کسی را تعیین کنید که از قریش نباشد و اصلاً کسی باشد که از خارج حجاز مثلاً از یمن باشد که خلاصه از این جمعیت بیرون باشد. در صورتی که اگر بنا باشد مصلحت را رعایت کنند باید کسی باشد که از متن همان جمعیت باشد. به هر حال ابن عباس را قبول نکردند و ابو موسی اشعری را پیشنهاد

کرده، و دلیل خود را هم پیرمردی و صحابی پیامبر ﷺ بودن او بیان کردند. هرچه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اصرار فرمودند که عبدالله بن عباس از طرف ما حکم باشد، ولی اینها مخالفت کردند و همان ابوموسی را پیشنهاد می کردند.

ابوموسای اشعری در زمان عثمان والی و فرمانروای کوفه بود و هنگامی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خلافت رسید او همچنان والی کوفه بود ولی در اثر مخالفت‌هایی که با آن حضرت داشت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را از ولایت کوفه برکنار کردند، از این رو ابوموسی از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دل خوشی نداشت و کارشکنی هم در مورد آن حضرت انجام می داد. حضرت می دانست ابوموسی لیاقت حکمیت را ندارد و در برابر حيله‌های عمرو بن عاص فریب می خورد، ولی از بس اشعث بن قیس و همدستانش لجاجت کردند حضرت برای این که شیرازه لشکر از هم گسیخته نشود و اساس اسلام به هم نخورد ناچاراً حکمیت ابوموسی را پذیرفت.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این خطبه را به همین جهت و در حکمیت تحمیلی عمرو عاص و ابوموسی و در مذمت مردم شام ایراد فرمودند. می فرمایند:

### اوصاف لشکر معاویه (مردم شام)

«جُفَاءُ طَغَامٌ، عَبِيدُ أَقْرَامٍ، جُمُعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ، وَ تَلْتَطُّوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ»

(درشت‌خویانی هستند فرومایه، بندگان بی‌اصل و نسب، که از هر سوی گردآوری شده‌اند،

و از هر آمیختگی برگرفته شده‌اند.)

«جُفَاءُ» جمع «جافی» به معنای درشت‌خو و خشن و غلیظ است، آدم‌هایی که بی‌فکرند و دارای خشونت هستند و می‌خواهند کارهایشان را با خشونت و چماق پیش ببرند «جافی» می‌گویند. «طَغَامٌ» به مردمی که بی‌شخصیت و فرومایه و مجهول‌الهویه هستند می‌گویند. یعنی این مردمی که از شامات همراه معاویه به راه

افتاده و به جنگ آمده‌اند مردمی خشن و چماقی یعنی بی فکر و تدبیر و نیز بی شخصیت هستند. معاویه یک عده رجاله و آدمهای بی سر و بی پا را که اهل منطق و استدلال و فکر نیستند راه انداخته، یک روز به آنها می‌گوید جنگ کنید یک روز می‌گوید قرآن سر نیزه کنید. این مصیبتی است که همیشه در این دنیا بوده؛ وقتی که می‌خواسته یک حکومت حقی برقرار شود یا مثلاً یک آدم مخلصی سر کار بیاید، یک عده اهل دنیا می‌رفتند این رجاله‌ها را با پول و وعده و یک شام و ناهاری به راه می‌انداختند و از این راه خودشان را وارد صحنه می‌کردند؛ و چه بسیار کسانی که با همین رجاله‌ها هم جلو می‌افتادند. این جملاتی که حضرت در این خطبه می‌فرماید قسمتی از شرح حال ارتش معاویه است. اینجا فرموده‌اند: «جُفَاءَ طَغَامٍ»: آنها مردمی بدخو و خشن و بی فکر و تدبیر و نیز بی شخصیت هستند.

«عَبِيدُ أَقْرَامٍ»؛ «قِرَامٍ» هم نقل شده است. «عَبِيد» جمع «عَبْد» به معنای نوکر و بنده است، این تعبیر برای این خاطر است که آن مردم بدون توجه بله قربان گو بودند و از خودشان فکر نداشتند و اندیشه نمی‌کردند. «أَقْرَامٍ» جمع «قَرَم» به معنای بی ریشه و بی اصل و نسب است. معاویه یک مشت آدمهای بی اصل و نسب را جمع کرده و به جنگ آورده، یک آدمهای شریف بافکری که خودشان اهل تشخیص باشند نیستند. «جُمُعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ»؛ «أَوْب» به معنای ناحیه و گوشه است؛ یعنی آنها از هر گوشه و کناری جمع شدند. معاویه گشته و از هر گوشه و کناری و از هر روستا و دهی آنها را جمع کرده است.

«وَتَلَقُّوْا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ»؛ «تَلَقُّوْا» از ماده «لَقَط» به معنای جُستن و برگرفتن است، افکار التقاطی هم که می‌گویند یعنی افکاری که از این طرف و آن طرف برگرفته‌اند و با هم جمع کرده‌اند؛ مقصود این است که یک عده آدمهای بی شخصیت را از هر جایی جمع کردند. «شَوْب» یعنی هر چیزی که با غیرش آمیخته باشد.

«مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفْقَهَ وَيُؤَدَّبَ، وَيُعَلَّمَ وَيُدْرَبَ، وَيُؤَلَّى عَلَيْهِ، وَيُؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ»

(از جمله کسانی که سزاوار است آموزش داده شوند و تأدیب گردند، و تعلیم داده شوند و تربیت

گردند، و بر آنان سرپرست گماشته شود، و دستانشان گرفته شود.)

این که حضرت در مورد آنها فرموده که باید درسشان بدهند، باید ادبشان کنند، باید زمامدارشان بشوند و باید دستشان را بگیرند همه اوصافی است که برای افراد بی‌خرد و بی‌شخصیت به کار می‌برند. «مِمَّنْ يَنْبَغِي أَنْ يُفْقَهَ»: آنها کسانی هستند که سزاوار است به آنها چیز یاد داده شود؛ «فَقَه» به معنای فهم است، یعنی آنها نمی‌فهمند چه می‌کنند و باید به آنها فهمانده شود؛ «وَأَيُّؤَدَّبَ»: و سزاوار است که تحت تأدیب قرار بگیرند تا ادب شوند؛ «وَأَيُّعَلَّمَ»: و سزاوار است تحت تعلیم در آیند و علم پیدا کنند؛ «وَأَيُّدْرَبَ»: و تحت تمرین و تربیت قرار بگیرند.

«يُدْرَبَ» یعنی آموزش داده شوند و تربیت گردند. «يُدْرَبَ» هم نقل شده که به معنای سرپا گرفتن بچه است برای این که ادرار کند یا قضای حاجت نماید؛ البته این معنا خلاف ظاهر است؛ و اگر «يُدْرَبَ» درست باشد مقصود حضرت این است که آنها آن قدر بچه هستند که هنوز حتی قدرت قضای حاجت را ندارند و باید به آنها در این امر کمک کرد.

«وَأَيُّؤَلَّى عَلَيْهِ»: و آنها احتیاج به بزرگتر دارند؛ «وَأَيُّؤْخَذَ عَلَى يَدَيْهِ»:

و باید دستانشان گرفته شود. اینها همه دلالت بر بچگی این افراد دارد، مثل این که دست بچه را موقع راه افتادن می‌گیرند و راهش می‌برند تا راه بیفتد؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند آنها خیلی بچه هستند، یعنی هنوز دارای فکر و اندیشه نشده‌اند، و معاویه یک مشت افراد بی‌شخصیت و بچه‌صفت را جمع کرده است.

## یک امتیاز بزرگ

«لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَلَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ [وَالْإِيمَانَ]»

(آنان از مهاجرین و انصار نیستند، و نه از کسانی که در شهر جای گرفته‌اند [و در ایمان]).

آنهایی که در مدینه تحت تعلیم رسول خدا ﷺ قرار داشتند یک دسته کسانی بودند که برای حفظ دین خود از مکه مهاجرت کرده و به مدینه آمده بودند، و یک دسته دیگر هم کسانی بودند که اهل همان مدینه بودند، دسته اول را مهاجرین و دسته دوم را انصار می‌گفتند؛ انصار هم دو دسته بودند: یک دسته آنهایی که بعد از مهاجرت رسول خدا ﷺ به مدینه ایمان آوردند، و یک دسته هم کسانی بودند که پیش از مهاجرت رسول خدا ﷺ به مدینه ایمان آورده و سابقه‌شان در اسلام زیاد بود، این دسته را در اصطلاح «تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ» می‌نامیدند، یعنی کسانی که در شهر و ایمان جای گرفته‌اند؛ و این امتیازی بود که این سه گروه داشتند. حالا حضرت با آوردن این جمله می‌خواهند بفرمایند: آنهایی که اطراف معاویه جمع شده‌اند از تربیت‌شدگان و دست‌پروردگان رسول خدا ﷺ نیستند؛ نه از مهاجرین‌اند و نه از انصار و نه از کسانی که قبل از مهاجرت رسول خدا ﷺ به مدینه ایمان آورده بودند. قرآن شریف راجع به این دسته از انصار که سابقه بیشتری در ایمان داشتند فرموده است: «وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»<sup>(۱)</sup> «و کسانی که پیش از مهاجران، در این شهر و در متن ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که به سوی‌شان هجرت کنند دوست می‌دارند.» انصار که پیش از مهاجرین ایمان آورده و مدینه را خانه ایمان قرار دادند مهاجرین را دوست می‌دارند. این تعریفی است که قرآن از این دسته بخصوص می‌کند. این سه گروه کسانی بودند که اطراف رسول خدا ﷺ بودند

۱-سوره حشر (۵۹)، آیه ۹.

و از تربیت شدگان و دست پروردگان آن حضرت بودند، اینها در مدینه بودند و در خانه ایمان تربیت شده بودند و قهراً حق و باطل را می شناختند؛ در بین ارتش معاویه چنین افرادی وجود نداشت و همه آنها از رجاله‌ها، بی شخصیت‌ها، کودک صفت‌ها و افراد بی فکر و اندیشه بودند.

### نکوهش اصحاب خود

«أَلَا وَ إِنَّ الْقَوْمَ اخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا يُحِبُّونَ، وَ إِنَّكُمْ اخْتَرْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ أَقْرَبَ الْقَوْمِ مِمَّا تَكْرَهُونَ»

(آگاه باشید که همانا مردم شام برگزیدند برای خودشان نزدیک‌ترین قوم را به آنچه دوست می دارند، و همانا شما برگزیدید برای خودتان نزدیک‌ترین قوم را به آنچه ناپسند می دارید.)

گفتیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با تعطیل کردن جنگ و تعیین حکم و قضاوت حکمین مخالف بودند، اما وقتی منافقین اصحابش او را ناگزیر به تعطیل کردن جنگ و قبول حکمیت کردند حضرت ابتدا ابن عباس و بعداً مالک اشتر را برای حکمیت انتخاب نمودند، ولی همان افراد در همین امر هم با حضرت مخالفت کردند و ابوموسای اشعری را پیشنهاد کردند و آن قدر هم پافشاری کردند که حضرت ناگزیر به قبول کردن ابوموسی شدند.

حضرت در اینجا در نکوهش اصحاب خود به این مضمون می فرماید: اصحاب معاویه کسی را انتخاب کردند که صد در صد با هدفشان هماهنگ است، هدف آنها این است که امیرالمؤمنین را کنار بگذارند و معاویه را سرکار آورند و عمرو عاص هم همین هدف را تعقیب می کند؛ هدف شما هم این بود که معاویه را شکست دهید، اما این ابوموسای اشعری را که آوردید از آنهاست و با عمرو عاص هماهنگی خواهد کرد و با هدف شما مخالف است؛ پس اصحاب معاویه کسی را انتخاب کردند که با

هدفشان هماهنگ بود ولی شما کسی را انتخاب کردید که با هدفتان مخالف بود. ابوموسی نزدیکترین کس است به آن چیزی که شما دوست ندارید، ابوموسی طرفدار معاویه می شود در حالی که شما از پیروزی معاویه کراهت دارید، ابوموسی داخل جمعیت شماست ولی طرفدار معاویه است.

### نکوهش ابوموسی اشعری

ابوموسی در جریان جنگ جمل امتحان خود را داده بود و حضرت به خوبی او را می شناخت؛ ابوموسی در زمان عثمان حاکم کوفه بود تا هنگامی که جنگ جمل پیش آمد و حضرت امیر ع عمار یاسر و امام حسن مجتبی ع را برای دعوت مردم کوفه فرستاده بودند، این دو نفر مردم کوفه را دعوت به آمادگی برای جنگ جمل می کردند ولی ابوموسی کارشکنی می کرد و می گفت این فتنه است و من از رسول خدا ص شنیدم که در فتنه بی طرف باشید، و علناً می گفت به جنگ نروید چون یک طرف جنگ ام المؤمنین است و طلحه و زبیر که از اصحاب رسول خدا ص بوده اند، مگر می شود آدم با مادر خودش جنگ کند؟ مگر می شود با صحابی رسول خدا جنگ کنید؟ شمشیرهای خود را در غلافها باقی بگذارید و در خانه هایتان راحت بخوابید. خوب بعد هم حضرت او را عزل فرمود؛ حالا حضرت هرچه با مردم صحبت می کند و این مطالب را به مردم می گوید، یک عده منافق سخن علی ع را قبول نکردند و دست از لجاجت خود برنداشتند.

این ابوموسایی که در رابطه با جنگ جمل به مردم می گفت کمانهایتان را پاره و شمشیرهایتان را غلاف کنید و در فتنه بی طرف باشید چون با صحابی پیامبر نمی شود جنگید! چطور شد که خودش خصوصاً بعد از عزل از فرمانروایی کوفه در جنگ با معاویه که به اصطلاح یکی از صحابی رسول خدا بود شرکت کرده است؟ آیا شرکت او در لشکر علی ع بر ضد معاویه برای ایجاد نفاق در صفوف لشکر علی ع و



طرفداری محرمانه از معاویه نبوده است؟ اگر راست می‌گفت که رسول خدا ﷺ فرموده نباید در فتنه شرکت کرد و دلیل فتنه بودن صحابی رسول خدا بودن است، پس چرا خودش شرکت کرده؟ و اگر دروغ گفته و رسول خدا چنین سخنی نفرموده، خوب آدم دروغگو را چگونه برای حکمیت و قضاوت انتخاب می‌کنید؟

«وَ إِنَّمَا عَهْدُكُمْ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ بِالْأَمْسِ يَقُولُ: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ فَاقْطَعُوا أَوْتَارَكُمْ، وَ شَبِّمُوا سُبُوفَكُمْ»»

(و جز این نیست که روبرو شدن شما با عبدالله پسر قیس (ابوموسی اشعری) دیروز بود که می‌گفت: همانا این جنگ فتنه است، پس زهای کمانهاتان را پاره کنید، و شمشیرهای خود را غلاف نمایید.)

عبدالله بن قیس اسم همین ابوموسای اشعری است، و درحقیقت ابوموسی کنیه اوست. حضرت می‌فرمایند: شما ابوموسی را می‌شناسید، این همان ابوموسای دیروزی است، دیروز را فراموش کرده‌اید؟ شما دیروز با این آدم سر و کار داشتید. و مقصود از دیروز جنگ جمل است که ابوموسی مخالف با جنگیدن علی ع با طلحه و زبیر بود و منطوقش این بود که آنها هم بیایند بصره را بگیرند، حالا هر روز برای مسلمین یک آشوبی به راه بیندازند اشکال ندارد؛ این ابوموسی همین دیروز در کوفه علیه علی بن ابی طالب ع کارشکنی می‌کرد و مردم را به نشستن در خانه تحریک می‌کرد. اینها می‌گفتند جنگ مسلمان‌کشی است، مگر ما جنگ راه انداخته‌ایم؟ مگر جنگ جمل را ما به راه انداخته بودیم؟ در آن جنگ طلحه و زبیر برای رسیدن به ریاست و مال دنیا به راه افتادند، عایشه را هم همراه خودشان آوردند و آن جنایت را به راه انداختند؛ در این جنگ هم این معاویه و عمرو عاص هستند که یورش آوردند و به شهرهای تحت سلطه علی ع هجوم آوردند و غارت کردند، و اینها هستند که آدمکشی به راه انداخته‌اند!

حضرت می فرمایند: این ابوموسایی که امروز او را برای حکمیت انتخاب می کنید همان ابوموسایی است که دیروز در جنگ جمل به نفع طلحه و زبیر برای ما کارشکنی می کرد، این همان ابوموسایی است که می گفت: «فَقَطُّوا أَوْتَارَكُمْ، وَ شِيمُوا سُبُوفَكُمْ»: پس زهای کمانهایتان را پاره کنید، و شمشیرهایتان را غلاف نمایید. «أوتار» جمع «وَتَر» به معنای زه کمان است؛ «شیموا» از ماده «شام» به معنای غلاف کردن، و «سبوف» هم جمع «سيف» به معنای شمشیر است؛ و پاره کردن زه کمان کنایه از خلع سلاح کردن خود است؛ و مقصود او این بود که در جنگ شرکت نکنید؛ خوب یک چنین کسی که دیروز مخالف ما بوده امروز چگونه می تواند به عنوان حاکم ما تعیین شود و از ما دفاع کند؟!

«فَإِنْ كَانَ صَادِقًا فَقَدْ أَخْطَأَ بِمَسِيرِهِ غَيْرَ مُسْتَكْرَهٍ، وَإِنْ كَانَ كَاذِبًا فَقَدْ لَزِمَتْهُ التُّهْمَةُ»

(پس اگر راستگو بود به تحقیق در آمدنش بی آن که مجبور باشد به خطا رفته است، و اگر دروغگو بود به تحقیق بدگمانی بر او رواست.)

اگر این ابوموسی دیروزش راستگو بود و به نظر او جنگ جمل فتنه بوده، این جنگ هم به نظر او فتنه است و وقتی در آمدن به جنگ ناچار نشده و اجباری در کار نبوده پس اشتباه کرده که آمد و بنا به عقیده خودش نباید می آمد و در این آمدنش در جنگ با معاویه بنا به گفته خود او بر خلاف فرمایش رسول خدا عمل کرده و گناهکار است! و اگر در حرف دیروزش که گفته از رسول خدا ﷺ شنیدیم که فرمود در فتنه شرکت نکنید دروغ گفته، پس فردی است متهم به دروغگویی که دیروز برای نفع خود دروغ گفته و چنین دروغگویی را نمی شود به عنوان حکم انتخاب نمود، چنین فردی امروز هم متهم به مخالفت با ماست و بر طبق سلیقه خود کار را به نفع معاویه تمام می کند. پس باید کسی را تعیین کنید که مصلحت اسلام و مسلمین را در نظر بگیرد و از تمایلات و هواهای نفسانی و شیطانی بر حذر باشد.

### تشویق اصحاب به انتخاب ابن عباس

«فَادْفَعُوا فِي صَدْرِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَ خُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ، وَ حُوْطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلَامِ»

(پس دفع کنید به وسیله عبدالله بن عباس آنچه را که در سینه عمرو بن عاص است، و فرصت روزگار را دریابید، و بر مناطق دوردست اسلام احاطه یابید.)

کسی که می تواند عمرو عاص را از میدان به در کند عبدالله بن عباس است؛ یعنی برای رویارویی با عمرو عاص که حکم معاویه است عبدالله بن عباس را انتخاب کنید، اوست که می تواند حیل‌های عمرو عاص را خنثی کند و اوست که می تواند صادقانه مصلحت اسلام و مسلمین را در نظر بگیرد.

«وَ خُذُوا مَهْلَ الْأَيَّامِ»: و از فرصت امروز استفاده کنید و مهلت را از دست ندهید. کلاه سرتان نرود و در مواقع حساس در انتخاب اشخاص دقت کنید. در انتخاب اشخاص یک وقت انسان غرض شخصی را معیار قرار می دهد، مثلاً این آقا از دوستان ماست باید انتخاب کنیم، این شخص همشهری ماست باید انتخاب کنیم، و...؛ ولی یک وقت است که معیارهای اسلامی حاکم است، سرنوشت اسلام و کشور در کار است، سرنوشت مسلمانان در کار است، اینجا باید معیارهای شخصی کنار گذاشته شود و آنچه مصلحت اسلام و مسلمین است عمل شود؛ شما باید به خاطر مصالح اسلام و مسلمین همان شخصی را که به درد جامعه می خورد انتخاب کنید گرچه او دوست شما نیست و یا بالاتر از آن حتی اگر او با شما در مسائل شخصی مخالف است.

«حُوْطُوا» از ماده «إِحَاطَةٌ» به معنای تسلط داشتن و احاطه کردن است؛ «قَوَاصِيَ» جمع «قَاصِيَّةٌ» و به معنای مناطق دوردست است. «وَ حُوْطُوا قَوَاصِيَ الْإِسْلَامِ»: و با

انتخاب کردن عبدالله بن عباس بر مناطق دوردست اسلام هم احاطه یابید. وقتی ابن عباس را انتخاب کنید فریب عمروعاص را نمی‌خورد و قضیه به نفع اسلام حل می‌شود، معاویه از کار برکنار می‌شود و دیگر طاغی‌گری نمی‌کند و به شهرها و روستاهای اسلام حمله نمی‌کند و در نتیجه مسلمانان در امان هستند؛ پس الآن انتخاب حکم یک فرصت خوبی است برای شما به شرط آن که فرد لایقی را تعیین کنید.

«أَلَا تَرَوْنَ إِلَىٰ بِلَادِكُمْ تُوغَرِي، وَ إِلَىٰ صَفَاتِكُمْ تُرْمِي؟»

(آیا نگاه نمی‌کنید به شهرهاتان که مورد هجوم واقع می‌شود، و به سنگ سخت خود که بر آن تیر افکنده می‌شود؟)

آیا مشاهده نمی‌کنید که معاویه یک مشت رجاله را به راه انداخته و هر روز در شهری از شهرهای شما جنگ به راه می‌اندازد و غارتگری می‌کند، مزاحم مردم و مسلمانان می‌شود و ثبات را به هم می‌زند؟ «تُوغَرِي» از ماده «غَرَا» به معنای جنگ و هجوم است.

«صَفَات» به معنای سنگ سخت و صاف است که در اینجا کنایه از قدرت، حیثیت، آبرو و استقلال آمده است. می‌خواهند بفرمایند این معاویه است که قدرت، حیثیت، آبرو و استقلال شما را مورد هجوم قرار داده و با این وحشی‌گری که دارد قدرت و توان شما را متزلزل می‌کند.

پایگاه محکم شما استقلال کشور شماست، این استقلال و قدرت شما مورد هجوم قرار گرفته و هر روز تیری به سوی آن پرتاب می‌شود؛ و اگر بخواهید به این ناامنی پایان دهید باید معاویه را از قدرت و توان ساقط کنید، و برای این کار ابوموسی شخص مناسبی نیست و کلاه به سرش می‌رود و روزگار مسلمانان را سیاه می‌کند؛ که بالاخره کلاه به سرش رفت و روزگار مسلمانان تباه شد.

## فریبکاری عمروعاص

وقتی قرار بر حکمیت شد عمروعاص از در حيله گری وارد شد و شروع کرد علیه معاویه بدگویی کردن و بدیهای معاویه را شمردن، و برای ابوموسی جا انداخت که معاویه صلاحیت حاکمیت ندارد؛ و بعد از آن علیه علی علیه السلام هم بدگویی کرد و در ضمن نقایص و بدیهایی را برای حضرت شمرد و خلاصه جا انداخت که علی علیه السلام هم صلاحیت حکومت ندارد؛ و این طور وانمود کرد که نه علی و نه معاویه، هر دو را کنار می‌گذاریم و یک فکر اساسی برای مسلمانها می‌کنیم، و از این راه کلاه را سر ابوموسی گذاشت؛ قرار شد هر دوی این حکمین بروند و علی و معاویه را از حکومت عزل کنند، ابوموسی گفت شما بروید معاویه را عزل کنید، عمروعاص گفت آخر شما پیرمرد مقدس و از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من بزرگتر هستید و احترامتان بر من واجب است، شما آقا هستید و من خدمتگزار شما هستم، چطور من قبل از شما بروم سخن بگویم، و خلاصه با این چاپلوسی‌ها ابوموسی را جلو انداخت؛ ابوموسی هم رفت بین مردم و گفت من همین طور که این انگشتر را از دستم در آوردم علی بن ابی طالب را هم از خلافت عزل کردم؛ بعد عمروعاص رفت و گفت ابوموسی یکی از صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حکم انتخابی لشکر علی اختیار داشتند علی بن ابی طالب را از خلافت عزل کردند، و من عمروعاص همین طور که این انگشتر را به دستم کردم معاویه بن ابی سفیان را به خلافت رسول خدا نصب کردم.

خوب یک چنین آدمی که اولاً: نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کینه داشته و به این علت که انسان نالایقی بوده حضرت او را از حکومت کوفه عزل کرده، و ثانیاً: انسان نادانی بوده که به سادگی کلاه به سرش می‌رفته، آیا صلاحیت حکم شدن را داشت؟ حضرت چقدر در این مورد با مردم صحبت کرد ولی اشعث بن قیس منافق با

همدستانش با عناوین مختلف و از جمله این که حَکَم کسی باشد که بی طرف باشد، ابوموسای از پیش تعیین شده را پیشنهاد کردند و بعد هم پافشاری کردند تا حضرت ناچار شدند پیشنهاد آنها را قبول کنند و بالاخره کار به اینجا رسید؛ که تاریخ هم همه ریزه کاریهای آن را ثبت کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۴۴۸ ﴾

## خطبه ۲۳۹

فضائل آل محمد ﷺ

## خطبه ۲۴۰

علت ایراد این خطبه

عثمان مرا به چه می‌انگارد؟

ترسیدم گناهکار محسوب شوم

یک نکته قابل توجه برای حکام

## خطبه ۲۴۱

مهلتی را که به شما داده شده دریابید

لزوم توجهی بیشتر به نهج البلاغه





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۳۹ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَذْكُرُ فِيهَا آلَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

«هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ، يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنِ عِلْمِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ عَنِ بَاطِنِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنِ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ، لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ، وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَلَا نَجْجُ الْأَعْتِصَامِ، بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِي نِصَابِهِ، وَانزاحَ الْبَاطِلُ عَنِ مَقَامِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنِ مَنبَتِهِ، عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً وَرِعَايَةً، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَرِوَايَةٍ، فَإِنَّ رُؤَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرُعَاتُهُ قَلِيلٌ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۳۹ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است؛ در این خطبه حضرت در مورد عترت و آل رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سخن می‌گویند.

### فضائل آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

«هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ، يُخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنِ عِلْمِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ عَنِ بَاطِنِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنِ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ»

(آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زندگی علم هستند، و مرگ جهل؛ حلم ایشان شما را از علم ایشان خبر می‌دهد، و ظاهر ایشان از باطن ایشان، و خاموشی ایشان از حکمت‌های گفتارشان.)

حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در جاهای زیادی از همین نهج البلاغه مطالب جالبی در مورد عترت و آل پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند؛ و اینک هم سخن این است که مسلمانان باید گفتار و کردار عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را محور عمل خود قرار دهند.

در علم و دانش عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دیگران جلو هستند و این معنا را خود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بیان نموده‌اند؛ شیعه و سنی گفته‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در طول حیاتشان همیشه از عترت خود با عبارتهای مختلف تعریف‌ها و تمجیدهای زیادی فرموده‌اند که از جمله آن حدیث معروف ثقلین است.

«ثَقَلَيْنِ» از «ثَقُلَ» به معنای نفیس و گرانبهاست؛ این حدیث را غیر از صحیح بخاری دیگران مانند مسلم، ترمذی، نسائی و... نقل کرده‌اند. یک وقتی مرحوم آیت الله العظمی بروجردی دو جلد از کتاب «عبقات الانوار» را به من دادند خلاصه کنم، این کتاب از مرحوم میرسید حامد حسین هندی و راجع به روایاتی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مورد عترت خود فرموده‌اند، این دو جلد که هر کدام دارای هشتصد صفحه بود همه‌اش درباره حدیث ثقلین و سند آن است.

رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست که از دنیا می‌رود و برای این که مردم سر در گم نباشند و محور کارهای خود را قرآن و عترت قرار دهند از قرآن و عترت سفارشهای زیادی فرموده‌اند که در این مورد روایات فراوان است؛ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ هم در جاهای مختلف همین معنا را یادآور شده و سفارشات فرموده‌اند که از جمله آنها همین خطبه است، در این خطبه فرموده‌اند:

«هُمَ عَيْشُ الْعِلْمِ»: عترت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حیات علم‌اند. یعنی علم به واسطه عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده است. اگر علوم پیامبر و علوم قرآن را می‌خواهید باید نزد اهل بیت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروید و از آنها بیاموزید. «وَمَوْتُ الْجَهْلِ»: هر جا عترت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشند جهل و نادانی مرده است. این جمله عطف بر جمله سابق است، یعنی «هُمَ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ هُمْ مَوْتُ الْجَهْلِ» همان‌گونه که عترت مایه حیات علم هستند

مایه مرگ جهل و ظلمت و تاریکی هم هستند.

«يُخَيْرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ»: حلم اهل بیت به شما خبر از علم آنان می دهد. این حلم دو معنا دارد: یکی همان صبر و تأنی است که اشخاص دارند، روایات زیادی هم داریم که دلالت دارد هر کس علم دارد حلیم و بردبار است؛ این آدمهای جنجالی که زود از کوره در می روند برای این است که بی مایه و بی علم هستند، ولی کسانی که دارای علم و دانش اند دارای صبر و بردباری هم هستند. به نظر اینجانب احتمال و معنای دیگری هم وجود دارد و آن این که حلم در اینجا به معنای عقل است، در قرآن شریف آمده است: «أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ»<sup>(۱)</sup> «آیا عقلشان آنان را چنین فرمان می دهد یا آنان مردمی طغیانگرند؟» در این آیه «أَخْلَام» جمع «حلم» و به معنای عقل آمده است؛ پس عقلشان حکایت از علمشان دارد؛ وقتی ببینیم کسی خیلی عاقلانه و با پختگی در مسائل اظهار نظر می کند، معلوم می شود آدم عالمی است. بنابراین اهل بیت چنین هستند که صبر و بردباری و یا عقل و تدبیرشان خبر از علم و دانش آنها می دهد.

«وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ»: و ظاهر ائمه علیهم السلام خبر از باطن آنها می دهد. وقتی انسان به ظاهر ائمه علیهم السلام و به اعمال و کردار آنها نگاه می کند، پی می برد که اندرون آنها همه علم و معرفت و کمال است.

«وَ صَمْتُهُمْ عَنْ حِكْمِ مَنْطِقِهِمْ»: و سکوت آنان خبر از حکمت هایی می دهد که در سخن آنهاست. معمولاً انسانهای پرحرف بی مایه و کم عقل اند؛ و آنهایی که دارای منطق و فکر و درایت هستند اکثراً سکوت می کنند، سخنشان کم است و فکرشان زیاد، و سکوت آنها حاکی از کلام حکمت آمیز است. به طور کلی حرف حساب و حرف منطقی کم است و آنان که زیاد حرف می زنند اکثراً حرفهای ناحسابی است.

۱-سوره طور (۵۲)، آیه ۲۲.

«لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ، وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ، وَوَلَا يُعْجِ الْأِعْتِصَامُ»

(با حق مخالفت نمی‌کنند، و در آن اختلاف ندارند؛ آنان ستونهای اسلامند، و پناهگاههای

چنگ در زدن.)

«لَا يُخَالِفُونَ الْحَقَّ»: از خصوصیات عترت خاتم الأنبياء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که با حق

مخالفت نمی‌کنند و همیشه پیرو حق هستند؛ «وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ»: و در حق با هم اختلاف ندارند.

«هُمْ دَعَائِمُ الْإِسْلَامِ»: آل پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ستونهای اسلامند، آنها حافظ اسلام

هستند، علوم و معارف و احکام و اخلاق اسلامی را باید از محضر آنان استفاده کرد.

«وَلَا يُعْجِ الْأِعْتِصَامُ»: «وَلَا يُعْجِ» جمع «وَلِيَجْتَهِدَ» به معنای پناهگاه است؛ یعنی آنها

پناهگاههایی هستند که باید به آنها چنگ زده شود؛ در گرفتاریها و مشکلات باید به ائمه متوسل شد و از آنها استمداد کرد.

«بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِي نِصَابِهِ، وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ، وَانْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنِّيهِ»

(به وسیله ایشان حق به اصل خود بازمی‌گردد، و باطل از جای خود دور می‌شود، و زبان باطل از

بن آن قطع می‌گردد.)

«نِصَابُ» به اصل و ریشه هر چیز می‌گویند. «بِهِمْ عَادَ الْحَقُّ فِي نِصَابِهِ»: به وسیله

عترت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حق به اصل و ریشه خود برمی‌گردد. به این معنا که اگر یک جایی

اختلاف و اشکالی پیش آمد باید اصل و ریشه آن را از اهل بیت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسید،

آنها و سخن آنهاست که حق را بیان می‌کند و از باطل جلوگیری می‌نماید.

«وَانْزَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ»: و باطل به وسیله اهل بیت دور شده و از بین می‌رود.

«انْزَاحَ» به معنای دور شدن است.

«وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنبَتِهِ»: و به وسیله آنها زبان باطل از بیخ و بن قطع می شود. این جمله و جمله قبل عطف به جمله اول است، به این معنا که «بِهِمْ» سر هر دو جمله دوم و سوم هم درمی آید، یعنی «بِهِمْ اِنْزَاحَ الْبَاطِلِ عَنْ مَقَامِهِ، وَ بِهِمْ اِنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ مَنبَتِهِ» به وسیله اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باطل دور می شود، و به وسیله آنها زبان باطل از بیخ قطع می گردد.

«عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَةً وَ رِعَايَةً، لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَةٍ»

(دین را درک کردند درک کردنی که از روی آگاهی و رعایت نمودن است، نه درک کردنی از روی

شنیدن و روایت کردن.)

«وِعَايَةً» را «وِعَاءٍ» هم نقل کرده اند. اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دین را از روی تعقل آموخته اند، مغز و اساس اسلام را درک کرده اند نه این که با روایت دیگران شناخته باشند؛ برخی افراد مطالبی را مانند ضبط صوت حفظ کرده و یا به صورت قشری دانسته اند، ولی اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دین را از روی تعقل آموخته اند.

«فَإِنَّ زُورَةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ رِعَاتُهُ قَلِيلٌ»

(پس همانا زواریان علم بسیارند، و رعایت کنندگان آن اندک.)

آنهایی که علم دین را از روی رعایت و تعقل بدانند و عمل آنها هم از روی تعقل باشد کم هستند، ولی روایت کنندگان آن زیاد هستند.

« خطبه ۲۴۰ »<sup>(۱)</sup>

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

قاله لعبدالله بن عباس، و قد جاءه برسالة من عثمان و هو محصور يسأله فيها الخروج إلى ماله بينبع ليقبّل هتف الناس باسمه للخلافة بعد أن كان سأله مثل ذلك من قبل، فقال عليه السلام:

« يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، مَا يُرِيدُ عُمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلًا نَاضِحًا بِالْغَرْبِ، أُقْبَلُ وَ أُدْبِرُ، بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، وَاللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا.»

## علّت ایراد این خطبه

وقتی مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند اطراف خانه او را محاصره نموده و عثمان از ترس این که نکند او را بکشند از خانه خارج نمی شد، و از این جهت که انقلابیون در محاصره خانه عثمان عزل او و برقراری حکومت علی ع را می خواستند، عثمان به خیال این که آنها به تحریک حضرت اطراف منزل او گرد آمده اند از حضرت امیرالمؤمنین ع خواست تا مدینه را ترک فرموده به یبُئع که در نزدیکی مدینه است بروند تا شاید انقلابیون به تبع حضرت به یبُئع بروند و او بتواند از خانه خارج شود.

علّت واقعی این شورش این بود که مردم از حکومت بنی امیه به ستوه آمده بودند، و بالخصوص مردم مصر که عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را که برادر مادری

۱- این خطبه در نهج البلاغه فیض الاسلام به شماره ۲۳۵ است.

عثمان و یا برادر رضاعی او بود و از طرف رسول خدا ﷺ مهدورالدم شده بود حاکم مصر قرار داده بود و او هم در مصر خلافاکاریهای زیادی داشت؛ عثمان از این گونه خلافاکاران زیاد داشت؛ و مثلاً مروان حَکَم و پدرش حَکَم را که هر دو تبعیدی رسول خدا ﷺ بودند و مورد غضب رسول خدا ﷺ واقع شده بودند و حضرت آنها را طرد کرده بود و حتی در زمان خلیفه اول و دوم هم حق بازگشت به مدینه را نداشتند، ولی عثمان هر دوی این پدر و پسر را که عمو و پسر عموی او بودند به مدینه بازگرداند و حقوق زیادی هم از بیت المال به آنها می داد.

مصری ها برای تعویض حاکم مصر به مدینه آمده بودند و عثمان هم ناچار حکم عزل عبدالله بن سعد را نوشت و شخص دیگری را والی قرار داد، اما وقتی مصری ها رفتند نامه محرمانه ای به عبدالله بن سعد نوشت که خلاصه وقتی این مصریان می آیند آنها را می کشی و خودت همان گونه حاکم مصر هستی، و خواست این گونه سر مصریان کلاه بگذارد، این نامه را به فردی داد که به طور محرمانه قبل از آن که مصری ها به مصر برسند او نامه را به عبدالله بن سعد برساند، مصری ها در بین راه او را دیدند و با پرس و جو شدن و تفتیش بدنی نامه را پیدا کردند، دیدند عجب عثمان کلاه بزرگی به سر آنها گذاشته است، از این رو تصمیم به کشتن عثمان گرفتند و برگشتند خانه عثمان را محاصره کردند و او را کشتند.

عثمان وقتی در محاصره قرار گرفت خبر پیدا کرد که مردم صحبت از خلافت امیرالمؤمنین علیؑ دارند و خلاصه بین مردم شایع است که علیؑ از جهات متعددی از جمله: اول کسی است که به رسول خدا ﷺ ایمان آورده، سابقه مبارزات و مجاهدات او در اسلام زیاد است، پسر عموی رسول خدا ﷺ است، از شجاعت خاصی برخوردار است، و از نظر علم هم بر دیگران ترجیح دارد، و خلاصه احساس کرد اگر علیؑ در مدینه نباشد قضیه فیصله پیدا می کند، از این رو دست به تبعید محرمانه علیؑ زد، علیؑ به ینبع که در نزدیکی مدینه بود رفت و مشغول

کشاوری شد، مدتی گذشت عثمان دید اوضاع آرام نشد و تبعید حضرت امیر علیه السلام هم فایده‌ای نداشت، برای حضرت پیغام فرستاد که شما برگردید به مدینه و مردم را نصیحت کنید، حضرت به مدینه برگشتند و گرچه از خلیفه دل خوشی هم نداشتند اما برای این که خلیفه کشی راه نیفتد مردم را هم نصیحت کردند که فایده‌ای نداشت، و مردم به این فکر بودند که باید اول کلک این خلیفه را بکنند و بعد با علی علیه السلام بیعت کنند، عثمان در این موقع عبدالله بن عباس را خواست و نامه‌ای برای علی علیه السلام فرستاد و دوباره از حضرت خواسته بود که مدینه را ترک کنند، اینجا بود که حضرت امیر علیه السلام ناراحت شدند و این خطبه را ایراد کردند.

### عثمان مرا به چه می‌انگارد؟

«يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، مَا يُرِيدُ عُمَانُ إِلَّا أَنْ يُجْعَلَنِي جَمَلًا نَاضِحًا بِالْغَرْبِ، أُقْبِلُ وَ أُذْبِرُ»

(ای ابن عباس، عثمان نمی‌خواهد مگر این که مرا شتر آبکش با دلو بزرگ قرار دهد، پیش آیم و

پس روم.)

عثمان مرا مانند شتر آبکش خیال کرده است که برای مطامع او بروم و بیایم؛ بروم تا شاید او را رها کنند، وقتی می‌بیند رها نکردند می‌گوید بیایم و مردم را متفرق کنم، وقتی می‌آیم و مردم متفرق نمی‌شوند دوباره بروم تا شاید یک جوری غائله ختم شود؛ او مرا شتر آبکش با دلو بزرگ خیال کرده است. «ناضح» از ماده «نَضَحَ» و به معنای کَشَنده است. «غَرْب» به دلوهای بزرگی می‌گفته‌اند که به وسیله شتر و گاو با آنها از چاه آب می‌کشیده‌اند.

«بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ، ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ، ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ»

(به سویم فرستاد که خارج شوم، سپس فرستاد به سوی من که بازگردم، سپس او اکنون به سویم

می‌فرستد که خارج شوم.)



فرموده‌اند: عثمان یک روز به من می‌گوید به یمن بروم و بعد از من می‌خواهد که به مدینه مراجعت کنم و برای بار دوم می‌خواهد که از مدینه خارج شوم، مگر من شتر آبکش او شده‌ام که باید طبق فرمان او بروم و بازگردم؟! عثمان مرا توپ فوتبال قرار داده و هر وقت می‌خواهد به طرفی شوت می‌کند.

### ترسیدم گناهکار محسوب شوم

«وَاللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا»

(به خدا سوگند هرآینه از او دفاع کردم تا این که ترسیدم که گناهکار باشم.)

عثمان در رفتار و کردار خود اشتباهات زیادی داشت و من اگر بخواهم هر دم از او دفاع کنم معنایش این است که اشتباهات عثمان را صحه گذاشته و آنها را تأیید کرده‌ام، و اگر چنین کنم می‌ترسم در پیشگاه خداوند گناهکار شناخته شوم. علت این که حضرت می‌فرمایند: «حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِمًا»: تا این که ترسیدم گناهکار باشم، این است که انحرافات عثمان و والیان او خیلی زیاد بود؛ همین که یک کسی را که در نظر پیامبر خدا ﷺ مهدورالدم بوده و نباید به مدینه بیاید، بیاورد و او را حاکم مصر قرار بدهد اشتباه خیلی بزرگی است و دهن‌کجی به پیامبر ﷺ است؛ این که حکم و مروان حکم دو تبعیدی پیامبر ﷺ را که حتی عمر و ابوبکر راضی به برگشت آنها به مدینه نشدند، به مدینه برگردانده و مال زیادی از بیت‌المال را هم به آنها داده اشتباه خیلی بزرگی است؛ این که به والی مصر همان عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح محرمانه نوشته اینهایی را که آمدند از تو اعتراض داشتند بکش و خودت همان‌گونه حاکم باش اشتباه و گناه خیلی بزرگی است؛ و بالاخره این که اموال بیت‌المال را بردارد و هر جور می‌خواهد مصرف کند و آن همه بذل و بخشش کند اشتباه بزرگی است.

حضرت در خطبه شقشقیه در مورد همین هدر دادن بیت‌المال فرموده‌اند: «يَخْضُمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَةَ الْأَيْلِ نَيْبَةَ الرَّبِيعِ»<sup>(۱)</sup> آنها (عثمان و اتباعش) بیت‌المال را با دهان پر می‌بلعیدند همچون شتر گیاهان بهاره را.

خلاصه حضرت برای این اشتباهات فراوانی که آنها داشته‌اند می‌فرماید: به خدا سوگند که از او دفاع کردم تا این که ترسیدم در پیش خداوند گناهکار شناخته شوم. البته در پیشگاه ملت و مردم هم همین ترس را دارد؛ برای این که وقتی همه مردم دارند خطاها و گناهان آنها را می‌بینند و علیه عثمان قیام کرده‌اند، اگر علی عليه السلام بخواهد از او دفاع کند مسلماً بر خطاهای آنها مهر تأیید زده و در نظر مردم هم گناهکار به حساب می‌آید.

### یک نکته قابل توجه برای حکام

عثمان داماد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله هم به حساب می‌آمد، حکومتش هم خیلی پا بر جا بود و هم خیلی میخس را کوبیده بودند، پس چرا سقوط کرد و چه چیز باعث سقوط او شد؟

مهم‌ترین چیزی که می‌تواند به یک حکومت ثبات و استقرار بدهد و مسئولین یک کشور را در دل مردم جای دهد جلب رضایت مردم است، باید توجه کنند خواست مردم چیست و خواست مردم را بر رفیق‌بازی و خویش و اقارب‌بازی مقدم بدانند، اگر می‌خواهند به کسی مسئولیتی بدهند باید ببینند آیا متعهد است یا نه، و در درجه بعد لیاقت و کارایی دارد یا به درد این پستی که برای او در نظر گرفته شده نمی‌خورد، آیا به نفع جامعه و مردم است یا نه؛ مسئولیت دادن به افرادی که تعهد ندارند یا لیاقت و صلاحیت پستی را ندارند گناهی بزرگ است.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳.

این که انسان یک فرد مؤثر رژیم شاه را بیاورد و در رأس یک پست کلیدی قرار بدهد خیانت به مردم و انقلاب کرده است؛ برای این که او هرچند هم مؤمن به انقلاب شده باشد باز هم در نظر مردم چهره منفوری دارد. عثمان یک آدم تبعیدی که رسول خدا ﷺ دستور کشتن او را هم صادر کرده است آورده و هم او را بر جان و مال و ناموس یک منطقه بزرگی از مملکت اسلامی حاکم کرده، آیا این کار موجب نگرانی مردم نیست؟ این عبدالله بن سعد که تا چندی پیش به رسول خدا ﷺ توهین و جسارت می کرد حالا باید حاکم مسلمین شود؟! درست مثل این است که رئیس کل ساواک شاه را بیاوریم و او را حاکم یک منطقه کنیم. پس به هر حال آقایان باید توجه به این مطالب داشته باشند و خواست خدا و مردم را در نظر بگیرند.

#### « خطبه ۲۴۱ »<sup>(۱)</sup>

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَحْتَفِي فِيهِ أَصْحَابَهُ عَلَى الْجِهَادِ:

«وَاللَّهُ مُسْتَأْدِيكُمْ شُكْرَهُ، وَ مُورِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمَهِّلُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَحْدُودٍ، لِتَتَنَازَعُوا سَبَقَهُ، فَشَدُّوا عَقْدَ الْمَآزِرِ، وَ اطَّوُّوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ، وَ لَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَ وَليمةٌ، مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ، وَ أَمْحَى الظُّلْمَ لِتَدَاكِيرِ الْهِمَمِ.»

از جمله فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام این خطبه است که یاران و اصحاب خود را ترغیب به جنگ و جهاد می فرمایند.

۱- این خطبه در نهج البلاغه فیض الاسلام به شماره ۲۱۱ است.

### مهلتی را که به شما داده شده دریابید

«وَاللَّهُ مُسْتَأْذِيكُمْ شُكْرَهُ، وَ مُورِّثُكُمْ أَمْرَهُ، وَ مُمְهِلُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَّحْدُودٍ»

(و خداوند از شما خواسته که شکر او را به جا آورید، و شما را میراثدار خلافت خویش قرار

داده، و در میدان مسابقه محدود به شما مهلت داده است.)

«مُسْتَأْذِي» از باب استفعال و به معنای انجام دادن و ادا کردن است. «شُكْرَهُ» مفعول دوّم «مُسْتَأْذِي» است. «وَاللَّهُ مُسْتَأْذِيكُمْ شُكْرَهُ»: و خداوند از شما شکرش را طلب کرده است. یعنی از شما خواسته در مقابل آن همه نعمتی که به شما داده در برابر فساد و کفر و طغیانگری بایستید و جهاد کنید.

یکی از راههای شکر نعمت جهاد در راه خداست؛ چون شکرانه تن سالم و قدرت بدنی این است که با جان خودت جهاد کنی، شکرانه مال و ثروت به این است که آن را در راه ترویج دین خدا و فقرا و بینوایان مصرف کنی؛ پس نگویند شکر نعمت چه ربطی به جنگ و جهاد دارد؛ این خطبه را هم حضرت در ارتباط با تحریک به جنگ ایراد فرموده‌اند.

به اصحاب خود می‌فرمایند: «وَأَمْرُكُمْ أَمْرُهُ»: و خداوند قدرت امر خلافت را به شما محوّل کرده و شما باید این حکومت را حفظ کنید. که البته حفظ حکومت هم به این است که دشمنان داخلی و خارجی این حکومت را نابود کنید، و نابود کردن آنها هم با غیر جنگ و دست‌بردن به شمشیر میسر نیست.

«وَأَمْرُكُمْ فِي مِضْمَارٍ مَّحْدُودٍ»: و به شما مهلت داد تا در میدان مسابقه محدود استفاده کنید. «مِضْمَارٍ» از ماده «مِهْلَةٌ» است. «مِضْمَارٍ» به میدان مسابقه اسب می‌گویند. در این جمله یک تشبیه است؛ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ عالم دنیا را به میدان مسابقه تشبیه فرموده‌اند؛ معمولاً به اسبی که بخواهند با آن مسابقه بدهند ریاضت می‌دهند تا لاغر و

چابک شود و بتوان در میدان مسابقه از آن استفاده کرد، به آن میدانی که اسب را در آن می‌دوانند عرب «مُضْمَار» می‌گوید؛ بنابراین خداوند شما را در یک میدان مسابقه مهلت داده است، آن میدان مسابقه همین دنیاست و شما باید خود را در اینجا تمرین و ریاضت بدهید؛ خوب اگر در این مسابقه شرکت کردید و گوی سبقت را بردید، لابد آن چیزی را که قرار گذاشته‌اند به برنده مسابقه بدهند به شما می‌دهند. خداوند ما را آورده در این میدان مسابقه (دنیا) تا در مشکلات و سختی‌ها امتحان شویم، حق را بشناسیم و از ناحق جدا کنیم و پیرو حق باشیم و حتی در راه‌اعلای آن هم جهاد کنیم و شمشیر بزنیم؛ و پس از آن که از امتحان خوب بیرون آمدیم البته درجات بهشت و رضوان الهی جایزه و پاداش این مسابقه است.

«لِتَسْتَأْزِعُوا سَبَقَهُ، فَشُدُّوا عُقْدَ الْمَآزِرِ، وَ اطُّوْا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ»

(تا در سبقت گرفتن از دیگری با هم نزاع کنید، پس بندهای جامه‌ها را محکم نمایید، و زیادی

کمریندها را درهم بپیچید.)

«تَنَازُع» از ماده «نَزَع» به معنای از جای برکنندن است و چون از باب تفاعل است حدّ اقل بین دو نفر است؛ این می‌خواهد سبقت را از او بکند او هم می‌خواهد از این بکند. در جمله قبل حضرت فرمودند: خداوند شما را در یک میدان مسابقه محدود مهلت داده «لِتَسْتَأْزِعُوا سَبَقَهُ»: تا در سبقت گرفتن در آن میدان که همین دنیاست با همدیگر منازعه کنید.

خوب حال که برای مسابقه و بردن گوی سبقت به این میدان آمده‌اید «فَشُدُّوا عُقْدَ الْمَآزِرِ»: پس بندهای جامه را محکم کنید. «عُقْد» جمع «عُقْدَة» به معنای گره است؛ «مَآزِر» جمع «مِئْزَر» به معنای لنگ است، یعنی آن پارچه‌ای که معمولاً از ناف تا زانو و به جای شلوار در حمام بسته می‌شده، ولی چون در آن وقت در عربستان معمولاً از همین لنگ استفاده می‌کرده‌اند و همین حالا هم عشایر اطراف بندرعباس و آن حدود

از چنین پارچه‌ای استفاده می‌کنند لذا حضرت هم کلمه «مَآزِر» را به کار برده‌اند و گرنه مقصود هر جامه‌ای است که به پای انسان باشد. می‌خواهند بفرمایند حالا که آماده مسابقه هستید پس بند شلوارتان را محکم کنید.

«وَاطُؤُوا فُضُولَ الْخَوَاصِرِ»: و در هم بیچید زیادهای جامه‌ها را. چون شما می‌خواهید مسابقه بدهید باید مجهز باشید. «اطؤوا» از ماده «طئ» است به معنای در هم بیچید؛ «فُضُول» یعنی زیادی؛ و «خَوَاصِر» جمع «خَاصِرَة» به معنای کمر است، اینجا به لنگ و پارچه‌ای که به کمر بسته می‌شود «خَاصِرَة» گفته‌اند. یعنی اگر آن لنگی که به خودت بسته‌ای بزرگ است از بالا محکم ببند و از پایین هم اضافه‌اش را تا بزن برای این که چابک شوی و بتوانی خوب بدوی.

خلاصه همه اینها کنایه است و می‌خواهند بفرمایند: اگر می‌خواهید مسابقه بدهید کمرتان را محکم ببندید تا بتوانید مسابقه را ببرید و به درجات بهشت، حورالعین و به رضوان خداوند عالم برسید.

«وَلَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَوَلِيمَةٌ، مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ، وَ أَمْحَى الظُّلْمَ لِتَذَاكِيرِ الْهَمِّ»

(و اراده‌آهنین با میهمانی جمع نمی‌شود، چه بسیار خواب که تصمیم‌های روز را تباه می‌سازد، و چه بسیار تاریکی‌ها که یادآوریهای هدفها را زایل می‌کند.)

«عَزِيمَةٌ» تصمیم و اراده‌آهنین است؛ «وَلِيمَةٌ» میهمانی است. می‌فرماید: «وَلَا تَجْتَمِعُ عَزِيمَةٌ وَوَلِيمَةٌ»: این که شما تصمیم و اراده‌آهنین برای کاری واجب و لازم دارید، با میهمانی و ولیمه خوردن و به دنیا بند شدن سازگار نیست. درحقیقت نمی‌توان بین عیش دنیا و باغ بهشت را جمع کرد. توی همین دنیا هم شما که تصمیم دارید آقای پرفسور شوید، با سورچرانی و وقت‌گذرانی و بطالت جمع نمی‌شود و خلاصه باید زحمت کشید و تلاش کرد.

«مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ»: چه بسیار خواب که تصمیم‌های روز را شکسته است. شما در روز مثلاً تصمیم می‌گیرید درس بخوانید دکتر شوید یا فلان مهندس شوید یا مجتهد بشوید، خوب رسیدن به هر کدام از این اهداف و تصمیم‌ها زحمت و تلاش می‌خواهد، باید همه روز را زحمت بکشید و مقداری از شب را بیداری بکشید تا به این اهداف برسید؛ و با تنبلی انسان به جایی نمی‌رسد. پس این خواب و تنبلی است که تصمیم‌های روز انسان را تباه و نابود می‌کند؛ اگر می‌خواهید موقع درو گندم خوبی برداشت کنید زحمت و تلاش زیادی لازم دارد. حضرت می‌فرمایند: چه بسا تصمیم‌ها و هدف‌های روز را خواب نقض کرده است. «نَقْضُ» به معنای شکستن است. یعنی این تصمیمی که گرفته بودید و این هدفی که داشتید، چون خواب و تنبلی را بر آن ترجیح دادید به آن هدف و تصمیم نرسیدید.

«وَ أَمْحَى الظُّلْمَ لِتَذَاكِيرِ الِهِمَمِ»؛ «أَمْحَى» از ماده «مَحَو» و از بین بردن است، «ظَلَمَ» جمع «ظُلْمَةٌ» به معنای تاریکی است، «تَذَاكِيرِ» جمع «تَذْكَارٍ» به معنای متوجه بودن و یادآوری است، و «هِمَمِ» جمع «هِمَّةٌ» به معنای هدف است. این جمله در معنا با جمله قبل فرقی ندارد. یعنی متوجه همّت و هدف و تصمیم بودن را تاریکی شب محو و نابود می‌سازد. این که شما متوجه هستید که به فلان هدف برسید، اگر تاریکی شب آمد و خواب را مقدم بر مطالعه و تلاش در راه رسیدن به هدف خود داشتید، آن هدفتان نابود می‌شود و به هدف خود نمی‌رسید.

### لزوم توجهی بیشتر به نهج البلاغه

خوب تا اینجا خطبه‌های نهج البلاغه تمام می‌شود. لازم می‌دانم مطلبی را که قبلاً گفته‌ام مجدداً تذکر بدهم که همه از آن درس بگیریم؛ ابن‌ابی‌الحدید که یکی از شارحان نهج البلاغه است شخصی است سنّی مذهب و آن اراداتی که شیعه نسبت به

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد او ندارد، ابن ابی الحدید با چشم خلیفه چهارم و این که او را مردم برای خلافت تعیین کرده اند به حضرت امیر علیه السلام نگاه می کند، ولی شیعه با این دید به حضرت نگاه می کند که او ولی الله است، وارث علم رسول الله صلی الله علیه و آله است، از طرف خداوند به مقام خلافت و ولایت منصوب شده، علم اولین و آخرین در آن حضرت جمع است، از گناه به دور و یکی از معصومین است، اولین مردی است که به اسلام توجّه کرده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده است، مبارزات زیادی در راه اسلام و قرآن و رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده است، در جنگ احد اگر علی علیه السلام نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده بود، و بسیاری فضائل دیگر که وقت بیان همه آن را نداریم، ولی در عین حال این ابن ابی الحدید سنی معتزلی می گوید: من تاکنون هزار مرتبه خطبه ۲۲۱ (خطبه ای که اولش آیه شریفه «الْهَيْكُمُ النَّكَاتُرُ» است) را خوانده ام و هر بار هم در من اثر گذاشته است، اما متأسفانه ما شیعیان آن گونه که باید به کلمات مولای متقیان علی علیه السلام توجّه نداریم. من به اهل منبر بارها سفارش کرده و باز هم سفارش می کنم: به جای این که برویم روی منبر و یک چیزهایی بیافیم و سر مردم را گرم کنیم، چه می شود اگر برای مردم از احادیث اصول کافی و کلمات نهج البلاغه بخوانیم و شرح دهیم؟

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.



## ﴿ كتابنامه ﴾

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی (شیخ مفید)، ۲ جلد، کنگره شیخ مفید (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۳- أسد الغایة فی معرفة الصحابة؛ أبو الحسن علی بن محمد الجزری (عزالدین ابن اثیر)، ۶ جلد، دارالفکر (بیروت)، ۱۴۰۹ ق.
- ۴- الإشارات والتنبيهات؛ شیخ الرئيس ابو علی حسین بن عبدالله (ابوعلی سینا)، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی (قم)، ۱۳۸۱ ش.
- ۵- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ۱۱۱ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۴۰۳ ق.
- ۶- بوستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدین (سعدی شیرازی)، ارمغان طوبی (تهران)، ۱۳۸۵ ش.
- ۷- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن علی بن شعبة (ابن شعبة حرانی)، تصحیح علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۰۴ ق / ۱۳۶۳ ش.
- ۸- تفسیر الصافی؛ ملا محسن (فیض کاشانی)، ۵ جلد، مکتبة الصدر (تهران)، ۱۴۱۵ ق.
- ۹- تفسیر القمی؛ علی بن ابراهیم (قمی)، ۲ جلد، دارالکتاب (قم)، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۰- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر (مجموعة ورام)؛ ابوالحسین ورام بن أبی فراس (ورام)، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۳۶۸ ش.
- ۱۱- التوحيد؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، مؤسسة النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۹۸ ق.
- ۱۲- الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة (الأسفار الأربعة)؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألهین)، ۹ جلد، المطبعة الحیدریة (تهران)، ۱۳۷۹ ق.
- ۱۳- الخصال؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح و تعليق علی اکبر غفاری، مؤسسة النشر الإسلامی (قم)، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۴- دیوان حافظ؛ شمس الدین محمد حافظ شیرازی (حافظ)، انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۶۷ ش.
- ۱۵- دیوان شمس تبریزی؛ جلال الدین محمد بلخی رومی (شمس تبریزی)، انتشارات امیرکبیر (تهران).

- ۱۶- رباعیات حکیم عمر خیّام نیشابوری؛ عمر بن ابراهیم (خیّام نیشابوری)، نشر پر (تهران)، ۱۳۷۷ ش.
- ۱۷- شرح أصول الکافی؛ صدرالدین محمد شیرازی (صدر المتألّهین)، ۴ جلد، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (تهران)، ۱۳۸۳ ش.
- ۱۸- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادی (سبزواری)، انتشارات لقمان (قم).
- ۱۹- شرح نهج البلاغه؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دارالکتب العلمیة (قم)، ۱۳۷۸ ق.
- ۲۰- شرح نهج البلاغه ابن میثم؛ کمال الدین میثم بن علی بن میثم (ابن میثم بحرانی)، ۵ جلد، مؤسسه النصر (تهران)، ۱۳۷۸ ق.
- ۲۱- صحیح البخاری؛ محمد بن اسماعیل (بخاری)، ۴ جلد، دار احیاء الکتب العربیة.
- ۲۲- عبقات الأنوار؛ سید حامد حسین الموسوی (میر حامد حسین)، مطلع الأنوار (حیدرآباد هند).
- ۲۳- عوالی اللثالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة؛ محمد بن زین الدین (ابن أبی جمهور إحسانی)، ۴ جلد، دار سیدالشهداء للنشر (قم)، ۱۴۰۵ ق.
- ۲۴- عیون أخبار الرضا؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ۲ جلد، نشر جهان (تهران)، ۱۳۷۸ ق.
- ۲۵- الغدير فی الكتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسین امینی نجفی (امینی)، ۱۱ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۳۷۲ ق.
- ۲۶- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۲۷- کتاب المطول فی شرح تلخیص المفتاح؛ سعدالدین مسعود بن عمر (نفتازانی)، انتشارات کوخ (تهران)، ۱۳۸۸ ش.
- ۲۸- کشف الغمّة فی معرفة الأئمة؛ علی بن عیسی (إربلی)، ۲ جلد، انتشارات بنی هاشم (تبریز)، ۱۳۸۱ ق.
- ۲۹- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
- ۳۰- گلشن راز؛ سعدالدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری (شیخ محمود شبستری)، مصحح محمد حماصیان، انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، ۱۳۸۲ ش.
- ۳۱- مثنوی معنوی؛ جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۳۲- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ۲۶ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۴۰۴ ق.

- ٣٣- **المراجعات؛** سيّد عبدالحسين شرفالدين الموسوى العاملى (سيّد عبدالحسين شرفالدين)، انتشارات اسوه (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٣٤- **المستدرک على الصحيحين؛** محمّد بن عبدالله (حاكم نيشابورى)، ٤ جلد، مكتبة النصر الحديثية (رياض).
- ٣٥- **معدن الجواهر و رياضة الخواطر؛** ابوالفتح محمّد بن على (كراچكى)، تحقيق سيّد احمد الحسينى، المكتبة المرتضوية (تهران)، ١٣٩٤ ق.
- ٣٦- **مفاتيح الجنان؛** عباس بن محمّد رضا القمى (شيخ عباس قمى).
- ٣٧- **من لا يحضره الفقيه؛** محمّد بن على بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح على اكبر غفارى، ٤ جلد، مؤسسة النشر الإسلامى (قم)، ١٤١٣ ق.
- ٣٨- **منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغة؛** ميرزا حبيب الله الهاشمى (خوئى)، ٢١ جلد، مكتبة الإسلامية (تهران).
- ٣٩- **النهاية فى غريب الحديث والأثر؛** أبوالسعادات مبارك بن محمّد الجزرى (ابن أثير جزرى)، ٢ جلد، مؤسسة مطبوعاتى اسماعيليان (قم)، ١٣٦٧ ش.
- ٤٠- **نهج البلاغة؛** (صبحى صالح)، انتشارات هجرت (قم)، ١٤١٤ ق.
- ٤١- **نهج البلاغة؛** (محمّد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ٤٢- **نهج الفصاحة؛** أبوالقاسم (پاينده)، دنيابى دانش (تهران)، ١٣٣٦ ش.
- ٤٣- **وسائل الشيعة؛** محمّد بن حسن (حرّ عاملى)، ٣٠ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٤٠٩ ق.



کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت‌الله العظمی منتظری رحمته الله علیه

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۱ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
  - جلد اول: دولت و حکومت
  - جلد دوم: امامت و رهبری
  - جلد سوم: قوای سه‌گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
  - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
  - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
  - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
  - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
  - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوست‌ها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسش‌های دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان

- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان  
 ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر  
 ۱۷- مبانی نظری نبوت  
 ۱۸- معجزه پیامبران  
 ۱۹- همآورد خواهی قرآن  
 ۲۰- سفیر حق و سفیر وحی  
 ۲۱- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)  
 ۲۲- کتاب خاطرات (۲ جلد)  
 ۲۳- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)  
 ۲۴- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)  
 ۲۵- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۴ جلد)  
 ۲۶- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۷- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)  
 ۲۸- کتاب الزکاة (۴ جلد)  
 ۲۹- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)  
 ۳۰- نهاية الأصول  
 ۳۱- محاضرات في الاصول  
 ۳۲- نظام الحکم في الإسلام  
 ۳۳- البدر الزاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)  
 ۳۴- کتاب الصلاة  
 ۳۵- کتاب الصوم  
 ۳۶- کتاب الحدود

- ۳۷- کتاب الخمس  
 ۳۸- کتاب الإجارة والغصب والوصیة  
 ۳۹- التعليقة على العروة الوثقى  
 ۴۰- الأحكام الشرعیة على مذهب أهل البيت عليهم السلام  
 ۴۱- مناسک الحجّ والعمرة  
 ۴۲- مجمع الفوائد  
 ۴۳- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبين)  
 ۴۴- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)  
 ۴۵- منية الطالب (في حكم اللحية والشارب)  
 ۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)  
 ۴۷- موعود الأديان  
 ۴۸- الإسلام دين الفطرة  
 ۴۹- نظام الحكم الديني و حقوق الإنسان  
 ۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● کتابهای مربوطه:

- ۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت الله منتظری  
 ۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت الله العظمی منتظری) (۲ جلد)  
 ۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالیقدر) (۲ جلد)  
 ۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت الله منتظری)  
 ۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)  
 ۵۶- معارف و احکام نوجوان  
 ۵۷- معارف و احکام بانوان

